

جنگ صلیبی یا :

« جهاد فی سبیل اللہ ! »

محمد و قرآن نه تنها بری الزمه بلکه خود ؛ قربانی اند !

تحقیق ، تألیف و نگارش : محمد عالم افتخار

بِسْمِ الرَّبِّ الْعَالَمِينَ

وَأَثَلُ عَلَيْهِمْ نَبَأَ الَّذِي آتَيْنَاهُ آيَاتِنَا فَانْسَلَخَ مِنْهَا فَاتَّبِعَهُ الشَّيْطَانُ فَكَانَ مِنَ الْعَاوِينَ (۱۷۵- الاعراف) وَلَوْ شِئْنَا لَرَفَعْنَاهُ بِهَا وَلَكِنَّهُ أَخْلَدَ إِلَى الْأَرْضِ وَاتَّبَعَ هَوَاهُ فَمَثَلُهُ كَمَثَلِ الْكَلْبِ إِنْ تَحْمِلُ عَلَيْهِ يَلْهَثُ أَوْ تَتْرُكُهُ يَلْهَثُ ذَلِكَ مَثَلُ الْقَوْمِ الَّذِينَ كَذَّبُوا بِآيَاتِنَا فَاقْصُصْ الْقِصَصَ لَعَلَّهُمْ يَتَفَكَّرُونَ (۱۷۶- الاعراف)

و خبر آن کس را که آیات خود را به او داده بودیم برای آنان بخوان که از آن عاری گشت ؛ آنگاه شیطان او را دنبال کرد و از گمراهان شد (۱۷۵) و اگر می خواستیم قدر او را به وسیله آن [آیات] بالا می بردیم ؛ اما او به زمین [= دنیا] گرایید و از هوای نفس خود پیروی کرد . از این رو مثلش ؛ مثل آن سگ است که به او حمله هم کنی زبان خود را از کام بدر میکند و اگر رهایش هم بسازی زبان خود را از کام بدر میکند ؛ چنین است مثل گروهی هم که آیات ما را تکذیب کردند ؛ پس این داستان را [برای آنان] حکایت کن باشد به فکر آیند (۱۷۶- الاعراف) **قرآن مبین**

وَلَقَدْ ذَرَأْنَا لِجَهَنَّمَ كَثِيرًا مِّنَ الْجِنِّ وَالإِنسِ لَهُمْ قُلُوبٌ لَّا يَفْقَهُونَ بِهَا وَلَهُمْ أَعْيُنٌ لَّا يُبْصِرُونَ بِهَا وَلَهُمْ آذَانٌ لَّا يَسْمَعُونَ بِهَا أُولَئِكَ كَالْأَنْعَامِ بَلْ هُمْ أَضَلُّ أُولَئِكَ هُمُ الْغَافِلُونَ (۱۷۹- الاعراف)

و در حقیقت بسیاری از جنیان و آدمیان را [گویی] برای دوزخ آفریده ایم [چرا که] دلهایی دارند که با آن [حقایق را] دریافت نمی کنند و چشمانی دارند که با آنها نمی بینند و گوشهایی دارند که با آنها نمی شنوند ؛ آنان همانند چهارپایان اند و بلکه گمراه تر ؛ [آری] آنها همان غافل ماندگانند (۱۷۹- الاعراف) **قرآن مبین**

(میرزا عبدالقادر بیدل)

گاو و خر؛ از آگهی انسان نخواهد گشت ؛ لیک
آدمی؛ گر اندکی غفلت کند ؛ خر میشود !

گاو و خر؛ از آگهی انسان نخواهد گشت ؛ لیک
آدمی؛ گر اندکی غفلت کند ؛ خر میشود !

گاو و خر؛ از آگهی انسان نخواهد گشت ؛ لیک
آدمی؛ گر اندکی غفلت کند ؛ خر میشود !

گاو و خر؛ از آگهی انسان نخواهد گشت ؛ لیک
آدمی؛ گر اندکی غفلت کند ؛ خر میشود !

گاو و خر از آگهی انسان نخواهد گشت ؛ لیک
آدمی؛ گر اندکی غفلت کند ؛ خر میشود !

خر میشود !

خر میشود !

خر میشود !...

به نام خداوند جان و خرد
کز این برتر اندیشه بر نگذرد

طلایه و مدخل

افغانها و جبر و اختیار

در دایرهٔ جبر و اختیار و قضا و قدر، انسان در انتخاب پدر و مادر و زمان و مکان تولد، خانواده، قوم، ملت و کشور خود مخیر نیست و بنابراین همسایگان نیز بخصوص در مقیاس اجتماعی و کشوری، واقعیت‌های غیر اختیاری، غیر منتخب و اجباری بوده کشورها و ملل به طور قطع در تخته بند جغرافیای معین و زیستن با همسایگان مسبوق و موجود، محکوم اند.

بنابراین خوش‌شانسی و بدشانسی، حسن تصادف و قبح تصادف با میلاد آدمی همراه اوست. ولی خوشبختانه انسان بویژه در وجود اجتماع بزرگ و جامعه ملی اختیارات، استعدادها و توانایی‌های معینی در دخالت به شانس و تصادف ازلی و طبیعی و دیگرگون ساختن زمینه، فضا و ما حول زندگانی خویش را داراست و این واقعیت چیز بسیار بزرگ و پر ارزشی است.

در دور تسلسل قانونمندی‌های حرکت و سکون در طبیعت نیز زندگی همانا حرکت است و تپش و مجاهده و مبارزه.

زندگی به معنای تکاپوی غریزی برای بقا، رفع و دفع حوا یج و نا ملایمات، بهره‌گیری از نعمات و هدایای طبیعی، کسب التذاذهای معین و تولید مثل میان انسان و حیوانات عالی و حتی متوسط همسان و مشترک است. ولی انسان دارای استعداد و فضیلت انحصاری است که مدام به مثابه مولود بدوی باقی نمانده به موجود و شخصیت نوعی، جمعی، ملی و جهانی عروج و تکامل میکند و با نتیجه به دگرگونی جامعه و جهان پیرامون خویش توانایی‌ها و مهارت‌های خلاقه و حتی خارق‌العاده‌یی کسب مینماید.

ما، افغانها، که مقدم بر همه انسان‌ها هستیم در چنبرهٔ تمامی این جبرها محصور و بالمقابل تمامی این اختیارات و استعدادها و فضایل بهره‌مندیم. اگر فطرتاً بیشتر از دیگران و دیگرتران نیستیم مسلماً کمتر از آنان هم نبوده و نایستی باشیم.

و اما ، ما به مثابه افغانهای امروزی ، فرزندان افغانهای د یروزین ، خراسانیان پارین و آریاییان پیرارین بوده وارث اساطیر و تمدن ها ، افتخارات و حماسه ها ، پیروزیها و شکست ها و بالاخره تاریخ و هویت اجتماعی ، جغرافیا و فرهنگ مولود خرد و نبوغ ، وسواس و هراس و کار و آفرینش آنان هستیم . ما وارث کوهساران پر دره و دره های پر فراز و نشیب آنان هستیم ، کوهسارانی که گویی خود تندیسی از بلندای غرور و شهامت ، مناعت و مقاومت ، آزادگی و تسلیم نا پذیری آنان است . دره ها و شیب ها و پیچاپیچ هایکه عیناً خطوط سر نوشت و سرگذشت آنان را به ترسیم گرفته و به فریاد نشسته است.

در تقدیر ما جغرافیایی است که خداوند (بام دنیا) را بر آن بنا نهاده و چند تا از عظیم ترین جبال خود را که برای توقف بخشیدن به (زلزال) گیتی آفریده ، بر او افکنده است . سلسله جبال هندوکش ، کوه های بابا ، سفید کوه ها و سیاه کوه ها ، کوه های سلیمان و که رویهمرفته سه بر چهارم حصه ساحت سر زمین ما را فرا چسپیده اند.

قضا را همسایگانی ما را بوده و هست که یا خود درندگانی بوده اند تیز چنگال و وحشی و سیری نا پذیر و یا طعمه هایی بوده اند برای چنین درندگانی در دگر حصص اقصای گیتی و لاجرم در حملات و کمین گیری و اطراق و اطعام خویش ، دره ها و راه ها و کوره راه های ما را پایمال و خون آلود و کثیف کرده و خودمان را لگد کوب و سرکوب و منکوب نموده اند.

کعبود سیا ست خودی و ملی

تاریخ سرزمین ما بیشتر تاریخ تجاوز ها ، اشغال ها ، نفاق افگنی ها ، بجان هم اندازی ها ، تحمیلات مذهبی ، ایدئولوژیک ، سیاسی ، فرهنگی و یا محاصره و مذاقیه و بایکوت و تحریم بوده است . مقاومت و تسلیم ناپذیری هموطنان شجاع و سلحشور ما در برابر لشکرکشی ها و تحمیلات سیاسی و فرهنگی بیگانگان به علل طبیعی و تاریخی حتی تا همین اواخر در غیاب سیاست علمی ، جهانبینی هوشیارانه و دیپلماسی زیر کانه ملی به ظهور رسیده و تداوم یافته و بالنتیجه جای فکر و اندیشه و تدبر و تعقل و مانور و محاسبه و مصالحه و معامله را هم ناگزیر خون و شمشیر و نیروی فیزیکی رزمجویانه میکرفته است و از آنجا که خداوند عالمیان هر نعمت را بر وفق حکمتی آفریده و هیچگاهی یکی صدفیصد جای دیگری را پُر کرده نمیتواند ، بخصوص در قرون اخیر پدران و نیاکان و حتی همسلان ما حق و ناحق به مراتب بیش از حد لزوم خون داده اند ، متحمل آتش و خاکستر و ویرانی شده اند ولی در مقابل نه تنها خونبها ها و ماحصل ویرانی و تباهی خانه و کاشانه خود را به طرز شائسته به کف نیاورده و قادر به صیانت آن نشده اند بلکه دشمنان مکار که مجبوراً از در بیرون رفته اند با حيله و دسیسه و تبدیل لباس از دریچه داخل شده و احیاناً با تغییر لا و لشکر حتی خطرناکتر و مخرب تر از پیش به سیادت و استیلا و حکمروایی بر کرده های مردم و تاخت و تاز بر مزار های شهیدان و گورهای هر دم شهیدان پرداخته اند .

آموزش از تاریخ یا تکرار اشتباه ؟

هیچ فرد و ملتی از تفاخر و تبختر غیر انتقادی بر گذشته و با عدم بررسی تحلیلی و انتقادی از « دفتر اعمال » خود که نام فشرده آن « تاریخ » است ، توشه ای برای طی راه ها و کوره راه های زندگانی آئنده خود برداشته نمیتواند و در نتیجه تجارب مثبت و منفی خود را تفکیک نکرده از قهرمانی ها ، ابداعات ، رشادت ها ، حماسه ها و کارنامه های مثبت خود نمیتواند ، به نحو شائسته ای سرمشق گیرد و

ناگزیر اشتباهات و حتی ناروایی ها و تباهی های ناشی از فریب خورده گی ها و تحمیق شده گی های خود را به اشکال فاجعه آمیز تر و جبران ناپذیر تر تکرار میدارد. دشمنان و معاندان و حاسدان هم هرگز به وی نمیگویند که صحیح کدام است و غلط کدام، راه کدام است و چاه کدام و حتی خیر اندیشان خودی یا بیگانه ایرا که به چنین « امر بمعروف و نهی عن المنکر » ی مبادرت نمایند تخطئه میکنند و تکفیر و به وسیله از خود راضی های خشکه غرور عقل بیگانه دیوانگی پرست محشری برضدش می انگیزانند که پناه بر خدا! شاید به همین دلیل است که لسان الغیب خواجه حافظ شیرازی میفرماید:

با مدعی مگوئید اسرار عشق و مستی تا بیخبر بمیرد در عین خود پرستی

البته در سخنان غیب گونه این عارف سترگ مشرقزمین - جد معنوی پر افتخار ما - دنیایی از حکمت، دانش، تجربه و الهام نهفته است و اگر آنرا از دید زندگانی و تاریخ ملی خویش تفسیر کنیم چنین میشود که مدعی یعنی کسی که بر دارایی و ملکیت مادی یا معنوی ما دعوی و جدل داشته و در صدد از خود ساختن آن است، بایستی از سلسله اسراری که با ارزش سندیت، سجل، وثیقه، شاهد و گواه و بالاخره منطق برنده و برنده نزد ما موجود است و در اختیار و انحصار ماست، قطعاً آگاه نشود و در اوج غرور و تکیه بر اسناد جعلی، شواهد و منطق قابل دفع و بطلان خود به پیش تازد تا بدون اینکه بتواند به مقصد شوم و باطل خود دست یابد، بمیرد یا در هم شکند و آرام گردد! اگر این کلام را از دید دشمنان تاریخی، غاصبان، اشغالگران، اهل هدف و غرض افغانستان سوز و افغانستان بر انداز، نوکران زر خرید آنان و سایر خائنین و منافقان داخلی تفسیر نماییم، چنین حاصل میدهد که فرمول مربوط را آنان حتی مؤفقانه تر بکار میگیرند و از هر آنچه مردمان ما، فرزندان ما و زن و مرد صاحب این سرزمین و ثروت ها و فرصت های آنرا قادر به تحقق استقلال ملی، تمامیت ارضی، تصاحب بلامنازعه هستی مادی و معنوی حالیه و گذشته و آینده وطن شان، میسازد، ایشان را بالطایف الحیل ابلسی بی خبر و بی بهره نگه میدارند تا گویا آنان همچنان « بی خبر بمیرند در عین خود پرستی » و در غرقاب جهل مرکب و باورهای دیوانه وار ضد ملی، ضد وطن و ضد ترقی و تعالی و بازسازی و شکوفایی و سرافرازی آن ژرفتر فرو روند و هیچگاه قادر نشوند جشن غارت و چپاول دزدان و ددان و بهشت عیش ستمباره گان و خیانت پیشه گان را برهم زنند.

چهل سال آموزش و تجربه

نویسنده طی چهل سال حیات آگاهانه خویش به کپسول بزرگی از پرسشها مانده بودم که نه فقط هیچگاه اندکی از آنها به درستی پاسخی نمی یافت بلکه با افزایش پرسشهای دگر بر حجم این کپسول نیز می افزود.

هم خوشبختانه و هم بدبختانه این چهل سال با چنان برهه ای از تاریخ کشور و جهان مصادف گردید که از لحاظ توالی و تعدد حوادث و رویداد های متضاد و متنوع شاید در تاریخ گذشته ما و سایر ملل جهان کمتر همتا و هموزنی با آن سراغ گردد. خیلی از پرسش های من توسط حوادث و رویدادها پاسخ یافتند و البته جای شانرا پرسش های جدید تر و فکر میکنم مهمتر اشغال نمودند. در حالیکه امکانات شخصی و اجتماعی برای من طوری بوده و هست که حتی برای نگارش، تصنیف و جمع بندی اندیشه های خود دچار پرابلم های جدی بوده و اساساً در باره نشر و پخش آن برای هموطنانم و جهانیان تصویری هم

نمی‌توانم داشته باشم معهدا وضع من بویژه اکنون به آن سرباز بسیار دوستدار ناپلیون و عاشق فرانسه و مسلکش، میماند که با قلب تیر خورده از میدان جنگی که پیروزی در آن محرز شده بود، از خیلی دورها با تاخت خود را به مقر ناپلیون رسانید، با کمال آداب نظامی رسم تعظیم کرد و عرض نمود: اعلیحضرتا! ما فاتح شدیم. آمدم که مژده و تبریک فتح بدهم. و نقش زمین شد. وقتی پرسیدند: زخمی که نیستی؟! جواب داد:

- من ... اصلاً مرده ام!..

و پایان یافت. در واقع این «پایان» در همان جبهه مسلم بود ولی عشق نیرو و منطق خود را داشت و لذا این نیرو و منطق «عشق» بود که نقطه پایانی را که مرمی در قلب سرباز عاشق آرمان و میهن گذاشته بود، نپذیرفت و حماسه بالاتر از نیروی مرگ را رقم زد!

من نیز در یک چنین آرزویی می‌سوزم و از یک چنین عشقی الهام می‌گیرم تا به هر ترتیبی شده یافته‌های خود را تقدیم وطن و هموطنانم نمایم. این یافته‌ها نه فقط برای دیو و دد روزگار بلکه حتی برای خود هموطنان به تباهی کشانیده شده، ما زیاد شیرین، گوارا و افتخار آمیز نیست. معهدا حیاتی است! هم برای هموطنانم در محدوده جغرافیایی ملت افغان و هم برای همکیشانم - مسلمانان اسیر و محصور تخریر و استبداد و استحمار در شرق میانه، جنوب و مرکز آسیا و سراسر جهان حیاتی است!! من در حالیکه هرگز مابل نبوده کلتور و دلیل آنرا هم ندارم که در قبال هموطنان سخت مظلوم، جفا کشیده و مخصوصاً فریب داده شده، خویش تفاخر و بلند پروازی نمایم ابداً هم حاضر نیستم با مجامله و «دیپلوماسی» و تظاهر به شکسته نفسی و خود کهنتر شماری عشق و اندیشه و عقیده خود را مخدوش و مشوش جلوه داده به دوستان تر دید غیر حق و ناخواسته و به مخالفان و اکثر دشمنان ملی (نه شخصی) - من دشمن شخصی ندارم! چوبدست بدهم و راه را برای تذلیل و تخطئه حقایق اینهمه سرسخت برایشان بکشایم.

حقایق از آمون بدر شده

خلاصه چهل سال اندیشه و وسواس، کنکاش و آموزش، تفکر و تجربه، مشاهده و مطالعه، آزمایش و تحلیل مرا به حقایق بزرگی در مورد سرگذشت و سرنوشت خود، مردم و میهنم و هکذا در مورد اطرافیان و جهانیان رهنمون گردید. این حقایق در لابراتوارهای دوزخی که در دو دهه اخیر قرن بیست سرزمین ما به آن مبدل گردانیده شد، با صحت و دقت خلل ناپذیری محک خورد و از بوتۀ آزمون به در آمد. من حقیقتاً انسان ناتوانی هستم ولی با تأسف و دروغ و درد باید اعتراف کنم که دشمنان - مردم، روشنفکران و جوانان ما را تحت فشار متزاید و مضاعف چنان مستأصل کرده اند که پیرامون این حقایق روشنتر از آفتاب وطن، تاریخ و سرزمین ما یا اصلاً تفاهمی بهم نمیرسانند و یا همانند گنگ خوابدیده علی الرغم دانایی و حتی توانایی به مراتب بیشتر از من، سکوت و انتظار و... را مرجح میدانند. وحشتناک است، صرف نظر از گذشته‌ها بیست سال تمام خانه و کاشانه و کوچه و بیشه ما در مجموع لابراتواری بود که بمانند مسلخ - به خاطر امتحان تون آواز و فریاد در انواع مُردن، در وقت مرگ رقصیدن، چگونه در چهره مرگ نگریستن، چگونه برادر رابدست برادر کردن زدن و زنده برکله وی میخ فرو بردن، از خواهر و خانم وی سینه بریدن، از همشیره و همزاد عفت ربودن، در ناکرده ترین جنایات داد قهرمانی دادن و در ناشنیده ترین فجایح ریکارد بلند ثبت کردن - یکسره توده مردم ما در آن سلاخی میشد، آنهم از پنجصد تا هزار تن در روز، اما اینک همه چیز گویا خواب پریشانی بود، در

آب بگو و به فراموشی بسپار و سپاسگذار باش که بالاخره « نمایندگان خدا بر زمین » نجات دادند و تباهکنندگان و قاتلان دور و نزدیک به رحم آمدند ، اینک بر کودکان یتیم گرسنه و مسلول ، زن های بیوه سیاهپوش و خونابه جوش ، دست و پا بریدگان و چشم و گوش پریدگان ، به خاک نشستگان و به غرقاب فرو رفته گان احتمالاً توجه و تفقدی خواهند کرد!...

من نه میتوانم و نه به خود حق میدهم که بخاطر عدم همسویی با افکار و دریافت های خود کسی را ملامت و سرزنش کنم ، انتظار همراهی و همکاری شاید جرمی نباشد ، ولی وقتی نامیسر است و یا من قادر به جلب آن نیستم . بهتر همینکه به فرمودهء طیب دلسوزی خویشان را تسلی دهم :

« بعضاً اتفاق افتاده که کسانی خیلی پیش از " زمان خود " به دنیا بیایند و ناگزیر به پرابلم عدم تطابق با محیط و عدم درک متقابل با دیگران روبرو باشند ، در حالیکه نه توانند ، به طریقی این تناقص ژرف و درد آور را تحمل نمایند ، راهی جز خودکشی « صادق هدایت » و همانند های وی در قبال ندارند! »

پیش آمده از زمان یا عقب مانده از زمان؟!

این را هم قبل از هر چیز میدانم که من پیش از « زمان خود» به دنیا نیامده ام ولی مصیبت در اینست که وطن و مردم مرا من حیث المجموع به مرآت از « زمان خود » عقب نگهداشته اند . شاید چیزی مانند سه صد سال . و در همین حال دو سرطان خبیثه ای که من در وجود این پیکر از روح و رمق افتاده کشف کرده ام با شدت در جهتی عمل میکنند که آنرا هزار سال دیگر هم به عقب بر گردانند که معنای دیگر سخن همان انهدام مطلق هویت و حرکت در آن خواهد بود و مسخ کردن و مضحکه فاجعه انگیز تر ساختن این سرزمین که تقدس و تهوور تاریخی آن پیوسته بر فراغنه زمین و زمان گران میآمده است و تبدیلیش به « با ستیل » دوران یزید و یا هم شاه ساول!!!

ضرورت انشای تشخیصی « سرطان » :

واضحاً توصیه هایی وجود دارد که گویا از بیان و ابلاغ واقعیت تشخیصی سرطان در وجود شخص حقیقی یا حکمی که مصاب به آن است ، خویشان داری کردن مفید تر و یا حتی مطلقاً ضروری میباشد ، زیرا چانس نجاب یابی از سرطان متأسفانه در روزگار ما هنوز بینهایت کم است و اکثریت مطلق مر یضان سرطانی در یک مدت معینه محکوم به سرنوشت محتوم اند .

ولی به عقیده من به چند دلیل قاطع این توهم نادرست است :

- در هر مرضی برای شفا یابی اصل اولی موجودیت ارادهء مریض است ، مریض به خاطر اینکه بتواند در جهت بازیابی صحت خود اتخاذ اراده نماید و برای در عمل در آمدن این اراده تدابیر بیاندیشد باید دقیقاً بداند که ابعاد آفت از چه قرار است .

- کاریکه با علم و آگاهی و دانش میتوان کرد ، بخصوص در عصر سایننتفیک کنونی دیگر با جهل و جادو و منتر نامیسر است .

- یک نام قرن (21) عصر ژینوم است . بدانمعنی که در آستانه این قرن اطلس ژنتیکی انسان با کشف تقریباً کامل سلسله ژن های سازنده تعاملات بیولوژیکی ، فیزیولوژیکی و روانی بشر تکمیل گردیده و انتشار یافت که بر مبنای آن منجمله این امکان میسر میگردد تا ژن های سرطانزا در نسل ها ، نژاد ها و

مجموعهٔ اعقاب خونی انسانی تشخیص و به طور ریشه ای و ارثی مورد مداوا قرار گیرد. به همین گونه مواد، جریانات، عناصر، اشعات و سایر اسباب و عواملی که موجب تخریب ژن ها و سیر آنها به جهت رشد انساج و تومورهای سرطانی میگردد، شناسایی، دفع و عقیم گردد.

ملاحظات بالا در مورد فرد انسانی و اعقاب خونی و نسلی وی انطباق کامل دارد و اما در مورد اجتماع و سرطانهای مهلک آن هنوز براهین بیشتری مطرح است که نه فقط تشخیص دقیق و ابلاغ به موقع آنرا مفید و حتی ضروری و نجات بخش میسازد بلکه اساساً همین تشخیص درست، به موقع و با تفکیک ابعاد و خصالت ها و ممیزات آنرا خود زمینه ساز و فکتور اصلی تداوی میگردد.

- اگر فرد یا نسل انسانی موجود بیولوژیکی است، جامعهٔ انسانی مخصوصاً در واحد های بزرگ چون « ملت » موجود « قراردادی » است که لازمهٔ نخستین آن آگاهی و مشارکت میباشد. جامعهٔ جهل ساخته و مبتنی بر فریب و دسیسه و توطئه - جامعه ماندنی، پایا، رشد یافتنی و صاحب فضیلت و افتخار نیست. « جامعهٔ متکی بر « جهل » تشکیل دهندگان آن بیچاره تر و فرمایه تر از جوامع بردگی در دوران قدیم است. زیرا بردگان در بافت اجتماعی جوامع مذکور از این واقعیت که برده اند و جز برده بودن گزیری ندارند، در آخرین تحلیل آگاه بودند.

- مخصوصاً « ملت » یک سازمان آگاهانه بوده و شکل آن در هر حال مبتنی بر مقتضیات منافع و مصالح میباشد. آگاهی از آنچه که تهدید کننده، تضعیف کننده و حتی زایل کنندهٔ این منافع و مصالح است، نه فقط امر زیانبار برای ملت نیست بلکه امر ضروری و حیاتی و فراتر از آن حق مسلم و خدشه نا پذیرش میباشد.

- در طب و روانشناسی نیز پاره ای از تشخیص ها و ابلاغ کامل و رسای آنها به مریض مستقیماً حکم تداوی را دارد و تشخیص امراض ملی و اجتماعی بیشتر در حدود نود فیصد به معنای تداوی مرض و عرض است!

تابو قرار دادن (غیر مجاز و غیر قابل مباحثه ساختن) برخی از مسایل بسیار حساس و بحث بر انگیز که در کشور ما مورد « مذهب و قومیت » از اهم آنهاست، و اتفاقاً امراض سرطانی جامعه نیز بر همان زمینه ها رشد و دامنه یافته است، صرف نظر از نیات و تحکات خائنانانه و ابلیسانهٔ خود میکروب ها و غدد سرطانی، تا آن حدی میتواند مصلحت آمیز باشد که محدودیت هایی برای افراد غیر طیب و غیر حاذق در طبابت رایج است. سوای این مورد نپرداختن بر امراض حاد و وخیم اجتماعی و ملی به معنای جنایت است و به معنای اینکه آگاهانه مریض را رها میکنند تا به فجعتین حالت بمیرد و بپوسد.

جامعه ما و دو سرطان فوق العاده خبیث :

خلاصه که نه فقط از امروز بلکه از روزگاران مدیدی است که وطن، مردم و جامعهٔ ملی ما مصاب به دو نوع سرطان فوق العاده خبیث و مؤجد غذایی بالاتر از مرگ است. سرطان خبیثهٔ اولی که در این کتاب تحت عنوان اختاپوت « جنگ صلیبی » مورد مطالعه و بررسی و مکاشفه قرار میگیرد، در ربع اخیر قرن بیستم چنان زمینهٔ مساعد رشد و تکثر یافت که در صورت عدم تحقق جراحی قاطعانه و به هنگام (که احتمالاً هنوز دیر شده است!) مرگ به غایت ننگین و ذلتبار جامعهٔ ملی ما را بیچون و چرا در پی دارد.

سرطان خبیثهٔ دومی که در کتاب زیر عنوان « فاشیزم قیلوی - مانع ملت شدن افغانها » به تحقیق گرفته شده است، از لحاظ عامیانه در بسا اعراض و تبارزات با سرطان خبیثهٔ « اختاپوت جنگ صلیبی »

وجوه اشتراک دارد که بخصوص کار تفهیم تشخیص را دشوار میسازد، معهدا میان این دو سرطان پیوند و خویشاوندی الزامی وجود ندارد و در بسیاری از مناطق جهان و جدارهای تاریخ، آنها بصورت کاملاً مجزا از هم دیده شده و به ثبت رسیده اند.

سرطان خبیثه اول الذکر که در اروپای قرون وسطی بیداد میکرد و توسط پاپ ها و کشیش ها در جوامع آنروز تزریق و تکثیر و تجسیم و تحکیم میگردد، از قضای روزگار در قرن بیستم نیز توسط کشیش زاده هایی به نام های «جان فوستر داليس و الن داليس» دو برادر کاتولیک امریکایی وارث صدیق «جنگ صلیبی و انگزیسیون» در جوامع اسلامی و مقدم بر همه در منطقه ما (پاکستان و افغانستان) تزریق و تکثیر گردید.

این دو برادر که از سیاستمداران متدین تاریخ امریکا محسوب میشوند گویا معتقد به نقش بزرگ دین در زندگانی بشر و خصوصاً در جوامع شرقی بودند. آنها میگفتند: دین هویت شرق را تشکیل میدهد. آنها زمانیکه «جنگ سرد» تازه آغاز یافته بود، بخاطری در مقامات حساس دولت امریکا قرار داده شدند که ایالات متحده باید طرح های استراتژیک و تاکتیکی خود را اساس میگذاشت و تدوین مینمود. درین طرح ها سرزمین شرق و بخصوص سرزمینی که امروز «شرق میانه بزرگ برای تحولات دموکراتیک» مورد نظر امریکا به پشتیبانی هفت قدرت بزرگ مالی و صنعتی دیگر جهان شمرده میشود، به مثابه عرصه گرم ترین صحنه های «جنگ سرد» و ساحه اصلی مقابله با شوروی ها در نظر گرفته شده بود که داستان ماجرا را در متن کتاب خواهید یافت.

و اما سرطان خبیثه دومی بر زمینه برخی باد و بخار و برنشیت و گرگ زدگی دوران حیات شبانی بویژه با ظهور سرطان فاشیزم هیتلری در اروپا در جامعه ما طور خزنده تجسم و تورم یافت و زمانیکه با آفت سرطان «جنگ صلیبی» اختلاط کسب نمود، وخامت بیش از پیش پیدا کرد. هر دو سرطان یاد شده بیشتر مغز را آسیب میرسانند و مصابین به درجه اول از عقل سلیم محروم میشوند و دیگر توانایی ابداع و اختراع و تخلیق سیاسی، هنری و فرهنگی را مطلقاً از دست داده به مرور نه چندان بطی به جنون جنگ و تفنگ و تخریب و تخدیر و انواع با سابقه و بی سابقه سادیسم مبتلا میگرددند. هر دو سرطان فوق العاده واگیر است و صرف فواره خون انسان، آهنگ ضجه و ناله یتیم و بیوه و دست و پا تکیده، بوی سوختگی گوشت و پوست آدمی و غریوهای انفجار و انهدام اندکی تسلی بخشای این گونه مرض زدگان میباشد، فقط با تحمل استبداد و دسپوتیزم بی چون وچرای آنان میتوان صرفاً برای لحظاتی با ایشان دیدار کرد و احیاناً همزیستی داشت. بنابراین سخن گفتن در باره این آفت زدگان به ملاحظه خطرات فوق العاده زیاد «تابو» است مگر برای طبیب، اینکه بر سر طبیب مسکین چه خواهد آمد، از ایجابات فرض وظیفه شمرده خواهد شد و بس!!!

غرور ما و غروب ما !!

روپهرفته افغان به مقتضای طبیعت سرزمین کوهسار خود بطور مداوم همانند باز و عقاب و شیر و پلنگ مغرور و بلند پرواز بوده است، ولی از آنجا که برای همیشه و در تمامی اوضاع و احوال غرور و بلند پروازی لزوماً به نفع نیست، دشمنان از هر رنگی که بوده اند، ضعف یا فقدان عدم ده ها خصیصه و ملکه انسانی سوای غرور و بلند پروازی و بی پروا بودن در برابر خطر مرک و حتی خود مرگ را در انسان سرزمین ما نشانه گرفته و سر انجام از مردمی که میبایست حسب غرور و مناعت خود ییوسته از اولین ها در دنیا باشند، کتله واپس مانده و جا افتاده و حتی با معذرت مفلوک پرو بال سوخته درست کردند.

از متفکران نسبتاً بی غرض قرن هژده فریدریک انگلز در باره افغانها سخن غرور نواز ولی سخت پر معنا و عبرت انگیز دارد. او در اثری به نام «افغانستان» مینویسد: جنگ نزد افغانها حیثیت تفریح و ورزش را دارد و اندکی پس تر میافزاید: آنان کتله ای فاقد لیدر شیپ سیاسی اند!

اگر از حقیقت نگذریم این سخنان هر دو درست، تأیید شده توسط تاریخ، در ظاهر افتخار آفرین ولی در عمق و ژرفا و معنای علمی متأسفانه عیب است و مایه سرافکندگی. فکر کنید در طبیعت برای کدام آفریده دیگر خداوند «جنگیدن» البته بدون ضرورت و منطق، «ورزش» میباید. مثلیکه مصداق واقعی صرف در جنگل طبیعی بهتر پیدا میگردد. آدمی هر قدر انسانتر شده می رود، ورزش های انسانی تر سوای جنگ های بیمفهوم انسان با انسان و حتی جنگاندن وحشیانه حیوانات بیزبان با یگدیگر، برای خویش دست و پا مینماید. مگر این انواع پر شمار، پر شور و پرهیجان ورزش های المپیک جهانی افتخار آمیز است یا آدم کشتن و خود را بطور بیمعنا و جاهلانه به کشتن دادن - جنگ آدم با آدم و افغان با افغان؟!

البته باید جداً در نظر داشت که هدف انگلز که یک پیشوای سیاست انقلابی عصر خود بود، از نگارش سطور فوق چنانکه از مجموع مقاله مربوط مستفاد میگردد، برداشتی نیست که ما از این سخنان نمودیم. انگلز شور و شجاعت و تسلیم ناپذیری افغانها بخصوص در قبال متجاوزان انگریزی را مورد تمجید قرار داده و آنرا به مثابه الگویی برای مردمان مستعمرات آن زمان الهامبخش وانمود میکند و معتقد است که اگر این جماعت تسلیم ناپذیر و ناترس «لیدر شیپ سیاسی» نیز میداشتند، حاصل شهامت شان بینهایت زیاد میبود.

ولی رفته رفته توصیف ها و تجلیل هایی از این ردیف آشکارا طرف سوء استفاده دشمنان داخلی و خارجی مردمان ما قرار گرفت. دیوانگان جهانگشایی و آدم خواری مانند ادلف هیتلر آنرا به سطوح کاملاً انحرافی کشانیدند و به شجاعان سرزمین ما فقط حیثیت بازشکاری خود و چیز هایی نظیر آنرا قایل شدند که به مراتب ذلت بار تر از «مفهوم عسکر اجیر» میباشد و از این حسرت مُردند که لشکر سیاهی و تباهی و جنایت و وحشت شان چرا با جنگندگان افغان مجهز نبود.

علاوه بر ژور نالیستانی مانند لوول تامس امریکایی که یکسره «ساکنان این کوه های بلند دنداندار» را وحشی ها و رهن های بی همتا درمقیاس سراسر جهان به قلم کشیدند، متأسفانه شماری از درسواره ها، اشعار، منظومه ها و ترانه هایی که معمولاً طی دو سه قرن گذشته به خورد اطفال معصوم، جوانان و عامه مردم ما داده شده است، نیز غالباً افغان را شاخ کبر و سلطان جنگل وانمود میکند. رویهمرفته کمتر افغانی خصوصاً که به سرطان فاشیزم قبیلوی مصاب باشد، به درک معانی چنین حکمت ها قادر است:

درخت تو گر بار دانش بگیرد **به زیر آوری چرخ نیلوفری را**

غالباً جوانان ما میان این شعر رحمن بابا که:

لکه ونه مستقیم پخپل مکان یم **که خزان را بانندی راشی که بهار**

و این مثل پر حکمت رابطه منطقی پیدا کرده نمیتوانند:

«نهد شاخ پر میوه سر بر زمین!»

«شیر» ها غار موش میپا لیدند؟! »

در سالیان جنگ، سالیان دو دهه اخیر قرن بیستم چه در جبهه دفاع از انقلاب در سرزمین «بی لیدر شیپ سیاسی» و چه در جبهه جهاد و بگیربگیر پاسپورت و ویزای «جنت» یعنی جنگ صلیبی احیا شده

توسط برادران دالیس ارزش « باز و شیر و پلنگ » بودن بگونه های عبرت انگیزی آفتابی شد ، غالباً خود آناتکه فرزندان افغان را شیر و پلنگ و باز و عقاب تربیت میکردند ، برای فرزندان دلبنده خود یک غار موش را مطابق بضاعت به چندین سکه طلا میخریدند ، در هنگامیکه فرزندان مردم مستضعف و بی دفاع کشور در این یا آن جبهه علیه همدیگر به قوماندۀ پاکستانی ها و روس ها مقابله و مقاتله داشتند ، فرزندان ناز پرورده حکام و خوانین و روحانیون بزرگ و کلان تاجران و زبده سرمایه داران و سایر اهل مکتنت و بضاعت هزاران کیلومتر دور از دود و آتش جنگ در آغوش « گرل فریند » ها و « بای فریند » های نازنین شرقی و غربی مصروف عیش و کمال و جمال زندگی بودند و گویا غیرت شیر افکن نیاکان خود در تمامت قرون را به نیکوترین وجهی جشن (!) می گرفتند و اگر سالیان بعد ریش و پیوت کشیده آهنگ وطن میکردند ، سر راه « حجبی » میفرمودند و راست و مستقیم میآمدند و بر وزارت ها و کرسی های عالیۀ دیگر تکیه میزدند و با کرو زینگ ها و بادیکارد ها تردد میفرمودند و بدون اینکه حتی کیکی گزیده باشد شان ، مدال ها و نشانهای اعظم شیر ها و پلنگ ها و عقاب ها را به گردن میآویختند! و نیز از شکم مادر برید جنرال ها و دگر جنرال های قندول به دنیا میآوردند !

یا گلا دیاتور یا جنرال مادر زاد ؟!

خلاصه دشمنان داخلی و خارجی اینکشور بخصوص انگلیس ها و میراث خواران شان - پاکستانی ها (فقط پاکستانیهای صاحب امتیاز قدرت و ثروت و قوماندۀ امر و نهی که بطور اغلب با ریموت کنترل به واشنگتن و لندن وصل اند ، مورد هدف میباشند !) و اخیراً وهابیون و سیه مستان پطرو دالر با همدستی اقشار و اصناف حاکم محکوم و غلام غلام باصطلاح داخلی و افغانی نه فقط از دین و افغانیت (و در ضمن پشتونولی) و احساسات و غرور ناشی از آنها بهره برداری کاملاً سوء و شنیع بعمل آوردند بلکه مقام افغان را نزد بشریت و تاریخ کشور و جهان به سطح گلا دیاتور های مفت باز و گشنه پر زور پائین کشیدند البته فقط به استثنای وزرا و جنرال های مادرزاد و « خداداده ».

بگونه مثال به فرمایشات سر قوماندان اعلی هفت تنظیم جهادی یعنی دگروال محمد یوسف پاکستانی مؤلف کتاب ((فاجعه قرن ما - تلک خرس "شکست روس" - انکشافات تکانهنده حقایق ناگفته و راز های پشت پرده مقا و مت افغانستان)) دقت فرمائید :

« من بی اندازه متحیر هر جنگجوی افغان هستم (که حسب معمول و در هر جبهه ای پسر مردم عادی و مستضعف افغانستان میباشد و غالباً حاصل بیچاره مادر و بیچاره پدرش هم از تمام عمر همانست !!) چنا نچه وی در برابر آزمون عصر به پا خاسته(؟) و هنوز مغلوب نشده است(؟). طوریکه در سال 1980 در مقابل شوروی ها ایستادگی کردند که بعد از هشت سال تقلا و مبارزه آنها را در بدل کسب هیچگونه امتیازی راندند . به هر حال آنها ما فوق الانس نبوده ، اشتباهات شان در راسخ بودن شان نهفته است (نه خیر ، راسخ بودن اشتباه نیست ، زیرا راسخ بودن به معنای ایستادگی تا آخر بالای تصمیمی است که پس از درک و محاسبه و مقایسه و شناخت کلیه عناصر و جریانات مؤثر بر آن تصمیم ، اتخاذ شده باشد ولی از فحوای کتاب قوماندان اعلی هفت تنظیم و شهنسوار بی دلدل جهاد پاکستانی مبرهن است که جنگجوی افغان خود اصلاً از « قدرت اخذ تصمیم » محروم است چه رسد به دانش و بینش و سنجش و محاسبه پیرامون آن !) به گمان من لازم است تا خوانندهء گرامی او را ((بداند ...))

چند نفر افغانها به دور آتش چوب جمع شده و در حال مباحثه و استدلال بودند. (بزرگواری میفرمائید ، افغان و « مباحثه و استدلال ؟؟ » و آنهم در جبهات پاکستانی ها !) از میان اینها دو نفر مینی بر اینکه د لیر و شجاع کیست به مشاجره افتادند . جهت اثبات این موضوع (موضوع مباحثه و استدلال !!) یک نفر به جلو تکیه زده و دستش را داخل آتش نمود . او دست خود را بدون وقعه در آتش گرفت تا حدیکه شعله های آتش گوشت آنرا

فرو ریختا ند. موصوف علیرغم رنج مشقت بار صدایی نکشید، در حا لیکه دهان را محکم بسته چشم ها را به طرف با لا خیره گرفته بود صرف ا ندکی لرزش در بازو نش بمشاهده رسید . این همه دال بر فایق آمدن وی بر درد و عذاب بود . وی در حضور مجلس دست خویش را چنان در آتش فرو برد و زمانیکه بیرون کشید سرخ و داغ گشته و مایعات از آن جاری بود . بدین ترتیب این شخص شجاعت و جسارت خورا ثابت نمود . (ما در اینکه مؤلف راست میگوید و اینکه از این نمونه ها در کشور ما و قبایل سایر مناطق جهان کم و بیش موجود بوده میتواند ، تردید نمیکنیم ولی از آنجا که نویسنده یک رویداد واقعی را روایت میدارد لازم بود ، شهرت مکمله قهرمان و افراد حاضر و ناظر در صحنه را نیز با دقت تذکار میداد تا روایت در حد افسانه برای کودکان سقوط نمی نمود)

آری ، شجاعت و آنهم شجاعت جسمانی یک خصوصیت اصیل افغانی است . (شجاعت جسمانی - خصوصیت اصیل افغانی یعنی چی ؟ مگر خداوند به افغان مغز نداده است که شجاعت جسمانی را که معنی دیگر آن سرتیمه گی ماورای انسانی است ، به شجاعت عقلایی ، مدیرانه ، عادلانه و دور اندیشانه مبدل سازد و برای زراندوزی ، عقده گشایی ، مطلب آشنایی ، تفریح و تفرج پاکستانی و عرب و امریکایی و انگلیسی و روسی و دیگر سیه مستان دو پای دنیا ؛ به مفتی گلابیانور و پهلوان درنده بی مزد « کشتی کچ » تبدیل نگردد ؟!!) **رویداد فوق واقعاً رخ داده است ، گرچه این یک نمونه افراطی میباشد . این مرد یقیناً برترس فایق بود . وی یک نمونه ویژه دلیری افغانیت یعنی تحمل درد و عذاب در حا لت کاملاً شکیبایی، خاموشی و حوصله را نشان داد.** برای یک افغان در صورتیکه جراحی شدیدی برداشته باشد صدا کشیدن و فریاد با چیغ زدن یک عمل غیر مردانه تلقی میگردد . این در شخصیت وی از وقت طفولیت تلقین گردیده و بحیث یک بخش تربیه و پرورش وی محسوب میگردد . اگر کسی یک پسر پنجسا له افغان را لت وکوب نماید او مانند سایر بچه ها گریان خواهد کرد لیکن اگر یک پسر هفت سا له شدیداً زده شود ، هیچ آه نخواهد کشید و خویشتن را جمع خواهد کرد . کسیکه د لیر نباشد در نزد هرکس (بخصوص نزد مرشدان عربی و پاکستانی !) مورد انزجار است و چنین یک شخص (که شجاعت خود را در پاکستان برضد وطن خود لیلان نکند) همواره حقیر و پست شمرده میشود. **مجاهد زخمی (جنگجوی صلیبی - به قول خود دگروال یوسف!)** غرض تداوی به پاکستان آورده میشد . وی یک سفر طولانی را بالای کدام چیز تزکره نما و یا در حا لت بسته بر پشت اسب متحمل گردیده و مجبور بود چند روز و حتی هفته ها راهپیمایی نماید . (مجاهدین صلیبی افغان) از شیوه اردو های معاصر مبنی بر اینکه در صورت برداشتن جراحی به زودی از میدان جنگ ذریعة هلیکوپتر به شفاخانه دور دست انتقال صورت گیرد، بکلی محروم اند . (استغفرالله ! در حاشیه کتاب ها نیامده که افغان مسلمان چنین امکاناتی داشته باشد . غالباً در آنصورت اجر جهاد از میان رفته و « صحیح شهادت! » باطل میگردد !! افغان عیناً بمانند « شجاعت جسمانی » خود در « دیانت تقریری » اش نیز الماس ناب است !!!) در عوض چند دقیقه چندین روز به کار است تا معالجه و تداوی درست مهیا گردد . قطع کردن یک عضو بدن بدون عمل بیهوشی یک امر معمولی بود . جهت بریدن قسمت از بین رفته پای از چا قو و حتی از تیر نیز کار گرفته میشد . عده بیشتر چنین زخمی ها به همین علت از بین رفتند (به به ! به صحیح شهادت باندی ورسید ل . او دادی جنتونه پردوی باندی ویاری !) من یک قوما ندان را به یاد دارم که تر جیحاً ارة کدام جراح را طلب کرد تا بدینوسیله عمل جراحی نسبتاً آرام ، بدون خونریزی زیاد و غیر ظا لما نه اجرا شود. جا لب اینکه چنین یک خواهش « منصفا نه » از جا نب قوما ندانی صورت گرفت که به « قصاب » شهرت داشت یعنی اینکه وی جهت اعدام کردن اعضای دستگیر شده خاد شخصاً گلوی آنها را قطع و پاره میکرد . «

بنابر توضیح مترجم دری کتاب، محترم داکتر نثار احمد صمد - اشاره نویسنده به ملا ملنگ یکی از قوماندانان اسبق مجاهدین صلیبی در ولایت فندهار است .

مسابقه در جنگ صلیبی و جنایات جنگی

همین قوماندانان قبل از همه پس از عزیمت شوروی و سقوط رژیم باصطلاح کمونیستی نجیب الله ، درمسابقه با مجاهدین صلیبی مسلط بر کابل و اطراف آن حقانیت تاریخی اسم با مسمای « اشرار بیوطن و لومپن » را تسجیل و نقش کل الحجر دردل تاریخ نموده زمینه ساز ورود دومین مودل مجاهدین صلیبی

به نام طالبان از گودال کثیف پاکستان در وطن خاکستر شده ولی مقدس ما گردیدند . اینجا نویسنده به عنوان شاهد درجه اول به جنایات جنگی « قصاب » یا ملا ملنگ (بریدن گلوی اسیران جنگی) ادای شهادت میکند . چنانکه سرپای کتاب وی و حقیقت رویدادها در پیش چشم نسل های کنونی مشعر است ، ملا ملنگ در جنایت جنگی کدام استثنا نیست . اکثریت مطلق قوماندانان و دارندگان صلاحیت امر و نهی و کاربرد سلاح در جنگ صلیبی پاکستانی حتی در جنایات جنگی با یکدیگر مسابقه میدادند .

به هر رنگی که خواهی جامه میپوش من از طرز خرامت می شناسم

آنها که نتوانستند خلق خدا را بفریبند ، چگونه ذات خدا را خواهند فریفت؟! مگر نه اینست که آقایان اساساً خدا ناترس و حتی خدا ناشناس تشریف داشتند . امر مسلم اینست که :

(چو کفر از کعبه بر خیزد ، کجا ماند مسلمانان؟!)

مسلمانی فاجعه انگیز « تقریری »

دگروال محمد یوسف دوام میدهد :

« همان زخمی هاییکه در سر راه به داکتر و دوا برده میشدند ، هر لحظه در هر بیچ و خم ناله و فریاد را عمیقاً تحمل میکردند و به ندرت این زجر و عذاب را تبارز میدادند . این عزم راسخ ، این تسلیم نشدن و با این وصف احتنا ب از کمزوری عظیم ترین خاصیت یک سرباز را تشکیل میدهد ... ا میرش چنین تهور و عقیده راسخ مذهبی که برای آن میجنگیدند مجاهدین را بحیث جنگجویان فاتح و غیر قابل شکست در آورد . آنها جنگ مقدس « جهاد » را دنبال مینمودند که یک جنگ مذهبی به گفته آنها علیه « کفار » بود . آنها منحیت مسلمانان دیندان تعالیم قرآن مجید را **تقریری** یاد گرفته بودند . « درین قسمت نقل قول « قوماندان اعلی هفت تنظیم و مجاهدین فاتح و غیر قابل شکست! » دو نکته از اهمیت بخصوصی برخوردار است :

اول : اینکه نویسنده در تعریف و تشریح و تجلیل جنگ مقدس مذهبی با در نظر داشت حقیقت سرسخت مسلمان بودن طرف جهاد پاکستانی که مسلماً بر همه دنیا و بخصوص مسلمانان با دانش هویداست ، از خود رفع مسؤلیت کرده و ناشیانه چنین گریز میزند : « جنگ مذهبی به گفته آنها علیه " کفار " بود » ! نویسنده میخواهد بگوید که به عقیده و گفته من این جنگ علیه « کفار » نبود و لهذا جنگ مذهبی هم نبود و چنانکه در جای دیگر به صراحت و وضاحت توضیح کرده است « جنگ مخفی » پاکستان علیه افغانستان بود ، چون اساساً علیه هستی و موجودیت و هویت و شرافت افغانستان بود که هند برطانوی و سپس پاکستان روبهمرفته از صد سال بدینسو بخاطر رهایی از مخمصه « دیورند لاین » بخاطر چنین روز و چنین جهاد و چنین تحمیق و تخدیر و استعمار پلانگذاری و زمینه چینی و سرمایه گذاری کرده بودند . و بعد تر با تفاهم و مساعدت امریکا نمیگذاشتند که دین و قرآن در افغانستان از حالت « **تقریری** » فراتر رود و افغانستان بخاطر پیروزی همین پلان با تطمیع و تهدید و تحریم حکام محمد زابی قابض برآن در حالت یک جنگ طبیعی عقب نگهداشته شود !

محترم نثار احمد صمد نیز در پیشگفتار بسیار جالب ، غنی و سرشار از ادراک و عواطف خویش بر ترجمه دری « تلک خرس » و در حقیقت (تلک جهاد و مجاهد) به حقیقت تلخ و فاجعه انگیز تاریخی مزبور اشاره رسایی به عمل آورده و مینویسد :

« بلی ! مقصرین و مجرمین در نزد مردم افغانستان " اینها - جهادبون در سطح رهبران و قوماندانان " اند تا " آنان ، " چون " آنها " در درازنای اقلای یک قرن رؤیای چنین یک تباهی افغانستان را در سر می پروراندند ولی " اینها " پدر ، مادر ، خواهر ، برادر و نور چشمان خویش را با تیغ " آنها " قتل عام و خانه خویش را با باروت " آنها " منهدم ساختند »

عزایم و منافع پاکستان در نا بودی افغانستان

دوم : مجبوریت نویسنده « تلک خرس » از اعتراف بر اینکه مجاهدین دست پرورده اش « بحیث مسلمانان دیندار یا دیندار قرآن مجید را **تقریری** یاد گرفته بودند » علی الرغم اینکه حتی در همان حد حقیقت ندارد و عقلایی نیست ، معهذا با در نظر داشت اینکه مجموعه دلایل ، براهین ، انگیزه ها و عوامل فرضیت و قدسیت جهاد و مخصوصاً مشروعیت رهبری آن توسط پاکستانیها ، سازماندهی آن توسط پاکستان و بالاخره نیابت و نمایندگی پاکستان در سطح جهانی و بین المللی از این فاجعه قرن در افغانستان فقط با احساسات دینی توجیه میشود ، فاکت بسیار بزرگی نه تنها برای محاکمه رهبران مزدور این جهاد نام نهاد است ، بلکه برهان قاطع برای محاکمه پاکستان به عنوان مسبب قتل های هستریک تروریستی و دسته جمعی در افغانستان و به عنوان سازمانده جنایت علیه بشریت با اجیر کردن لو مپن های کاملاً محروم از خرد و عقیده سیاسی و مذهبی شمرده میشود . این فقره اعمال پاکستان و نوکران فرومایه رهبر جهاد ساخته اش را عیناً با اعمال اسامه ابن لادین ، زرقاوی و دیگر جنایتکاران علیه بشریت منطبق و یکسان میسازد .

مگر اسامه و زرقاوی و امثالهم جز گنجینه جهل دینی اجیران خود که تا سرحد انتحار به پیش رانده میشوند ، چه دلیل و متکایی برای شبکه ها و برنامه های خویش دارند !!؟

چرا جهاد پاکستان در افغانستان مدت ها قبل از بهانه مداخله شوروی آغاز شده بود و چرا با ختم مداخله شوروی پایان نیافت و پایان نمی یابد . اکنون به بهانه امریکا و ائتلاف چسبیده و مسلماً با پایان این بهانه ، بهانه های دیگری پیدا میشود . بهانه ها تغییر میکنند ولی استراتژی پا برجاست و لهذا جهاد برپاست ! برای آنکه پاکستان زنده بماند ، باید با هر بهانه و با هر جنایتی که میشود ، افغانستان نابود گردد . تا افغانستان است ، مخمصه دیورند لاین خواب و آرام را از پاکستان میگیرد . بازسازی ، ترقی ، اعتلا ، دانشمندی ، نیرو مندی و حتی « **مسلمان تحریری** » شدن افغانستان برای پاکستان زهر هلالی است . پاکستان مسؤل درجه اول ویرانی افغانستان ، فراهم کننده تمامی بهانه ها و جهاد ها که به معنای قتل ها و کشتار های سیستماتیک مردم افغانستان ، چور و چپاول و محو سیستماتیک ذخایر و ثروت های ملی مردم افغانستان ، سازماندهی و تحریک نسل کشی ها و هزاران جنایت جنگی و ضد بشری دیگر است ، میباشد .
پاکستان مکلف به پرداخت کم از کم 240 هزار میلیون دالر غرامت به افغانستان است که حسب محاسبه بانک جهانی طی یکربع قرن دسیسه و مداخله عملی در چوکات جنگ مخفی و جنگ اعلام نشده علیه افغانستان به بارآمده است . عربستان سعودی و امریکا و دیگران در مقام معاونان جرایم پاکستان اند !!!

« زه پور غوارم = دی نور غواری ! »

در زبان ملی پشتوی افغانستان ضرب المثل بسیار زیبا و بسیار رسایی وجود دارد که : ((زه پور غوارم ، دی نور غواری !؟ - من قرض خود را میخواهم ولی او (مدیون من) هنوز بیشتر می طلبد !)) این امر به واقعیت در مورد خائنین ملی مدعی جهاد هزار فیصد صادق است که مردم افغانستان محاکمه و مجازات آنانرا می طلبند ولی آنان هنوز دعاوی رهبری و ریاست و وزارت بیشتری را دارند و برابر به پیمانها و وطنفروشی خود مدعی مقامات و امتیازات بیشتر و بیشتری اند . حتی به قول بارنیت روبین افغانستان شناس معروف معاصر امریکایی **آنان مدعی باصطلاح انتقال امتیازات جهاد به اولاد و اعقاب خود نیز میباشد !**

بارنیت رویین در آخرین هفته برج جوزای 1383 خورشیدی طی یک مصاحبه اختصاصی با دکتر ظاهر طنین سردیبر برنامه های پشتو و دری رادیو بی بی سی برای افغانستان از جمله گفت:

«... در مورد اصطلاح مجاهدین. مجاهد کسی است که در جهاد شرکت داشته، اما این لقبی نیست که بتوان مادام العمر آنرا حفظ کرد و این، لقب و امتیازی هم نیست که از پدر به فرزند مانند سلطنت انتقال یابد. بسیاری از کسانی که مدعی شرکت در جهاد اند، مجاهد نیستند. مثلاً تعدادی رهبران بعضی از احزاب بودند که قسماً اعضای آنها مشغول جهاد بود. همه مردم افغانستان که برای آزادی وطن شان جنگیده اند، مجاهد بوده اند. رهبرانی که میخواهند ادعا کنند که جهاد ملکیت شخصی آنهاست، فقط قدرت دارند و قدرت آنها به عوامل مختلف متکی است. آنها از برکت همکاری با ائتلاف بین المللی پول به دست آورده اند. برخی از آنان پول هایی را در اختیار دارند که از سالهای 1980 باقی مانده بود و آنان این پول ها را نگهداشته در جهاد به مصرف نرسانیدند. بعضی از این رهبران امروز پول هایی دارند که از مدرک فروش لاجورد، مواد مخدر، عواید گمرکی و یا تجارت شخصی به دست میآورند.»

« شنیده کی بود مانند دیده؟! »

با حفظ حرمت و احترام به آقای بارنیت رو بین، باید تصریح کرد که افغان وطنشناس و غیر افغان افغانستان شناس درست به اندازه محتوای این ضرب المثل ما تفاوت دارند که: ((شنیده کی بود مانند دیده)) درین حکم حتی آن افغانهایی هم شامل میگردد، که در هنگام توفان و آتش و خیانت و جنایت و چپاول و وحشیگری جهاد صلیبی رخت به ساحل عافیت کشیده بودند و با صلاح در مهاجرت تشریف داشتند. این درست است که آنان تجارب و اندوخته های فنی، فرهنگی و جهانی معینی کسب نمودند که برای افغان جامانده و پامانده غیر میسر بود، ولی به همان تناسب درک و احساس شان از ژرفای مصیبت این سرزمین و مردم آن ناقص میباشد.

وظایف بسیار حیاتی و تاریخی و جهانی:

آرزو مندیم نویسندگان، ژورنالیستان، خاطره نگاران و کافه اهل قلم و هنر تصویر و خاطره مجموعه دیده گی ها، دانستنی ها و یاد داشت های خود را در باره فرد فرد رهبران، قوماندانان، جوایس، عمال دو طرفه، فتنه انگیزان دستوری، پرونده سازان، شکارچیان، وند گیران، لومپن های قدرتمند و بی القاب، دزدان، راهزنان و انواع دیگر خدم و حشم، بادیگارد و لاله و دایه، بزم آرا و لقب پیرا، چاپلوس و کیسه مال سلسله جنبانان شر و جنایت و طنسوزی و وطنفروشی بنویسند و به تصویر بکشند. داستان، فلم، نمایشنامه و حتی روایات بسیط و فاقد انشا پردازی در باره ملا ملنگ، ملا راکت، ملا دهشکه، عصمت مسلم، رسول پهلوان، غفار پهلوان و صدها جرثومه لاجر تر و یا پندیده تر از آنها:

اولاً کار هنری و فرهنگی و تاریخی فوق العاده است بخاطر اینکه یک کشور، یک ملت، یک فرهنگ، یک گنجینه اخلاق و فضیلت، یک موزیم عظیم تمدن های متعدد بشری، یک برهه ترقی و پیشرفت، یک فصل آموزش علم و ساینس و تکنالوژی و ارزش های بیشماره دیگر علاوه بر جان های عزیز فراوان فرزندان افغانستان که هر کدام شاید گالیله ای میبود، با دستان اهریمنی همین ها تباہ شده است!

ثانیاً یک کار علمی و معرفتی فوق العاده جهانشمول است بخاطر اینکه دنیا « شنیده است که علی آباد شهر میباشد حال آنکه دیوانه خانه است!» شاید بارنیت رویین و دیگران صادقانه میگویند که مجاهد

آزاد کننده وطن است و تمام مردم افغانستان مجاهد اند . در حالیکه این افسانه را مدت هاست که باد برده است . مجاهدین سه دهه اخیر قرن بیست حتی سال ها قبل از ظهور بهانه اشغال نیرو های شوروی در افغانستان این کشور را به دشمن علاج ناپذیر آن پاکستان و کارتل بین المللی شریک آن فروخته و تقریباً بلا استثنا به سرباز اجیر و ملیشه پاکستان مبدل شده بودند . صرف حساب اغوا شدگان و فریب خوردگان جداست !

مردم فقط گروگان و قربانی !

مردم افغانستان در دوران جهاد صلیبی گروگانان دست و پا بسته ای بیش نبودند و تا همین اکنون همچنان گروگان و اسیر دست و پا و دهان بسته اند . مردم افغانستان از جهاد صلیبی که هفت تنظیم و طنفروش و وطنسوز به قومانده و رهبری و کنترل و هدایت سازمان استخبارات عمومی نظامی پاکستان (I.S.I) و آتش یاری استخبارات عربستان سعودی و (C.I.A) امریکا و با شرکت لومپن های مخوف و زندانیان جنایی علاج ناپذیر کشور های عربی و افریقایی (متجاوز از یکصد هزار رأس !) انجام گرفته و شبکه های تروریزم بین المللی را در متن خود پرورده است ، برای ابد و تا مغز روح و استخوان نفرت دارند . در واقع مردم بیدفاع و بیگناه افغانستان نه در حادثه (26) سرطان داود خان ، نه در سانحه 7 ثور و به اقتدار رسیدن پولپوت - ینگساری افغانی (امین - تره کی) ، نه در آمد و شد روس ها و اداره های مؤقت و انتقالی کارمل - نجیب ، نه در جنایات انقلاب اسلامی ربانی - سیاف - مسعود - گلبدین - حقانی و مزاری ، نه در حاکمیت نود فیصد مستقیم پاکستان در وجود تحریک و امارت اسلامی طلبای کرام (!) و بن لادن هر گز و حتی به اندازه یک تماشاچی آزاد هم سهمی نداشته و در تمامی این دوره های شوم که به بازی های بیرحمانه جیوپولتیک بیگانگان زورمند و بیباک و بیرحم ارتباط میگرفت ، اولین و بدترین اسیر و زندانی و آسیب پذیر هم آنان بودند چنانکه در بالاترین رقم ها در تاریخ بشریت کشته شدند ، در بالاترین رقم ها معلول و معیوب و شل و شت گشتند و در بالاترین ارقام به مقیاس تمام جهان آواره و تیت و پاشان گردیدند . ذواتی مانند بارنیت رویین اگر واقعاً بپذیرند که «جها د» نام مذهبی جنبش و قیام استقلال طلبی افغانها نبوده بلکه دقیقاً نام یک برهه وحشت ، خیانت و جنایت مشتی لومپن مزدور و تاخت و تاز بیباکانه و بی قید و بند بازمانده استعمار انتقام جوی بریتانیا (پاکستان)، یک فاز وحشیانه « جنگ سرد » شرق و غرب و یک مرحله آزمایشات و آمادگی ها و تطبیقات تروریست های بین المللی بوده و حتی در قاموس زبانهای بشریت برای تحلیل و تشریح و تعریف آن باید گنجینه لغات و ترکیبات کاملاً جدید خلق گردد ، هیچگاه مردم مظلوم و محکوم و دست و پا و دهان بسته افغان را با « جهادی » و « مجاهد » نام دادن به این سختی و نفرت انگیزی توهین و اهانت نمیکند .

وثیقه نجات مردمان منطقه

بهمین گونه افشای حقیقت در زمینه ، نجات بخشای هزاران فرد ، گروه و ملت در سراسر جهان بخصوص در کشور های اسلامی میگردد که از جهاد صرف توهیم مثبت در ذهن دارند و به گناه تبلیغات بین المللی « دوران جنگ سرد » رهبران و قوماندانان مجاهدین در مخیله شان « رامبو » وار حیثیت قهرمانان معجزه گر و نجات بخش یافته اند که گویا امپراتوری شوروی را درهم شکستند و دیوار برلین را

فرو ریخته سرنوشت اروپا را دگرگون کردند . همین رسانه های بین المللی که چنین افسانه های کاذبانه را به خورد بشریت داده اند ، امروز مجبورند این اشتباهات دارای عواقب طویل المدت فجیع را هر چه زود تر آگاهانه و ماهرانه و مدبرانه تصحیح نمایند . بدون چنین کار عظیم و تمام بشری مبارزه ریشه ای با تروریزم بین المللی سخن مفتی است . بخصوص در اذهان مردمان عقب مانده دنیا اسامه و زرقاوی و برهم زندگان نام نهاد آسمان خراش های تجارت جهانی با « جهاد » و « مجاهد » افغان شوروی برانداز و دگرگون کننده تاریخ اروپا و جهان هیچ تمایزی ندارد !

مردم کشور های آسیای میانه به طور خاص در معرض خطر ابتلا به سرطان جنگ صلیبی یا جهاد قرار دارند و چون گرفتار مصیبت نشده اند ، قدر عافیت نمیدانند .

گویند جهاد و جنت و حور خوش است

زان نسیه همین « غنیمت » و چور خوش است

از گور « جهاد » کشته گان می شنویم

کاواز دهل شنیدن از دور خوش است !

مردم چگونه راهی کشتار گاه جهاد میشوند؟

برای محترم بارنیت رویین ، دکتور - پروفیسور های چاق و چله خود ما که در غندی های خیر نشسته باصطلاح جهاد مردم شان را تجلیل و تقدیس میدارند و بدون حتی یک ذره شرم هنوز از جهاد بهمان مفهوم سخن میگویند که گویا لقب مدام العمر و امتیاز قابل انتقال به ارث همان مُفسدین فی الارض باشد ، احتراماً یاد آور میشویم که مردم افغانستان و اولاد بیوسيله و بی پناه آنان چگونه راهی کشتار گاه های این جهاد میگرددند ؟

اواسط سال (1371) هجری خورشیدی یعنی پنجسال پس از خروج شوروی ها و پنجمه پس از فتح مبین! انقلاب اسلامی بود. مجاهد کبیر! رسول پهلوان وارد شهر میمنه گردیده ملک ها و قریه داران ، موسفیدان و ملا های مساجد را مؤظف ساخت تا عاجلاً صد تن مجاهد آماده کنند .

فردا به تعداد خیلی بیشتر از هدایت « خلیفه اسلام ! » افراد احضار شده و در واقع دستگیر شده طی شب را در میدان هوایی میمنه آماده پرواز کردند تا بدون حداقل تعلیمات و آمادگی های نظامی راست و مستقیم به جبهه مورد نظر برده شده و دیسانت گردند .

قوماندان ارشد رسول پهلوان برای « سان دیدن » تشریف آورد و گردن خود را « عاجزانه » در برابر بندگان خدا خلاص نمود :

- اگر چه شما به امر خدا برای ادای فرض جهاد روان استین ، باز هم اگر کسی مریضی یا مشکل دیگه داشته باشه ، بگویم که رخصتش کنم .

تمام حاضران که به خوی و خصلت جلاد و قصاب میمنه بلد بودند ، خود را آرام گرفتند . صرف یک جوان ساده غیر عادی چند قدم پیش آمد و به زبان ازبکی گفت :

صاحب ! مه مریض هم هستم و باز ده خانه غیر یک مادر پیچه سفید و چند تا صغیر های خورد برادرم که پیش خودتان پارسال شهید شد ، دیگه کس ندارم ...

پهلوان بالطف سخنان او را قطع نموده گفت :

بالکل صحیح ، آفرین ، ای طرف ایستاد شو ! و بعد دوباره به حاضران خطاب نموده گفت:

اگر کس دیگه هم مریضی و مشکل داشته باشه ، بر آیه ! ولی دیگران معنای الطاف جلا را میدانستند . دیگر از سنگ صدا بر آمد و از جماعت نه ! پهلوان روبه جوانک جدا شده نموده گفت : ده کل میمنه فقط تو مریض هستی ها !... و شاهجور تفنگچه خود را به سینه وی خالی نموده خطاب به دیگران فرمود :

اینطور شی ها ننگ اسلام و جهاد استن ! او که جهاد کده نثانه ، زنده بودنیش چه معنا داره !؟
بعداً پرواز ها شروع شد و خود پهلوان یازده جوان را از میان دیگران جدا نموده و بالا خره مرخص کرد . بر اساس روایت یکی از بادیگارد های قوماندان هیبتناک جهاد ، وی در برابر استفهام یکی از نزدیکانش مبنی بر اینکه پس از چنان حادثه باید به کسی رخصت داده نمیشد ، گفته بود :

اینها بچه های ننه استن ، کی جنگ کده میتانن ، مگر مه عوض ای یازده نفر سر پدر هایشان یازده صد مجاهد تیار خواد کدم !

جهاد پرستان خودی و بیگانه چه میفرمایند ؟ مگر سایرین جز به طریقه رسول پهلوان مجاهد تیار میکردند و « جهاد فی سبیل الله!!! » را به پیش میبردند !؟!

جهاد صلیبی و تروریزم بین المللی دو چیز نیست !

ثالثاً افشای تمام و کمال ماهیت و جریانات حقیقی جهاد صلیبی و جنایات جنگی ، جنایات علیه بشریت ، جنایات علیه امنیت داخلی و خارجی کشور صاحب حاکمیت افغانستان و جرایم عدیده دیگر که حتی در نصوص حقوقی ملی و بین المللی نیاز به تعریف و تصنیف جداگانه دارد ، و در جریان سی ساله گذشته آن انجام گرفته و هم اکنون نیز جاری است ، یک کار فوق العاده قضایی و یک فریضة اجتناب ناپذیر دینی و مذهبی است .

البته بر هیچ کس پوشیده نیست که جهاد صلیبی پاکستان و شرکا در افغانستان و جهاد جهانی القاعده ، وهابیت و اخوانیت بین المللی مانند گوشت و ناخن از هم جدایی ناپذیر است ، اینکه سیاست ها و دپلوماسی ها برخورد با این و یا آن جهاد و جهاد گران مربوط را در این یا آن مقطع دگرگونه و پُراز رمز و راز میسازد ، سخن دیگریست ولی از لحاظ علم و نتایج تحقیقات لابراتواری حجرات خبیثه همه دارای عین آفت و عین ساختمان و عین تاریخچه و عین عاقبت است !

جهاد صلیبی و خیمتر از جنگ صلیبی قرون وسطی !

لهذا این سلسله جنگ های صلیبی جدید که به نام اسلام و قبل از همه در افغانستان به راه انداخته شد و بالاخره حالت قاره یی و بین المللی کسب نمود ، قراریکه دیده شد و دیده میشود - به تناسب امکانات گسترده تکنولوژیکی و مکانیزم های بسیار پیشرفته شستشوی مغزی و تعدیل روانی جنایات و سوانح به مراتب ویرانگرتر ، تباهنگرتر و هول انگیز تر نسبت به قرون وسطی را بر بشریت و تمدن کنونی جهان تحمیل میدارد ؛ ولی سرانجام نتایج و پیامدهای آن برای دین مقدس اسلام نیز بسیار فجیعتر ، بدنام کننده تر و منزوی کننده تر از مسیحیت در قرون وسطی خواهد بود . هیچ کس نباید حتی ذره یی در این حقیقت شک داشته باشد !

سوسیال امپریالیزم شوروی ، صیهونیزم اسرائیل ، کاپیتال امپریالیزم امریکا ، اشغال افغانستان ، عراق ، فلسطین و حضور نظامی این یا آن قدرت در این یا آن خاک و خطه هیچکدام توجیهی برای جهاد

صلیبی جدید شده نمیتواند. جنبش های سیاسی و نظامی آزادببخش ملی، انقلابات اجتماعی، ریفورم ها و تحولات مورد خواست و نیاز مردمان کشور ها هیچکدام نه به ایدیولوژی جهاد وهابی و اخوانی و بن لادنی و زرقاوی و طالبانی و پاکستانی وغیره نیاز دارند و نه با این ایدیولوژی های ارتدادی و التقاطی و عملاً شوم و شنیع راه به جایی میبرند.

مقدس شدن سیاست ناممکنست و سیاست دینی فقط منافقت میباشد!

اساساً دین مقدس اسلام و نام ملکوتی و رفیع آن باید به طور قطع از استعمال و ملعبه قرار دادن در سیاست و اهداف سیاسی سوا و منزّه نگهداشته شود. در دنیای سیاست حتی پلیدترین پلیدان هم خود و اهداف خویش را برحق و مقدس میدانند و وانمود میکنند. از آنجا که مقدس و ملکوتی ساختن سیاست مطلقاً ناممکن است لهذا عقاید قدسی و ملکوتی را باید از آن بسیار بسیار دور نگهداشت. راه حقیقی اعلاى كلمه الله و دین مبین او تعالی (ج) از اینسو ست نه ازسوی دلدلزار خون و آتش جهاد و ترور و دینفروشی و نعوذ بالله خدا فروشی.

مسلمانان جهان باید طرقي را جستجو کنند که هیچ جنایت کار، تروریست، مفسد فی الارض، سادیست و معتاد به منکرات قادر نگردد که از قرآن لباس بیوشد و دین مقدس اسلام را به مثابه اسم مستعار و حتی یگانه اسم خود قرار دهد.

سرطان جهاد صلیبی مولود اسلام نیست!

چنانکه کاملاً مبرهن است سرطان جنگ صلیبی جدید مولود دین پاک و مبارک اسلام و محصول اراده و خواست مسلمانان نبوده اساساً ابداع و اختراع شبکه های جهنمی جاسوسی غربی مخصوصاً شبکه های فتنه پرور و جنایت گستر انگلیسی و امریکایی است و از قراریکه یاد آور شدیم کشیش زاده های امریکایی جان فوستر دالیس و الن دالیس وزیر خارجه و قدر قدرت سازمان سیا ی آنکشور و بعد ها هنری کسینجر، مارگریت تاچر، رونالد ریگن، زبگنیو برژینسکی، ترکی الفیصل، جنرال ضیاءالحق و دیگران این تومور خبیثه را پدید آوردند، رشد و گسترش دادند که بالاخره از کنترل همه بیرون شد. پیکر دنیای اسلام که طی دو سه قرن اخیر بوسیله تحمیل مستبدین بیخبر از دین و از خدا و از مردم، توسط غرب، کوفته کوفته شده بود، انتی بادی و نیروی مقاومت چندانی در برابر این کانسر خبیث نداشت و هنوز ندارد.

« عقل غلام بعد از چاشت! »

امروزه امریکا و غرب؛ ظاهراً به خاطر پدید آوردن و تقویه چنین انتی بادی و سیستم معافیته از ضرورت تحولات دموکراتیک در شرق میانه بزرگ صحبت می فرمایند. در زبان ملی دری ما ضرب المثلی است که میگوید: « عقل غلام بعد از چاشت! » یک معنای این ضرب المثل آن است که غلام پس از اختتام فرصت به یاد کار میافتد و با غرور و افتخار باید گفت که این طنز حکیمانه نیاکان ما صد فیصد به حال غلامان سرمایه و زر تطبیق میکند.

غول های گرانبار و شکم گنده ای که هر کدام غلام چهل ، پنجاه ، شصت ... هزار میلیون دالر سرمایه خود اند ، طبعاً چهل ، پنجاه ، شصت ... میلیون جنبده دویای روی زمین را سیال خود و مسأله ای برای خود نمیدانند و صرف با عظیمترین انفجارات تروریستی اندک تکانی میخورند و از جمله آنها به لحاظ طلای سیاه (نفت) به یاد شرق میانه بزرگ میافتند ! ولی چنانکه تجربه بلوغ و نبوغ غرب در افغانستان نشان میدهد باز هم عقل غلام سرمایه سر فرصت به جایش نیست .

« از سستی تازی = رویاه سر بام ! »

در زبان ملی دریی افغانستان ضرب المثل گویا و رسای دیگری وجود دارد و آن اینکه : « از سستی تازی است که رویاه سر بام است ! » در یک کلمه ائتلاف بین المللی علیه تروریسم در افغانستان با مجاهدین هم‌ریشه و همزاد تروریسم که منتها تاکنون هدف ترور شان ظاهراً از مردم افغانستان فراتر نرفته است ، در ائتلاف و مجبور به ائتلاف است و حتی جناب باریت روبین هم به طریقی آنرا توجیه میدارد . در حالیکه همین ها دو نیم سال پیش حتی جرئت نشستن در صف اول لویه جرگه اضطراری را نداشتند و مرتباً در وسواس بودند که غار های مصوونی را در کدام کوه و صحرای جهان بیابند تا از انتقام مردمان احتمالاً آزاد شونده افغانستان چند صباحی در امان باشند ، زیرا فقط آنان که جان مردم را میگیرند علی الرغم ارشادات شان درباره بهشت و شهادت و امثالهم از مرگ میترسند ، تلخی مردن و جان کندن را فقط از قصاب باید پرسید . بدینجهت زبونترین و جیونترین مجاهدین و تروریست های انتحاری کلانتران و رهبران ایشان میباشد ، این : القاعده است و نه الاستنا !!

دین فرا ملی است و جهاد غیر ملی !

حقیقت اظهر من الشمس ، مبرهن ، مستند و مسلم که هیچ عاقل و حتی ناقص العقلی هم منکر شده نمیتواند این است که دین ، مذهب و عقاید ملکوتی **واقعیات فراملی و جهانی** است . ادیان و عقاید وجدانی به مرز های ملی محدود شده نمیتوانند ، مشخصاً دین مقدس اسلام دین حدوداً یک و نیم میلیارد انسان در کره زمین است که در بیشتر از پنجاه کشور مستقل بصورت ملل جداگانه و در بیش از صد کشور دیگر بصورت واحد های تشکیل دهنده ملل آنها به سر میبرند . ملت های بزرگ چون امریکا ، انگلیس ، فرانس ، جرمن ، ایتالین ، اسپانی ، روس ، چین ، هند و غیره هر کدام دارای نفوس معتنابه مسلمان میباشد و هکذا پیروان ادیان و عقاید دیگر را نیز در ترکیب خود دارند . و در عین حال ملت های دارای بیشترین نفوس مسلمان نیز پیروان ادیان و عقاید وجدانی فراوان دیگر را در ترکیب خود داشته و در خیلی از موارد حتی نیمه نفوس این ملت هارا غیر مسلمانان تشکیل میدهند که لبنان نمونه بارزی از آنهاست .

رویهمرفته پنجاه فیصد منافقت در استعمال دین و مذهب برای سیاست متوجه تضعیف ، تخریب و مغشوش ساختن هویت ، اهداف و استقلال ملت ها بوده مخصوصاً برای توجیه و حتی مشروعیت بخشیدن به مداخلات و تعرضات فراعنه پطرو دالر ، سرد مداران وهابیت و اخوانیت و ملیتاریست هایی مانند پاکستانیها علیه استقلال ، تمامیت ارضی ، امور داخلی و منافع و مصالح بخصوص ملل کشور های اسلامی هدفگیری شده است .

بدینجهت جهاد یا جنگ صلیبی به هیچوجه به معنای جنبش ، قیام و رستاخیر آزادی نبوده علاوه بر اینکه از لحاظ دینی یک منافقت ، یک دروغ بزرگ و یک شیطنت وخیم است از لحاظ تئوری و فرهنگ

ملی یک دسیسه علیه ملت ، استقلال ملی ، تمامیت ارضی و آشوب برباد دهنده امنیت داخلی و خارجی سرزمین ملی است .

« جهاد » در مفهوم و تعریفی که توسط وهابیون و اخوانی های خارجی و وطنی ما ارائه میگردد ، صرف در زمان حیات پیامبر اسلام میتوانست دارای مفهوم و محتوای مشروع باشد ، زیرا که اسلام به مثابه دین و دعوت جدید تازه ظهور نموده و از طرف پیروان ادیان کهن و عقاید باطل مورد تهدیدات و تعرضات امحاکننده قرار داشت .

دعوت تبلیغی و ارشادیی اسلام با سلاح و لشکر پاسخ داده میشد . اسلام که اساساً « لا اکراه فی الدین » بود از جانب دیگران به همزیستی مسالمت آمیز و مسابقت آزادانه در دعوت و ارشاد نه بلکه با جنگ و تعرض و مجادله و مقاتله روبرو بود ، در نتیجه مسلمانان که تا آنزمان اصلاً مصروف امور دینی بودند ، به مقابله و بسیج و دفاع از خویش و بالنتیجه به جهاد و جنگ مذهبی مجبور میگرددیدند . بنابراین معنای جهاد در اسلام دفاع و **جنگ بالمثل مذهبی** است نه چیزی فراتر از آن .

درعین حال لازمه مشروعیت و سالمیت جهاد وجود مبارک ذات مقدسی چون حضرت محمد مصطفی پیامبر اولی العزم اسلام در رأس مسلمانان بود که مسلماً هیچ وهابی و اخوانی و شیخ و مولوی و سیافی اصلاً و ابداً حتی دعوی قابل قبول جانشینی آنحضرت را کرده نمیتواند .

دفاع از حریم اسلام و دفاع از مسلمانان که صرف از لحاظ عقیده مذهبی و به دلیل پیرو دین اسلام بودن مورد حمله و تعرض قرار میگرفتند یعنی اینکه جنگ مذهبی علیه شان به راه انداخته میشد، در زمان خلفای راشدین نیز میتواند ، زیاد با احتیاط جهاد خوانده شود ولی لشکر کشی ها برای کشور گشایی ها به هیچ وجه جهاد نبوده جنگ عادی سیاسی و متعارف محسوب میگردد که هر سلطه جو و جهانگشایی به راه می انداخت و مسلمان بودن سرلشکر و قوماندان ماهیت آنرا تعویض نمیکرد و اگر احیاناً به چنین تحركات نام جهاد داده شده باشد ، در همان زمان نیز همان قدر منافقانه بود که در زمان ما منافقانه است!

جهاد در اسلام زمانی به طور مطلق و برگشت ناپذیر پایان یافت که دلیل آن به طریق جهانی و بین المللی از میان رفت یعنی اینکه همزیستی مسالمت آمیز و احترام متقابل ادیان و مذاهب در جهان به رسمیت شناخته شده و عملاً ضمانت یافت . امروز اسلام و هیچ دین دیگر در معرض تجاوز قرار ندارد و جز تروریست های وهابی و اخوانی هیچ نیرو ، دولت و شبکه دیگر به کشتار انسان به گناه پابندی به این یا آن دین نمی پردازد .

اشتراک دین : مانع جنگ میان مسلمانان نیست!

البته سیاست ها چیز های دیگری اند و جنگ ها به دلایل تضاد ها و دشمنی های سیاسی در تمام طول تاریخ بشر وجود داشته و متأسفانه هنوز پایانی برای آنها پیدا نیست . تضاد ها و دشمنی های سیاسی میان پیروان هر کدام دین واحد به شمول دین مقدس اسلام وجود دارد و لهذا خطر جنگ ها میان مسلمانان هم منتفی نیست و عملاً چنین جنگ ها اینجا و آنجا جریان دارد .

چون سیاست و منافع سیاسی عین دین نیست و نمیتواند با شد، لهذا مسلمان بودن کشور ها و نیرو های متخاصم سیاسی مانع جنگ میان آنها نشده و در آینده نیز شده نمیتواند .

علاوئاً اگر به فرض محال چنین احتمال دهیم که مانند نخستین روز گار ظهور اسلام بازهم از جانب کدام شخص یا گروه متعصب و مجنونی خدا ناخواسته برضد اسلام اقدام متعرضانه مطرح گردد ، و از طرق عادی تبلیغی و ارشادی و سیاسی و نظامی مقابله با آن محال باشد ، لازمه اعلان جهاد در زمینه که

آنها به صورت اتومات در سراسر عالم بر هر مرد و زن مسلمان فرض میسازد، وجود مرجعیت با اعتبار، حقیقتاً انتخاب شده و دارای قدرت و صلاحیت فتوا در سطح جهانی است و هر زوزه کش ابله و دیوانه سیاست و وطنفروشی و دینفروشی و حتی هر حزب و تنظیم و دولت و گروهک تروریستی و هر بن لادن و زرقاوی و ملاحمر و مولوی فضل الرحمن و ملاگلبد الدین و ملاسیاف و غیرهم را یارا و اهلیت و صلاحیت چنین امر عظیم فراملی و همه جهانی نیست .

جز این چنانکه تجربه در افغانستان و در عملکرد سازمانهای تروریستی القاعده و طالبی و همانند های آنها ثابت کرده و لحظه به لحظه ثابت ساخته میروند، جهاد صلیبی؛ جهاد نیست، به حکم رسای خود دین مقدس اسلام ((فساد فی الارض)) است و فریضة مسلمانان هم در قبال مفسدین فی الارض مقابله بی امان با آنان تا نابودی کامل و یا اصلاح اطمینان بخش ایشان میباشد و بس!

بنابر همه این فاکتها و حقایق مایه امیدواری فراوان است که اثر « استراتیژی ملت شدن افغانستان » با افشا و خنثی ساختن منافقت جنگ صلیبی و در عین حال ناسیونالیزم کور و جنایتکارانه ایکه همچنان دست و پاگیر مردمان بی نهایت عذاب کشیده افغانستان میباشد و با عنوان « فاشیزم قبیلوی » مورد تحقیق و تجزیه و تحلیل قرار گرفته است، درین برهه بسیار با اهمیت تاریخ کشور برای جنبش های جوان سیاسی و جوانان بالنده و آینده ساز کشور خدمت متوقعه را انجام داده بتواند .

با ایمان کامل به وعده الهی ((نصر من الله و فتحاً قریباً)) این کتاب را اولاً به ملت بالقوه بزرگ، غنی و پرقدرت افغان که خود فرزند مدیون و مرهون ایشانم و نه فقط فکر و دماغ و قلم و قدم بلکه سر و جان و هستی و اولادم فدایشان است و ثانیاً به تمام ملل برادر شرق میانه بزرگ، آسیای وسطی و کافه مردمان مؤمن به رب العالمین و عاشق به زندگی و آزادگی و سعادت اهدا میدارم .

شهر ابن یمین / نابلستان 1383 هجری خورشیدی / تموز ۲۰۰۴ میلادی

محمد عالم افتخار

فهرست داشته های جلد اول

* اهدائیه : به حضرت محمد مصطفی پیامبر عربی قریشی

* طرح اوپراتیفی مسأله

فصل اول - نگاهی شتابان به پس منظر تاریخ

- استرداد و انهدام استقلال
- قوماندان انقلاب ثور - قوماندان تباهی کشور
- گره کور و زخم ناسور قلب آسیا
- بالیدن بر تاریخ ننگین - سفاهت خارق العاده
- « بازی بزرگ » و نقش قدم امپراتوری احمدشاه
- جنگ صلیبی چیست ؟
- « تحریک پاکستان » سرسلسلهء جنگ های صلیبی معاصر

فصل دوم - « تلک خرس » تلک بی نجات « جهاد » و « مجاهد »

- ((افغانستان باید آهسته آهسته بسورد ! - جنرال ضیاء الحق))
- دسپایس فوق العاده محرمانه و « جنگ مخفی »
- رهبران جهاد آرزومند دیدن « کرنیل » خویش
- نصیرالله بابر پدر جهاد و نخستین مجاهدین
- تخم نخست به دنیا میاید یا مرغ ؟
- مارشال تیتو و جنرال دوگول هم مجاهد بودند !
- جهاد - درس پاکستان به داؤد خان
- جهاد برای منافع و بقای پاکستان
- رهبران دریک اتاق باهم نمی نشستند !
- جهاد بدون پشتیبانی ضیاء هدر بود
- جهاد بی پشتیبانی امریکا پیروز نمی شد
- چپاولگری - آرمان جهاد !
- « مجاهد » جنگجوی صلیبی است !
- (C.I.A) جهاد فی سبیل الله میکرد
- جهاد مرهون (C.I.A) و مدیون امریکا و عربستان سعودی
- اِتلاف منابع هنگفت پول در جهاد با فساد
- نیل به سلاح ثقیل و مدرن هدف عمدهء مجاهدین
- علف و چوب دنده برای راه بردن مجاهدین اعظم!
- (I.S.I) به رهبر تنظیم ها اخطار میداد
- (I.S.I) و کنترل و تفتیش تنظیم ها و قوماندانان
- سیاف و تنظیمش در مقام فوق اول
- معاش رهبران از پول C.I.A
- خزانهء سیاف توسط عرب ها مملو نگهداشته میشد
- نظامیان پاکستان را همیشه داخل افغانستان فرستاده ایم
- نظامیان پاکستان به قیافهء مجاهدین آراسته میشدند

- پیوند ارگانیک جهاد و پاکستان
- تیم های سیار آموزگاران پاکستانی داخل افغانستان
- به مجاهدین هر حزب کورس علیحده آموزشی میخواستند
- ... مگر مجاهدین هیچگاه یکپارچه نشدند!
- پاکستان قلیاً سپاسگذار آقای « دیورند » و امیر عبدالرحمن
- جلسات نوبتی سران (I.S.I) ، هفت تنظیم و ضیاءالحق
- ارزش های فوق العاده و دلچسپ کمپ آواره گان

فصل سوم - تحجر جامعه افغانستان - عوامل و مماثل آن

- جنگ قبیلوی و جنگ مدرن استعماری
- حکمت بهلول دانا در قبال سلطان محمود غزنوی
- چرا رب اسلام ((رب العالمین)) است ؟
- فاجعه ((جهل دین)) در افغانستان
- صراط المستقیم قرآن کدام است؟
- معنا ، حکمت و عظمت ((بسم الله الرحمن الرحیم))
- منافق بد تر از کافر است!
- مقصود و حکمت ((اعوذ بالله من الشیطن الرجیم))
- آموزش های طوطی وار و منافقانه دینی
- اسلحهء مفت ولی بهتر از طلا برای استعمارگران
- فاجعهء اول قرن 20 ما از خامی ی امان الله نبود
- جهاد ضد امانی محو ترقی ی جاپانوار افغانستان
- جاپان ، تاریخ ، سوانح و پیشرفت های آن
- افغانستان در گیر بلیاتی قوی تر از بمب های اتمی...
- « بحر اسلام » و حکمت لقمان حکیم
- ابلیس چگونه مقدس میشود؟!
- دینداری « تقریری » علت العلل تباهی
- نیمچه طیب بلای جان - نیمچه ملا بلای ایمان
- « عساکر خدا ! » کابل را به آتش بکشانید!
- عقده گشایی ها فرض « عساکر خدا »
- عقده های حقارت رهبران مجاهدین
- لومپن های پر عقده و سادیست - قهرمانان جهاد
- قشر غارتگران اعظم یا اختاپوت جنگ صلیبی
- مقام های اول « افغانستان جهادی » در جهان
- اجزای استراتژی پاکستان در انهدام کابل
- جهاد پاکستانی = جهاد مکتب سوزان
- ما انداخت عمدی نمیکردیم ، مردم خودسرانه میمردند
- شیفتگی حکمتیار و سیاف به پلان جنرال اختر
- غیر از پاکستان ، بقیه جهان ناپاک است!
- انهدام پایگاه « ژوره » دلیل خرس بودن شوروی
- جهاد برای پخش قرآن های (C.I.A) در آنسوی آمو
- ادای « شهادت » بر لزوم محاکمهء خائنین ملی
- پیروزی نهایی جهاد ضم افغانستان به پاکستان میبود!
- وزارت خارجه و غلامان حرمسرای « داخله »
- تقاعد قهرمان - جفایی که گریه میآورد!
- شوروی بد وقت از افغانستان رفت!
- با خروج شوروی همه به فکر موقف سیاسی شدند
- بد بیاری انفجار دیپوی عظیم اسلحه « اوچری »
- عجله جنرال ضیا و جنرال اختر در تصاحب جنت!
- بد بیاری شکست جنگ چهار ماههء جلال آباد
- و..... « محضاً به نام الله ! »

فصل چهارم - سرزمین جهاد اندر جهاد

- چرا مردم افغانستان مجبور به اینهمه جهاد اند ؟
- بحر پاکیزه اسلام و احتمال نفوذ کثافات در آن
- اسلام و اسلامواره های ایدئولوژیک زور آوران
- فریضه تطهیر بحر اسلام از آلاینده ها
- مقام اسلام در تاریخ و میان سایر ادیان
- افغانها از پنجهزار سال پیش اهل توحید بودند
- حقیقت دین اسلام عمداً پنهان نگهداشته میشود
- اساس تشنت و تشعب در اسلام اغراض دنیوی است
- دعوت سلفیه یا وهابیت
- عربستان سعودی (وهابی) :
- لارنس عربستان : LAWRENCE OF ARABIA
- اساسات وهابیت - کمیدی تراژیک و ننگین
- وهابیت بدعت نفرین شده در « معجزات پیامبر »
- وهابیت « در جهاد و انقلاب اسلامی » افغانستان
- وحشت از نقد و بررسی « ارزش های جهاد »
- یک تجربه مهم در آستانه تدوین قانون اساسی (1382)
- طرح پیشنهادی (برخورد مسؤلانه با دین اسلام در قانون اساسی)
- مشکل ، خود اسلام نی ، بلکه تفسیرهای متضاد از آنست
- « بدوید که بینی تانرا پیشک برد! »
- انسان با شناخت خدا و پیغمبر به دنیا نمی آید
- دین دولت تدوین و آموزش سراسری واحد میطلبد
- طرح پیشنهادی (ایجاد بنیاد تحقیقات معارف دینی و اسلامی)

فصل پنجم - سرطان جنگ صلیبی . « ملت » و فاشیسم قبیله‌ای

- جبر و اختیار و تعقل و تحکم در مسأله :
- « افغانستان » و « ملت افغان » از دید دیگران
- محاکمه خائنین ضرورت مبرم وحدت ملی
- ضرورت استخلاص دین و قرآن از چنگ خائنین
- قوم حضرت سلمان علی البدل قوم حضرت محمد (ص)
- هویت ملی چیست و وحدت ملی کدام است ؟
- ضرورت اخذ « چماق تکفیر » از دست منافقان
- زخم های خونچکان در پیکر وحدت ملی
- « دین واحد » به معنای « ملت واحد » نیست
- مواد منفجره در بنیان های وحدت ملی
- * ((تفرقه بیانداز و حکومت کن !))
- * جهل و خرافه و فقر مردم - عیش جباران و ستمگران
- * تولید فقر و جهل و استیصال برای حاکم ماندن
- تأسیس ، تحکیم و تکامل دولت ملی
- تجربه تاریخی قرآن خوردن جهادیون در مکه
- احیا ، تکمیل و تکامل مدرن اردوی ملی
- چرا جهادیون مسلح « اردوی ملی » نیستند ؟
- محک ملی بودن اردو و دولت وفاداری مطلق به استراتژی ی دفاع در برابر ملیتاریزم پاکستان است !
- در کشور
- لو ممبا و نجیبالله - بینین سوان و پاکستان
- حتی نام پاکستان اهانت به مقدسات و بشریت است !
- ضمیمه فصل :
- نامه سرگشاده نو یسنده به محمد ظاهر شاه ملقب به « بابای ملت »

پیوست ها :

ضمیمه شماره اول :

اقبال : شانس استعمار در تجزیه هند و به خاک نشاندن افغانستان (قاضی

دادگر)

بخش ۱

بخش ۲

بخش ۳

ضمیمه شماره دوم :

قسمت هایی از کتاب « بازی شیطانی » تحقیق و تألیف ژورنالیست معروف و

معتبر بین المللی رابرت درایفوس که به افغانستان و جهاد و جنایت در آن

می پردازد .

پسگفتار و نتیجه معادلات مطرح

اهدائیه :

این ریاضت و عبادت درد مندانه را به پیشگاه حضرت محمد عربی قریشی پیامبر خاتم ؛ پایان دهنده دوران دین و اسطوره و دعوتگر بشر به طرد « جاهلیت »، به اساسمند سازی ی دوران سواد و علم و منطق بخردانه که پیامد طبیعی ی آن وصول به ساینس و تکنولوژی ، صلح و آبادنی و سرافرازی بی نظیر امت اسلامی و جهان بشری میبایست می بود ؛ هدیه میدارم .

جای بحث و فحصی و بازشناسی ی محمد و قرآن و اسلام در این اثر نیست و به توفیق آفریدگاری کتاب و شاید کتاب های جداگانه وقف آن شده است و خواهد شد .

تا جائیکه توانسته ام تحقیق کنم و دریابم ؛ داعیان تعالیم ایمان محور یا ادیان که پیامبران خوانده میشوند ؛ به دلایل و اسباب فراوان ؛ حتی اگر بدو خوش درخشیده و اقبال عمومی و پیروزی و ثمر دعوت های شان را به چشم دیده اند ؛ مگر باز هم بلا استثنا در معرض آتشی کین و انتقام ارباب جهل و حاکمیت ها و امتیازات غاصبانه و حیوانی قرار داشته از این ناحیه ضربت های خورد کننده را متحمل شده اند .

حضرت محمد مصطفی به مقیاس خیلی از تناسب ها در جمع پیامبران ؛ همانقدر که بزرگترین و معاصر ترین است ؛ با کمال دریغ و درد ؛ مظلوم ترین و حتی اهانت شده ترین می باشد . این فاجعه از بحبوحه « فتح مکه » آغاز شده است ؛ کماکان ادامه دارد و یک فراز شوم و شیعیش را در آنچه « جهاد فی سبیل الله! » خوانده شده ، اجرا گردیده و میگردد ؛ به بدترین و زنده ترین شکل ممکن نمایان ساخته است .

در فتح مکه ؛ دشمنان محمد و دعوت او به ریاست و قوماندانی ابوسفیان ظاهراً به زانو درآمدند و تسلیم شدند ؛ ولی آنان که نظامیان و سیاسیون کار کشته دوران خود بودند ؛ این شکست و تسلیم را چون « **یک گام به پس** » پذیرا شدند و متعاقباً نه « **دو گام** » که چندین گام نظامی - سیاسی « **به پیش** » گذاشتند .

نخستین آن از میان برداشتن سخت ماهرانه خود حضرت محمد در ظرف کمتر از دو سال بعدی بود . گام دیگر راه اندازی جریان « ارتداد » و به جنگ داخلی گرفتار ساختن جامعه نوپای اسلامی و گام عمده سومی به مظنه و مشکل گرفتار کردن وحدت نظر روی آیات قرآنی .

اینکه در زمان حضرت ابوبکر خلیفه اول قرآن تدوین گردید و به علت مرگ او ؛ کار تکثیر آن به دوش خلیفه دوم افتاد ؛ حقیقت مسجل تاریخی است .

جالب این است که حضرت عمر خلیفه دوم ؛ خود در زمان سلف خود با حرارت و جدیت در پی تدوین و تکثیر قرآن بود و بر آن چنان عشق از خود بروز میداد که حتی وقتی از مصر هدایت خواستند که با کتابخانه بزرگ اسکندریه چه کنند ؛ فرمان داد :

آن کتاب ها یا مطابق قرآن است که درین صورت قرآن برای ما کافست و یا مخالف قرآن است که در این صورت قابل نگهداری نیست . پس همه را محو سازید !

طبق همین فرمان آنقدر کتاب و نسخ نفیس فرهنگ بشری در مصر سوختانده شد که صرف قسمتی از آن شش ماه کامل ده ها حمام در اسکندریه را به جوش در می آورد .

ولی سؤال فاجعه انگیز غیر قابل حل این است که جناب خلیفه عمر ؛ برخلاف عجله ایکه برای تکثیر قرآن پیش از خلافت خود داشتند ؛ ظرف ده سال خلافت خویش نسخه تدوین شده را زیر بالشت نگه داشتند و گویا توشیح نفرمودند که تکثیر شود . تا اینکه ایشان هم مُردند و نسخه متذکره را حضرت حفصه دختر شان و خانم حضرت محمد برداشت و سالیان دیگر هم نزد او محبوس بود .

رو بهمرفته با گذشت دو دهه یعنی بیست سال از رحلت ؟ حضرت محمد ؛ به همان پیمان که بلاد اسلامی توسعه یافت نسخه ها و روایت های دست نوشته و نانوشته مختلف و متضاد در هر گوشه پیدا شدن گرفت و مروج گردید و در نتیجه فشار

ها بر خلافت حضرت عثمان بالا گرفت تا نسخه واحده ای از قرآن آماده شود و در سراسر بلاد اسلامی رعایت و قرائت آن اجباری گردد؛ که بالاخره نسخه ای آماده و روی پوست دام های سلاخی شده تکثیر گشت؛ چون هنوز کاغذ و چاپ در دسترس خلافت اسلامی نبود.

۵۰۰ نمونه از همین نسخه هاست که در جنگ صفین به عنوان پرچم صلخواهی! و حکمیت؛ توسط لشکریان معاویه ابن ابوسفیان بر سر نیزه ها افراشته میشود!

مؤرخان بزرگ اسلامی و بشری متفق القول اند که بخصوص دربار حضرت عثمان تحت نفوذ سنگین ابوسفیان، قبیله و «حزب» مربوط به او قرار گرفته بود. با اینهم حکم بر اینکه آنان توانسته باشند بر قرآن هم اثر بگذارند؛ آسان نیست. معیناً لا اقل این پرسش لاینحل باقی می ماند که چرا نسخه تدوین شده در زمان خلیفه اول که از نزد حضرت حفصه گرفته شد؛ با امانت آرشیف نگردید و در قطار سایر نسخه های باطله به آتش کشیده شد؟

آیا این نسخه تدوین شده در روز های اول اسلام؛ چه اشکال داشت که اولاً از تکثیر آن در ده سال خلافت حضرت عمر؛ خود داری گردید و ثانیاً به حساب نسخه های ضاله در کام آتش رفت؟

از نظر عقل سلیم می بایستی نسخه نخستین؛ معتبر تر و اصیل تر باشد و هم میتواند نباشد که درین صورت فقط موجودیت آن در آرشیف خلافت؛ میتوانست حلال پرسش ها قرار گیرد.

به هر حال آن نسخه نمیتواند در جمع هزاران نسخه دیگر شمرده شود؛ چرا که رسماً و در مقام خلافت اسلامی و توسط صحابی معتبرتر پیامبر و حافظان معتبر تر قرآن تدوین گشته بود و بزرگترین سند رسمی تاریخ اسلام به شمار میرفت.

گام چهارم با عصیان علنی و بالاخره رویا رویی جنگی ی پسر ابوسفیان جناب معاویه (جنگ صفین)؛ علیه خلیفه چهارم حضرت علی برداشته شد و مانند موارد دیگر به سهولت ثمر داد.

با این گام نه تنها قدرت سیاسی مستقیماً و کاملاً به خاندان ابوسفیان انتقال کرد بلکه میان جامعه اسلامی درز خونین و التیام نیافتنی افتاد.

حضرت محمد به حیث پیشوای برده گان و زحمتکشان؛ هنوز فرصت نیافته بود بساط اقتدار طبقات حاکمه را دگرگون کند و بیروان کم تجربه و کم دانش و کم استعداد شان - گذشته از دسته های خطر ناک منافقان - حریف کارگشته گان و طراران ابوسفیانی نبودند و نشدند. بنابر این هیچگاه پایه های حاکمیت و جایگاه طبقات متحول نگردید و لهذا تصرف قدرت توسط ابوسفیانی ها چندان مهارت هم کار نداشت!

اما آنان برای کسب و نگهداشت «مشروعیت»، دوام اقتدار شان و توجیه جنایات هولناکی که مرتکب میشدند؛ به طرح و تدوین ایدئولوژی ی شکلاً اسلامی پرداختند. برای این منظور گذشته از نویسندگان اجیر درباری؛ علمای یهودی هم به انگیزه اشتراک منافع با ابوسفیانی ها و نفوذ در دستگاه های اسلامی؛ استعداد ها و تجارب و امکانات خود را در اختیار خلافت معاویه و جانشینانش گذاشتند. (به فرموده دکتور شریعتی جهت ساختن «مذهب علیه مذهب»!)

البته در قرآن؛ دیگر نمی شد به طور مستقیم دست برد؛ لهذا به تفسیر های من در آوردی از آن پرداختند و بر آن حواشی و تعلیقات تخدیر کننده، تحمیق کننده و گمراه کننده توده ها را چسباندند.

به موازات آن؛ به طرز سرسام آور به جعل حدیث یا سخنان منسوب به حضرت محمد پرداختند. جادو و تدابیر سیاسی مبتنی بر روانشناسی جادو گرانه نیز به مدد اسلام ابوسفیانی آمد و قریباً تمامی طامات و شطحیات و خرافات روی زمین را در اسلام ابوسفیانی تزریق نمود.

این آفت قرآن را از کتاب خواندنی و یاد گرفتنی و دانستنی به کتاب رمز و راز؛ به نوعی «تابوت عهد» مبدل کرد، پیشوایان اسلام به خصوص حضرت محمد را به بت های پرستیدنی و چیز های فوق بشری تعویض نمود. تا مبدا کسی متوجه شود که دم و دستگاه و اسلام ابوسفیانی سراپا ضد محمد و اسلام محمدی است!؟

دیگر باید به دنبال گرفتن نام حضرت محمد مبدا «صلوات» یاد کسی می رفت و در جریان یک نشست و ختم و خیرات و مرده خاک کردن و حتی همخوانگی و جماع و حتی حتی حتی رفع حاجت کردن... باید درود های ملغلق و بی معنی ولی از لحاظ جادو بسیار مؤثر؛ خوانده میشد.... اولاده بدبخت مردم بانیست چیزهایی از شکم مجانین و منافقین برآمده چون «منظره مرگ» را میخواندند و باور میکردند!... جلسات تعلیم و تعلم و مراقبت و حل المسائل نماز به گردهم آیی های

جبری و خشک و تشریفاتی محض بدل شد و سایر مناسک عبادی همچنان از محتوای وحدت بخش و بیداری بخش و ارتقا دهنده اخلاقیات و فضایل تهی گردانیده شدند ...

در یک حساب سرانگشتی طراران ابوسفیانی در قبال گرفتن همه چیز از محمد و آل محمد و اصحاب صدیق محمد چون ابوذر؛ به آنان ورد اجباری و تکراری «**صل الله علیه و اله و اصحابه اجمعین!**» و انواع کشتار تر آنرا بخشیدند. روز مولود و وفات برای حضرت محمد تعیین کردند، شعرا و باوه سرایان تلغین شده توسط قرآن؛ به نعت سرایی ها و رجز خوانی های پراز غلو و اغراق و جعل و تفتین... پرداختند. تهمت های فراوان معجزات و شفاعت های ضد قرآن و ضد سیرت عیان حضرت محمد را به پایش بافته و بسته رفتند... تا «عوام کالانعام» را شاد و راضی نگهدارند!...

در ایدئولوژی اسلام ابوسفیانی مانند ایدئولوژی ی تمامی طبقات حاکمهء تاریخ؛ طرح مفاهیم و بیان تضاد ها و تفاوت های «زمین تا آسمان» طبقاتی تحریم و تکفیر شد و چون قرآن حاوی چنین مفاهیمی بود بالاخره آن را به پوش ۷ لته و فراتر رسانیدند که گویا ثواب هر پوش لته چند طبقهء جنت خواهد بود!!

تمام ثواب و علت وجودی ی قرآن به تلاوت کردن و ختم کردن و قرائت در نمازها و مرده خاک کردن و تعویذ و طومار... منحصر گشت. مسابقات تلاوت قرآن چون المیباد های ورزشی و هنری ی جهانی رایج گردید تا مبادا حرفی از دانستن و فهمیدن قرآن مطرح گردد. گپ به جایی هم رسید که تحت نام «**بسته شدن دروازهء اجتهاد**» در واقع همه چیز را مهر و لاک کردند و و قیحانه اعلام گردید که قرآن در حد فهم بنده نیست و کسی که ادعای فهم قرآن کند؛ کافر است و مباح الدم!!

یعنی با اسقاط حاکمیت مستقیم خاندان ابوسفیان پس از یک قرن هم؛ چون اساسات قدرت سیاسی همچنان پا بر جا بود؛ این ایدئولوژی ادامه یافت و اسلام ابوسفیانی بدون ابوسفیانیان؛ سلطه بر روح و روان مسلمانان زحمتکش و بی امتیاز و بهره ده و بهره کش را ادامه داد و ادامه میدهد.

تشیع و تصوف اساساً جهت مبارزه با اسلام ابوسفیانی به وجود آمد و شاخ و پنجه پیدا کرد؛ اما منجمله به دلیل معامله های سیاسی پیشوایان بی کفایت و ابن الوقت کار چندان از پیش نبرد و مخصوصاً تشیع نتوانست از همان کانالیزیشن و فورماتینگ (چوکات بندی) که ایدئولوژی اسلام ابوسفیانی پدید آورده و نهادینه کرده بود پا فراتر نهد و لذا شیعه گری در مقیاس تاریخی به تکاپوی مرغان اسیر در داخل قفس صیاد شباهت یافت.

رفته رفته «جنگ هفتاد و دو ملت» ی این مرغان با یکدیگر و پرت و پوست شدن پیهم شان؛ اسباب عریض شدن و غلیظ شدن دیواره های قفس را فراهم کرد. دشمنان اسلام محمدی که از همان آغاز با اغراق در مقامات و کرامات حضرت علی؛ وارد عرصه تشیع نیز شده بودند؛ آنرا به بیراهه هایی کشانیدند که به ویژه در عمل حین قدرت سیاسی؛ روی جباران ابوسفیانی و جهال و بیماران روحی ی خادم آنها را سفید کرد.

بدینگونه و نیز بر اساس شواهد و اثباتیه های متعدد تاریخی و منطقی و عقلانی و علمی؛ محمد و دعوت عظیم او؛ مظلوم و مهجور و حتی مدفون گردید و در آخرین تحلیل ماحصل خیزش این ابر مرد نادرهء عالم بشری؛ گویا این شد که به کلمهء خودش؛ جمعی «بله» بام تا شام خوانده بروند:

**صلی علی محمد — صلوة بر محمد — برکات بر محمد —
رحمات بر محمد!...**

نه تنها دیگر باسواد ساختن ده نفر شرط آزادی یک فرد اسیر و زندانی ی با سواد نبود و جستجوی علم حتی در چین و ماچین؛ بر زن و مرد مسلمان فرضیت و حتمیت و مبرمیت نداشت بلکه چنین ایدئولوژی و اسلامی! خود باسواد را بیسواد و آدم را حیوان میکرد.

**گر بماندیم زنده : بردوزیم جامه ای کز فراق چاک شده
ور بمردیم : عذر ما پذیر ای بسا آرزو که خاک شده**

طرح اوپراتیفی مسأله :

مدعیان نماینده گی خدا بر زمین اساساً مدعیان خدایی اند ، منتها بنابر ملحوظات و ضرورت هایی داعیه خود را تعدیل شده و به گونه قابل هضم و برداشت عامه ارائه میدهند . واضحاً منافقت و شیطنت در همچو حالت نسبت به منوال رگ و مستقیم آن بیشتر و خطر اغفال و تحمیق در آن گسترده تر است . مدعیان ملت تراشی قبیله آنهم در بدوی ترین و منحط ترین مقیاس ها نیز دست کمی از مدعیان نمایندگی خدا بر زمین یعنی فرعون - ابلیس ها نداشته و ندارند .

بدبختانه کشور از هم پاشیده ما امروز و در ببحوحه قرن ۲۱ به سختی گرفتار هر دوی این لعنت و بلاست . مسأله بر سر اوهام شاعرانه و احلام صوفیانه نیست ، مسأله بر سر حیات و ممات ، بود یا نبود وطن و هستی ملی ماست !

غرب و شرق با ثروت و امکانات مادی و تسلیحاتی که دارند ، گاهی با این و گاهی با آن و گاهی همزمان با هر دو بلیه ملت برانداز و افغان تباهن سازش میکنند و کنار میآیند ، منافع و مقاصد خویش را حاصل میدارند یا نمیدارند ، واپس از تحرک و جنب و جوش می افتند و افغان های بد بخت برجا میمانند و سرنوشت ناخواسته و شوم و نکبتبار شان . در عقب خویش ، پشته هایی از کشته ها و ویرانه های سوخته و سیاه میداشته باشند و در پیش روی سیاهی و تاریکی و هراس و دلهره و بی تصمیمی و بی تدبیری .

مسلماً در جامعه انسانی دعوی خدایی محال نیست ولی **خدا بودن محال است** . البته همگان در زمینه (بیشک !) و صدقنا و آما میگوییم . مگر برای بحث ما این ؛ کافی نیست . به دلایل و براهین اینکه در بشر « خدا بودن محال است » بایستی غور و دقت نمائیم .

حسب معتقدات دین مقدس اسلام :

1- خداوند ذات اکبر است . هیچ موجودی عظمت و بزرگی او را ندارد و حتی از توانایی درک و دریافت کامل این عظمت مطلقاً عاجز است . « اکبر » بودن خداوند در تناسب با مور و مگس و بشر ... و خلاصه در تناسب با هیچ آفریده و موجود مادی و عینی نیست و نمیتواند باشد . اینکه در تناسب با چیست ؛ والله اعلم !
در حالیکه انسان مدعی خدایی ، در هر حال موجودیست همانند سایر انسان ها ، احياناً قدرت زر و زور و اقتدار سیاسی و اجتماعی وی نیز در هر حال در جوامع مماثل انسانی ، چه هم اکنون و چه در طول تاریخ دارای همانند های فراوان است .

2- خداوند ذات واجب الوجود ، غیر مادی و نزد بندگان اعم از فرشته و انس و جنس قابل تصور و درک و « شناخت » است و اما قابل دید و لمس و احساس نیست . در حالیکه انسان مدعی خدایی موجود کاملاً مادی ، دارای ابعاد و قابل دید و لمس و احساس میباشد .

3- خداوند ذات منزّه از خوی و خیم بشری و بطور کلی اوصاف و اطوار منوط و مربوط به مخلوقات است ، مفاهیمی مانند جوانی و پیری ، تولد و مرگ ، صحت و مرض و امثالهم در ذات وی نا موجود و نا مفهوم است . در حالیکه بشر مدعی خدایی به تمامی این خوی ها و خیم ها و صفات و خصوصیات محکوم و مقهور می باشد .

4- خداوند ذات کبریایی لازمان و لا مکان است . بدایت و نهایتی در مورد او ، معنا و مصداق ندارد . در حالیکه بشر مدعی خدایی علی الرغم هر قدر دبدبه و جاه و جلالی که داشته باشد ، موجودیست متولد شده و میرنده....

مسلماً سخن حق تسبیح است و بخصوص ذکر جلال و جمال و اسما و اوصاف خداوند عالمیان در هر حال عبادت است . بنابر این هیچگونه ابرادی نمی توان گرفت که ما مصداق ها و معیار ها در مورد ذات قدیم و جلیل او را ، به گونه استعاره بی جهت درک و دریافت هموطنان خویش از ژرفا و پهنای وخیم سرطان فاشیزم قبیلوی هم که مانند دعاوی خدایی انسان فرو مایه و بیخرد و گمراه چرند موهوم ولی معصیت مصیبت بار است ، در مقام تمثال آورده و از آن برای فلاح و رستگاری وطن و جامعه مظلوم و سخت جفا کشیده خویش فیض گیریم .

چون اساس ایدیو لوژی فاشیزم قبیلوی بر مفهوم « ملت » و متکی بر آن بر ناسیو نالیزم کور و موهوم و ابلهانه و بی زمینه و بی مصداق استوار است ، بدینجهت به محک زدن « ملت ، ملت » فاشیزم قبیلوی در لایراتوار ها و آزمایشگاه های تاریخی و عینی ربع اخیر قرن 20 از اهمیت درجه اول برخوردار میگردد . چنانکه سنجش « اسلام ، اسلام » مدعیان کذاب نمایندگی خدا و پیشوایی جهاد و اسلام دارای عین اهمیت است .

محک هایی که سره و ناسره ، حقیقت و دروغ ، صداقت و شیطنت ، بیریایی و طینت پلید را در مورد « مقولهء ملت » در کشور ما عملاً به ثبوت میرساند ، به طور اعم عبارت اند از :

- 1- مصداق نام و هویت ملی .
- 2- مصداق احساس و شعور ملی .
- 3- مصداق حدود و مرز های ملی .
- 4- مصداق منافع و مصالح ملی .
- 5- مصداق دوست و دشمن ملی .
- 6- استراتیژی و آرمان ملی .
- 7- تاریخ و فرهنگ ملی .
- 8- جغرافیا و سر زمین ملی .
- 9- دولت و حاکمیت ملی .
- 10- انتظام و سلسله مراتب ملی .
- 11- منابع و ثروت های ملی .
- 12- مناعت و غرور ملی .
- 13- ایثار و دفاع ملی .
- 14- وحدت و همبستگی ملی .
- 15- روابط و ضوابط با ملل و مردمان دگر .

و اما ملاک هاییکه دیانت و خدا پرستی حقیقی و منافقت و دینفروشی و « دام تزویر کردن قرآن » را مشخص مینماید ، اندکی توأم با ابهام و ابهام است ولی در آزمونگاه عمل اجتماعی و تاریخی بطور کاملاً روشن و قناعت بخشی دریافتنی و درک شدنی است ، اولاً بدبختانه و با بسیار دریغ و درد به دلیل تباهی ها و قربانی های بیحد و بیش از اندازه و ثانیاً خوشبختانه به دلیل افشای کامل حقیقت بسیار دشوار فهم البته به گرانترین قیمت ، اینک مردمان افغانستان تقریباً از نادر مردمان جهان اند که منافقت دینی ، تجارت دینی و پلیدی اعمال و معاملات به نام و در پناه دین را تجربه کرده و نتیجه را به همه مردم مسلمان گیتی و بشریت دیندار یا فاقد عقیده و تعبد و تعصب دینی تقدیم میدارند .

به علل طبیعی، تاریخی و فرهنگی بسیار گسترده متأسفانه سرزمینی بنام افغانستان شباهت به مجمع الجزایری دارد که به عوض «آب بحر» جزایر آنرا کوه‌ها و دیوارهای سنگی غالباً فلکسا و قسماً صحاری خشک و سوزان احاطه کرده و هویت می‌بخشد.

در شرایطی که جهان در نتیجه پیشرفت‌های شگفت‌انگیز ساینس و تکنالوژی و اعتلای تمدن معاصر رفته رفته حیثیت یک دهکده را به خود میگیرد و فاصله‌های گوناگون میان جوامع جداگانه بشری از سال‌ها و قرن‌ها درازا؛ به روزها و ساعت‌ها و حتی ثانیه‌ها کوتاه گردیده و چشمان انسان بسیار پیشتر از چشم خورشید تمامی جریانات و مناظر جنب «روز» و جنب «شب» کره زمین را میتواند با تمامی کم و کیف و زاویه و انحنا و رنگ و ته رنگ آن ببیند؛ بدبختانه فاصله‌های جزیره تا جزیره در مجمع‌الجزایر افغانستان نه اینکه سر کوتاه شدن ندارد بلکه آشکارا در جهت تحکیم و تعمیق این فاصله‌ها نیز با هیستری «دوران حجر» تلاش‌ها و لجاجت‌ها جاری و ساری است.

تحت اوضاع و احوالیکه دنیای بشری از هزاران استقامت جبراً وارد مراحل فراملتی و گلوبالیزیشن میگردد، در افغانستان - این موزه عتیقه‌ها و خرافه‌ها و اوهام و احلام و اجسام و فوسیل‌های تاریخ - پس از دده‌منشانه‌ترین لیلام دین و عقاید ملکوتی، تازه سخن از ملت شدن، وحدت ملی، حزب وحدت ملی، حزب متحد ملی، حزب اتحاد ملی، جبهه متحد ملی، دولت مرکزی ملی... تا کوچه و بیشه ملی و تشناب و بیت‌الخلائی ملی و همچنان کوبیدن و زدن و راندن و نابودکردن و... به نام و اتهام خیانت ملی و ضدیت با وحدت ملی و... ملی،... ملی‌های دیگر است.

مفهوم و مراد و فحوا و فرهنگ آنچه که ملی و ملت و وحدت ملی و حزب ملی و دولت ملی و امثالهم نامیده میشود، مخصوصاً به طریق اندیشه و بینش و منشور نسبتاً معقول و مقبول و قراردادی و قابل درک و دریافت و فهم و برداشت همه یا لا اقل اکثریت باشندگان این سرزمین جادو شده وجود ندارد.

چنانکه دیروز با کار برد منافقانه و چه بسا خائنیانه و جنایتکارانه ترم و اصطلاح «اسلامی» ارتجاع و استعمار و اشغال و سيطرة و فاشیزم و تروریزم در صدد تحمیل خویش بر این خطه ستراتیژیکی جهان بود و هنوز هم هست؛ اینک «ملی»‌های موهوم و بی‌مصدق و بی‌معنی و - تا یک حد کاملاً مشخص و برهنه - یعنی فاشیست‌های قبیلوی و وارثان استبداد وحشی دو قرنهء مسؤؤل از هم پاشیده‌گی افغانستان، مسؤؤل عقب‌نگهداشته شده‌گی افغانستان در خروشاترین دوران تکامل و ترقی بشریت و مجرم حقیقی در افتادن این سرزمین و مردمان محروم، محکوم و مظلوم آن در ورطهٔ خونین و هلاکت‌بار چپروی‌های کمونستی و استیلای خرس قطبی (اشغال شوروی) و متقابلاً فرورفتن در مهلکه‌های فاجعه‌انگیز «جنگ سرد»، تقابل وحشیانهٔ ابر قدرت‌ها و همزمان تبدیل شدن کشور به عرصه تاخت و تاز بی‌نهایت شریانهٔ پاکستان - این میراث‌خوار بدتر از خرس استعمار بریتانیا - و جیش مرتد وهابیت و اخوانیت، در صدد تحمیل و تثبیت خود اند.

ملی‌خوانی و ملی‌تراشی و ملی‌بافی با این انداز و طراری و جراری و نرادی و شیادی واقعاً ننگ و نفرین دیگریست که تحویل باشندگان فوق‌العاده مظلوم و محروم و مصدوم این کوهستان‌ها و دشت‌ها و دره‌های محاط به خشکه، محاط به سنگ، محاط به عتیقه، محاط به سنت، محاط به مصیبت، محاط به خشونت، محاط به تاریکی و محاط به مداخله و دسیسه و توطئه و تجاوز میگردد.

سخن بر سر این نیست که در افغانستان ملت هست یا نیست، ملت خوب است یا بد، ملی بودن مطلوب است یا نامطلوب.... سخن بر سر این است چنانکه تاریخ و عملکردهای فاجعه‌بار و بی‌نهایت‌نگین و سنگین برای این سرزمین ثابت کرد، همانگونه که شعارهای «اسلامی» در دو دهه گذشته و ماقبل آن جز پوشش دادن به عملیه تباهی افغانستان توسط خبیث‌ترین دشمنان آن و به طور غالب با وسیله قراردادن خود باشندگان و صاحبان آن، چیزی نبود و با دین مقدس اسلام از بیخ و بنیاد بیگانه‌گی و ضدیت داشت، شعار گنگ و مبهم و مخصوصاً آشکارا

فاشیستی « ملت » و « ملی » کنونی نیز غالباً با حقیقت « ملت » ، با حقیقت فلسفه ، تئوری ، فرهنگ و منطق « ملی » در تضاد و در تعارض است .

باشندگان افغانستان باید **ملت** شوند و قبل از هر چیز باید ملت شوند ، اساساً باید دو قرن پیش ملت میشدند ، طی دو قرن گذشته ملت میشدند و کم از کم طی یک قرن گذشته - از باصطلاح « استقلال » بدینسو - ملت می شدند ولی با دریغ و درد بی پایان که همه چیز از دولت و حاکمیت در کشور گرفته تا مداخلات و تجاوزات گوناگون و دسایس و مطامع همسایگان و ابر قدرت ها برضد ملت شدن شان بود ، مانع ملت شدن شان بود و دریغاً دریغ که هنوز هست ، هنوز پروسه و آرمان ملت شدن باشندگان افغانستان که ضرورت حیاتی و حق انسانی و مدنی بیچون و چرای آنان است با تأسف که دشوار ، پر از موانع و بالنتیجه رنجبار و قربانی طلب میباشد .

ملت شدن شعار و آرزو و هوس و احکام جامد و پیامبرانه نیست . ملت شدن **پروسه تاریخی** است ، پروسه تحولات عمیق و بنیادی اقتصادی ، اجتماعی ، سیاسی ، حقوقی ، فرهنگی است . لازمه آن مدرنیسم با مبنا ، عاقلانه ، مدبرانه و شجاعانه است ، لازمه آن دموکراسی واقعی و عاری از تقلب و منافقت و « حکومت عدد » است . لازمه آن به کار گرفتن و بکار افتادن متوازن و مساویانه استعداد های مادی و معنوی کشور است . لازمه آن طرد و محو فاشیسم و سکتاریسم در اندیشه و عمل ، اداره و سیاست ، پلان و برنامه ، قانون و مقررات ، قضا و محاکمات است . لازمه آن سیاست ، روش و منش کادری متکی و منطبق بر عدالت اجتماعی است و بالاخره لازمه آن تشخیص و تحقق مصداق ها و شاخصه های پانزده گانه فورموله شده در فوق است که در آتی به تشریح و تحلیل ، کالبد شکافی و حقیقت یابی آن ها در لابلای فاکت ها و حقایق حتی الوسع خواهیم پرداخت .

قبلاً ضرور است تا سرگذشت خود ، سرزمین خویش و باشندگان آنرا اندکی در آینه تاریخ و هکذا از دید اندیشمندان و کاوشگران بیرون از خاک و خطه خویش نظاره کنیم :

فصل اول

نگاهی شتابان به پس منظر تاریخ ،

حسب تتبعات مبارز نامدار راه مشروطیت و دموکراسی و مؤرخ مسلم و محترم
قرن بیست کشور شادروان میر غلام محمد غبار:

روپهمرفته جامعه افغانستان از بیست هزار سال قبل از میلاد موجود بوده و تا دورهء حجر جدید (که از نه هزار سال قبل از میلاد شروع میشود) مراحل مختلف تکامل را طی کرده و از یک جامعه بدوی اشتراکی ، طایفه وی و مادر شاهی داخل مرحله فلزات گردیده با انکشاف مالداري ، زراعت ، مالکیت خصوصی (به استثنای زمین) و صنعت هایی چون کوزه گری و مسگری و نیز تبادل و حمل و نقل (توسط مواشی) به حیات زمان پدر شاهی منتقل و با وادی های سر سبز و شهر های پر نفوس از غنای طمع بر انگیز در زمان خود ، بر خوردار شده است . در سلسله مراتب هفت گانه تمدن های اولیه بشری فلات آریان و دوطرفه هندوکش (افغانستان و ایران) کانون پنجم میباشد که از دو تا سه هزار سال قبل از میلاد دارای زراعت و آبیاری پیشرفته و شهر های توانگر و پر نفوس بوده و از یک هزار سال قبل از میلاد صنایع دستی، مسکوکات ، طب ، نجوم ، نساجی و فلز کاری داشت .

مخصوصاً شهر قدیم بلخ (بخدی، بلهیکا) مرکز اقتصادی و سیاسی صفحات باختر افغانستان همیشه مورد حرص و آرزو و تجاوز و تعرض توریابی های سوار کار و چادر نشین آسیای مرکزی قرار داشته و لزوم دفاع در برابر یغمای تورانی ها یکی از عوامل تشکل دولت پر قدرت ، در افغانستان قدیم گردیده است.

قصه ها و اسطوره ها حاکی از یک گذشته خیلی دور تر افغانستان بوده منجمله تاخت و تاز چند هزار سال پیشتر پادشاه سامی بین النهرین (ازی دهاکا یا ضحاک ماران) بر بلخ و سقوط پادشاهی جمشید (یاما) یعنی سر سلسله دولت پیشدادی یا پارادات های افغانستان را می نمایاند که با حماسه کاوه آهنگر و قیام مردم به قیادت پادشاه دیگر پیشدادی (فریدون یا تریوننا) غلبه اش در بین النهرین و کوبیدن ضحاک ماردوش انجام میابد .

بر همین مبانی ، افغانستان سلسله دولت های قدیم دیگر بنام کیانی (کوانی) و اسپه ها داشته که در دوران آنها مردم افغانستان از مرحله اساطیری و عناصر پرستی و میتالوژی عبور و در مرحله تفکر و خلاقیت مذهبی تکامل نموده که نتیجه آن در هزاره اول قبل المیلاد ، در یکی از قدیمترین کتاب های جهان (اویستا) به ظهور رسیده است.

اویستا، کتابی بوده است بسیار عظیم که با حدود ۸۱۵ فصل و ۲۱ مجلد بواسطه زردشت یا زرتشتی بلخی اقلأ در یک هزار سال قبل از میلاد به وجود آمده است.

البته اویستا در طول چند هزار سال با زبان و ترتیب و تدوین مختص به خودش، تحت شرایط تاریخی گوناگون که هیچکدام برای حفاظت کتب و نسخ خطی آن هم به روی پوست گاو ها و حیوانات امکانات فراهم نمی کردند، نمیتوانست دستخوش اتلاف و تغییرات نشود، از سرود های اویستا که دارای شعر منظوم هم بوده و سینه به سینه حفظ و نسل به نسلی منتقل میگرددیده، چندین بار در زبان های متفاوت تدوین های مختلف به عمل آمده است.

امروز قسمت کوچکی از اویستا بنام (گاتها) بیشتر با اصالت پنداشته میشود و از آن معلوم میگردد که دیانت زردشتی مبتنی بر توحید و یگانه پرستی بوده از بهشت، دوزخ، برزخ، صراط، میزان و حساب سخن میزند و بر ضد دروغ، رهنزی، بیابان گردی، چپاول و شر شعار میدهد، به شهر نشینی، زراعت، مالداري و راستکاری تشویق مینماید " پندار نیک، گفتار نیک، کردار نیک" عالی ترین معراج تعالیم اویستا است. در این تعالیم اورمزد یا اهورامزدا (یزدان و پروردگار) مبدأ خیر و اهریمن (شیطان) مبدأ شر و به همین سان فرشتگان فراوان دارای علت وجودی و وظایف گوناگونی اند. در اویستا نام کشور ما (ایریانا ویجه) است.

اویستای بزرگ و حتی همین قسمت کوچک که از دستبرد جفای زمین و زمان رسته و به ما رسیده است، مظهر نبوغ، خرد روشن، قلب و روح بزرگ عالم بین و جهان بین نخستین نسل های نیاکان ما است.

افغانستان از قرن ششم تا قرن سوم قبل از میلاد مورد تاخت و تاز های دولت هخامنشی فارس، از سال ۳۳۰ تا ۲۵۰ قبل از میلاد مورد هجوم و تسلط دولت یونان به رهبری اسکندر مقدونی قرار گرفت.

گرچه هخامنشی ها هم در افغانستان مصدر کار های دارای اهمیت تاریخی گردیدند، ولی یونانیان از اینکه نماینده مدنیت غنی و پیشرفته زمان خود بودند، تاثیر بسیار عمیق و وسیع در جامعه ما به جا گذاشتند که با انحلال استیلای نظامی ایشان از آمیزش مدنیت یونان و باختر، مدنیت یونانو باختری و دولت مستقل یونانو باختری در این سر زمین ظهور نمود.

پس از آنان دولت های گوسانی و یفتلی در افغانستان مراکز اقتدار سراسری قرار گرفتند و حد اکثر گستره جغرافیای طبیعی و سیاسی کشور را تأمین نمودند؛ به تعقیب یک دورهء تشتت ملوک الطوائفی و تقسیم کشور به حکومت جداگانه، ورود عنصر ترک و نفوذ تشکیلات ترکان ماورالنهر و دولت ساسانی ایران، نوبت به استیلای عرب رسید.

تا اوایل قرن هفتم میلادی اکثر مردم عرب در سر زمین کم آب و علف عربستان زندگی قبیله ای داشتند، اعراب سورایی تابع امپراتوری بیزانس روم شرقی و اعراب وادی فرات تابع امپراتوری ساسانی ایران بودند. تنها شهر مکه مرکز مذهبی عربستان، مهم ترین مرکز تجاری آن نیز بوده رونق مادی و معنوی قابل ملاحظه ای داشت. قبیله قریش که در رأس اداره اقتصادی و مذهبی شهر مکه قرار گرفته بود، از همه بیشتر لزوم مرکزیت و نظم اداری را احساس میکرد، زیرا اختلاف عظیم سطوح زندگی و تضاد شدید بین قبایل و شهر نشینان را میدید، ضرورت جلوگیری از تجاوز ایران و روم و هم جلوگیری از جنگ های قبیله ای عامل دیگری برای ایجاد یک دولت متمرکز عربی، در نظر آنان محسوب میشد.

از طرف دیگر در جوار عربستان هر دو امپراتوری بزرگ و مجلل جهان - ایران و روم شرقی - در سراسیمه انحطاط قرار گرفته بودند. و جنگ ها میان این دو امپراتوری، روز تا روز هر دو را تضعیف و زمان سقوط آنان را نزدیک میکرد. میلیون ها انسان تحت سلطه این امپراتوری ها از ظلم و فساد و عیاشی های آنها به ستوه آمده و راه نجات میجستند.

در چنین شرایط اجتماعی داخلی و خارجی در اوایل قرن هفتم میلادی دیانت اسلام در کشور عرب اعلام گردید و در ظرف ده سال طرف قبول و پشتیبانی قبیله قریش و بعد ها سایر قبایل عربی واقع شد، **زیرا دین اسلام**

خواسته های مادی این قوم را تأمین میکرد. مرکز واحد، دین واحد، امنیت عمومی و استقلال ملی به آنها میبخشید. بر علاوه نفوس روز افزون این کشور فقیر را که اقتصاد عمومی شان حقیر بود، با شعار اعلای (کلمه الله)، به سمت امپراتوری های مجلل و ثروتمند دنیای قدیم برای فتح و اغتنام رهبری میکرد.

اسلام با تعالیم خود، در برابر دنیای قدیم، یک عنصر مبارز بود، نظام اجتماعی کهن را لغو نمود و حدود اختیارات دولت را طوری مشخص کرد که در نیم قرن اول خود، دموکراسی اسلامی از دموکراسی مدنی یونان در رژیم بردگی، برتری داشت.

جا نشینان حضرت محمد (ص) پیامبر اسلام - خلفای راشدین - که با تفاوت های کمی به تعالیم و اخلاقیات آن حضرت وفادار مانده بودند، از سال ۶۳۲ تا ۶۶۱ در مدت سی سال، قلمرو آسیای امپراتوری بیزانس را تا دمشق شام، مصر و افریقای شمالی را تا دروازه قوطاجنه و عراق و کشور ایران را تا حواشی افغانستان داخل دایره خلافت اسلامی نمودند. خاصیت این دولت مقتدر تا این وقت عبارت بود از:

مشوره با بزرگان در امور، سادگی دربار، تقوا در قول و عمل بر مبنای قرآن و سنت پیغمبر، مساوات در قانون اسلام.

ولی این خاصیت دولت عربی دیری نپایید و با افتادن حاکمیت به دست اموی ها، اصول تعالیم اسلامی روز تا روز از عمل فاصله گرفته رفت. قرائت های گوناگون و متضاد از آن به وجود آمد و در مقام قدرت سیاسی خلافت اموی و سپس عباسی به استثنای موارد اندک، جز پوسته ای از اسلام، مرعی نمیشد.

به گواهی تاریخ تا همین امروز واقعیت دوره حیات پیغمبر بزرگ اسلام و دوران سی ساله خلفای راشدین، به مثابه رویای دست نیافتنی و تکرار نشدنی باقی مانده است.

لازم به تذکر است که در دوره خلفای راشدین نیز نظامیان و مبلغان اسلامی مخصوصاً برای تعقیب یزید گرد سوم شاهنشاه ایران (که با یک هزار آشپز، یک هزار سراینده و نوازنده، دو هزار بازبان و شکارچی و تجملات حیرت انگیز دیگر) از مقابل سپاه عرب فراری شده بود، وارد افغانستان گردیده ولی با مصالحه ها و عدم جبر و اکراه در تحمیل دین جدید و نهایتاً تعیین خراج و وجایی با حکومت های محلی افغانستان که در این زمان به هفده عدد میرسید، راه ها و اهداف خود را پی میگرفتند.

روبهرفته جنگ ها و مقاتله های زیادی بین افغانها و اعراب در این زمان پیش نیامده و مردم فرصت یافتند تا بیشتر به شعار ها و تعالیم اسلام آشنا گردیده دعاوی اعراب را در عمل شان بیازمایند و بنابر این عده قابل توجهی داوطلبانه دیانت جدید را پذیرا گردیدند. ولی افغانها در دوران خلافت اموی ها، با قرائت ها و عملکرد های بسیار متفاوت از لشکریان مدعی اسلام نسبت به زمان خلفای راشدین مواجه شدند و از اینجا بود که علی الرغم مشرف شدن به دین مقدس اسلام، مقاومت ها و قیام های شان در برابر لشکریان اموی ادامه یافت، تلفات و کشتار های سنگین و مخوفی را متحمل شدند، فراوان کله ها از گردن های افراشته شان قطع و بدارالخلافت دمشق فرستاده شد و فراوان زنان مظلوم و دختران باکره و معصوم شان نیز!

ولی سر انجام به رهبری سردار کم نظیر تاریخ ابو مسلم خراسانی بنیاد خلافت متفرعن و منافق اموی را که مبتنی بر برتری طلبی و فاشیزم نژاد عرب بود، بر انداخته عباسی ها را به خلافت برداشتند. اما متأسفانه عباسی ها نیز با اینکه در مردم‌داری و مدارا با طبقات، اقوام و اقسام متفاوت اتباع نسبت به اموی ها عاقلانه تر و محتاطانه تر عمل میکردند، نتوانستند، دینداری و سیاست را به عهد خلفای راشدین و به سطح انتظارات و توقعات خلق الله انطباق دهند، منجمله خیانت وحشیانه آنان نسبت به بانی و مؤسس حقیقی خلافت عباسی یعنی سردار ابومسلم خراسانی کبیر، لکه ننگ و رسوایی ابدی به دامن این خاندان باقی گذاشت و آن خدعه ردیلا نه منصور عباسی بود که پس از تحکیم و تأمین خلافتش به یمن نبوغ نظامی و رشادت سیاسی ابومسلم خراسانی، ا و را به عنوان مهمانی و

اعزاز فریفت ، قطعه قطعه اش نمود و با سکه های زر و سیم پارچه های بیکر این قهرمان بی بدیل اسلام و خراسان را به محل فرماندهی لشکریانش انداخت .

خون ناحق دست از دامن قاتل بر نداشت

دیده باشی لکه های دامن قصاب را

مردان بزرگ دیگری در این سرزمین نیز راه و آرمان ابومسلم را ادامه داده و بعضاً حتی مشابه او ، زندگی را فدای امر حق و استقلال مردم خویش نمودند تا اینکه پس از هفتاد سال تاریخ این مرز و بوم ابومسلم ثانی یعنی طاهر فوشنجی را به صحنه آورد و با نبوغ و شهامت سیاسی و نظامی او استقلال افغانستان را از استیلای عرب مسجل و محقق نمود که منجر به تأسیس دولت ملی طاهریان گردید.

حماسه های مردم ما به قیادت ابومسلم خراسانی و طاهر فوشنجی نه اینکه دست کمی از حماسه های غازیان ما در نبرد های استقلال طلبانه علیه کشور گشایان جنگیزی، امپراتوری های بریتانیا و اتحاد شوروی ندارد بلکه با نظرداشت اوضاع و احوال اجتماعی آن زمان، تنهایی و تهی دستی و فقر و تشنگی سیاسی - اجتماعی شرایط ملوک الطوائفی فیودالی و ما قبل فیودالی و سطح پایین فرهنگ و سواد جامعه از یک طرف، اقتدار نظامی، سیاسی، مالی، دینی و به اصطلاح اولی الامری خلافت های اموی و عباسی از طرف دیگر، نابغه آسانر، خارق العاده تر، تحسین بر انگیزتر، غرورآمیزتر و آموزش بخشتر نیز است .

پدران ما از همان نخستین روز ها ، دین مقدس اسلام را با عرب و استیلای عرب ، با مدعیان کذاب این دین بزرگ از هر قوم و قبیله ، یکی ندانسته و به دقت حساب هر کدام را جدا میکردند ! در عین اینکه عقاید ، معنویات ، اخلاق و محتوای روحانی دین مقدس اسلام را پذیرفته قرآن مجید کتاب مقدس آن را مؤمن به خویشی قرار داده به تقدس و حرمت گرفتند ، **سیاست پیشگان طماع و مستبد ، منافق و متفرعن** را که با این دین بزرگ بازی آغازیده و آنرا وسیلتی برای نیل به اهداف استیلا جویانه و رهنانه خود قرار داده و میدادند عندالموقع دفع و طرد نموده و غالباً آنان را بسیار زیبا و عادلانه به کیفر اعمالشان رسانیدند .

افغانستان از قرن ۹ تا قرن ۱۳ میلادی با دولت های مستقل طاهری و صفاری ، سامانی و غزنوی ، سلجوقی و نیز خوارزمشاهی بسر برد و آنگاه دچار غایله چنگیز گردید ؛ معروف است که امپراتوری ی خلافت خواندهء بغداد نه تنها در این غایله از کشور اسلامی ی خراسان (افغانستان امروز) حمایت نکرد بلکه به انتقام **آرادمنشی** ؛ اساساً مشوق و محرک چنگیز در تباه ساختن این سرزمین گردید .

افغانستان در قرن ۱۴ به هجوم امیر تیمور گورگانی دچار آمد ، مگر هجوم تیمور بالاخره با تأسیس و ادامه دولت گورگانی به نوعی احیای مجدد حیات سیاسی و اقتصادی کشور منجر گردیده و تا اوایل قرن ۱۶ سیر کرد . کشور از قرن ۱۶ تا ۱۸ باز مورد تجزیه و انحطاط قرار گرفته به عرصه تاخت و تاز دولت شیبانی ماورا النهر ، دولت صفوی ایران و دولت بابری هند تبدیل گردید . اما مردم شجاع ، آزاده و تسلیم نا پذیر ما به مبارزات سخت قربانی طلب و دشوار به اشکال و طرق گوناگون ادامه میدادند از جمله جنبش های رزم آورانه مردمی در این زمان ، جنبش به رهبری روشانیان ، جنبش به رهبری خوشحال خان ختک ، جنبش و بالاخره قیام مردم در جبهه جنوب به رهبری میرویس خان که به تأسیس دولت هوتکی در قندهار انجامید و تا قسمت های بزرگی از ایران نیز گسترش یافت ، مبارزه آزادی خواهی مردم در غرب به تأسیس حکومت ابدالی در هرات منجر گردید و بالاخره هر دو دولت مذکور توسط نادر شاه افشار منقرض شدند و بنابر این افغانستان در قلمرو نادر شاه افشار کشانیده شد .

در وقت کشته شدن نادر شاه افشار ، احمد خان ابدالی که قوماندان قطعات ابدالی و ازبکی اردوی نادر بود ، بیست و پنج سال عمر داشت . او همین مدت عمر را هم با ذلت تبعید و اسارت و هم با عزت و فرماندهی به سر برده با طبقات مختلف اجتماعی محشور گردید، عروج و سقوط دولت های افغانی و نادری را در هرات و قندهار و خراسان و ایران به چشم دید . تمام این حادثه ها در هوش و قضاوت و طبع و اخلاقی توازن و پخته گی ایجاد کرد . در عین

زمان احمد خان از **تحصیل و آموزش و مطالعه** نیز غافل نبود، در زبان های دری و پشتو صاحب سواد گردید، حتی در پشتو شعر میسرآید. او از نظر فیزیکی قوی و متناسب الاعضا، سوار کار مقاوم و سپهسالار دلیری بود. با مرگ نادرشاه، اختلال در اردوی بزرگ او پدید آمد. قشون افغانی که مرکب از چهار هزار غلجایی و دوازده هزار ابدالی و ازبک بود، به صوابدید قوماندان عمومی نور محمد خان غلجایی و احمد خان ابدالی به طرف قندهار حرکت کردند.

در این زمان سیر تکاملی فیودالیزم در بین اهالی قندهار و مبارزات دوامدار مردم علیه استیلای خارجی زمینه تشکیل یک دولت مرکزی قوی را در افغانستان مهیا کرده بود. در قندهار که مرکز بین الاقوامی افغانستان بود، نورمحمد خان به سران اقوام غلجایی، ازبک، ابدالی، هزاره، بلوچ و تاجیک پیشنهاد کرد که جرگه ای تشکیل و پادشاهی انتخاب شود.

این جرگه در اکتوبر سال ۱۷۴۷ در عمارت "مزار شیر سرخ" در داخل قلعه نظامی نادر آباد منعقد گردید و نه روز دوام کرد ولی اتفاق آرا ممکن نشد. چون موضوع مهم و هر خان مقتدر طالب سلطنت برای خود بود. تنها کسی که در این جرگه راجع به خود گپ نمیزد، احمدخان ابدالی بود. سر انجام جرگه یک نفر را حکم تعیین نمود تا هر کی را او بر گزیند دیگران به وی بیعت کنند. و این حکم همان صابرشاه پسر متصوف استاد "لایخوار" از اهالی کابل بود که طبقات مختلف قندهار به او ارادت و اعتماد داشتند. این صوفی با کیاست برخاست، احمدخان ابدالی را به حیث پادشاه معرفی کرد و خوشه گندمی را عوض تاج به کلاه او نصب نمود. بالتجربه سایرین همه خواسته و ناخواسته مجبور به تصدیق سلطنت این مرد جوان گردیدند.

در این برهه اتفاقاً قدرت های پیرامون افغانستان دچار ضعف و اختلالات ملوک الطوائفی بوده در ایران امپراطوری بزرگ افشار از هم پاشیده، در بخارا و ماورالنهر و هندوستان اشراف فیودال به جان هم افتاده به شمول دولت بابر هند، همه توان مداخله در افغانستان را از کف داده بودند.

احمد شاه جوان با لیاقت، درایت، محاسبه اوضاع و امکانات داخلی و خارجی در حالیکه تقریباً همه فضایل یک زعیم و قوت را در خود جمع داشت، در کوتاه زمانی توانست از جیحون تا عمان و از ولایات خراسان و سیستان تا رودبار سند و سواحل بحر عرب؛ افغانستان را وحدت سیاسی بخشد.

۲۵ سال سلطنت احمد شاه، در تحکیم بنیان وحدت ملی ارزش بخصوصی یافت. احمدشاه خط مشی میرویس خان هوتکی را که نخستین قدم را برای تشکیل مجدد افغانستان پس از تجزیه و تقسیم دو نیم قرنه برداشته بود، به مثابه یک طرح نا تمام تکمیل نمود با لیاقت نظامی و سیاسی، مساوات نسبی حقوقی را بین اهالی افغانستان در نظر گرفت و از لحاظ مذهب و زبان و نژاد و منطقه و قبیله، تبعیض و تفاوت کمتر شناخت. در حالیکه خودش خالی از تعصبات قبیله‌ای و دینی نبود، اما در عمل مردم او را، عادل تر از قول و خوی و خیم شخصیتی اش یافتند و دیدند که اشخاص با کفایت بدون تبعیض از لحاظ نژاد، مذهب و زبان، در امور دولت واقعاً شریک هستند. مثلاً والیان مقتدر احمدشاه اینها بودند:

در ولایت هرات درویش علی خان هزاره، در ولایت نیشاپور عباسقلی خان بیات، در ولایت قلات اشرف خان غلجائی، در شکار پور دوست محمد خان کاکر، در ولایت مشهد شهرخ افشار، در ولایت کشمیر خواجه عبدالله خواجه زاده، در پتیاله امیر سنگه سیکه، در ولایت بلوچستان نصیرخان بلوچ، در پنجاب زینخان مهنمد، در ولایت سند نور محمد ملقب به شهنواز خان سندی، در دیره اسمعیل - موسی خان، در ولایت ملتان شجاع خان ابدالی، در پایتخت افغانستان هم رئیس دارالانشای احمد شاه، میرزا هادی خان قزلباش، مستوفی دیوان عالی میرزا علی رضا خان قزلباش و خزانه دار کل هم یکنفر هندی بنام یوسف علی ملقب به التفات خان بودند.

البته تا قرن هژدهم هنوز استعمار مغرب زمین در کشورهای شرق رخنه عمیق نکرده و برای ایجاد نفاق و اختراع اقلیت و اکثریت تجزیه و تقسیم ملل و ممالک شرقی کاری نشده بود، طوری که پساتر کشور های نامبرده از

این زهر خطرناک چشیدند و در نفس هر یک انشعاباتی از نظر نژاد یا دین یا مذهب یا زبان خلق شده تمامیت ارضی، هویت ملی، استقلال سیاسی و اقتصادی آنان در معرض تجزیه و انهدام قرار گرفت.

مسلماً احمدشاه که توفیقات درخشانش در احیای مجدد و تأمین کامل و شامل جغرافیای سیاسی و طبیعی و تاریخی افغانستان، غرور معینی را نیز برایش پدید آورده بود، هنوز در زمان و مکانی بسر میبرد که پیشینی خطرات آینده استعمار برایش دشوار بود. از اینجا بود که متأسفانه دچار یک خبط سیاسی و تاریخی قابل ملاحظه نیز گردید که به برداشتن سنگ بسیار بزرگ از دم راه استعمار انگلیس منجر گردیده و نتیجتاً به دچار آمدن بعدی خود افغانستان به مصایب ناشی از پیش قدمی ها و مطامع شوم استعمارگران بریتانیا در قرن ۱۹ و اثرات باقی مانده آن در قرن ۲۰ یاری رسانید.

البته احمد شاه از نظر حفظ حوزه سند در تمامیت کشور حق دفاع در برابر قوای توسعه طلب سکها تا سواحل این طرف دریای سند را دارا بود ولی حمله در قلب هند برای در هم شکستن قوای ملی مرتهه شاید برای نجات دولت فاسد شده و محکوم به مرگ بآوری هند، اشتباه بود و هیچگونه ارتباطی با منافع افغانستان یا هندوستان نداشت. صرف با درهم کوبیده شدن قوای ملی هند که ضایعات قوای افغانها هم بی نهایت سنگین بود، به نهنگ استعمار که تازه برای بلعیدن این سرزمین طلایی دهن باز میکرد، کمک ستراتیژیک رسانید!

معهداً احمدشاه با خدمات مهمی برای تشکیل مجدد افغانستان و نیز بیست و پنج سال دولت مداری مؤفقاانه و دست کم ده سفر پیروزمندانه نظامی برای تأمین تمامیت افغانستان تاریخی و سامان بخشیدن اوضاع داخلی، از مردان بزرگ تاریخ ما، بانی و مؤسس افغانستان معاصر است. (خاطر نشان میگردد که قلمرو احمدشاهی کماکان خراسان نامیده میشد و افغانستان کنونی که یک بخشی از آن بشمار میرفت، از لحاظ سیاسی، حقوقی و سایر عرف ها و معیارهای جهانشمول وارث و جانشین آن محسوب میگردد. اما شخصاً احمد شاه بابا و نیز تیمورشاه پسرش کشور را به نام «افغانستان» مسمی نموده اند.)

تیمورشاه پسر و جانشین احمد شاه ابدالی که بعداً کنیه خاندانی خود را «درانی» نهاده بود، رویهمرفته در بهبود نظام اداری و سیاسی افغانستان و حفظ استقلال و تمامیت ارضی آن لیاقت و کفایت شایانی ثبت تاریخ کرد. ولی متأسفانه پس از مرگ تیمورشاه، وجود کثرت اولاد او که همه در سیاست و امور دولت دخیل بودند و ولیعهدی نیز از جانب پدر تعیین نشده بود، افغانستان را به تشنجات روز افزون روبرو کرده به طرف ضعف کشانید و مخصوصاً به استعمارگران بریتانیایی زمینه های مساعد مداخله و پیشروی در داخل کشور را فراهم ساخت. چنانکه در قرن نهم با انحطاط دولت ابدالی و استقرار دولت محمد زابی حدود کشور افغانستان از هر طرف مخصوصاً از جبهه شرق و جنوب قیچی شده رفت تا در شکل کنونی از سواحل بحر و رود سند عقب زده شده محاط به خشکه گردید که ترتیب وقوع این مصایب حسب آتی است:

در دوره شاه محمود ابدالی:

- ولایت خراسان در شمال مغرب افغانستان (سال ۱۸۰۳) به دست حکومت قاجاری ایران افتاد.
- قلعه اتک در کناره رود سند (سال ۱۸۱۲) به حکومت سیکهای پنجاب گذاشته شد.

در دوره حکومت محمد زابی:

- ولایت کشمیر (در سال ۱۸۱۹) به دولت پنجاب ملحق شد.
- ولایت دیره غازی خان (در سال ۱۸۲۰) به پنجاب واگذار گردید.
- ولایت دیره اسماعیل خان (در سال ۱۸۲۱) به دست سکها افتاد.
- ولایت پشاور را (در سال ۱۸۲۳) حکومت سکها اشغال نمود.

- ولایت سند را (در سال ۱۸۴۳) دولت انگلیس گرفت.
- ولایت بلوچستان را (در سالهای ۱۸۵۴ – ۱۸۷۶) حکومت انگلیس تصرف نمود.
- ولایت مرو را (در سال ۱۸۸۴) دولت تزاری روس گرفت .
- علاقه های شال، فوشنج نا گوژک ، کورم و لندي کوتل (در سال ۱۸۷۸) طبق معاهده گندمک از طرف امیر محمد یعقوب خان به حکومت انگلیس داده شد .
- ولایات سوات ، باجور ، چترال و علاقه های ارنوی ، وزیري ، داورچاکی و چمن (در سال ۱۸۹۳) طبق معاهده دیورند از طرف امیر عبدالرحمن خان به انگلیس ها تسلیم گردید.
- علاقه پنجه (در سال ۱۸۸۵) به دست دولت تزاری روس افتاد.
- یک قسمت ولایت سیستان (در سال ۱۸۷۲) از طرف هیات حکم انگلیسی به ایران واگذار گردید.

استرداد و انهدام استقلال :

دو سال قبل از تحصیل استقلال سیاسی افغانستان (در سال ۱۹۱۹) همسایه شمالی افغانستان امپراتوری تزاری روس بود ، که امپراتوری بریتانیا – فرمانروای سر زمین طلایی هند کبیر ، آنرا دشمن و حریف خود میدانست . در سال ۱۹۱۷ امپراتوری تزاری با انقلاب اکتوبر به رهبری حزب بلشویک و به زعامت لنین سرنگون گردیده بر خرابه های آن دولت انقلابی روسیه شوروی و سپس اتحاد جماهیر شوروی سوسیالیستی پدید آمد . با اختتام جنگ جهانی دوم که در آن امریکا و بسیاری از کشورهای اروپای غربی یکجا با اتحاد شوروی متفقین ضد فاشیزم آلمان و متحدین آنرا تشکیل میدادند ، مرحله یی در تاریخ روابط شرق و غرب آغاز گردید که بنام ((مرحله جنگ سرد)) معروف است .

یک جانب این جنگ سرد ، به وجود آورنده پاکستان و حامی آن بود و بر نقش ستراتیژیک پاکستان بیش از حد بها میداد . جانب دیگر اتحاد شوروی (و متحدین آن) در شمال کشور ما قرار داشت . اتحاد شوروی از همان آغاز پیروزی انقلاب اکتوبر خود را مدافع جنبش های آزادی بخش ملی و انقلابات ضد سرمایه داری در سراسر جهان اعلام میداشت و بالطبع قیام ضد استعماری مردم افغانستان در سال ۱۹۱۹ به رهبری اعلیحضرت امان الله خان طرف استقبال گرم آن قرار گرفته و به مثابه اولین دولت در جهان ، استقلال سیاسی افغانستان را به رسمیت شناخت و حد معینی از کمک های اقتصادی ، نظامی و تخنیکي نیز مبذول داشت .

امان الله خان که با تحصیل استقلال سیاسی افغانستان و ویژه گی های شخصیتی برجسته اش ، محبوب القلوب مردم افغانستان شده بود ، توأم با احساسات خام وطن پرستانه ، بی توجه به شرایط عینی و ذهنی نا مساعد و بخصوص غافل از طیف وسیعی از دسایس استعماری که به اتکای **اعتقادات مذهبی و باورهای عتیقه فرا مذهبی** ، علیه شخص وی و دولت مشروطه خواهش به راه افتاده بود ، به هدف این که درخت استقلال را به ثمر بنشاند ، پروگرام های اصلاحی – اجتماعی معینی را رویدست گرفت که با مقاومت متعصبین مذهبی وطنی و جوایس فرنگی که خود را هم رنگ متعصبین ساخته و حتی آنها را به حرکت در آورده بودند ، مواجه شد و دریغا که بدون استفاده از حد لازم استقامت و ایستادگی ، سرکوبی غایله های عمدی ، افشا و خنثی کردن آنها ، تاج و تخت و میهن و مردم را ترک نمود .

پس از این رویداد مدت درازی کشور دستخوش اغتشاش و خلای دولت کار آمد و امنیت قابل اطمینان گردید و این زمانی بود که نه فقط اروپای غربی و شرقی و امریکا بلکه حتی کشور های قرب و جوار ما سریعاً پیشرفت میکردند.

وقتی در سلسله مراتب حکومت خاندانی سلطنت اعلیحضرت محمد ظاهرشاه، نوبت به سردار محمد داود رسید، او نشان داد که به سیر شتابان ترقی و تمدن جهانی و بالمقابل عقب مانده گی خفت بار و شرم آور میهن خودش اعتنا دارد. چون بدون دریافت کمک های مالی و تخنیکی جهان پیشرفته تقریباً امکان هیچ کاری میسر نبود، سردار به طمع مرحمت و احسان امریکاییان که لا اقل اهل کتاب بودند، برای تمویل پروژه های پلان انکشاف اقتصادی - اجتماعی پنج ساله ایکه برای افغانستان مد نظر داشت، کریدیت از آنان مطالبه نمود. ولی امریکاییان که ضمن سایر ملاحظات؛ گوشه چشمی هم به پاکستان (نو به دنیا آمده!) و ستراژی اش برای خوار و ذلیل نگهداشتن افغانستان داشتند، با بی مروتی و نا عاقبت اندیشی تمام، خواست سردار را رد و دل او را شکستاندند.

اینجا بود که سردار محمد داود غالباً علی الرغم میل باطنی خود و خاندانش، به قطب متقابل یعنی اتحاد شوروی روی آورد. اتحاد شوروی ضمن استقبال شایان، در گام اول حدود صد میلیون دالر کریدیت برای سردار پیشکش نمود که اتفاقاً با شرایط اضافی نیز توأم نبود.

رویهمرفته سردار دو پلان پنج ساله انکشاف اقتصادی - اجتماعی را در کشور تطبیق نمود. بیش از سه صد پروژه خورد و بزرگ چون شاهراه کابل - مزار شریف - هرات - قندهار و تونل سالنگ، تاسیسات نفت و گاز شمال، فابریکات کود و برق، فابریکات جنگلک و خانه سازی کابل، فارم ها و تاسیسات عظیم جلال آباد، شفاخانه چهارصد بستر اردو، انستیتوت ها، تخنیکم ها و سایر مؤسسات صحتی و تحصیلی با بهره گیری از مساعدت های اتحاد شوروی ایجاد گردید و در عین زمان کشور های دیگر به شمول ایالات متحده امریکا نیز به میدان رقابت کشانیده شده و با کریدیت های آنان نیز جمعی از پروژه ها مانند شاهراه کابل - قندهار، میدان هوایی بین المللی قندهار، پروژه وادی هلمند و غیره احداث گردید.

ولی پس از این، سردار مستعفی و خانه نشین گردیده در مقابل بر بوغ و کرنای دموکراسی (از بالا) و حکومت غیر خاندانی نواخته شد. البته شکی نیست که منجا نب سلطنت، این، گامی به پیش بود. رویهمرفته پلان پنج ساله سوم انکشاف اقتصادی - اجتماعی هم که مکمل و منبعث از دو پلان اولی بود، طرح و تا حدود معینی تطبیق شد. اما رفته رفته مشق دموکراسی شاهان ه، به انارشی پهلو زد، حکومت غیر خاندانی یکی پی دیگر به سقوط مواجه شدند. طبق پیش بینی همان وقت روزنامه فاینشل تایمز لندن، آخرین امکانات سلطنت به تحلیل رفته و الترناتیف دیگری برای وضع نداشت.

شاه آگاهانه یا تصادفی کشور را به عنوان مسافرت ترک نمود و صبحگاه ۲۶ سرطان ۱۳۵۲ هجری شمسی طی کودتای سفیدی، سردار محمد داود قدرت را تصاحب نموده، سلطنت را ملغا و رژیم آینده کشور را جمهوری اعلام کرد. این بار بلند و بلندتر به پرواز در آمد. ستراژی آرمانی را طبق مد روز تا ((سوسیالیزم افغانی و اسلامی)) بالا برد، پلان های پنج ساله را هفت ساله کرد و تا زمانیکه اهرم های قدرت را یکی پی دیگر فتح مینمود، با چپ و راست، با شرق و غرب، با همسایه و همخانه طبل رفاقت نواخت. اما پسانتر، اسیر وسوسه های شیطانی این و آن گردید.

چون زهر بد گمانی نسبت به امریکا و تریند آن از زمانه های دور در رگ هایش بود، میوندوال و جمع دیگر متمایل به غرب را مقدمتر از سر راه و بغل و کنار خود برداشت و به جای آن کتله اهل کار و دانش و بینش، جمعی بیکاره و بی دانش و متملق و مقنن را بیشتر و بیشتر به خود چسبانید، منجمله به اثر شیطنت های همین جمع بی عرضه و بی مسوولیت و فتنه گر، سردار نسبت به یاران چپ و بسیاری اهل کار و دانش و تخصص خموش و بی رقص و بی هیاهو نیز بد بین و وادار به تصفیه و طرد و آزردن و رنجاندن آنان شد و خود در محاصره مستی شیاد بدنام و

بدکار و بد طینت و بی کفایت گرفتار آمد. آرمان های سوسیالیزم اسلامی و افغانی و پلان بلند بالای هفت ساله با پروژه های نان آور و کار آور و وطن ساز و دوران ساز یکسره خاک و دود گردید.

تا جایکه سردار بزرگ، در روز آزمون بی امان تاریخ، در روز امتحان استا د بیرحم روزگار، تنهایی مرگبار و از دنیا بی خبری فجیع خود را دریافت، کفاره تملق دوستی و چاپلوسی پرستی و تفرعن شخصی و تکیه بر نا اهل ها و بی کفایت ها را در بدترین حالت پرداخت و دریفا که سرنوشتش منحصر به خودش نمانده تمامی سر نشینان گشتی شکسته ایرا که هدایت میکرد، یعنی کشور و مردم ما را در بر کشید.

به هر حال، با کودتای ۷ ثور ۱۳۵۷ پوشالی بودن قدرت سردار و اطرافیانش به علل خود خواهی ها و خود سری های جدا از مردم و ضد مردم، به اثبات رسیده رژیم سر نگون و گردانندگان معدوم گردیدند.

از این به بعد افغانستان وارد یک مرحله بسیار مرموز، سخت بحرانی و خونین گردید که در عین حال سخت در خور تفکر و تأمل و تحقیق و شناخت بی طرفانه و بی غرضانه و واقعاً اکادمیک میباشد. متأسفانه تا همین امروز مخصوصاً در علت یابی و کالبد شکافی این بحران به ویژه جریانات و عناصر تهدابی آن هیچکاری صورت نگرفته عناصر چپ و راست عمدتاً در مورد آن شعار و دشنام داده اند و خلاص.

توجه بفرمایید:

ماه ها قبل از وقوع کودتا - شاخه های با هم دشمن حزب دموکراتیک خلق افغانستان متحد میشوند. در آستانه کودتا - میر اکبر خیبر که بعضاً شنیده شده، با حرکات دسیسه آمیز و بازی با سرنوشت ملت نا سازگار بوده، از میان برداشته شده و جسد خون آلودش به مثابه ((درفش کاویانی)) قیام علیه ((ضحاک)) روزگار عاریت گرفته میشود و اما پس از ((انقلاب ثور)) و در سال های قدرت تمام جناح های حزب دموکراتیک خلق افغانستان دیگر هرگز از او تذکار و تجلیلی نمیشود.

در پی اقدام دولت داؤد خان به عنوان عکس العمل در برابر نمایشات بسیار وسیع و تند سیاسی که برای تدفین خیبر صورت گرفته بود و میدانیم که عبارت از دستگیری وسیع رهبران و کادر های حزب بود، کودتا به قومانده و سازماندهی حفیظ الله امین به وقوع می پیوندد. گرچه ابعاد این معما باید بسیار گسترده باشد، معهدا همه چیز حاکی از آن است، که حریف ناشی و تازه کاری مانند امین در یک قمار، عمدتاً به علت غرور، تکبر و تفرعن حریف کهنه کار، برنده میشود. محمد داؤد عیناً مانند ملا نصرالدین شاخه درختی را که بر آن نشسته، از قبل بریده است!!

قوماندان انقلاب ثور - قوماندان تباهی ی کشور

حفیظ الله امین که خود ((قوماندان سپیده دم انقلاب ثور)) است، از همان آغاز با انقلاب ثور و اصل حاکمیت حزب، برخورد و بازی عجیبی را می آغازد. کام اول چگونگی برخورد با سردار محمد داود است. او بعد ها در بیانات خود؛ به کرات و مرات به اینکه او قتل محمد داود را دستور داده و این، چیز تعیین کننده در امر تحقق انقلاب ثور بوده است اقرار و مباهات میکند و بالمقابل به قول خودش از بلند بودن ((صدای گریهی)) در مخالفت با این قومانده و لابد برای زنده گرفتار کردن محمد داود سخن میگوید.

ناظران تقریباً به اتفاق آرا عقیده دارند که این ((صدای گریه)) صدای بیرک کارمل بوده و خیلی جدی هم باید بوده باشد که امین حتی در زمانیکه هنوز کارمل معاون رئیس شورای انقلابی - عالی ترین ارگان قدرت - بود، طعن و لعن مربوط را نثارش میکرد.

میدانیم که رئیس این شورای انقلابی نور محمد تره کی بود. حفیظ الله امین که خود را ((شاگرد وفادار)) تره کی مینامید، بسیار سریع از این مرد ساده دهاتی (؟)، رهبر کبیر انقلاب کبیر نور، نابغه شرق و یک عالم صور افسانه وی و اسطوره بی می سازد و حتی ۶۰ سالگی او را بهانه گرفته، در سطح کشور و جهان جشنی چنان با شکوه و جلال می آرآید که نپرس.

بر عکس با مهارت و شطارت عجیبی جناح اشراف زادگان حزب ((پرچی ها)) را تصفیه و تبعید نموده از علاقه دار تا رئیس شورای انقلابی، از خورد ضابط تا وزیر دفاع را یکسره با خلقی ها و خلقی شده ها، خلقی خوانده ها و خلقی پنداشته های اهل و نا اهل، با سواد و بی سواد و شاخدار و بی شاخ اکمال میدارد. و به سایر نیروهای سیاسی و اجتماعی کشور به نام های اخوان الشیاطین، ناسیونالیست های تنگ نظر، اشرافیون، عمال سلطنت، جوایسی امپریالیزم و اعلام جنگ میدهد. تعقیب و گرفتاری، شکنجه و بالاخره اعدام های فردی و دست جمعی شان را به راه می اندازد.

همزمان با اکمال پروژه ((خلقی سازی)) سرپای دولت، قومانده کشتار بی دریغ و سیستماتیک هموطنان در سراسر کشور را صادر می نماید. منجمله مردم عادی نیز گروه گروه از جمله به نام مشوره روی مسایل امنیتی و امثالهم در ولایات و ولسوالی ها گردآوری و رأ ساً کنار جر های بزرگ برده شده پس از ضربه های عجولانه کلاشینکوف و ماشیندار های ثقیل زیر خاک میگردند. تعدادی از اینگونه افراد، که به حد کافی کشته و عمیقاً زیر خاک نشده بودند، توانستند مخفیانه به جامعه بر گشته و به این فجایع شهادت دهند.

نازه اینها زمانی رخ میدهد، که هنوز مردم عامه ساده دل افغانستان منحیت المجموع از انقلاب ثور شادمان بوده و به قدر توان از آن حمایت می کنند و حرف های قیام و جهاد در مقیاس کشور استثناءات ناچیزی شمرده میشود.

نقل میکنند که امین در برابر استفهام و استفسار همراهان و امر برانش بارها ابراز میدارد که برای ما از مجموع اتباع کشور دو میلیون نفوس کافی است!!

درست موازی به همین اعمال، خود و دنباله روانش به حرکات معطوف به جریحه دار کردن احساسات مذهبی مردم میپردازند. بازی ریشخند آمیز امین با آیه قدسیه (بسم الله الرحمن الرحیم) در شروع اولین بیانیه اش که شاید طور زنده پخش میشود، با بیانات و اداهای کفر آمیز توسط پیروانش در سراسر کشور دنبال میگردد.

این، در شرایطی است که از مدت ها پیش در آنسوی دیورند لاین مکاتب جهاد و غزا و مقاله باز کرده اند و حتی آثار صدور جهاد مسلحانه در زمان حکومت سردار داؤد از جمله در لغمان و پنجشیر نیز دیده شده است. طور بسیار طبیعی اوضاع بد و بدتر، مردم نومیدتر و هراسناکتر و مخالفین قویتر و جری تر میگرددند.

ملتیکه نتواند معنای این همه بازی های تباهنکننده با سرنوشتش را درک کند. مسلماً استحقاقی جز نابودی ذلت بار از روی جغرافیای عالم ندارد!

ولی مردم بزرگ افغان با اینکه از نعمت سواد و دانش به شدت عقب نگهداشته شده است معهدا در کوره های آتشین تجارب تاریخی فهم و شعور سیاسی آن اعتلای چشمگیری یافته و به تمامی رموز عقب ((دیوار های آهین)) بالاخره دسترس یافته معما های سرگذشت خود را کشف و در پرتوی آن خطوط سرنوشت خود را آگاهانه و مدبرانه رقم خواهد زد.

منجمله کار یکی از فرزندان این سرزمین (خواجه بشیر احمد انصاری) در گرد آوری اسناد و حقایقی در همین راستا که در کتاب وزین (افغانستان در آتش نفت) باز تاب یافته است، یک دلیل مؤثق این امید واری است و در صفحات بعدی به آن مراجعاتی خواهیم داشت.

بالاخره با وصف اینکه قبلاً اعلام شده است که حفیظ الله امین لومری وزیر و وزیر امور خارجه در کنفرانس نوبتی سران دول غیر منسلک منعقدۀ هاوانا شرکت خواهد کرد، گفته میشود که رهبر کبیر شخصاً تصمیم گرفتند و هاوانا رفتند.

بدین گونه تره کی در بازگشت از هاوانا، در مسکو توقف و با رهبر شوروی - بریزنیف ملاقاتی دو به دو انجام میدهد. متعاقباً در یک اجتماع محصلین افغانی در آن شهر شرکت نموده از ریشه دوانیدن یک غده سرطان در حزب دموکراتیک خلق و دولت خلقی حرف هایی بر زبان می آورد و وعده میدهد که عنقریب از شر این غده، حزب و دولت و وطن را خواهد رها کند!

میدان هوایی بین المللی کابل به حد افراط قالبین فرش میگردد و با بیرق ها و گل ها و شعار ها و عکس های بزرگ و بزرگترین رهبر کبیر آذین میندد. و نابغه شرق از مهمترین سفر خارجی اش پس از عهده دار شدن زعامت (!) کشور؛ بر میگردد؛ با شأن و شکوه استقبال میشود و به حرمرای ارگ ((خانه خلق !)) مشایعت و و فردا مریض اعلام و حفیظ الله امین جا نشینش میشود. خیر و خیریت است فقط تبادلۀ چند فیر از پشت دیوار ها شنیده شده است !!!

تره کی که وقتی از او سخن میرود؛ سخن از حزب است و وقتی از حزب سخن می رود؛ مقصود هموست؛ پس از روزی چند که امین برای استحکام موقعیت جدید خود و عادت دادن اهالی در زندگی بدون رهبر کبیر ضرورت دارد، می فواید !!!

کمیدی ای فراتر از یک شهکار ادبی بزرگترین نابغه ادبیات جهان. سر نوشت رهبر کبیری که از مردم فقط به یک کلمه نام آن ((خلق)) دل بسته و سر سپرده است !!!
نواخ تاریخ ما چه میفرماید !؟

امین که مسلماً دیوانه نبود. چون عملکرد هایش حتی از هوشیاری در حد نبوغ خبر میدهد. پس برابر با نیت کسی در خرابی و وخامت اوضاع با این همه سرعت در جهتی میتازد که لاجرم باید به کشیده شدن پای شوروی ها در کشور بیانجامد که انجامید !؟

شایع بود که شوروی میخواست با کنار زدن امین به دست تره کی، و روی کار آوردن یک حکومت مصالحه ملی با قاعدۀ وسیع از جمله به صدارت نور احمد اعتمادی به وضع این چنین دراماتایز شده توسط امین پایان دهد ولی وضع از بد هم بدتر و از کنترل کاملاً خارج گردید. امین با همان مهارت که داؤد خان را از میان برداشت، هم تره کی کبیر و هم نور احمد اعتمادی را که در زندان نگهداری میشد، به دیار عدم فرستاد.

بعد تر هم شایع شد که جناح های حزب دموکراتیک خلق که به تره کی و کارمل وفادار بودند، با حمایت سیاسی و دیپلماتیک شوروی ها تلاش های نا مؤفقی برای از میان برداشتن امین و تحول اوضاع با امکانات صرفاً ملی بعمل آوردند و از جمله با آدمی به نام کریم میناق که تشخص نسبی داشت و رهبری یک گروه انشعابی از حزب را عهده دار بود، متوسل شده و او را تشویق کردند تا رهبری یک حرکت ملی را بر عهده گیرد، ولی قرار مسومع میناق که مرعوب امین شده بود؛ جریان را با امین در میان گذاشت که منجر به اعلام حالت اضطرار و تعقیبات و سرکوبی های بیشتر و بیشتر گردید.

چون در مورد آمد و رفت شوروی ها در دهۀ اشغال افغانستان، بسیار گفته و نوشته شده و نیز بنا بر موجودیت حالت روحی هیستریک و دراماتایز شده توسط مجموعۀ شاغلین « جنگ سرد » و « جنگ صلیبی » در عرصۀ داخلی و خارجی و هکذا به علت مدفون بودن اسناد طبقه بندی شدۀ سیاسی و استخباراتی و نظامی در زمینه که بالفعل مباحثۀ علمی تاریخی را در مورد تقریباً غیر ممکن میسازد، از طوالت کلام می پرهیزیم ولی بخاطریکه درس تاریخی این مرحله را بر جسته کرده باشیم ناگزیر از مرور مختصر بر موارد آتی هستیم.

در کتاب (افغانستان در آتش نفت) میخوانیم :

((...امریکا و پاکستان از همان آغاز تا فیروزی نظام طالبان استراتژی مشترکی را در قبال کشور ما در پیش گرفتند. استراتژی ای که منافع هر دو طرف در آن گره خورده بود. استراتژی ای که ارتش و اطلاعات، ابزار اصلی آن بودند. عقد قرارداد های اطلاعاتی در میان آن دو کشور و استفاده غیر قانونی از فضای کشور فقیر و بی دفاع افغانستان در راه رسیدن به جمهوریت های آسیائی شوروی یکی از جلوه های این استراتژی بود. چندی میشود که آقای زبگنیو برژنسکی مشاور امنیت ملی امریکا در زمان جیمی کارتر، حقایق را افشا نموده که هنگامه بلندی را در میان حلقات سیاسی و پژوهشی افکنده است. او میگوید که این ما بودیم که شوروی را تشویق نمودیم تا به افغانستان تجاوز نظامی نمایند و درین پروژه؛ پاکستان رفیق راه ما بود. اگر این اعتراف برژنسکی را در کنار اسرار افشا شده ای که از دفاتر (KGB) - که به امر بوریس یلتسین گشوده شد- بدست آمده بگذاریم، چهرهء کامل حقیقت رونما میگردد.

در این اسناد آمده است که حفیظ الله امین یکی از عناصر دستوری سازمان (سیا) بود و اولین اشاره به این موضوع در یادداشت (لیونیدشیارشین) نمایندهء سازمان جاسوسی شوروی در کابل ذکر شده بود. وثایق و اسنادی که در دسترس است میرساند که حفیظ الله امین مبتکر اصلی ی دعوت روس ها به خاک افغانستان بود. نبی عظیمی در کتاب اردو و سیاست میگوید: ((این تقاضا (دعوت روس ها به افغانستان) توسط حفیظ الله امین هرژه بار رسماً صورت پذیرفته است.)) عظیمی به تعقیب آن میافزاید: امین که دعوت روس ها را تحت نام بالا بردن مورال ارتش افغانستان و اعتماد به نفس عنوان میکرد، میخواست این نیرو ها را در مناطق سرحدی بکار اندازد. (آیا علاقهء امین در زمینهء بکار برد نیروهای شوروی در مرزهای بین المللی افغانستان خود سوال بر انگیز نیست !!)

در اینجا لازم به یاد آوری میدانم که چند سال قبل در یکی از کتاب های مربوط به تاریخ جهاد افغانستان که از طرف یک نویسندهء غربی نگاشته شده بود خواندم که حفیظ الله امین از همان آغاز فعالیت سیاسی اش با (سیا) رابطه داشت و پول آن سازمان را در راه جلب و جذب اعضای که جناح او را در حزب تقویت کنند به مصرف می رساند. این منطق گرچه در آغاز عجیب و مضحک به نظر می آید ولی با مطالعه همه جوانب موضوع و تاریخ تجارب سیاسی- نظامی جهان امکان آن بعید به نظر نمی رسد.

ولا دیمیر کوشکین که در گذشته یک عضو بلند پایهء (KGB) بوده و اکنون در لندن زیست میکند، در نومبر سال ۱۹۸۲ افشا نمود که حفیظ الله امین عضو سازمان (سیا) بوده است.

جنرال والتناین وارنیکوف فرمانده نیروهای زمینی و معین وزارت دفاع اتحاد شوروی هم اخیراً در مصاحبه ای با (CNN) که در برنامهء (جنگ سرد) آن تلویزیون در ماه اگست ۱۹۹۷ پخش گردید افشا نمود که به اساس معلومات در دست داشته، امین رابطه تنگاتنگی با سیا داشته است. او میگوید: ما تصور میکردیم که حفیظ الله امین روابطی با سیا داشت، این یک تصور بی اساس نبود.

بعضی ها با امین مخالفت میکردند بخاطر اینکه او یک تحصیل کردهء امریکا بود، اما این کدام مسئلهء مهمی نیست. مسئله؛ اساسی عملکرد های امین و نتایج کارهای او بود. او بازی اش را آغاز کرده بود و با نمایندگان حکومت امریکا بصورت منظم ملاقات مینمود.

سلیک هریسون و کوردویز کتابی دارند بنام ((حقایق ناگفته پیرامون جهاد افغانستان)) و در آن میگویند که نمایندهء امریکا در کابل ۱۴ بار با حفیظ الله امین ملاقات نموده بود.

کشانیده شدن پای روس ها در باتلاق خونین افغانستان بیشتر از آنکه هدف روس ها باشد، هدف امریکائی ها بود.

پس از آنکه روس ها داخل افغانستان شدند، برژنسکی به پاکستان رفت و همراه با فرماندهان نظامی و سازمان (آی-اس-آی) از کمپهای مهاجرین دیدن نمود. از این دیدار فلمی در دست است که چندی پیش

(CNN) در یک بازنگری تاریخی افغانستان آنرا بار دیگر نشان داد. برژنسکی در (موعظه) خود برای مجاهدین از رسالت دینی و تاریخی شان حرف می زند و سپس با اشاره به مناره های مساجد به آن ها اطمینان میدهد که : **در راه انجام وظیفه دینی مطمئن باشید که خداوند(ج) با شما است .**

سیاست خارجی امریکا حکم میکرد که از مجاهدین در برابر رقیب نیرومند آن زمان یعنی اتحاد شوروی بحيث پیاده گان عرصه شطرنج استفاده شود. ارزاترین مهره در بازی شطرنج پیاده است که هر لحظه میتوان برای داشتن موقعیتی بهتر آنرا قربانی نمود .

با داخل شدن ارتش سرخ به خاک افغانستان ، سیل کمک های نظامی بسوی مجاهدین جریان پیدا کرد . با وجود آنکه پای منافع استراتژیکی امریکا بیشتر از هر کشور دیگر در آنجا دخیل بوده ولی باز هم کمکهایی که صورت گرفت بیشتر آن ها از بانک های عربستان سعودی به صوب پاکستان سرا زیر میشدند . بخشی کمتر از این کمک ها که از طرف امریکا صورت میگرفت خود قصهء علیحده ای دارد . (که در کتاب دوم خواهد آمد)

با برقراری حکومت مجاهدین در کابل ، سفیر ایالات متحده در کابل و معاونش ریچارد هوگلد ، آخرین دیدار مهم خود به عنوان مقامات رسمی ایالات متحده در کابل را انجام دادند و بدینوسیله افغانستان در فاصله سالهای ۱۹۹۲ تا ۱۹۹۴ در یک انزوای بین المللی قرار داده شد . عده یی این عملکرد را دلیلی بر بی اهمیت بودن افغانستان برای امریکا میدانند ، اما به توجه با حقایق دیگر ، این نتیجه بدست میآید که افغانستان پس از فرو پاشی شوروی ، همیشه برای امریکا اهمیت داشته و دوری از آن و یا کشیدن پرده بروی آن کشور ، جزء استراتژی دقیق این کشور بوده . ایلی کرا کوسکی که مامور وزارت دفاع امریکا و مسئول بخش افغانستان در دهه ۸۰ میلادی بود میگوید:

افغانستان همیشه برای ما اهمیت داشته است . این کشور در تقاطع راهی قرار دارد که قلب دنیا را به شبه قاره هند پیوند میدهد . این کشور اهمیت خویش را از موقعیتش کسب میکند ، موقعیتی که در مرز دریا و خشکه قرار گرفته و نقطهء تلاقی قدرت های جهانی تاریخ بوده است . مغول ها و سکندر کبیر از همین راه گذشتند و بازی بزرگ روس ها و انگلیس های قرن ۱۹ در همینجا صورت گرفت . در قرن ۲۰ میلادی هم ، افغانستان مرز دو قدرت بزرگ جهانی بود . با آزادی جمهوریت های آسیای میانه که همه آن ها دور از آب های گرم واقع شده اند ، افغانستان محور استراتژیک منطقه شد . آنچه در افغانستان واقع میشود بر همه دنیا تأثیر خواهد افکند .

وقتی که شوروی از هم پاشید ، بازی پایان یافت و دگر چیزی نبود که خواب برژنسکی را آشفته سازد ، برژنسکی در مصاحبه ای با شماره پنزدهم جنوری ۱۹۸۸ نشریهء فرانسوی نوول اسپرو اتور از چهرهء حقیقت چنین پرده بر میدارد و میگوید :

» شش ماه قبل از پیا ده شدن نیروهای ارتش سرخ در خاک افغانستان با زمینه چینی هایی برای ارتش سرخ دام گسترده تا داخل افغانستان شده و شوروی هم ویتنام را خودش را داشته باشد . در سوم جولای ۱۹۷۹ جیمی کارتر اولین فرمان را برای کمک های پنهان به مخالفان دولت کابل امضا کرد ، من در همان روز یادداشتی به رئیس جمهور نوشتم و در آن گفتم : به نظر من این کمک موجب دخالت شوروی خواهد شد ، او میگوید که ما دانسته بر احتمال انجام دخالت روس ها افزودیم . «

گره کور و زخم ناسور قلب آسیا :

یکی از عمده ترین عواملی که طی قرن بیستم کشور ما افغانستان را چون مرغ نیمه بسمل پیوسته در خون خویش می تپاند ، آن را به گره کور و زخم ناسور منطقه مبدل کرده و حتی دست آورد عظیم و پر افتخار

نیاکان غازی و غیور ما - استقلال - را به واقعیتی ناکام ، بی محتوی و مترادف به استیصال کشور و مردم مبدل نموده ، همانا شمشیر داموکلس خط منحوس « دیورند » است .

با وجود دیورندلین است که سر نوشت سیاسی ، اقتصادی ، اجتماعی و فرهنگی افغانستان اگر ، از پیشتر آن بگذریم ، پس از تشکیل پاکستان ، یا اساساً در اسلام آباد پنجاب رقم میخورد یا در آنجا سانسور و ویتو میگردد . گرچه کشور ها لزوماً مانند آدم ها و سایر زنده جان ها نیستند که با دو نیم شدن ، نتوانند به زندگی و حیات ادامه دهند ؛ چنانکه حتی جزیرهء کوچکی مانند قبرس ؛ توانسته است تحت چنین شرایطی هم زندگی و هم رشد کند تا جایی که اینک داوطلب عضویت جامعهء اروپا باشد . معهذا مورد افغانستان ، اگر یک استثنای مطلق نیست ؛ مسلماً یکی از استثناءات نادر است . دیورند لاین آن قسمت از نیمهء افغانستان بزرگ را از پیکرش جدا کرده که این خطه را به بحر پیوند میداده و میدهد و در فرهنگ مدنیت قرن بیستم می دانیم که بحر یعنی چه؟!

گفتنی است ؛ دیورند لاین اساساً به معاهدهء ۱۲ ماه نوامبر ۱۸۹۳ که توسط سر هنری مارتین دیورند فارن سکرتری دولت هند برتانوی ترتیب و توأم با نقشه حاوی خط ترسیم شدهء وی بالای امیر عبدالرحمن خان به امضا رسانیده شده و اعتبار (!) آن نیز صد سال بود اطلاق میگردد ولی افاده و معنی جیوپولیتیک و جیوا ستراتیژیک این معاهده و خط تحمیلی آن به مراتب فراتر از مواد مندرج آن میباشد .

به این معنی که بریتانیایی های مسلط بر هند قبلاً چه در وجود معاهدهء گندمک که با امیر محمد یعقوب خان به امضا رسانیدند و چه از طریق اشغال های متناوب نظامی مستقیم و چه از طریق تصاحب قطعات ارضی و ولایات معینی از افغانستان که بدست سکهء های پنجاب افتاده بود ، منطقه عظیمی از پیکر طبیعی و تاریخی افغانستان ؛ از سواحل بحر عرب و سراسر حوزهء رود سند را که سرحد طبیعی و نیز در بسا برهه های تاریخی سرحد سیاسی افغانستان با شبه قارهء هند بود ، تحت سلطهء استعماری خویش در آورده بودند ، به وسیلهء خط منحوس ، محکوم و غیر قانونی دیورند که مخالف نورم ها و موازین بین المللی دیروز و امروز جهان نیز است ، به اصطلاح تسجیل و تحکیم نمودند و بدینگونه نیمهء افغانستان طبیعی و تاریخی را از پیکرش قطع و این سرزمین را محاط به خشکه ساخته و به زندانی برای مردمش مبدل نمودند .

بنابر این ؛ دیورندلین ؛ از همان آغاز صرف یک خط فرضی جغرافیایی نبوده بلکه یک ستراتیژی مرموز و مخوف جیوپولیتیک و سوق الجیشی است . این میراث شوم و خونین استعمار بریتانیای کبیر نه فقط با مجموعهء ابعاد ستراتیژیکی اش به پاکستان تعلق گرفته و پاکستان بر غنای معنی و مفهوم ، کار برد و عملکرد آن چندین برابر افزوده است ؛ بلکه در آخرین تحلیل پاکستان منجمله به خاطر حفظ و تداوم آن به وجود آورده شده است !!!

لا اقل یکی از عمده ترین و مقدمترین عللی که با تجزیهء غیر طبیعی ، خونین و وحشیانهء هند ؛ دولت صیهونیستی ی دیگری درین بخش جهان - به نام ننگین « پاکستان » - به وجود آورده شد ؛ آیدیا ، ستراتیژی و فوق ستراتیژی ی « دیورند لاین » بود و هست !!!

چنانکه تجارب بی نهایت تلخ و سهگین قرن ۲۰ و عمدتاً ربع اخیر آن متنازع ساخت ؛ در اثر گسترش ستراتیژی نه چندان مرموز و خزندهء ذو جوانب استعماری که بالا خره در وجود خط دیورند منجمم گردید ؛ همراه با پیامد های اقتصادی ، سیاسی ، اجتماعی و فرهنگی ی محروم شدن افغانستان از امتیاز گذرگاه « جادهء ابریشم » این سرزمین نه تنها به کشوری محاط به خشکه بلکه به کشوری محاط به قبیله ، کشوری محاط به

سنت ، کشوری محاط به سنگ ، کشوری محاط به خشونت ، کشوری محاط به « جاهلیت » و اخیراً به کشوری محاط به « تروریسم بین المللی » و هکذا به کشوری محاط به مافیای مواد مخدر مبدل شد .

آنچه طی بیش از نیم قرن زمان موجودیت پاکستان از این سر زمین بر افغانستان نازل گردیده ؛ نه فقط یک فصل بزرگ ، فاجعه انگیز ، خونین و ظلمت بار تاریخ افغانستان را میسازد بلکه یک فصل پر ماجرا و جداً سزاوار تدقیق و تحقیق در تاریخ آسیا ، اسلام و جهان را تشکیل می دهد . متأسفانه علی الرغم تحولات جدی در اوضاع و شرایط جهانی هنوز اثری از بسته شدن این دفتر شوم پیدا نیست .

برای تداوم پروسه ها و پروژه های پاکستان و شرکا در افغانستان زمانی « دیوانه گی » ی سردار داؤد بهانه و پرچم و شعار است ، زمانی ایدیالوژی و حکومت کمو نیستی در کابل ، زمانی تجاوز قشون سرخ و اشغال افغانستان توسط شوروی و حمایه « جهاد مقدس » علیه آن ، زمانی « شر و فساد » مجاهدان سابقاً قهرمان و « لشکر خدا » برای توجیه اشغال طالبانی افغانستان توسط پاکستان و اینک جهاد علیه کفار امریکایی و اروپایی و دست نشانده گان آن ها .

بهانه ها دگرگون ، پرچم ها رنگ به رنگ و شعار ها از همان یک خط ؛ ۱۸۰ درجه متفاوت و متضاد می شوند ولی هدف و استراتیژی بلا تغییر و بدون انحراف و حتی بدون مختصر تعدیل پا بر جاست !
میدانیم زمانی که قیام ضد استعماری مردمان هند به رهبری پیامبرانه گاندی بزرگ (مجهز با سلاحی که زرادخانه استعمار از آن تهی بود ؛ یعنی مقاومت مسالمت آمیز توده ها) بریتانیای کبیر استعمارگر را بیچاره کرد ، اهریمن پیر در عین گردن نهادن به استقلال هندوستان ؛ با علم کردن پرچم اسلام ، قسمت هایی از امپراتوری هند برتانوی را از پیکر آن برید و پاکستان نامید ؛ منجمله آن قسمت از افغانستان بزرگ که قبلاً با شمشیر ((دیورند لاین)) بریده شده بود ، نیز در مخصصه شیطنت بار انتخاب ((هندو یا مسلمان)) قرار گرفته قسماً جزء پاکستان و قسماً قبایل آزاد عنوان گردید .

استراتیژی جیوپولیتیک استعمار کهن بریتانیا از تحمیل خط دیورند ، در آخرین تحلیل این بود که افغانستان سرکش و تسلیم نا پذیر به زندانی برای خود تبدیل شود ؛ چون گرم پيله در خود بتند و در خود بیوسد و چه بسا که ثمر ابریشمین نیز برای استعمار داشته باشد . منجمله نقش ((بفرستیت)) - منطقه و خندق حایل میان مستعمرات برتانوی و روسیه تزاری را ایفا نماید .

به همین سلسله ستراتیژی جیوپولیتیک بریتانیای کبیر در پروسه ایجاد پاکستان ، با کاشتن باکتری ی سرطانی ((معضله کشمیر)) درست در عمق زخم کارد ، نیز این بود که بالاخره از ایجاد و قد بر افراشتن هندوستان پر قدرت و رقیب آقایان آبروز زمین و زمان حد اقل در کوتاه مدت پیش گیری شده بتواند . تاریخچه مختصر عمر پاکستان بارها و به تاکید نشان داد که پاکستان به مثابه ژاندارم استعمار کهن بر ضد هندوستان و افغانستان عرض اندام کرده بود و چنانکه به چشم سر دیده شد ؛ در زمان تشدید « جنگ سرد » نقش ژاندارمیری پاکستان اهمیت باز هم بیشتری یافت و در رابطه به افغانستان جا و مقام خاصتری به دست آورد .

اولاً به دلیل اینکه یک قطب جنگ سرد ، اتحاد جماهیر شوروی سوسیالیستی - فقط گذشته از افغانستان این سوی دیورند لاین - در نوار شمالی پاکستان پهلو میزد .

ثانیاً به دلیل اینکه تاریخ صد ساله خط تحمیلی دیورند رو به اختتام میرفت ، به ویژه با در نظر داشت اینکه بنگال شرقی نیز قیام نموده حاکمیت مطنطن و نام مقدس (!) پاکستان را استفراغ کرده و خود کشور مستقل بنگله دیش شده بود ، با اتمام میعاد قرارداد دیورند ، دیگر سرحدات شمالی و شمال غربی پاکستان حتی معنی تحمیلی و استعماری خود را نیز از دست می داد که طبعاً به مفهوم زیر سوال رفتن معنی و موجودیت خود پاکستان میبود .

ایالات متحده آمریکا و اروپای غربی همراه با کشورهای ثروتمند عربی نقش استراتژیک پاکستان را به مثابه یکی از جبهات مقدم جنگ سرد (و جنگ بالقوه گرم احتمالی) بیش از اندازه مهم یافته علاوه بر تداوم تدابیر کلاسیک استعماری بریتانیا به سرمایه گذاری های جنگ طلبانه فراوانی طبق مقتضیات جدید پرداختند .

در همین حال استراتژیست های پاکستانی بیش از پیش به این نتیجه رسیدند که **راه حفظ دیورند لاین که به معنی تحفظ پاکستان است ، ویرانی ، تخریب و تضعیف افغانستان و ایجاد حکومت مسخ شده دست نشانده در آن و حتی در صورت امکان تبدیل آن به یک ایالت پاکستان است .**

البته مطامع پاکستانی ها برای بازار نسبتاً بزرگ مصرفی افغانستان و منابع مواد خام ، کارگر و امتعه ارزان این کشور نیز مطرح بوده ؛ معهداً به اهمیت دو نکته اول الذکر نمی رسید .

بنابر این استراتژی غامض ، پنهان و مخوفی برای در هم شکستن مقاومت عملاً موجود مردمان افغان طرفین خط دیورند مطرح و در قدمه اول اعمال انواع فشار ها ، تحمیلات و تطمیع ها بر زمامداران وقت افغانستان مرعی گردید . تا جاییکه این زمامداران مرعوب مسأله را در حدود نشرات محافظه کارانه یک ساعته رادیویی (دا پشتونستان زمونر !) تجلیل سالیانه یک روز (۹ سنبله) در سال بنام (روز پشتونستان) و مهمانداری از چند زعیم خورد و بزرگ آنسوی دیورند لاین ؛ خلاصه کردند . ارتجاع و استبداد سیاسی - اقتصادی و فرهنگی که به وسیله این زمامداران بر مردم ما به ویژه بر روشنفکران کم عده و جوانان کشور اعمال می گردید خود بر وفق مراد پاکستان بوده و طرف تشویق و ترغیب آن قرار داشت .

ولی پروسه زمانی وخیم و وخیمتر شده رفت که استراتژی ی به اصطلاح ملی پاکستان در زمینه با استراتژی ی طرف غربی و سرمایه داری « جنگ سرد » در هم آمیخت . چون « جنگ سرد » قبل از همه جنگ روانی و ایدیولوژیکی بود ، سنگر کنی ها و استحکامات ایدیولوژیک در پاکستان گسترش یافتن گرفت .

نیروی های ضد شوروی خارجی و پاکستانی جهت سرباز گیری گسترده از میان توده های فقیر و عقب مانده پاکستان ، افغانستان و کشورهای قرب و جوار دیگر ، با تأمین و تعمیق تجارب استعماری مدرسه (دیوبند) به تأسیس و تجدید سازمان شمار بی حد و حصر مدارس به اصطلاح مذهبی در پاکستان آغاز نهادند . آن ها مذاهب انحرافی چون وهابیت و سلفیه را در التقاط با خرافات فرا دینی ی حاکم در اذهان توده های مردم قبایل در واقع به سیستم نیرومند ایدیولوژیک اسماً انتی کمونستی ولی در واقع نابود کننده افغانستان مبدل نموده به خورد جوانانی که یا به طریقه های قاچاق و یا به انگیزه های گرسنگی و قسماً به امید خادم واقعی دین اسلام شدن فراهم می آمدند ؛ میدادند .

چنانکه تجارب مهیب تاریخی ثابت کرد ، این سیستم ایدیولوژیک ، محضاً انتی کمونیزم نبود ، بلکه ضد همه گونه تنور و ترقی و تمدن اردو می آراستند . که از آن جمله اند احزاب و سازمان های مذهبی عجیب و غریب که فقط و فقط مختص به صوبه سرحد (پشتونستان) ، بلوچستان و مناطق قبایل آزاد یعنی همان بریده افغانستان دیروز و کشمیر می باشند .

مسلماً جنگ سرد و نیز استراتژی استحکام قلعه اسلام (پاکستان) شگرد ها و بستر های دیگری نیز داشت . از جمله اجینتوری و استخدام و اعزام و ادغام جوایس و عناصر استخباراتی میان احاد و اجزای مختلف جامعه افغانی - از صفوف دولت و اردو گرفته تا نهاد ها و تشکیلات سیاسی - مذهبی - مخصوصاً اقشار عقب گرا ، سنت پرست ، خرافاتی و عقب افتاده از لحاظ شعور سیاسی - اجتماعی....

(برای افشا و بر ملا سازی ی بیشتر این موارد یکی از کار های تحقیقاتی ی زبده ؛ مقاله ای است تحت عنوان « اقبال : شانس استعمار در تجزیه هند و به خاک نشاندن افغانستان » اثر قاضی با شرف و با دانش دینی و مدنی ی کشور به اسم س.د. دادگر که در انترنیت وجود دارد و بنابر اهمیت و انطباق فوق العاده بر موضوع ضمیمه شماره ۱ این رساله میگردد .)

البته روش ها ، تاکتیک ها ، اقدامات و تدابیری که در پاکستان و به وسیله نظامیان پاکستانی عملی میشد صد فیصد چیز منحصر به فرد و حاصل ابداع و اختراع پاکستانی ها نبوده در کلیت عبارت از همان تدابیر معمول شده فرنگی های دور اندیش برای حراست از مستعمرات و پاسداری از حریم (حکومت جهانی) شان جمع روش ها و اسلوب های جنگ سرد در رویارویی اردوگاه غرب با اردوگاه شرق (اتحاد شوروی و اقمار آن) در سراسر جهان بود . منتها جهت منحصرأ ضد افغانی و شدیدأ توجیه شده علیه اعماق نهاد های جامعه ما در آن ها ویژه گی و اختصاص بخصوص یافته بود .

گزیده یی از هزاران حقیقت فاش شده :

دیگو کوردویز نماینده خاص پریز دوکیوبار سر منشی ملل متحد از سال ۱۹۸۱ تا سال ۱۹۸۸ در کتاب خویش که مشترکأ با سلیک هریسن روزنامه نگار معروف امریکایی تحت عنوان ((آنسوی افغانستان)) تالیف نموده مینویسد که ضیاءالحق در یک مصاحبه به وی گفته بود ((**هدفش از راه اندازی جنگ (در افغانستان) این است که یک رژیم دست نشانده پاکستان را در آنجا (افغانستان) به وجود بیاورد و در صف بندی های استراتژیک در آسیای جنوبی تجدید نظر صورت گیرد...**))

در این اثر جای دیگری از ضیاءالحق نقل قول می شود :

((ما حق آن را به دست آورده ایم که در افغانستان یک رژیم دوست ما بوجود آید . ما به حیث یک کشور جبهه مقدم خطری را متقبل شدیم . هرگز اجازه نخواهیم داد که حالات در آنجا (افغانستان) به شکل سابقش برگردد . طوریکه اتحاد شوروی و هند در آنجا نفوذ داشته باشند و بر قلمرو ما دعوی وجود داشته باشد . حکومت افغانستان یک حکومت واقعأ اسلامی خواهد بود و به حیث جزئی از جنبش احمیای اسلامی فعالیت خواهد کرد و روزی خواهد رسید که مسلمان های اتحاد شوروی را به خود جلب و جذب نماید .))

جورج آرنی محقق و سابق گزارشگر معروف رادیو بی بی سی در یک اثر خویش که به زبان فارسی دری تحت عنوان ((افغانستان: گذرگاه کشورگشایان)) در پشاور چاپ شده مینویسد : ((سیاست پشتونستان داؤد ، افغانستان و پاکستان را تا لبه جنگ کشانیده بود . اکنون ضیاء آرزو داشت که با اغتنام از این فرصت طلایی مسأله پشتونستان را برای همیشه و به نفع خود حل کند و در نتیجه به نقشه آسیای جنوب غربی شکل نوی بدهد . هدف نهایی او از جنگ « جهاد فی سبیل الله ! » با کمونست ها سقوط رژیم کابل نبود بلکه او میخواست که از طریق مجاهدین « فی سبیل الله! » حکومتی را در کابل مستقر سازد که آن حکومت به نوبه خود بر سبیل سپاسگذاری از کمک پاکستان در یک کنفدراسیون اسلامی به آن ملحق گردد تا به این وسیله قدرت پاکستان بیشتر گردیده و بتواند با هند حتی در مسأله استرداد کشمیر با شرایط مساویانه داخل معامله گردد .))

سازمانده و گرداننده اصلی مداخله و جنگ در افغانستان اداره استخبارات نظامی (آی . اس . آی) بود .

جورج آرنی ادامه میدهد :

((استخبارات نظامی که تنها در برابر جنرال ضیاء جوایده پنداشته میشد ، به تدریج بین رهبری مجاهدین « جهاد فی سبیل الله ! » در پشاور نقش برادر کلان را اختیار نمود . استخبارات نظامی نه تنها اسلحه فراهم میساخت ، بلکه تسهیلات تربیوی و همچنان تسهیلات لوزستیکی و استخباراتی را تنظیم میکرد و ضمناً - افغانستان را بحیث تخته مشق کارهای عملی ارتش پاکستان و استعمال سلاحهای جدید مورد استفاده قرار میداد .

علاوه بر آن ، جنرال های پاکستانی (مجاهدین) « فی سبیل الله ! » را تا خط مرز(؟) بدرقه و به صورت روز افزونی برنامه های استراتژیک را در غیاب مجاهدین « فی سبیل الله ! » طرحریزی میکرد . وقتیکه راکت های سنگر بار نخست برای مجاهدین « فی سبیل الله ! » فرستاده شد ، استخبارات نظامی پاکستان ترقیبات تربیوی آنرا گرفت .

این تربیت نظامی در قرارگاه های نظامی پاکستان و توسط افسران پاکستانی و مربیون سابق امریکائی صورت می گرفت))

چنانکه در اسناد و وثایق بعدی خواهیم دید نظر فوق محترم جورج آر نی در باره نقش و موقعیت استخبارات نظامی پاکستان در زمینه خیلی سطحی و حاوی شمه ناچیزی از حقیقت است .

بدون هیچگونه شک و دعوا و جدلی دسایس و تحمیلات استعمار کهن انگلیس و به عبارت بهتر نتایج « بازی بزرگ » امپراطوری بریتانیای کبیر و امپراطوری روسیه تزاری در آسیا مسبب اصلی و اساسی عقبماندگی فجیع و عواقب متنوع آن در سرزمین ماست ولی مسأله در اینست که استعمارگران در هر صورت با دست خود ما در پای ما زولانه انداختند ، توسط زعما و شخصیت های به اصطلاح از خود ما سرزمین نیاکان و غازیان پاکباز ما را پارچه پارچه و محاط به خشکه و محاط به اختناق و استبداد و ارتجاع و خرافه ساختند .

وقتی تاریخ بسیار شوم و ننگین دو قرن اخیر کشور یعنی دوران مابعد احمد شاه بابا و تیمور شاه درانی را ورق میزنی ؛ با حزن و اندوه و وحشت در میابی که کشوری در معرض ناخت و تاز چنین رجاله های فرومایه و بی فرهنگ ؛ همینکه هنوز در جغرافیای عالم باقی مانده ، زیاد است . (در تحلیل این برهه از تاریخ خفت بار کشور بررسی مبسوط و مکملی خواهم داشت با عنوان « بازی های بزرگ و بازیچه های کوچک » ، ولی عجالتاً بیش از این وارد بحث شرم آور مربوط شدن نه مقذور است و نه ضرور ، قویست که جملگی برآندند !)

اینجا مسأله قوم و قبیله و تیره و تبار مطرح نیست . خاین به وطن و سرزمین ، جنایتکار ملت کش که از آبادانی فقط کله منار ساختن بلد است ، دیوانه گان وحشی که برای قدرت کذایی شخصی نه اینکه هموطن و سرزمین نمی شناسند بلکه پدر و برادر و نزدیک ترین اقارب و عزیزان را کور می کنند و به تیغ و تیر می بندند و برای نیل به عزایم پلید علیه پدر و مادر و برادر و فرزند با پلیدترین دشمنان خاک و دین و ناموس مردم در زد و بند قرار می گیرند و فراتر از آن کثیف ترین حلقه غلامی دشمنان را به گردن می آویزند ، عقلاً ، عرفاً و شرعاً عاق والدین ، طرد جامعه و قوم و قبیله و ملعون خدا و خلق او اند .

این ، کاملاً یک تصادف است که چنین خائنین و جنایتکاران و نوکران دشمنان وطن و استعمارگران غربی و شرقی از این یا آن قوم و قبیله بوده اند و مخصوصاً جاییکه دعوی از ملت بودن باشندگان افغانستان است ؛ شرم و ننگ و خواری و خفت ناشی از دنائت و پلیدی آن ها بر همگان به یکسان سایه می افکند . تا اینجا همه چیز نسبتاً عادی است و متأسفانه هیچ جنگلی بی شغال و هیچ کشوری و مردمی از همچو ارادل و اوباش کاملاً بری نیست .

بایدن بر تاریخ ننگین - سفاکت خارق العاده

ولی چنین تاریخ ذلیل و خونین و ننگین و خائنه را مقدس و پرافتخار و ظفر مند و باشکوه تراشیدن و دعوی هایی نظیر « حاکمیت طبیعی اکثریت ، سرچشمه حقیقی و طبیعی قدرت سیاسی و دولت و حاکمیت ملی » پیرامون آن به راه انداختن و اقامه حصر وراثت و ترکه ارث و ازلیت و ابدیت ابلهانه برگزیده و آئینده (!) آن قایل شدن ، سفاکتی است که فکر نمیکنم تا کنون در قاموس لغات زبان های بشری کلمه مناسب برای افاده آن به میان آمده باشد .

چیزیکه متأسفانه هم اکنون مانند نقل و نبات ورد زبان و متن بیان و خط و نشان جمعی عجیب الخلقه استاد نما و علامه خواننده و دکتور و پروفیسور های طاعون زده فاشیزم قبیله و شاکردان و پیروان نا آگاه و از دنیا و تاریخ و حقیقت بی خبر آنان است که به هیچ وجه شوخی بردار نیست .

این ها و مؤرثان جلاد و شداد و خاین و وطنفروش و ملت کش آنان که در دوران شوم و شنیع فرمانروایی و قلدوری خویش مقدم بر همه جمیع امکانات ، فرصت ها و نعمات ملت شدن باشندگان شجاع و مالکان و وارثان شریف و نجیب افغانستان اعم از پشتون ها ، تاجیک ها ، هزاره ها ، ازبیک ها و بیش از بیست قوم و ملیت کشور را تباه و بریاد کردند ، امروز و اصولاً از زمان ظهور فاشیزم هیتلری بدینسو بیش از همه و پیش از همه از «ملت» و «وحدت ملی» گنگ و بی مصداق و بی محتوا و اساساً خائینانه و منافقانه دم میزنند و حتی اندرین باب برای هیچ شهروند و تبعه دیگر کشور حق ابراز نظر و چون و چرا قایل نیستند .

این در حالیکه که ننکین ترین تجارب پرت بودن باشندگان مجمع الجبال افغانستان از مرحله ملت بودن و تفکر و احساس و غیرت ناسیونالیستی در دو دهه اخیر ثبت تاریخ گردیده که عبارت است از شکار شدن گوسفند وار آنان در دام مافیای جنگ صلیبی .

هنوز هیچگونه علایم وقوف و دریافت روشنی از این واقعیت خفت بار حتی نزد کل های سرسید این جزایر قبیلوی دیده نمیشود و منادیان فاشیزم قبیلوی بدون پروا و هراس و وسواس از تضاد مبرهن این حقیقت با دعاوی خود شان ؛ و فقط با هراس از نیروی اهریمنی ی مافیای فاشیزم قبیلوی و به مقصد معامله گری های ضد ملی با آن ؛ نه فقط به نقد و بررسی و افشای آن دست نمی یازند بلکه بر عکس (از جمله به بهانه تدبیر ، مصلحت ملی و شخصیت فراگروهی و فرا قومی بودن) به تجلیل و تقدیس خائینانه آن نیز می پردازند .

«جنگ صلیبی» چیست ؟

« جنگ صلیبی » عبارت است از جنگ مذهبی و به راه انداختن عملیات مسلحانه به نام دفاع از دین و مذهب و یا با شعار احیا ، توسعه و گسترش آن .

از آنجا که اینگونه جنگ ها برای نخستین بار به شکل رسمی ، سیستماتیک و طولانی توسط ارباب کلیسا های مسیحی به راه انداخته شد علامه ، نام و نشان « صلیب » که نزد « مسیحیان » مقدسترین سمبول و علامت می باشد ، بر این جنگ ها تشخص بخشید . تعریف روشنتر جنگ صلیبی همان جهاد فی سبیل الله و جهاد در راه مسیح و برای اعتلای دین مسیح مصلوب (البته دینی که طبقات حاکمهء برده دار و قنودال در طول تاریخ به همین نام ساخته اند) میباشد .

مگر جنگ های صلیبی که در زمان حکمرانی پاپ ها و کلیسا یعنی دوران حاکمیت دینی و مذهبی مبتنی بر مسیحیت در اروپا از ۱۰۹۶ تا اواخر قرن سیزدهم میلادی به راه انداخته شد ، کاملاً مسجل ساخت که در عقب کار بُرد عقاید و احساسات مذهبی در سیاست و جنگ ؛ چه شیطنت و منافقت و خیم و وحشیانه یی میتواند نهفته باشد . این سلسله جنگ ها که به فتوای پاپ ها صورت میگرفت ، شرکت در آنها فریضه الهی خوانده شده ، کوچکترین اعتراض و مخالفت در برابر آن با چماق تکفیر مواجه و سرکوب میگردد . گرچه هدف و شعار عمده این جنگ ها فتح بیت المقدس و خارج کردن آن از تصرف مسلمانان (که نزد صلیبیون کافران بودند) شمرده میشد اما به هیچ وجه در حدود همین شعار مختص نمانده به غارت و چپاول سایر مناطق و مردمان منجمله شهر قسطنطنیه پایتخت امپراتوری ی بیزانس دامن می گسترد .

« اینوسان سوم » که چهارمین جنگ صلیبی را به راه انداخت از معروفترین پاپ ها و قوماندانان اعلی « جهاد مقدس » مسیحی است . وی بر خلاف نامش که معصوم یا بیگناه معنی میدهد ؛ مردی به غایت بی رحم و بی عاطفه بود و کمتر کسی در طول هجده سال فرمانروایی او بر دنیای مسیحیت ؛ تبسمی را بر لب دید . یکی از فتوی ها و قومانده های این باصطلاح پیشوای دین و سپهسالار سربازان خدا اعزام در حدود پنجاه هزار کودکان کم

سن و سال و نا آگاه از فنون جنگی در جهاد مقدس (!) بود که در سال ۱۲۱۲ از طریق شمال آفریقا به فلسطین گسیل شدند ولی جمعی از بیماری و گرسنگی در راه ها جان دادند و متباقی به اسارت و برده گی افتادند.

در دوران فرمانروائی « پاپ اینوسان سوم » واقعه مهم دیگری روی داد که سر آغاز دوران مخوف " انگلیزیسیون " یا تفتیش عقاید در تاریخ مسیحیت به شمار می رود. اینوسان که شرکت در جنگ های صلیبی را یک تکلیف الهی خوانده و به سرباز گیری تحت این عنوان پرداخته بود از افراد تحت سلاح بیشتر برای پیشبرد مقاصد جاه طلبانه خود استفاده می کرد و امپراتوری خود را توسعه می داد.

اینوسان در عقاید خود بسیار لجوج و سرسخت بود و به هیچوجه تحمل شنیدن عقیده و نظری را برخلاف رأی خود نداشت ، به همین جهت کسانی که جرأت می کردند نظری مغایر رأی و نظر او ابراز کنند از سلاطین وقت گرفته تا افراد عادی تکفیر می شدند .

ظلم و ستمی که در دوران فرمانروائی اینوسان بر مردم قلمرو حکومت او در ایتالیا و مسیحیان سایر کشور ها اعمال شد موجب بروز مقاومت هائی در نقاط مختلف گردید که با شدت و بیرحمی سرکوب شد .

در سال ۱۲۰۴ فعالیت های یک فرقه مذهبی به نام " کاتاری " در جنوب فرانسه که با داشتن عقاید تعصب آمیز مذهبی به فرامین پاپ گردن نمی نهادند اینوسان سوم را خشمگین ساخت و ضمن صدور فرمانی به عنوان " فیلیپ او گوست " پادشاه فرانسه از وی خواست که پیروان این فرقه را سرکوب نماید . اینوسان به اینهم اکتفا نکرده و با تکفیر کردن پیروان فرقه کاتاری کیشی به نام " آرنو " را که در خشونت دست کمی از خود او نداشت مأمور تشکیل نخستین محاکم تفتیش عقاید یا " انگلیزیسیون " نمود .

فرستادگان پاپ در فرانسه و رؤسای محاکم تفتیش عقاید برای اجرای مقاصد خود نیرو های غیر منظمی را به دور خود جمع کردند که بیشتر از اوباش و اشرار بودند و انگیزه ای جز استفاده از قدرت و غارت و چپاول اموال مردم نداشتند . بزرگترین فاجعه ای که در این زمان روی داد حمله به شهر " بزیه " در جنوب فرانسه بود . اهالی بزیه که از فجایع مأموران پاپ در شهر های دیگر مطلع شده بودند تصمیم گرفتند از ورود آن ها به شهر جلوگیری کنند . ولی اوباشی که در اطراف اسقف ها جمع شده و خود را " صلیبیون " و مأمور جهاد در راه اجرای فرامین الهی می خواندند از حصار شهر بالا رفته پس از کشتار قریب بیست هزار تن اهالی شهر اعم از زن و مرد و کودک و غارت اموال آن ها شهر را آتش زدند .

اینوسان سوم در اواخر عمر خود بیرحم تر و سرسخت تر از همیشه شده بود . او در سال ۱۲۱۵ طی فرمانی همه سلاطین و فرمانروایان سرزمین های مسیحی اروپا را مکلف ساخت که در سر کوبی " ملحدین " یعنی هر کسی که از اوامر او سرپیچی می کند با مأموران او همکاری کنند ، و گرنه خود ملحد و سزاوار عقوبت خواهند بود . در اجرای این فرمان در آخرین سال حیات اینوسان سوم فشار و ستم کشیشان در سراسر اروپا اوج تازه ای یافت و عکس العمل این ظلم و فشار بیحد ؛ آغاز طغیان و نافرمانی مردم در برابر کلیسا پس از مرگ او در سال ۱۲۱۶ بود . جانشین اینوسان سوم ، " انونوریوس سوم " هم راه سلف خود را دنبال می کرد ولی توانائی او را نداشت و به اندازه سلف خود هم بیرحم نبود ، تا اینکه در سال ۱۲۲۷ اشراف زاده ای به نام " اوگولین " با عنوان (گرگوار نهم) بر تخت پاپی نشست و در مدت چهارده سال فرمانروائی خود خشونت و بیرحمی را به حد اعلی رساند .

گرگوار نهم هنگامیکه به مقام پاپی انتخاب شد ۸۳ ساله بود و هنگامیکه در گذشت ۹۶ سال داشت و کمتر کسی می توانست تصور کند که مردی در این سن و سال اینقدر شقی و سنگدل باشد . دوران فرمانروائی گرگوار نهم اوج قدرت پاپ ها و استقرار حکومت مذهبی در اروپاست و سلاطین و شاهزادگان و حکام محلی از بیم تکفیر که ممکنست به قیمت جانشان تمام شود به فرامین پاپ گردن می نهند و رضایت فرستادگان و نمایندگان او را فراهم می کنند . دادگاه های تفتیش عقاید در همه جا مستقر می شود و گرگوار نهم مقررات خاصی برای آن ها وضع می کند . کسانی که به اتهام الحاد و سرپیچی از فرامین الهی که در واقع همان فرامین پاپ است در این دادگاه ها

محاکمه می شوند حق داشتن وکیل را ندارند. آراء محکمه قطعی و لازم الاجراست و مجازات کسانی که محکوم می شوند اعدام و مصادره اموال می باشد.

کشیشان و رهبانانی که این دادگاه ها را اداره می کردند اساساً اغراض و امیال شخصی خود را در مورد تعقیب و مجازات کسانی که تسلیم خواست ها و هوی و هوس آنها نشده بودند به کار می بستند. یکی از معروفترین مأموران محاکم تفتیش عقاید که هزاران نفر را به دستور او زنده زنده سوزاندند کشیشی به نام "روبر لوبرگر" بود که با عنوان "بازرس کل کشور فرانسه" از طرف پاپ گرگوار نهم به سرپرستی محاکم تفتیش عقاید این کشور منصوب شده بود.

این مرد یک بیمار روانی بود که از کشتن هموطنان خود لذت می برد و شخصاً در مراسم سوزاندن قربانیان خود شرکت می کرد. ولی فجایع محاکم تفتیش عقاید فرانسه در زمان سرپرستی او بر این محاکم چنان فزونی یافت که بار آورد که گرگوار نهم ناچار شد او را برکنار و زندانی کند.

دادگاه های تفتیش عقاید در زمان جانشینان گرگوار نهم نیز با کمال قدرت به کار خود ادامه می دادند و پاپ ها و کشیشان در سایه رعب و وحشتی که این دادگاه ها در دل مردم افکنده بودند بر قدرت و ثروت خود می افزودند.

یکی از مهمترین فرامینی که در باره نحوه کار این دادگاه ها صادر شده مربوط به دوران پاپی نیکولای سوم است که از سال ۱۲۷۷ تا سال ۱۲۸۱ این مقام را بر عهده داشت. نیکولای سوم در این فرمان که در سال ۱۲۸۰ صادر شده نه فقط همه "ملاهده" و در واقع همه کسانی را که از او امر او و مأمورانش اطاعت نمی کنند مستحق مرگ می داند، بلکه برای توابعین و کسانی هم که استغفار می کنند مجازات حبس ابد را تجویز می نماید. به موجب این فرمان کسانی که ملاحظه را پناه دهند یا ترتیب کفن و دفن آن ها را طبق شعائر دینی فراهم آورند مستحق مجازات های سختی هستند و بقایای اجساد ملاحظه ای که به این ترتیب دفن شده باید به دست کسانی که آن ها را دفن کرده اند بیرون آورده و به دور افکنده شود.

با تأسف که بهره برداری سوء و شنیع از دین و احساسات و وجدانیات انسان ها نه با جنگ های صلیبی و انگلیسیون یا «محاکم تفتیش عقاید» مسیحی آغاز شده بود و نه با آن پایان گرفت. از گذشته های بسیار دور وجود داشت و بسته به درجه استیلا جهانی و خرافات در جوامع بشری، هست و ادامه دارد.

جنگ صلیبی مورد نظر این کتاب عبارت از جنگ های مذهبی به نام «اسلام» است که از هر جهت ادامه همان جنگ های مذهبی صلیبی بوده و به منظور بهره گیری از پتانسیل عقاید و احساسات مذهبی توده های مردم مؤمن به اسلام ولی بیسواد و بی خبر از حقایق اسلام توسط استعمارگران بریتانیایی و میراث خواران شان در منطقه ما (از قرن ۱۹ بدیتسو) و بالاخره در کشور ما به راه انداخته شده و هنوز لج و اصرار بر آن با شدت تمام جریان دارد. منجمله یک مولود سخت شوم و پلید آن در جغرافیای سیاسی منطقه؛ پاکستان و همه آنچه است که طی دهه گذشته به نام این ابلیس مجسم پیوند دارد!

برجسته ترین تضاد و تباین جنگ صلیبی - تضاد و تباین حتی آشتی ناپذیر آن با مفهوم «ملت» و «منافع ملی» است. جنگ صلیبی علی الظاهر جنگ برای مذهب و تحمیل مذهب با قوه قهریه و زور شمشیر میباشد، گرچه چنانکه تاریخ به ثبوت رسانیده، چنانکه ما و مردم ما در لابراتوار های مسلخ مانند کشور خود در قرن ۲۰ و بخصوص در دو دهه اخیر آن تجربه کردیم و چنانکه در اسناد و وثایق افشا شونده بطور روز افزون مشاهده می کنیم، حتی در یک مورد و به طور استثنایی هم جنگ صلیبی در عمل با شعارها و عزایم اعلان شده آن تطابق بهم نرسانیده و نمیرساند.

ولی صرف نظر از اصالت حقیقت، خود داعیه و شعار جنگ صلیبی به خاطری غیر ملی، متضاد با مفهوم ملت و منافع ملی است که بر مذهب متکی است و نه بر ملت. البته ناگفته پیداست که در هیچ کجای دنیای امروز ملت همان یک مذهب نیست و مذهب تماماً یک ملت نمی باشد.

تقریباً بلا استثنا ملت های دارای عین دین و مذهب دارای منافع و مختصات متضاد و متقابل اند و در هر حال دارای چنان وحدت منافع و عزایم نیستند که مرز های ملی را درهم شکنند. اما جنگ صلیبی به طور قطع حریم ملی و منافع و ایده آل های ملی را برسمیت نمی شناسد و بیرحم و بی ملاحظه لگد کوب میکند تا جایکه اساساً جنگ صلیبی برای نابود کردن ملت ها، منافع مادی و معنوی و تاراج ثروت ها و انهدام مؤسسات و پتانسیل های استراتژیک آن ها عنوان میگردد و به راه انداخته میشود. جنگ صلیبی پاکستان در افغانستان و خود پاکستان که یک مولود جنگ صلیبی میباشد؛ بر جسته ترین ثبوت این مدعا در مقیاس تاریخی و جهانی است!

با اینکه به جان هم اندازی پیروان مذاهب مختلف تقریباً پیوسته معمول بوده و استعمارگران انگریزی کار کشته ترین فعالان این عرصه شمرده شده اند ولی به مثابه یک آغاز و نقطه عطف جدید تحریک انگلیسی تجزیه پاکستان از شبه قاره هند تحت پرچم «اسلام» سر سلسله جنگ های صلیبی دوران معاصر در شرق میانه بزرگ و در حوالی افغانستان است.

«تحریک پاکستان»

سر سلسله جنگ های صلیبی معاصر

اولاً «پاکستان» به مثابه یک نام :

پاکستان ترکیبی از دو کلمه اساساً فارسی دری است :

اول «پاک» یعنی منزّه و مقدس و دوم «ستان» = استان یعنی سرزمین و زیست بوم، میهن و کشور.

بنا بر این پاکستان یعنی سرزمین پاک ها و کشور مقدسان. به عربی معادل بیت المقدس!! با این تفاوت که در مفهوم بیت المقدس هدف قدسیت کدام نسل و نژاد و مذهب یا انسان پاک نیست، بلکه هدف اماکن مقدسه است ولی در بیت المقدس انگلیسی «پاکستان» هدف قدسیت «انسان!» ها است!

ثانیاً پاکستان به مثابه کشور و هویت ملی :

در جهان مادی و بشری هر چیز که دارای آغازیست ناگزیر به انجامی محکوم است. امپراطوری های عظیم الشان قدیم و جدید عالم هم در مجموع چنین بودند و چنین هستند. ابلهانه ترین فکر، تصور و عقیده جاویدانه بودن امپراطوری ها بوده و میباشد. امپراطوری عظیم الشان بریتانیای کبیر نیز که چند صباحی حتی آفتاب در مستعمراتش غروب نمیکرد؛ سرانجام به زوال رو نهاد و اتفاقاً طبل آغاز پروسه زوال و پایان افسانه جاودانگی آن هم توسط حماسه آفرینان مرز بوم تاریخی ی ما نواخته شد.

رویهرفته استعمارگران بریتانیایی خویشان را ناگزیر یافتند تا مستعمره بزرگ طلایی خود- هندوستان- را ترک گویند. و اما این واقعیت چیز مطلوب و مطبوع نبود و جهانخواران احتمال میدادند که شرایط بازهم برای استیلا در هند به شکلی از اشکال فراهم خواهد شد. آنان چنانکه در افغانستان بیش از سه مرتبه تجربه شده بود؛ در قبال حاضر شدن به پذیرفتن ظاهری استقلال هند، مصمم شدند عقبه های سوق الجیشی و استراتژیکی برای تأمین منافع غارتگرانه بعدی ی خویش تدارک ببینند و درین جمله «پروژه پاکستان» را رویدست گرفتند.

اینکه پاره‌یی از اختلافات و نقاضت‌ها بطور طبیعی و تاریخی میان ادیان و مذاهب و قبایل و عشایر و امثال آن همیشه وجود داشته و دارد؛ واقعیت اظهر من الشمس است ولی استعمارگران بریتانیایی چنانکه گفتیم ماهرترین و مؤفقتترین بهره‌گیرندگان از همچو تضادها و تنازعات بودند و میباشند.

بنابراین به اصطلاح نهضت قلابی‌ی تحریک اسلامی پاکستان یعنی تجزیه هندوستان را به دو کشور جداگانه هندوها و مسلمانان به راه انداختند و از قضا توطئه آنقدرها سری و پنهان هم نبود. محمد علی جناح به اصطلاح مؤسس پاکستان با یاران دیگر رأساً از درون اداره استعماری هند برتانوی وارد کارزار نفاق افگنی در هند کبیر گردیدند و با برخورداری از کلیه امکانات و توانایی‌های امپراطوری انگلیس در هند، آتش جنگ‌های خونین را میان هندوان و مسلمانان شعله‌ور ساختند تا اینکه همزمان با تسلیمی‌ی استقلال هندوستان «جناحی‌ها» و استعمارگران قسمت‌های کاملاً جداگانه و دور افتاده هند – بنگال در شرق و پنجاب و سند در شمال هندوستان یکجا با خاک‌های اشغالی‌ی افغانستان را به طرز کاملاً عجیب و بی سابقه در جغرافیای کشورها؛ تجزیه و تحت زعامت دست پرورده‌گان و غلامان تاریخی و سابقه‌دار و پدر کرده خود کشور مستقل و جداگانه «جمهوریه‌ی اسلا میه پاکستان» نامیدند.

بدینگونه «پاکستان» حاوی تندترین و رذیلانه‌ترین مفهوم خصومت مذهبی و تضاد و جنگ طلبی نژادی و فرقه‌ای است. «پاک» در مفهوم پاکستان به معنای نجس و ناپاک بودن هند، هندو و هندوستان است و ناگزیر مجموع غیرپاکستانی‌های همسایه و فراتر از آن را نیز شامل می‌گردد. چون «پاک» در اینجا منحصر به اسلام و مسلمانی است، بدینجهت هدف استراتژیک در عقب این نام گذاری شعاری و شیطنتبار اساس گذاشتن سلسله «جنگ‌های صلیبی» و یا جهاد مسلمانان علیه هندوان و غیرپاکان است و در نهایت غایه استعماری عبارت است از به مجازات رسانیدن پر عقوبت هندوستانیان استقلال گرفته و دیگران از فراعنه فرنگی.

چنانکه راه اندازی سه جنگ گرم ویرانگر توسط پاکستان علیه هندوستان در کمتر از نیم قرن حیات شوم آن با شعار آزادی مسلمانان کشمیر و تداوم لاینقطع جنگ سرد و صدور تروریزم و فتنه و آشوب در آن سرزمین شاهد مطلق و مسلم مدعاست. پاکستان چنان در ملعبه قرار دادن اسلام بی پروا و وقیح است که حتی بمب هستوی یعنی سلاح کشتار جمعی خود را به «اسلام» مسمی گردانیده. (بمب اتمی اسلامی یا بمب اسلامی پاکستان!)

و اما پاکستان در برابر افغانستان:

با اینکه استعمارگران برتانوی خاک‌های اشغالی افغانستان را که در تصرف داشتند در پی استقلال نیم قاره تسلیم پاکستان نمودند؛ پاکستان را تقریباً به عین سوبه هندوستان بر ضد افغانستان نیز گماشتند. همزمان با تحركات در راه ساخت و پرداخت پاکستان مردمان افغان دو طرفه خط منحوس «دیورند» و تحت فشار آنان دولت آنوقت افغانستان مسأله دیورند و حق خود ارادیت مردمان پشتون و بلوچ آنسوی دیورند لاین را با جدیت مطرح نمودند ولی پاسخ ابلیس پاکستانساز این بود که به نام ریفراندوم قلابی که توسط اکثریت غالب پشتون‌ها و بلوچ‌ها تحریم گردیده بود؛ قرآن و کتاب مذهبی هندو‌ها را بر صندوق‌ها گذاشتند و با اینکه عده‌یی ساده و مستعد فریب، چند ورق‌پاره در صندوق قرآن انداختند؛ اعلام نمودند که گویا آنان بر ادغام خویش به پاکستان رأی دادند.

این دغلبازی‌ی رذیلانه با اینکه دو وریانت اساسی در ریفراندوم که عبارت اند از «کشور مستقل شدن پشتون‌ها و بلوچ‌های آنسوی دیورند لاین» و یا «بازگشت شان به بیکره کشور اصلی شان افغانستان» در آن مطلقاً مطرح نبود؛ حتی در همان حال نیز مثل مشروعیت اقتدار حکام پاکستان بر این سرزمین‌ها نیست.

زیرا اقلیت ناچیزی که رأی هم داده باشند به قرآن رأی داده اند و نه به پاکستان. چون پاکستان بر خلاف عقیده پاکستان سازان عین قرآن نیست؛ قرآن در هر دو وریانت دیگر هم موجود و محفوظ است بلکه حقیقت

قرآن با آن اطمینان که در افغانستان و یا کشور مستقل پشتونها و بلوچها وجود دارد و خواهد داشت ، در دار المنافقت پاکستان وجود ندارد . به هر حال از آنجا که پاکستان نمی خواست و نمی توانست از متصرفات انگلیسی افغانستان در اینسوی دریای سند بگذرد و شاهد پیوستن مجدد آن ها به افغانستان و یا ظهور مستقلانه شان باشد ؛ بنابراین **ستراتژی ی ویران کردن ، دلیل کردن و حتی ادغام افغانستان در پاکستان به مثابه صوبه پنجم** از همان آغاز مرحله طرح و در معرض تطبیق گذاشته شد .

این استراتژی بخصوص زمانی مبرمیت کسب کرد که مردم بنگال یعنی باصطلاح پاکستان شرقی قیام نموده نام فوق العاده مقدس (!) پاکستان را ؛ به مثابه غذای کثیف به مسمومیت گذشته ، با تنفر و تهور هرچه تمامتر استفرغ کردند و لعنت شوم بیرق و بساط آن را از سرزمین خویش محو نموده کشور مستقل و سربلند « بنگله دیش» را به جغرافیای آزادگان عالم افزودند .

انگلیس و به دنبال آن ایالات متحدهء امریکا که دیگر ابر قدرت مسلط جهان شده و به طرز مدرن تر نقش امپراتوری کهن انگلیس در آسیا و سایر مناطق جهان را نیز به ایفا گرفته بود ؛ با این استراتژی پاکستان همناوی و تشریک مساعی پیدا کردند .

امریکا و دنیای سرمایه که درگیر « جنگ سرد» ، جنون پیمان بستن های دا لسی « سینتو ، سیاتو...» ، مسابقات تسلیحاتی و مبارزات مخوف جاسوسی و تروریستی علیه اتحادشوروی سوسیالیستی و مجموعه مخالفان و منتقدان خویش در جهان بودند ؛ در فاز اول- افغانستان محصور در خشکه و محکوم در زنجیر عقب ماندگی قرون وسطایی را علی الرغم تمایل و اراده حکام مرتجع و مستبد و انتی کمونیست آن در وجود خاندان نادر شاه به آغوش اتحاد شوروی پرتاب کردند و در فاز دوم - با دسایس متنوع به شمول سرمایه گذاری برای ماجرا آفرینی های کمونیستی « پلان عالی برژنسکی » و شرکا را برای تبدیل افغانستان به « ویتنام شوروی » طرح و تطبیق نمودند که « تلک خرس » گویاترین سند این واقعیت و در حقیقت یک برهان قاطع آنست .

پاکستان که منحیت زاندارم استعمار گران قدیم و جدید در منطقه با نقش « جنگجوی صلیبی » تشکیل گردیده بود ، در لشکر کشی های سری و علنی با هند پرابلم نداشت ، چون اختلاف و تضاد دین و مذهب در میان بود ؛ اما در رابطه به افغانستان با جدی ترین پرابلم مواجه بود ؛ جنگ زرگری به نام فساد اداری و خاندانی در سلطنت افغانستان نمی توانست انگیزه تحریکات عظیم در بسیج های مذهبی شود و غایله ای را پدید آورد که موجب رهایی پاکستان بطرز مطمئن از شر افغانستان . پرابلم سرهدی با آن و جنجال تاریخی خط دیورند گردد .

لذا تحقق استراتژی پاکستان نیازمند موجود شدن یک انگیزهء نیرومند در تحریک احساسات مذهبی مردم در افغانستان بود . پاکستان از طریق پیمان های نظامی ی **سینتو و سیاتو** با ایالات متحده و جانب غربی « جنگ سرد جهانی » پیوند تنگاتنگ داشت و از طریق ارتش و استخبارات که ته بنای قدرت پاکستان را می ساختند ؛ با سازمان های عظیم استخباراتی و ملیتاریستی غربی ، عربی ، اسرائیلی و ساواک ایران در بده و بستان بود .

لهذا در بستر جریانات جنگ سرد در یک ماستر پلان چند مرحله یی بین المللی برای از پا در آوردن افغانستان با دیگران کنار آمد .

درین زمان امریکایی ها و متحدان شان در پروسهء جنگ سرد سرگرم کشت و مات با اتحاد شوروی بودند . علت وجودی ی پیمان های نظامی بغداد - سیاتو - و سینتو در آسیا و « ناتو» در اروپا همین بود . امریکایی ها علاوه در صدد آن بودند که حریف شوروی در جنگ ویتنام را به طریقی در یک باطلاق کشانیده به اصطلاح عقیده خود « انتقام شکست امریکا در ویتنام » را از او بگیرند .

انگلیس - خالق و سازنده اصلی پاکستان - شوروی را که جانشین حریف سابقه اش امپراتوری روسیه نزاری بوده و در استقلال افغانستان، هند و سایر مستعمرات کمک های ممکن را به استقلال طلبان میرسانید، علاوه بر ملاحظات «جنگ سرد» با کینه و خصومت مختص به خود مینگریست.

ایران شاهنشاهی تدابیر خود را داشت و مهمتر از همه عربستان سعودی و نیروهای پطرو دالر وهایی جهت ترویج وهابیت حتی در داخل قلمرو اتحاد شوروی عزایم جنون آمیز داشتند و پاکستان را به همین منظور از همان مرحله طرح جدایی آن از هند حمایت نموده شبکه مدارس تعلیم و تربیه وهابیون را در آن گسترده میروفتند. متأسفانه از بخت بد تمامی این عزایم به زیان افغانستان بود.

امریکا حسب ماستر پلان استراتژیک از هرگونه مساعدت سیاسی، مالی، تخنیکی و حتی کمک های بشری و گشودن سفارت خانه در افغانستان خود داری کرد و همه چیز را به حل و فصل مسایل سرحدات جنوبی و شرقی - مطابق به میل پاکستان مشروط ساخت.

انواع فشارها به شمول بستن راه های ترانزیتی تعرض ناپذیر افغانستان بر این کشور اعمال شده رفت. این در حالی بود که شوروی در همسایه گی افغانستان به داشتن بهترین روابط و همکاری ها با آن علاقه مندی آشکار داشت و تقریباً هیچ در خواست افغانستان را رد نمی کرد. در نتیجه افغانستان به مساعدت های اتحاد شوروی حتی در ساحه تعلیم و تربیه و تجهیز اردو متکی گردید زیرا امریکا علناً اعلام داشته بود که کدام منفعتی را برای خود در تقویت اردوی افغانی نمی بیند.

اتحاد شوروی طی دو پلان پنچساله بیش از ۳۰۰ پروژه مهم اقتصادی و فرهنگی در افغانستان را به مرحله بهره برداری رسانید. گرچه ایالات متحده هم پس از «ناز های فیری» سرانجام وادار به مقداری حضور در افغانستان شد؛ اما مخصوصاً با پروژه های گرانقیمت ولی بی ثمر و سؤال برانگیز وادی ی هیر مند و میدان هوایی بین المللی قندهار چنان نشان داد که «داس را با کلوخ تیز میکند».

در عرصه رقابت سیاسی و اخلاقی هنوز وضع در اذهان عامه و روشنفکران نو ظهور کشور به منفعت وجهه شوروی تمام شد. برعلاوه ایالات متحده با حمایت و پشتیبانی کورگورانه اش از دیکتاتوری نظامی پاکستان و سایر دیکتاتوری های جهان و ستیزه جویی بی بند و بار با کلیه نهضت های آزادیخواهی و عمدتاً جنبش آزادیبخش فلسطین مورد سوء ظن و عدم اعتماد افکار آگاه افغانستان و جهان بود. ناگزیر احساسات ضد امریکایی رشد میکرد و علاقه مندی و اعتماد بر اتحاد شوروی و ایدیولوژی و فلسفه اش قوت میگرفت.

امریکا و همپیمانانش در سینتو و سیاتو و دولت های مرتجع و منفور عربی گویی به نقطه عطف ماستر پلان متفقۀ خویش گذار نمودند؛ امریکا و سرمایه داری غرب که متناسب به ثروت خویش به فقر ایدیولوژی و شعار های جذاب و قناعت بخش برای مردم و جوانان دنیا محکوم بودند بی توجه به عواقب فاجعه بار؛ شیفته ایدیولوژی پاکستان و وهابیت گردیده تمام تکنالوژی و داشته های مدرن پیداگوژیک، تشکیلاتی، اعمال تأثیر روانی و بعدها حتی کلیه خدمات اعمار مصنوعی و غیره خود را بیدریغ به پای هافیای «جنگ صلیبی» و کیش جهاد انداختند. مشخصاً با اعمال فشار های متنوع به اصطلاح زمینه «دموکراسی شاهانه» را در افغانستان فراهم کردند. به منظور گسترش آرایش های اخوانی و وهابی یا لشکر جهاد به سازماندهی ماجراجویی های کمونیستی پرداختند، گماشته گان حتی شناخته شده (C.I.A) به صورت بسیار دراماتیک زمام رهبری جریانات چپ را متصرف شدند و حتی به استقرار رژیم دهشت انگیز و مرکبار تیب پولیوت - ینگساری توسل جسته چشم بهم زدنی در اینسو بهانه جهاد را پختند و در آنسو که؛ اجیران جنگی از مدت ها قبل به وفرت آماده می گردیدند!

و در عین حال با انواع تحریکات بشمول صدور کیش جهاد به آسیای میانه شوروی بالاخره آن را وادار به عکس العمل نظامی نمودند و بدینگونه آرمان امریکایی ی فرو کردن «حریف در باطلاق» متحقق گردید و

تباہی افغانستان در کاملترین مفهوم کلمات آغاز نهاد که تفصیل گوشه ای از آنرا در کتاب « تلک خرس » شکست روس " انکشافات تکانهنده حقایق ناگفته و رازهای پشت پرده مقاومت افغانستان » میخوانیم :

فاجعه قرن ما

تلک خرس

"شکست روس"

انکشافات تکانهنده حقایق ناگفته

و

رازهای پشت پرده مقاومت افغانستان

نویسنده: دگروال محمد یوسف و مارک ادکین

مترجم: داکتر نثار احمد "صمد"

فصل دوم

«تلک خرس» ■

تلک بی نجات «جهاد» و «مجاهد»

مختصراً یاد آور میشوم که به تعقیب به دوزخ رفتن جنرال ضیاء دیکتاتور نظامی پاکستان و جنرال چهارستاره اختر عبدالرحمن رئیس هشت ساله مؤسسه جهنمی استخبارات مرکزی پاکستان که وارث جوایس و گماشته کان رنگارنگ استعمارگران انگلیس در منطقه ماست؛ دگروال محمد یوسف افسر در «بخش افغانستان» I.S.I که طی چهار سال زمان اوج جهاد پاکستانی در وطن ما در رأس هفت تنظیم و سایر سویات و عملیات «جهاد فی سبیل الله!» قرار داشت؛ از وظیفه سبکدوش گردید و به هر دلیل و انگیزه‌ی که بود قسمتی از خاطرات خود را نگارش داد و به دست نشر سپرد. این اثر مخصوصاً که به زبان انگلیسی انتشار یافت در زمانش مانند بمب نیرومندی در جهان منفجر گردید و بسیاری از توهامات در باره «جهاد افغانستان علیه شوروی و کمونیسم» را دگرگون کرد، قهرمانی‌ی کذایی اجبران جنگی I.S.I و C.I.A را بر باد داد.

بعد ها هموطن محترم ما دکتور نثار احمد صمد شہامت ورزیده این کتاب را به دری ترجمه و منتشر ساختند که از پر فروش ترین و معروف ترین کتاب های سیاسی امروز بوده و تا حدودی - نه کاملاً - و اما «برای نخستین بار یکی از عظیمترین راز های نظامی، سیاسی و پولی عصر حاضر را افشا میسازد» که برخلاف ادعا ی ابلهانه و خستگی ناپذیر؛ هیچ ارزش دینی و افغانی در آن وجود ندارد.

(با درد و تأثر جانسوز باید تصریح کنیم که اینجا سخن از قهرمانی، از خود گذری عاشقانه برای وطن و به نام وطن و حتی «جهاد» به مفهوم و مدلول واقعی کلمه چنانکه ادعا و تعریف میگردد، از طرف مردمان پرغرور، با شہامت و تسلیم ناپذیر سرزمین مشترک ما نیست. دریغا دریغ که اگر خونهای پدران و نیاکان غازی و شهید ما در نبرد های قهرمانانه چند مرتبه ای علیه اشغالگران و متجاوزان برتانوی را رجاله های خابن و معامله گر سدوزایی و محمد زایی به نام امیر و سلطان و شهزاده در پای شیاطین فرنگی به لیلام گذاشتند و تباه کردند، تاریخ بار دیگر به فجیع ترین و نکبتار ترین صورت تکرار گردیده اینبار حتی از همان آغاز فاجعه امیر و رهبر و پیر و پیشوا [کمر به غلامی دشمن دین و وطن بسته و یا حتی از طفولیت بدین منظور آماده و تربیه شده بو دند]، یکسره حماسه، قیام و جهاد و جانفشانی هموطنان پرشور و پرغرور ولی بی خبر از حيله و فریب دشمنان و خائینان را بخصوص در پاکستان لیلام کردند).

آنچه در سطور زیر می آید فشرده قسمت هایی از کتاب مزبور است و اندکی در طرز انشاء برخی پراگراف ها بهبود داده شده و در موارد خیلی نادر چند پراگراف در یک پارا گراف تلخیص شده است. منهای اینها متن با امانتداری ی نام نقل شده و خواننده میتواند به اصل و تفصیل موضوعات در کتاب مراجعه نماید.

دگروال محمد یوسف مینویسد:

« درینجا برای بار اول واقعیت ها در مورد حمایت دولت پاکستان از مجاهدین در عرصه های تربیه، لوژیستیک و عملیات جنگی «جهاد فی سبیل الله!» بر ملا میشود... از تذکر اشخاصیکه هنوز در کارزار بوده و یا اینکه در زیر نقاب عملیات «جهاد فی سبیل الله!» را (در افغانستان و بر ضد افغانستان) ادامه میدهند نیز خود داری میشود تا بدینوسیله ضروری به شهرت و خطری متوجه زندگی آنها نگردد...

این راز که چرا مجاهدین «فی سبیل الله!» در هفته های ما بعد اخراج شوروی از پیشروی به کابل قاصر آمدند نزد من هنوز مغشوش است. این علت؛ همیشه به نزاع های داخلی نسبت داده میشود.

من معتقدم که این یگانه جواب میباشد و بس. ولی باز هم متعلق به فیصله پشتیبان اصلی ی آن ها یعنی ایالات متحده امریکا بوده که شاید اجازه نمیداد تا مجاهدین «جهاد فی سبیل الله!» را در پیروزی کامل نظامی ببیند. من بدین عقیده هستم که اگر موفقیت مجاهدین موافق با منافع امریکا میبود، فتح علی الرغم نزاع های داخلی حتماً نصیب آن ها میشد... دو ایالت (پاکستان) یعنی ایالت سرحدی شمالغرب و بلوچستان با افغانستان هم مرز اند. این ها به مثابه ایالات مقدم جبهه محسوب گردیده و قسمت اعظم قوای پاکستانی را به داخل مرز های خویش جا داده اند.

این افواج سرحدات را مواظبت نموده و قادر بودند در صورت گدام تهدید به مرز ها غرض جمع آوری اطلاعات از وضع دشمن به جلو پیشروی کنند. چنانچه پاکستان همیشه نا مطمئن بود. هند در جناح شرقی آن با کتله عظیم هشتصد ملیونی هندو های متخاصم واقع بود که پاکستان با آن سه بار جنگیده است. به طرف غرب افغانستان شوروی ها موقعیت داشتند یعنی ابر قدرت کمونیست که قوای آن به آسانی میتوانست وارد کوهستانات پاکستان شود که بطور بالفعل یک موقعیت بسیار حساس و ستراتیژیک را احتوا میداشت، هند و اتحاد شوروی هم ییمان بودند، ممکن بود در مقابل پاکستان دست به هم میدادند. ازین رو پاکستان در برابر یک آینده شکننده و نابود شونده ای رو یاروی بود.

من به کلی از این تهدید ها آگاهی داشتم. من نیز همانند سایر افسران واقف بودم که پلان های نظامی آینده ما بر اساس نبرد با هند و بعد از 1979 با شوروی ها نقشه بندی شده است. اضطراب و نگرانی ما به خطری نزدیک می یافت که اتحاد شوروی یک قدرت اتمی بود و هند قابلیت اتمی ی خویش را ارتقا میداد، در حالیکه ما بنا بر وجوهات روشن دفاع از خود ناگزیر در تلاش رقابت (منجمله خلق جهاد) بودیم. موقعیت پاکستان نسبت نزاع طویل بر سر کشمیر در قسمت شمالغرب با هند؛ نسبت نا آرامی های متهیج در بلوچستان که عبارت از نهضت جدایی خواهانه ای بود و بالاخره نسبت عدم ثبات چند قرنی در صوبه سرحد بی اندازه بغرنج شده بود... صوبه سرحد همیشه منحیت یک منطقه قبایلی بوده که اداره حکومت مرکزی را نپذیرفته است.

در سال ۱۹۸۳ یک مامور دولتی بریتانیا بنام «سرمور تیمور دیورند» یک مرز جدیدی را تعیین نمود که به نام وی یعنی «خط دیورند» مسمما گردید و امروز افغانستان و پاکستان را از هم جدا مینماید. این خط برتری ستراتیژیک را بنا به کنترل ارتفاعات به پاکستان میدهد (که قبلاً قسمتی از هند بود) و مستلزم دفاع امپراطوری قلمداد می گردید. این خط از واقعیت های قومی، نسلی و کلتوری به کلی چشم پوشید. خط دیورند مرز بوم پشتون ها را پارچه پارچه نمود.

بریتانیا ابدأ سعی نورزیده که این قبایل و اقوام جنگجو را مطیع خود سازد حتی اینکه نواحی کوهستانات واقع در شرق خط دیورند نیز به آن ها واگذار شده بود. سراسر صوبه سرحد برای برتانوی ها یک کمپ مسلح بود و هر کندک مستقر در هند ضرور بدینجا سر میزد. علت این سوقیات آموزش اردو و بعضاً به خاطر عملیات شدیداً متقابل در برابر پشتون ها بود که موجب درد سر های ییگرانی میگردد.

عین همین انگیزه ها بعداً در برابر پاکستان نیز جریان داشت. پشتون ها هیچگاه در تحت فرمان برتانوی ها در نیامده و پاکستان قسماً در حالت استقلال به آن ها دسترسی یافته و آن ها را حسب دلخواه آزاد گذارده است که به این یا آنسوی مرز امور شان را خود اداره نمایند.

ما آن ها را بکلی آزاد گذارده ایم تا به مسایل تجارتی و خصوصت های خویش بدون مداخله حکومت؛ خودشان رسیدگی نمایند (و کماکان در شرایط عقبماندگی دوران حجر بیوسند!). این یک وسیله مناسب برای برتانوی ها و بعداً برای پاکستان شده بود...»

آری! پاکستان . یعنی کی و یعنی چه؟؟ فقط جان مطلب و سر نخ تمامی راز های سر به مهر
افغانستان برانداز درینجا ست!

افغانستان باید آهسته آهسته بسوزد!

آتشی که افغانستان را سوخته و میسوزد؛ همان آتشی است که در سال دوم « فتح مکه » به جان پیامبر اکرم اسلام حضرت محمد مصطفی افروخته شد و آن جناب را به طرز بی امان طئی دو سه روز خاکستر کرد! ؛ آتش دروغ ، دسیسه ، خیانت و سوء قصد ابلیسی !!!
های مسلمانان و آدمیزاده گان خردمند! دقت فرمائید ؛ این سخن نوی نیست ولی مسلماً امروز قادر میشویم به مفاهیم ژرف و دهشت انگیز آن پی ببریم .

از کتاب « پیامبر » تألیف زین العابدین رهنما - قسمت ۳۳ - از جایی میخوانیم که در پیشانی اش نوشته است :

« قلم و دوات برایم بیاورید تا وصیت کنم و شرحی بنویسم تا هیچ وقت گمراه نشوید - محمد »

معلوم است که در برابر این خواست کاملاً هوشیارانه و مسئولانه ؛ کسی به نام حضرت عمر میفرماید : **لازم نیست ؛ حضرت تب دارند ؛ برای ما کتاب الله کافیست !!!!**

به هر حال جریانات مرگ پیامبر اسلام چنین است :
« رسول خدا مزاج سالمی داشت و میگویند او ناخوشی را فقط دو مرتبه در عمر خود دید . یکی در سال ششم هجرت که دچار بی اشتهایی شد و شهرت یافت که یهودیان او را جادو کردند .

بار دوم در سال هفتم هجرت که زن یهودی گوشت زهر الود به پیامبر داد ؛ او را مریض ساخت که ناچار به حجامت گردید ...

پیامبر در ماه ربیع الاول چهار ماه پس از حج اکبر دچار کسالت شد . یک شب ناگهان از منزل خارج شد و با غلام خود به سوی قبرستان مسلمانان رفت ... پیامبر در میان قبرستان ... ناگهان ایستاد و صدای او با این کلمات بلند شد :

سلام بر شما ای اهل قبور ؛ باید به شما تهنیت گفت و به این وضعی که شما پیدا کرده اید ؛ در مقابل وضعی که مردم دارند ؛ درود فرستاد .

می دانید که خداوند شمارا از آن نجات داده است !!
فتنه ها مانند تکه پاره های ابر شبهای تاریک روی به هم آورده ؛ یکی به دنبال دیگری روان ؛ و **بشر آخری بیش از اولی است!**

از فردای آن شب تب او شدت یافت . یک روز که تبش شدید شد ... دستور داد : هفت ظرف آب از چند چاه مختلف بیاوردند و بر او ریختند .

(بانیست چنین باشد که زهر مرض در وجود حضرت به آتشی مبدل شده و او را بیش از حد تحمل می سوختاند و داشت می ترقاند .

چنین مسمومیت شدید برای خیلی مردم و به خصوص اهل طب و طبابت چیز کاملاً آشنا و کشف شده ایست . حتی سمیت بالای مشروبات الکلی و چرس و امثال آن شخص را دچار همین حالت میسازد .

نتیجه معادله بدون جدل و استخاره مبرهن است . پیامبر بیرحمانه و به جهت کشتن مسموم ساخته شده بود !

لذا تأخیر های جبری که در کشیدن دهل های آب از یک چاه پیش می آمد ؛ تحمل پذیر نبود ؛ بدینجهت افراد مختلف به چاه های مختلف می دویدند تا آب سرد زود زود به پیامبر برسد . روی ای دلیل عدد ۷ چندان منطقی به نظر نمی آید ؛ مگر آنکه آنرا در مفهوم ضمنی اش (بشمارا!) مدنظر گیریم .

بدینگونه سخنان پیامبر خطاب به مرده گان معنا می یابد . او از وضع مردم و در واقع از خیانت نزدیکانش به چنان حدی می نالد که هزاران مرتبه مرده گان را به ایشان رجحان میدهد . و جملات فتنه ها مانند تکه پاره های ابر شبهای تاریک روی به هم آورده ؛ یکی به دنبال دیگری روان ؛ و شر آخری بیش از اولی است ! ؛ مزیداً این معنا را در بر دارد که این سوء قصد خائنیانه ؛ اولین نیست و سابقه داشته ؛ منتها این مرتبه امان ناپذیر و تباهکننده است !

پیامبر طبق حکایات در ۲۴ ساعت بعد که زنده بود ؛ بزرگمنشی هایی از خود متبازر ساخته ضبط نفس خود را از دست نمیدهد و احتمالاً کسی را هم سزاوار و لایق آن نمیداند که این راز مخوف را با او در میان نهد و یا چنین کاری را به زیان امت و جامعه نوپای اسلامی میداند که حتماً هم چنین بود . اما در آخرین باری که بر دوش دیگران به مسجد میرود ؛ باز کلماتی حتی باقوت تر و رساتر از آنچه را که خطاب به مرده گان گفته بود ؛ خطاب به جماعت نماز گذار ابراز میدارد :

ای مردم ! آتش فروزان شد و فتنه ها مانند تکه پاره های ابر شب تاریک روی آورد [بنابر این بیش از این من نخواهم بود] آنچه را که قرآن حلال کرد من حلال کردم و آنچه را که قرآن حرام کرد من هم حرام کردم ! شواهد فراوان بعدی از رویداد ها همین حقیقت را مبرهن تر میسازد ؛ منجمله عصبانیت تاگهانی و توفانی ی اکثریت مردم که اسلام آورده بودند و غالباً با احساس و درک خیانتی چنین عظیم بر پیامبر اسلام ؛ گویا از «اسلام» روی برتافتند و « مرتد » شدند .

آنان غالباً از اسلام و محمد نه و بلکه از دشمنان اسلام و منافقان روی برتافته بودند . ولی با زور و ستم بی مانند سرکوب و نابود ساخته شدند ! یعنی که هدف جهادی قرار گرفتند که چون و چند و کم و کیفش را امروز عریانتر از همیشه می بینیم !

« تلگ خرس » را مرور میکنیم :

« رئیس جمهور ضیاء که در سال 1979 در اثر اعدام کردن صدراعظم سابق (ذوالفقار علی بوتو) مورد برآشفتگی و تقبیح جهانی قرار گرفته و نقش وی در داخل و خارج پاکستان به شدت لکه دار و تجرید شده بود ؛ سعی ورزید تا در نتیجه پشتیبانی غیر رسمی از جهاد در مقابل ابر قدرت کمونیستی مورد همدردی جهان غرب واقع خواهد شد... نزد ضیاء انتخاب عامل نهایی یعنی توسل به جنبه نظامی مسأله طوریکه از درگیری مستقیم با شوروی ها اجتناب گردد ؛ بدین معنی بود که افغانستان باید آهسته آهسته بسوزد .

ضیاء بدینوسیله منحیث **یک قهرمان اسلام** در بین کشورهای عربی شمرده شده و حیثیت زیادی را بحیث **یک**

قهرمان علیه تجاوز کمونیستی در جهان غرب بدست آورد .

(نفهمیدی ؟ چه باید بکنی به حیث « قهرمان اسلام » در بین کشورهای عربی و به حیث قهرمان علیه تجاوز کمونیستی ؛ در جهان غرب « حیثیت » به دست می آوری ؟ ... فقط افغانستان را آهسته آهسته سوختانده بروی ؛ و من الله التوفیق !!!)

من بار اول در ۱۸ اکتوبر ۱۹۸۳ به دفتر بسیار محافظت شده (محافظت شده با تیر ها و تیر اندازان شهاب !) آی.اس.آی یعنی دفتری که از آنجا جنگ « فی سبیل الله ! » افغانستان هدایت می گردید ؛ راپور دادم . من نیز مانند سایر کارکنان « شعبه افغانی » در لباس ملکی می بودم و به یاد ندارم که کدام وقتی درین وظیفه لباس رسمی به تن داشته باشم .

(بدان ! که چرا « رهبران » مجاهدین هرگز لباس رسمی به تن نمی کنند و تنبان و چین این بزرگ و آن سترگ ؛ چرا همیشه کمال است !؟)

قرارگاه من واقع در یک ساحه وسیع ۷۰ - ۸۰ ایگر زمین در حومه شمال راو لپندی یعنی در ۱۲ کیلو متری اسلام آباد بود . جایکه دفتر جنرال اختر در عمارت های اصلی آی.اس.آی قرار داشت . به داخل دیوار های خشتی دفاتر و یک دیووی نقل و انتقال محرمانه مستقر بود که تقریباً ۷۰ فیصد تمام اسلحه برای مجاهدین « فی سبیل الله ! » در آن موجود میبود . به تعداد ۳۰۰ لاری شخصی همراه با گاراج ها به مساحت چندین ایگر زمین جهت آموزش نظامی ، یک یونت جنگ روانی ، سربازخانه ها ، سالون غذا خوری به ظرفیت ۵۰۰ نفر و بعد ها یک کورس آموختن راکت های ستینگر در آن کاملاً پوشیده از انظار عامه « فی سبیل الله ! » استقرار یافت . نام اینجا « کمپ اوچری » بود .

در کنار آن سرگ عمومی بین راولپندی و اسلام آباد قرار داشت . در اینسوی سرگ یک کمپ قوای پاکستان و در قسمت های مقابل آن خانه های مسکونی پراکنده بود که حومه راولپندی را تشکیل میداد . طیاره های ملکی کشور های جهان مستقیماً در بالای آن جهت رسیدن به میدان هوایی اسلام آباد پرواز می داشتند . به تعداد صد ها هزار عابری در کنار این مرکز گشت و گذار میکردند بدون اینکه متوجه آن شوند ؛ (چون الله تعالی چشم ها و قلب هایشان را مَهر و موم کرده بود و تا هنوز هم این مَهر و موم برداشته نشده است !!) در حالیکه این قرار گاه مرکزی هدایت جنگ « فی سبیل الله ! » در افغانستان بود . (قرار گاه مرکزی هدایت جهاد فی سبیل الله !!!)

دسایس فوق العاده محرمانه و « جنگ مخفی »

نقش شعبه من بی نهایت محرمانه بود ؛ اگر چه این بخوبی هویدا بود که پاکستان به آواره گان مجاهدین پناه داده و تدارک اسلحه از قلمرو آن جریان داشت لیکن رسماً این ادعا رد می گردید...

من در خلال روز اول (کارم) سری به دفتر های موجود زدم و با مشاهده تحویلخانه اصلی اولین بار تکان خوردم . جواب افسران لوژستیک در مورد چنین بود : « جناب ، ما یک جنگ مخفی را به پیش میبریم ، شما به زودی به آن آشنا خواهید شد . »

« جناب ، ما یک جنگ مخفی را به پیش میبریم ، شما به زودی به آن آشنا خواهید

شد . »

« جناب ، ما یک جنگ مخفی را به پیش میبریم ، شما به زودی به آن آشنا

خواهید شد . »

« جناب ، ما یک جنگ مخفی را به پیش میبریم ، شما به

زودی به آن آشنا خواهید شد .»

« جناب ، ما یک جنگ مخفی را به پیش میبریم ،

شما به زودی به آن آشنا خواهید شد .»

در مدت زمان اشتغال من در آی.اس.آی بعد این جنگ چریکی « جهاد فی سبیل الله ! » به ده ها مراتب وسعت یافت . ازدیاد و سنگینی کار شعبه ما را تحت فشار در آورد لذا به من در مورد بسط دادن آن صلاحیتی داده شد . از ۱۹۷۸ تا ۱۹۸۴ بیشتر از هشتاد هزار مجاهد « فی سبیل الله ! » در کمپ های آموزشی ی ما تربیت شد ، به مقدار ده ها هزار تن اسلحه و تجهیزات به آن ها توزیع گردیده و عملیات فعال در ۲۹ ولایت افغانستان منظمآ پلان و بمورد اجرا در آمد . قرارگاه من سه شعبه فرعی داشت .

در رأس « شعبه به راه اندازی عملیات « جهاد فی سبیل الله ! » یک دگر وال قرار داشت که همچنان مسؤولیت آموزش و استخبارات را نیز به عهده داشت . این شعبه مسؤولیت کنترل طرح ریزی عملیات روزانه ، برگزیدن اهداف مطابق به استراتژی کلی (پاکستان) و مشخص کردن وظایف برای مجاهدین « فی سبیل الله ! » را بر عهده داشت . وظایف دیگر این شعبه توحید و هماهنگ ساختن اطلاعات عملیاتی از منابع مختلف و همچنین نظارت و رسیدگی به کورس های آموزش مجاهدین بود که تا این دم بسیار محدود و غیر منظم بود . شعبه دومی که نیز توسط یک دگروال قومانده میشد مسؤولیت لوژستیک را بر عهده داشت .

وظایف عمده و اساسی این شعبه تجمع ، تخصیص و فرستادن اسلحه و مهمات جنگی « برای جهاد فی سبیل الله ! » بود . شعبه سومی به سرکرده گی یک دگرمن با جنگ روانی « جهاد فی سبیل الله ! » سر و کار داشت ؛ چنانچه سه پایه رادیو ستیشن سرحدی را در اختیار داشت و انتشار و توزیع شبنامه ها و همچنان ترتیب دادن مصاحبه ها را به پیش میبرد...

رهبران جهاد آرزومند دیدن « کرنیل » خویش

من چند روز به تعقیب مقرری ام عازم پشاور شدم تا شخصاً از کار کرده گی « شعبه » من واقف و با پرسونل خویش معرفی شوم ، از همه مهمتر اینکه خواستم با رهبران تنظیم ها « ی جهاد فی سبیل الله ! » و مامورین عالیرتبه و قوماندان های ایشان در صورت موجودیت ملاقات ها نمایم . آن ها آرزومند دیدن « کرنیل » خویش بودند ؛ در حالی که من میخواستم به شناسایی ایشان آغاز نمایم .

خیلی بجاست قبلا ازینکه به تعریف مقوله « جهاد ، مجاهد ، جنبش ، مقاومت و در صورت الزام و اجبار » قیام ملی « بگذریم سابقه این فقره را از روایت یک پیشکسوت دیگر بانیان جهاد پاکستانی بشنویم ، مصاحبه نصیرالله بابر یکی از سنراتیژیست های متکبر پاکستان که حاوی اعترافات خیلی گویا در این استقامت هاست :

س- یک سوال مستقیماً به شما راجع است . پهلوی نظامی مقاومت افغانستان « جهاد فی سبیل الله ! » تقریباً از پاکستان آغاز میشود . اگر این معلومات را بدهید که افراد نهضت اسلامی برای بار نخست ؛

خودشان در این جا آمده بودند یا ذوالفقار علی بوتو دعوت شان کرده بود . باز چگونه پروگرام ترینینگ آنان تنظیم گردید . آیا چنین کاری مداخله در امور داخلی افغانستان نبود؟

ج- اصل سخن این است که در افغانستان ؛ نخست یک سیستم قانونی و نظام قانونی روان بود ، سلطنت بود ، اعلیحضرت ، اگر میمرد ؛ پسرش پادشاه بود و همین گونه تسلسل ادامه میافت . لیکن زمانیکه سردار داود کودتا کرد آن تسلسل در هم شکست ، چوکات درک ما این بود که پس از این (در دولت افغانستان) تماماً مردمان نا آشنا میایند ، بی امنی میاید . چون ما همسایه افغانستان می باشیم ، منافع ما (منافع ما!) در آن است که آنجا امنیت باشد .

نصیرالله بابر پدر جهاد و نخستین مجاهدین

پس از این که در اگست ۱۹۷۳ داود خان کودتا کرد ، در اکتوبر همین سال ، نزد من ، خدا بیامرز ، انجنیر حبیب الرحمن آمد . با من صحبت و مطالبه نمود که مرا نزد بوتو صاحب بیر . من که در آن وقت در بالاحصار (پشاور) برکیدی بودم ، با بوتو صاحب صحبت کردم ، وی (بوتو) از راه دنیاوگی به منطقه مهمند آمده بود و من نیز همزمان به مهمند رفته بودم که سرکی بسازیم .

مرحوم حبیب الرحمن برایم وضع کابل و حکومت داود خان را بیان کرد و خواستار کمک شد . داود خان برای ما شناخته شده بود و چنان صحبت ها میکرد که از آن بوی خطر (خطر برای پاکستان) می آمد . روس ها هم با داود خان در توافق بودند . روس ها می خواستند که به مرور خود را به آب های گرم برسانند . من به بوتو صاحب (مسلماً دیدگاه او بسیار گسترده بود) گفتم که با اینها (انجنیر!) حبیب الرحمن و دارو دسته اش (چی پیشامدی باید کرد؟ او برایم گفت: که منطقه را عمیق مطالعه کنم به اوضاع دقیق شوم .

ما مطالعات خود را کردیم . ما یقین داشتیم که در چین چاو ؛ مُرد و ماؤو هم در حالت مرگ بود ، پس قیادت جدیدی که بعد از آن ها می آمد ، طبعاً با خود پروگرام های ویژه خود را میداشت . در روسیه هم ؛ از آخرین ایدئولوگ ها ، یکی دو تا باقی بود لهذا عنقریب در قیادت آن تغییر می آمد که مسلماً دینامیکس خاص خود را دارا میبود . در ایران هم شاه را در باریانی احاطه کرده بودند ، که پس از بیماری یا مرگ شاه قادر به کنترل اوضاع نبودند . در هندوستان که بی چون و چرا ، خطرات ما را تهدید میکرد ، لهذا از چهار طرف ما در معرض تهدید خطرات بودیم . لهذا در افغانستان ما نمی خواستیم که حالات خراب شود . (خراب برای پاکستان! به راستی تا که احمق در جهان باشد مفلس در نمی ماند!)

بزرگترین مساله این بود که روس ها میتوانند از حالت های تازه بهره برداری نموده و داخل افغانستان گردند .

به این لحاظ من نخستین مجاهدین نهضت را (مجاهدین را که نگذارند حالات در افغانستان برای پاکستان خراب شود . مجاهدین نهضت پاکستانی افغانستان بر انداز را) از اکتوبر ۱۹۷۳ تا ۱۹۷۷ ترینینگ و تعلیمات نظامی دادم

من (نصیرالله بابر) نخستین مجاهدین نهضت را از اکتوبر ۱۹۷۳ تا ۱۹۷۷ ترینینگ و تعلیمات

نظامی دادم

من (نصیرالله بابر) نخستین مجاهدین نهضت را از اکتوبر ۱۹۷۳ تا ۱۹۷۷ ترینینگ و

تعلیمات نظامی دادم

من (نصیر الله بابر) نخستین مجاهدین نهضت را از اکتوبر ۱۹۷۳ تا

۱۹۷۷ ترینگ و تعلیمات نظامی دادم

من (نصیر الله بابر) نخستین مجاهدین نهضت را از

اکتوبر ۱۹۷۳ تا ۱۹۷۷ ترینگ و تعلیمات نظامی دادم

و در آن زمان قیادت شان همین جا بود . آنان از یونیورسیتی و پوهنتون های کابل پسران جوان را می آوردند و ما برایشان ترینگ می دادیم و پس به ولایات مربوط شان می فرستادیم تا در آنجا به دیگران تعلیمات بدهند . ما در اینجا به هر کدام کارهای جدا جدا می سپاریدیم . **ربانی** شبنامه ها و امثال آن را مینویشت و **حکمتیار** امور ارتباطی انجام میداد . لیکن در ۵ جولای ۱۹۷۷ حکومت ما از میان رفت و ضیاءالحق بدبخت به صحنه آمد که افکار خود را داشت . او ؛ بر آنان (مجاهدین نهضت اسلامی) کمک را قطع کرد و گفت :

این کار ما نیست که اینجا برای افغانستان افرادی را ترینگ بدهیم . (**هنوز ساده گک بوده و یا هم منظور پوز میداده؟!)**

او همه چیز را بند کرد با قطع شدن کمک ها آنان (مجاهدین نهضت) « **جهاد فی سبیل الله!** » هم چند پارچه شدند .

اینجا ؛ **نخست انجنیر عبدالرحمن ، باز کلبدین حکمتیار ، بعداً احمد شاه مسعود** آمد . متعاقباً چهار پنج تن دیگر آمدند . ما برای شان گفتیم که مطابق خواست شما ما برایتان ترینگ می دهیم و کامیابی تان را می خواهیم . ولی سوال این است که وقتی کامیاب شدید ؛ حالات را کی کنترل خواهد کرد ؛ شما که نوجوانان (هلکان) استید ؟

آنان گفتند که با ما کادر ها و بزرگان موجود است . گفتیم :

معرفی بدارید !

وآنگاه نام **استاد ربانی** را بر زبان آوردند . آنان همه (در آنوقت) از **گروپ ربانی** بودند .

تخم . نخست به دنیا میآید یا مرغ ؟

ولی پس از قطع کمک ها در برج جولای ۱۹۷۷ آنان (**مجاهدین فی سبیل الله!** مجاهدینیکه اساساً فساد آنان و باداران شان سالها بعد پای شوروی را به افغانستان کشاند و گویا به « **جهاد** » شان رسمیت و مشروعیت بخشید . به راستی تخم ، نخست به دنیا میآید یا مرغ؟!) در ۱۹۷۸ نزد من آمده گفتند :

که بول و هیچ چیز دیگر نداریم و در بد حال هستیم ؛ منسوبین هم از ما توقعاتی دارند .

من ، اولاً به **شاه ایران** پیشنهادی فرستادم که برای اینان که ما ترینگ داده ایم ، ضیاءالحق همه چیز را قطع کرده ، با آنان کمک کنید .

فکر می کنم در ماه سپتمبر یا اکتوبر من با بی بی (نصرت بوتو) هم در این زمینه نشستی داشتم. شاه ایران پاسخ فرستاد که طی سه روز کاری خواهد کرد ولی حکومت مارشالا مرا به زندان فرستاد که یک سال محبوس ماندم. چون از زندان بر آمدم شاه ایران از میان رفته بود. به این ترتیب از ایران چیزی بدست نیامد. آنگاه من، آنان را به **امریکاییان** راجع ساختم در حالیکه خودم از صوبه سرحد خارج شده نمی توانستم؛ دوستی داشتم در اسلام آباد که با هم خانه می ساختم لذا من این مجاهدین را به منزل وی اعزام می کردم و چون به سفر برایش می گفتم که (کلکار) آمد، هدف **حکمتیار** بود، چون می گفتم - بیجلی والا (برقی) آمد، **احمدشاه مسعود** منظور می بود.... سفارت امریکا در ماه می ۱۹۷۹ (مجاهدین مخلوق و مولود پاکستان را پذیرا شد) با ایشان کمک ها را شروع کرد. من به ایشان گفتم که اجندا و پروگرامان را بسازید و برای من هم گفته شد که تو هم پروگرام خویش را به ایشان بده!

روس ها (طبق انتظار و طبق پروگرام های مجاهدین و نصیرالله بابر پاکستانی!!) در دسمبر ۱۹۷۹ آمدند.

روس ها در دسمبر ۱۹۷۹ آمدند.

روس ها در دسمبر ۱۹۷۹ آمدند.

روس ها در دسمبر ۱۹۷۹ آمدند.

روس ها در دسمبر ۱۹۷۹ آمدند.

اما امریکایی ها در ماه می به کمک های مالی وغیره به مجاهدین شروع کرده بودند؛ مگر آی. اس. آی و ضیاءالحق کاری به این کار نداشتند. وقتی که روس ها آمدند؛ امریکا به ضیاءالحق و آی. اس. آی فشار وارد نمود تا به مجاهدین کمک نمایند و بعد از آن ضیاءالحق و آی. اس. آی به کمک ها شروع نمودند. (لعنت الله علی لکاذبین!)

شما ببینید، (و شما هم ببینید. ای کسانی که دعوی اسلام و افغانستان دارید!) ما در آن زمانی که به آنان (مجاهدین) «جهاد فی سبیل الله!» ترینینگ میدادیم در عین وقت با داود خان مذاکره می کردیم و با اعلیحضرت مذاکره می کردیم که این مسئله (کدام مسئله؟!) از راه های سیاسی حل گردد ولی ضیاءالحق نمی خواست که این مسئله به گونه سیاسی حل شود؛ زیرا اعتقاد داشت؛ تا زمانی که جنگ در افغانستان جریان دارد؛ (ده کجا و درخت ها کجا؟!) امریکاییان وی را در قدرت نگه میدارند.

(غافل از اینکه) امریکاییان، چنان مردمی اند، تا هنگامیکه به کارشان باشی، ازت کار می گیرند، به مجردیکه کارشان پوره شود، دیگر ختمت میکنند. (چنانکه) در ماه اپریل، ضیاءالحق (مست از باده قدرت)، ذوالفقار علی بوتو را اعدام کرد؛ مگر در ماه جون، یک مقام مهم امریکا نزد من آمده و برایم گفت که شما را از شر ضیاءالحق نجات میدهیم و در عوض (چستی) یا (سوار) را خواهیم آورد.

در کویته جلسه ای داشتیم که در آن بیگم بوتو، محترمه بینظیر بوتو، یحیی بختیار، جنرال تیکه خان و من بودیم. به ایشان گفتم: یک امریکایی به من گفت که شما را از ضیاءالحق نجات میدهیم.... آنان به من گفتند: بین یک جنرال و جنرال دیگر چه فرق است؟! برو، به امریکایی بگو که مسوولیت (بهبود) در این کار را به عهده می گیرد یا خیر؟ (بالاخره) جنرال چستی امتناع کرد و (جنرال) سوار خان هم گفت:

اولاد کوچک کوچک دارم کاری نمی توانم انجام دهم .

اگر شما ، به پس منظر این امور ، دقیق شوید (در میابید) که چون در اگست ۱۹۷۹ ضیاءالحق واقف شد که امریکا می خواهد خلش کند ؛ (خلع رئیس جمهور پاکستان = قلعہ اسلام و دار الجهاد اللہ ! = متعلق به امریکا بود!) فوراً چستی را بر طرف کرد و در دسمبر ، روس ها آمد . (ورق برگشت) مطلب این است که در سیاست (اصل) منفعت طلبی است . (خیر ؛ جهاد فی سبیل اللہ و مجاهدان نهضت اسلامی چی میشود !!!)

ملاحظه کنید ؛ (امریکا) بوتو صاحب را به دست وی (ضیاء الحق) در ماه مارچ اعدام کرد ولی در جون یا جولای (همان سال - نزد امریکا) از ختم کردن ضیاء الحق سخن در میان بود ، مگر در دسمبر باز هم ضیاء الحق ، دوست از همه بهترین برای امریکا شد . (برای امریکا یا برای اللہ ؟؟؟ جهاد برای اللہ بود یا برای امریکا ؟؟؟)

جنرال دوگول و مارشال تیتو هم مجاهد بودند !

ضرورت اصلی این بود که به مجرد آمدن روس ها امریکا و ضیاء الحق برای مجاهدین حکومت جلای وطن درست می کردند . چنین کاری را انگلستان برای (دیکول) انجام داده و حکومت در تبعید برایش ساخته بود ؛ عین کار در یوگو سلویا برای مارشال تیتو انجام گرفت . (جنرال دوگول و مارشال بروز تیتو هم جهاد کرده بودند؟! بیچاره ها از این حقیقت بی خبر مُردند ، به خدا معلوم که مجاهدان پاکستانی سهم آنان را از جنت ، برایشان میدهند یا نه !؟) مگر آن ها این کار را (برای مجاهدین) نکردند و به این خوش بودند که مجاهدین « فی سبیل اللہ ! » متفرق باشند .

س - شما به سیاست تفرقه افکنی ضیاء الحق اشاره کردید . در عهد شما هم در میان مجاهدین « فی سبیل اللہ ! » اختلاف بود ، حتی در آن هنگام هم که شما محدود کسان را در بالا حصار پرورش میدادید ، علت چه بود؟

ج - میان مسعود و حکمتیار واقعاً اختلاف بود . من در آن وقت گورنر بودم . منشأ آن اختلاف چنین بود که چند شب نامه و چیز های دیگر از اینجا به افغانستان فرستاده می شد (توسط تعدادی از رفقای مسعود) آن اشیا بدست اشخاص غلط (حکومت داود) افتاد .

حکمتیار می گفت که این کار قصداً شده و این افراد با حکومت رابطه دارند . چون هر دو (مسعود و حکمتیار) جوانان بودند ؛ از همینجا اختلافاتشان شروع شد . در مورد محکمه شرعی دایر شد و قاضیان بر رفقای مسعود مجازات اعدام صادر کردند . من به ایشان گفتم : اجراءات را به همین جا خاتمه دهید و لذا مسعود را نجات دادم . (نگذاشتم دست شریعت جهاد! به مسعود برسد !!)

زمانیکه در ۱۹۷۷ حکومت ما منحل شد ؛ پس از آن مسعود ؛ به فرانسه رفت . فرانسویان او را در دست خود گرفتند و دروس را با وی آغاز نمودند . گذشته از این فرانسوی ها با روس ها تفاهم داشتند و به روس ها گفتند : مسعود را نکشید وی با شما تفاهم می کند .

شما ببینید ؛ اگر تونل سالنگ بند میشد ؛ کاروان های روسی چگونه موفق می شدند که عملیات انجام دهند . اگر سالنگ بسته می بود ؛ شوروی هیچ نوع کمک به افغانستان رسانیده نمی توانست ولی مسعود این راه را به روسی ها باز نگه داشته بود .

س - شما با مسعود از قبل هم آشنا بودید و ارتباطاتی با هم داشتید ، آیا از آن زمان نیز چنین شک هایی در مورد شخصیت وی و یا در مورد ارتباطات وی نزد شما بود؟

جهاد - درس پاکستان به داود خان !

ج - ببین ! این چیزها و پروتوکول وی با روس ها بسیار پسان واقع شده . آن وقت هم ما در حکومت بودیم ؛ مگر در وقت داود ما چنان کردیم که می خواستیم به داود یک درس بدهیم . آن وقت داود ، مخالفین ما را در افغانستان نگه میداشت مانند اجمل خنگ ، اعظم هوتی و آنان اینجا در پاکستان بمب گذاری ها را سازمان میدادند و لذا ما هم خواستیم که به داود (فی سبیل الله !) یک پیغام بدهیم :

ببین ، تو اگر کاری می توانی ، ما هم قادر به آن هستیم !

ما احمدشاه مسعود را به پنجشیر فرستادیم و در پنجشیر ، بالایش عملیات « جهاد فی سبیل الله ! » اجرا کردیم (در ۱۹۷۵) تا نشان دهیم که این افراد چقدر ورزیده گی یافته اند . آن عملیات « جهاد فی سبیل الله ! » به داود به حد کافی خساره رسانید . پس از آن داود اینجا آمد و در مورد ((دیورند)) به مذاکره پرداخت .

(چرا در مورد الله به مذاکره نپرداخت ؛ جهاد که برای الله ، برای اعلاى كلمه الله و برای دین و شریعت الله بود ، نبود ؟؟؟... ها ؛ راستی « دیورند » هم مثل پاکستان ؛ آرمان الله ! است و آرمان جهاد فی سبیل الله !! ببخشید ؛ تا که « خر فهم » شوی ؛ سؤال است دیگر !؟)

قبل بر آن بالای گلاب ننگرهاری علیه داود خان یک کتاب نیز نوشته بودیم که عنوانش بود ((سردار دیوانه - لیونی سردار)) ما تمام این ها را به خاطری انجام می دادیم که ظاهر شاه واپس (به پادشاهی) بر گردد !!)
شاید غلط چاپی است ؛ باید باشد که : الله به خدایی بر گردد !!!

س - بسیار خوب ! حالا که اعلیحضرت آمده . آیا فکر نمی کنید چلنجی از جانب شما ، اتحاد شمال یا امریکا متوجه وی نیست؟ شما نقش و اهمیت او را چگونه می بینید؟ آیا جرگه کامیاب خواهد شد و ظاهر شاه را (به قدرت) خواهد آورد ؟

ج - من پیشتر هم اشاره کردم ، هر چیز یک وقت دارد ؛ زمانی که ما حمایت می کردیم ؛ اعلیحضرت قابل قبول بود . برای ربانی ، حکمتیار و تمام افغان ها قابل قبول بود . حالا وقت زیادی گذشته است . اگر وی در ۱۹۸۴ هم آمده بود ؛ تمام مهاجرین افغان استقبال می کردند . گذشته از این ، ما در ۱۹۹۳ از وی خواسته بودیم که بیاید و او ؛ سردار ولی را فرستاد . موصوف به دلیلی کامیاب نشد که (روحیات) مردم بدل شده بود .

(از فرستادن سردار ولی که می باید همان حضرت جبرئیل ! باشد معلوم است که گپ سر الله است نه ظاهر شاه ؛ چرا که الله جز توسط فرستاده یا از بُشت برده به مؤمنان سخن نمی گوید !!)

ببین ! در قبایل تغییر آمد مُلا از مشر قوم پیش افتاد . قبایل و سیستم ملکی ختم شده است یعنی قوت با تنظیم است و دیگران در برابرش عاجز اند . ملکی را که سابقاً صاحب قدرت بود ، بعد ها تنظیم و قوماندان نمی توانست تحمل کند . خلاصه که معاشره افغانستان تماماً برهم و درهم شده است .

به نظر من لویه جرگه نقش (عنعنوی) خود را ایفا کرده نمی تواند . آنان یک کمیته به نام (شورای نظارت) درست کرده اند تا سر تا پا لویه جرگه را کنترل کند . علاوه بر قوم گله دارد که این جرگه ناقص است . ترکمن می گوید که حقوق ما در آن نا چیز است . ازبک می گوید حقوق مان کاملاً مد نظر گرفته نشده . پشتون ها می گویند : سهم ما از نظر افتاده و دیگر اینکه در این جرگه خورد و بزرگ معلوم نیست . هر آنکه در جایی قدرت نظامی و سیاسی دارد در جرگه دست بالا دارد . بر علاوه ما نمی دانیم که امریکا چرا ، آنجا اسماعیل خان را نگه داشته ، آنجا با دوستم « لین و دین » دارد .

بهر این می بود که سیستمی به وجود می آمد که تمام افغان های مربوط به هر قوم و نسب بر آن راضی می بودند . به هر ولایت به تناسب نفوس آن ولایت ، نماینده کی میسر میشد ولی معلوم می شود که در این لویه جرگه نماینده گان حقیقی ملت جا ندارند . (دزد هم «خدا یا!» میگوید و کاروان هم !)

س - در جایی یک ادعای قاضی حسین احمد از نظرم گذشته است مبنی بر اینکه اساس نهضت اسلامی افغانستان را وی گذاشته و نخستین کسان هم در ارتباط وی به پاکستان آمده و به شما معرفی شده است؟
ج - بین ! این ها تماماً اخوان المسلمین والا اند . در زمان بوتو صاحب اینان آنقدر همت نداشتند که به آنان (مجاهدین) کمکی کنند . برای آن ها یک پشتو - فارسی تایپ رایتر ضرورت شد . ایشان مرد تدارک همان هم نشدند . جماعت اسلامی به اشاره ضیاء الحق و امریکا کمک به مجاهدین را شروع نمود . آنان همیشه تایید کننده پالیسی امریکا اند . (جهاد فی سبیل الله و اینهمه امریکا ، امریکا ؛ نکند الله ما و نصیر الله بابر اصلاً همین امریکاست !!)

(از شماره هفت مورخ ۲۵ اسد ۱۳۸۲ جریده پلوشه)

جهاد برای منافع و بقای پاکستان

نتایج عمده تاریخی که از این مصاحبه میتوان گرفت عبارت اند از :

- پهلوی نظامی مقاومت افغانستان « جهاد فی سبیل الله ! » از پاکستان آغاز گردیده است و به عبارته دیگر جایگاه زاد و ولد و نشو و نماختاپوت « جنگ صلیبی » یا مافیای « جهاد » همان پاکستان است نه پس از تجاوز و اشغال شوروی در دسمبر 1979 بلکه - آنهم کم از کم و در سطح - ۷ سال قبل (در ۱۹۷۳) و ۶ سال هم پیش از کودتای « کمونیستی »! اپریل 1978 و درست پس از قیام سردار محمد داؤد و اعلام رژیم جمهوری در افغانستان . البته ادای شهادت نصیرالله بابر در همین حدود است .

- از افراد نهضت اسلامی « جهاد فی سبیل الله ! » نخست « مرحوم انجنیر حبیب الرحمن » طی ماه اکتوبر 1973 در حالیکه « هلک » یعنی طفل است ؛ در پاکستان به نزد نصیرالله بابر که در بالا حصار پشاور بریکیدیر میباشد ؛ مراجعه میکند ؛ و از نصیرالله بابر که مانند پدر و یا حداقل ماما و کاکایش صمیمی و خود مانی است ، با ناز غیر قابل وصفی تقاضا میدارد ؛ بچه ننه را که از « سردار دیوانه » آزرده خاطر است ؛ نزد عالترین مقام کشور یکصد و چند میلیون نفری پاکستان - ذوالفقار علی بوتو - ببرد . این تقاضا فر فرک اجرا میشود .

در هذالبرج - اکتوبر ۱۹۷۳ - (غلط نکنید : اکتوبر 1973 !) - افراد دیگر نهضت اسلامی - طبعاً « ماشومان » که مرحوم انجنیر حبیب الرحمن « هلک » پیشوایشان است ، مانند باد و برق به پشاور میرسند و در بالا حصار پشاور تحت ترینینگ نظامی گرفته می شوند که تا 1977 ادامه مییابد .

بعد ضیاءالحق بدبخت میآید و برخلاف منافع امنیت ملی پاکستان (به فورمول ریاضی : مساوی به امنیت عرش و کرسی ی الله تعالی !) که « از چهار طرف در معرض تهدید خطرات است » کمک ها را به مجاهدین سرسپرده منافع پاکستان (= منافع الله !) قطع میکند و میگوید : « این کار ما نیست که اینجا اشخاص را بر علیه افغانستان ترینینگ بدھیم » که در اثر آن مجاهدین فی سبیل الله « چند پارچه » میشوند !

- در 1978 « هلکان » اوقات تلخی می کنند که « پول و هیچ چیز نداریم » بزرگوار مشفق نصیرالله بابر که عجالتاً در قدرت نیست ؛ عین از شاهنشاه ایران تمنا می کند که غم بچه ها را بخورد ؛ مگر او به وعده خود عمل

کرده نمی تواند؛ چونکه تخت و بختش چیه می شود. (لعنت به شیطان! که مجاهدان فی سبیل الله را به حال خود نمی ماند!)

بالاخره به مساعدت یک دوست نصیرالله بابر که در اسلام آباد با هم خانه میسازند؛ سفارت امریکا در ماه می 1979 کمک ها را به ایشان شروع میکند، چون قرار و پلان (نه نه؛ تقدیر الهی!) است که در دسامبر همین سال روس ها به افغانستان بیایند و به مجاهدین « فی سبیل الله!» اشد ضرورت پیدا شود!!

البته بسیار جالب است که نصیرالله بابر و ارواح خبیثه دیگر در همان حال که «مجاهدین» را ترینینگ میدهند، با داؤد خان و اعلیحضرت مذاکره هم می فرمایند که مسأله (!؟) از «راه های سیاسی حل گردد.» ولی ضیاء الحق که تمام کمک ها را به مجاهدین قطع کرده است؛ نمی خواهد که مسأله از راه های سیاسی حل شود؛ چون می داند تا زمانی که جنگ در افغانستان جاری باشد، امریکا (=الله!) او را در قدرت نگه می دارد.

(یعنی جنگ و جهاد اساساً پیش از کودتای کمونیستی! و آمدن روس ها در افغانستان جریان دارد!)

گذشته از این تناقض، یک موضوع صراحت دارد که پاکستان از « اعلیحضرت » راضی بوده و حتی از تداوم سلطنت در میان اولاده او طمانیت خاطر دارد. معضله؛ تا آن وقت داؤد خان است، چنانچه برای این که به او «درسی» داده باشند، در پنجشیر یک «جهاد فی سبیل الله!» به راه می اندازند و بالای گلاب نگرهاری «جهاد فی سبیل الله!» قلمی کرده «با عنوان «لیونی سردار» یک کتاب هم تحریر و نشر میکنند. اما بعد تر نقش اعلیحضرت هم به پایان میرسد؛ چون در اثر شکوه و شتاب جهاد معاشره قبایل افغانستان درهم و برهم میشود و ملا از ملک و مشر قبیله پیش میافتد!

— علی الرغم این در فشانی های خود ستایانه و ضد و نقیض نصیرالله بابر پشت ورق که از لابلای «تلک خرس» هم بخوبی هویدا است، بیانگر رخ کاملتر حقیقت است و آن اینکه مدت ها قبل از تشکیل پاکستان — استعمارگران انگلیسی به اهمیت بهره برداری ها از عصبیت های دینی و مذهبی در عین یسواد و جهل عمومی نسبت به حقیقت مندرجات متون اصیل دینی در افغانستان؛ کاملاً پی برده شبکه های جاسوسی و خرابکاری خویش را در بین قشر ملاها، ادارء مدارس دینی و اپارات مساجد وسیعاً نفوذ داده و علیه نهضت مشروطه و دولت ممثل استقلال افغانستان یعنی امارت شاه امان الله غازی بسیار مؤفانانه به کار نیز گرفته بودند.

زمانیکه پاکستان تشکیل شد، و قدرت واقعی سیاسی، نظامی و استخباراتی آن با انحصار بیست و چند خانواده فوق العاده ثروتمند و اساساً انگلیسی پنجابی طور نه چندان غیر مرئی به امپراتوری بریتانیا و بعداً نیز ایالات متحده امریکا وابسته ماند؛ میراث مذکور یعنی **خدام انگلیسی در لباس ملا و مولوی و میر و آخوند و سید...** به پاکستان و دقیقتر به استخبارات نظامی پاکستان تعلق گرفت. بنابر این زمانی که استخبارات نظامی پاکستان (I.S.I) مصمم شد تا علامت دهد. بصورت خیلی طبیعی شبکه گسترده جهاد آفرین و جهاد فرما و اهل فتوا و رهبر و قوماندان به حرکت در آمدند.

— این اتفاقی نیست که هم دگروال محمد یوسف و هم نصیرالله بابر از اوضاع منطقه — حتی مشکلات داخلی — و تأثیرات آن بر پاکستان با دقت و تفصیل کافی صحبت نموده و خطرات و ناملایمات واقعی و توهمی نزدیک و دور آن ها بر پاکستان را دلیل اینکه **چرا پاکستان به جهاد و مجاهد افغانستان با این پهنا و گستردگی و عجله و شتاب علاقه گرفت، معین میدارند.** در صحبت ها و اظهارات هر دو بزرگوار اینکه اصل و اساس جهاد بر منافع و بقای پاکستان استوار است و ابدأ چیزی به نام منافع و مصالح و بقای افغانستان در آن مطرح نیست، **برازندگی عجیبی دارد.**

مسلماً در لابلای این اسناد تاریخی تعریف و حقیقت «جهاد» و «ملت» و نظایر آن ها نیز برجسته تر و برملاتر میگردد.

مرور بر «تلک خرس» را از سر گیریم:

« پشاور مرکز ایالتی صوبه سرحد (یعنی ایالت سرحدی شمالغرب) بوده و مانند کوئته همیشه یک شهر مرزی مرکز تجارتی و همواره در یک ساحه نظامی واقع بوده است ، پشاور نیز مانند کوئته در جنوب ، در سر راه اصلی به افغانستان قرار گرفته ، چنانچه دره خیبر صرف چهل کیلو متر از شرق افغانستان فاصله دارد . تا هنوز مردم ، مناظر ، خوی و بوی و داستان های اینجا منوط به افغانستان است .

از پشاور سرک غربی بسوی مناطق قبایلی یعنی مرزو بوم پشتون ها میگذرد . آنها بدو طرف خط دیورند زنده گی میکنند. آنها در پاکستان و افغانستان دارای زمین و جایاده اند و میان این دو کشور طوری رفت و آمد دارند مثل اینکه یک امریکایی در بین کارولینای شمالی و جنوبی در رفت و آمد است . پشاور در انتهای شاهراه بزرگ (Grand Trunk) واقع بوده که در زمان هند بریتانوی از عقب راولپندی شروع و از لاهور تا به دهلی امتداد داشت . پشاور فعلاً در بین کمپ های آواره گان افغانی تحدید شده که شمارش افغان ها از سایر باشندگان متزاید است . پشاور هسته جنبش مقاومت افغان در حال تبعید را تشکیل میدهد .

دفاتر احزاب سیاسی این نهضت ، کارهای اداری و رسمی و رهبران شان در اینجا مستقر و مصروف فعالیت اند . سلاح کوت های آن ها در اینجا واقع بوده و اکثر این اسلحه مستقیماً از اینجا به سرحد منتقل و البته بعد از تجمع به افغانستان ارسال می گردد . قوماندان ها و مجاهدین غرض اکمالات و خبر بدینجا میآیند . همین پشاور است که خبرنگاران و جوایس را مانند مناطیس بخود جذب میکند . هرکس جهت آخرین و تازه ترین شایعات ، افواها ، راپورها و یا پس پسگ ها به پشاور مراجعه مینماید . کوئته نیز دارای نمایندگی های تنظیم ها ، جبه خانه ها و دفاتر آی.اس.آی است که در مقایسه با دفاتر و سلاحکوت های پشاور کوچکتر اند ...

رهبران در یک اتاق با هم نمی نشستند!

من با رهبران دیدار های جداگانه ای ترتیب میدادم چون ایشان در یک اتاق باهم نمی نشستند (به دلیل اینکه هر کدام برای الله جداگانه ای جهاد میکردند !!!) . من مؤظف بودم تا محتاطانه گفتگو نمایم ؛ در غیر آن باید حتماً به این یا آن تنظیم کدام وعده ای را میدادم . من با اشخاصی داخل صحبت می شدم علی الرغم اینکه مسلمانان دیندار و متعهد به جهاد (فی سبیل الله ! برای پاکستان) بودند ولی با وصف آن غرق مخالفت ها ، تعصب ها و انزجار شخصی بودند و این واقعیت اکثراً در نطق ها و عملکرد ایشان هم مشهود بود . من باید به خاطر میداشتم که آن ها به درجه اول افغان ها (منظور دکروال کدام جانور کاملاً ویژه است !!) ، در قدم بعدی سیاستمداران جاه طلب و در قدم سومی به راه اندازان جنگ؟ « جهاد فی سبیل الله ! » بودند .

جنرال اختر بیحیث رئیس آی.اس.آی پنجاه فیصد وقت خود را به « جهاد فی سبیل الله ! » افغانستان وقف میکرد . از جمله این فیصدی به گمان من تقریباً هفتاد فیصد آنرا صرف این کوشش مینمود که تا به گونه ای هماهنگی بین این رهبران تند خو « ی جهاد فی سبیل الله ! » ایجاد گردد...وی هفته ها سعی و مبارزه سختی را جهت حصول موافقت رهبران « جهاد فی سبیل الله ! » (برای شکل رسمی کدام ائتلاف) متقبل گردید .

شهزاده ترکی الفیصل رئیس اداره استخبارات عربستان سعودی که در عین حال از جانب حکومت خویش کمک مالی جهاد « فی سبیل الله ! » را نیز نظارت می نمود (از خانه الله تعالی) به پاکستان دعوت شد تا در زمینه با آن ها مذاکره نماید لیکن این همه هیچ اثری نکرد . بنیاد گرایان اسلامی (جهاد گران برای خدا های گنده) نمی خواستند با میانه رو ها (جهاد گران برای خدا های کوچولو !!) تشریک مساعی نمایند .

جهاد بدون پشتیبانی ضیاء هدر بود

بالاخره مجبوراً رئیس جمهور ضیاء مداخله نمود. جلسات دیگری دایر گردید و بعد از مذاکرات طولی تا دو بجه شب کدام موافقه حاصل نشد. صبر و حوصله ضیاء نیز به آخر رسید و در حالت عصبانی چنین امریه را صادر نمود:

« تنظیم ها موظف اند که به زودی یک ائتلاف هفتگانه را بوجود آورده و بدین ارتباط در ظرف سه روز اعلامیه مشترکی را صادر نمایند. »

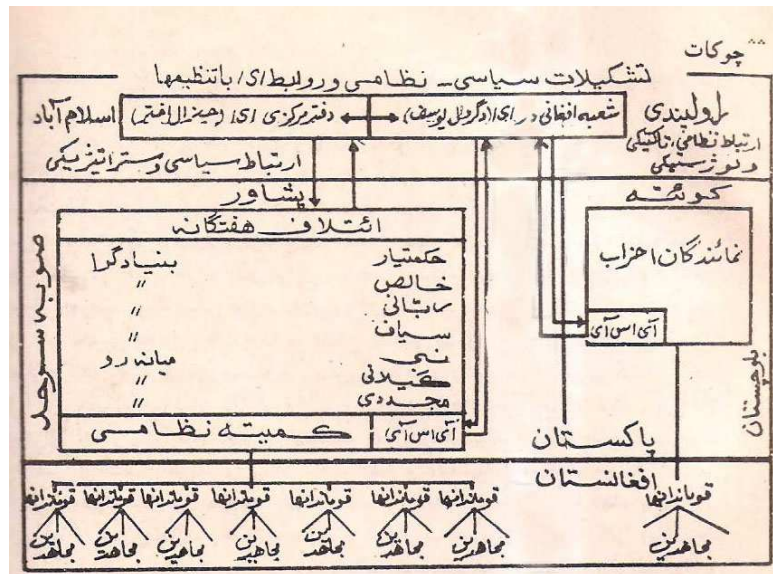
وی این را واضح نساخت که در صورت رد شدن این تجویز متوسل به چه خواهد شد؛ ولی نزد رهبران « جهاد فی سبیل الله! » به خوبی تثبیت بود که بدون پشتیبانی پاکستان بالاعم و ضیاء بالاخص همه چیز به هدر می رود. (ملاحظه کنید پشتیبانی الله که گویا جهاد محضاً به نام و برای اوست، اصلاً مطرح نیست؟!) با وجود اینکه چنین « ائتلاف » تشکیل گردید؛ یک رهبر حتی در آخرین دقائق از امضای آن خود داری میورزید...

معدالک این؛ به حیث اصول جدی در آمد که هر قوماندان « جهاد فی سبیل الله! » باید وابسته به یکی از احزاب هفتگانه « جهاد فی سبیل الله! » باشد؛ در غیر آن وی از نزد آی.اس.آی هیچ چیز مانند اسلحه، تجهیزات و آموزش نظامی را دریافت نخواهد کرد؛ یک قوماندان « جهاد فی سبیل الله! » بدون چنین کار اصلاً باید وجود نمیداشت. از اینرو باید حتماً به یکی از این احزاب (احزاب آی.اس.آی) می پیوست.

(دیده گر بینا بود ، هر روز، روز محشر است !)

من در مدت زمان خود در آی.اس.آی با این رهبران « جهاد فی سبیل الله! » جهت غور بر مسایل لوژستیک و آموزشی و هماهنگ ساختن عملیات جنگی جلسات زیادی داشته ام لیکن اکثر « نت و بولت های » خویش را با اعضای کمیته های نظامی ایشان صورت داده ام. این اعضا مشتمل بر مشاور نظامی و یا مامور عالیترتبه هر تنظیم بود. من با ایشان قبل از صورت بندی « ائتلاف » از موقف نسبتاً کم رسمی ملاقات ها میداشتم؛ لیکن بعد از آن اقلأ ماه یک بار غرض دیدار با آن ها عازم پشاور می شدم.

اینها اشخاصی بودند که یا تجارب نظامی داشتند و یا اینکه درین ساحه موزون به نظر میرسیدند. سه نفر افسران اسبق اردوی افغانی در ین کمیته عضویت داشتند، جنرال یحیی نوروز سابق ارکان حرب، دگروال رحیم وردک سابق قوماندان ارشد، تورن موسی که بعد از فراغت از اکادمی نظامی هند واقع در « دهره دون » مستقیماً به مجاهدین پیوسته بود. (وضعیت « قوماندانی عالی » مجاهدین به شکل ترسیمی در صفحه هذا نشان داده شده است.) «



چنانکه دیده می شود نه ضیاء الحق ، نه جنرال اختر و نه کدام مقام دیگر پاکستانی برخلاف ادعای نصیرالله بابر در قبال لیدرشیپ مجاهدین و هکذا قوماندانان پالیسی نفاق افکن نداشتند و نمیتوانستند چنین پالیسی داشته باشند ؛ برعکس آنان مساعی متداوم مفروط به خرج میدادند تا این وسایل و ذرایع پیشبرد « اهداف و استراتیژی والای پاکستان» و دیگران هرچه منسجمتر باشند و یکپارچه تر عمل کنند تا پلان های پاکستانساز افغانستان بر انداز دقیقتر و عاجلتر متحقق گردد . زعمای پاکستان با این خیال باطل که این نوکران به راستی در معتقدات دینی ادعایی خود پابندند ؛ حتی لیدرشیپ مجاهدین « فی سبیل الله ! » را به خانه کعبه برده و برای وحدت و تشریک مساعی در زمان دولتمداری در کابل به مؤمن به مسلمانان جهان یعنی قرآن عظیم الشان در همان مقدسترین مکان محرم و قبله یگانه اسلام سوگند دادند .

افسوس ، هزاران افسوس به مردمان عمیقاً با دیانت و خدا پرست و حقیقتاً سلحشور و فداکار افغانستان که نه فقط درین برهه بلکه در برهه های نبرد با تجاوزگران بریتانیایی نیز در محرومیت فجیع رهبری ملی و سیاسی صدیق سوختند و پیروزی و خونهای سترگ و بی بدیل شان به دست خائنین ملی و اپادی دشمن دین و وطن شان نه فقط خاک و دود گردید بلکه به مصایب حزن انگیز و فاجعه باری مبدل گردانیده شد.

بخوانیم :

جهاد بی پشتیبانی امریکا پیروز نمی شد

«... امریکا شعوری خواست تا طرق به مصرف رسیدن پول خود را غور رسی و ضمناً مداخله نماید و بدین عقیده شد که حق دارد چنین کار نماید . این استدلال خونسردی و بی اعتنائی بنیادگرایان را متأثر نکرد ، آن ها در عقیده خود بر اینکه مساعدت امریکا صرف یک تحرک سیاسی است راسخ ماندند ، پس برای امریکا مناسب بود که به خاطر وارد سازی ضربه دیگر بر شوروی ها و حتی بخاطر جبران حقارت در ویتنام به فکر کسان دیگری شود . (استغفرالله ! مگر کسان دیگری در سراسر کره خاکی نظیر این عالیجنابان بود و هست !)

من به حیث یک فردی که راجع به این مخصه مقامات ارشد هر دو جناح را میشناختم معتقدم که ارزیابی بنیاد گرایان در مورد انگیزه های امریکا درست بوده لیکن ارجحاری آن ها تا این حد بر عقاید خویش یک عمل

ابلهانه به نظر میرسید، چنانچه جهاد « فی سبیل الله! » بدون پشتیبانی همه جانبه امریکا پیروز نمی شد و حتی نخواهد شد... (نصر من الامریکا و فتحاً قریباً!)

نکته دیگری که در ضمن ماه های اول اشتغال من به آن پی بردم این بود که تشریک مساعی بین القوماندانان در جبهه حتی بعد از استقرار « ائتلاف » نیز به ندرت ملاحظه میشد. رقابت معمولی و حسادت جزئی ایشان در اثر تشکیل ائتلاف مرفوع نشد، این مشکل بعضاً بیشتر از پیش به وخامت میگردید چنانچه قوماندانان مختلف از تنظیم های گوناگون در عین یک ناحیه، می خواستند تا نواحی تحت تسلط خویش را اتساع بیشتر دهند، یک قوماندان خویش را فرمانروای منطقه خویش میدانست و میخواست پشتیبانی قریه جات و مالیات محلی منحصر به وی باشد، وی ضمن یورش بر کدام پوسته حکومتی آن را چور و چپاول مینمود معذالک جهت نیل به چنین هدف نیاز مند سلاح ثقیل بود که این خود چانس مؤفقت و حیثیت وی را بلند برده و نتیجتاً بر قدرتش بیشتر افزوده میشد. چنین اشخاص بعضاً به مقابل سایر قوماندان ها در صورت داخل شدن؛ گذاره نمودن و به دزدکی شکار کردن در قلمرو ایشان عکس العمل خیلی شدیدی نشان میدادند...

چپاولگری آرمان جهاد بود

هر قوماندان دارای پایگاه ویژه یی بود که عموماً در بین دره های نسبتاً دور ولی در کنار قریه جات می بود تا از درک تجدید قوا، اعاشه، پناهگاه و بعضاً دریافت پول در موقف بهتری قرار داشته باشد. چنانچه از جمله ۳۲۵ ولسوالی افغانستان هر کدام آن اقلأ دارای یک پایگاه محلی بود که در آن شبکه ای به تعداد چهار هزار نفر گنجایش داشت. لیکن پایگاه های قوی تر از این، راکد و مجاهدین آن جهت به راه اندازی عملیات بر کدام هدف بی میل بودند، مجاهدین نواحی دور دست تا وقتی که کدام اشتغال ناگهانی بروز نمی کرد، ماه ها در جنگ سهیم نمی گرفتند.

در چنین صورت پلان جنگ و کدام نمونه بارز فعالیت شان به چشم نمی خورد و آن ها صرف در صورت مساعد شدن فرصت یا در موقع نیاز به چپاولگری (چپاولگری جزء لاینفک جهاد و آرمان جهاد است!) و یا هم در صورت یاری چانس تپ و تلاش نموده اند.

من نمونه چنین یک حمله تصادفی را در اواخر سال ۱۹۸۳ در شهرک های نظامی خوست و ارگون مشاهده کردم. تعداد زیاد مجاهدین در اگست - نوامبر بر هر دو شهر حملاتی نمودند؛ علی الرغم اینکه خوست اصلاً سقوط پذیر نبود، قوای حکومتی نیز قبل از شروع زمستان دست به حملات متقابل زد، سرک را در مقابل عملیات ناچیز دو باره افتتاح نمود. مجاهدین اکناف خوست ترجیحاً عازم ارگون شدند؛ چون به زعم ایشان گویا آنجا بدون ایشان سقوط خواهد نمود و از فنیمت محروم خواهند ماند!

این یک نمونه جنگیدن قبایلی (بیخشد ها! : جهاد فی سبیل اللهی و فی سبیل پاکستانی !!!) بود که بخاطر فایده محسوس و فوری در یک ناحیه ای که چندان اهمیت استراتژیک نداشت انتظام داده شد....

مجاهد : جنگجوی صلیبی است !

مناطق سرحدی ی پاکستان تکیه گاه اداری بسیار وسیع برای جهاد محسوب می گردید . مجاهدین بدین مناطق جهت حصول اسلحه ، استراحت ، جابجا سازی خانواده ها در کمپ ها ، بخاطر تعلیم و آموزش و مداوای طبی روی میآوردند .

در آن زمان ما کارکنان آی.اس.آی این معامله خوب رئیس جمهور ضیاء را قدردانی نمی کردیم ؛ به حیث یک سرباز باورم نمی آمد که قوماندانی اعلی شوروی جهت حمله بر پاکستان رهبران سیاسی خویش را تحت فشار قرار نداده باشد . چنانکه امریکایی ها دامنه جنگ را از ویتنام به لاوس و کمبودیا که پایگاه مؤن « ویتگانگ ها » را تشکیل می داد نیز گسترش داده بودند . لیکن رویهمرفته اتحادشوروی از مبادرت به چنین صعب العبوری اجتناب میورزید ؛ من مطمئن بودم که آن ها را تا این اندازه بر نمی انگیزیم . **جنگ ما با اتحاد شوروی به معنای خاتمهء پاکستان و موجب بروز یک جنگ جهانی میشود .**

جنگ ما با اتحاد شوروی به معنای خاتمهء پاکستان و موجب بروز یک جنگ جهانی میشود .

جنگ ما با اتحاد شوروی به معنای خاتمهء پاکستان و موجب بروز یک جنگ جهانی میشود .

جنگ ما با اتحاد شوروی به معنای خاتمهء پاکستان و موجب بروز یک جنگ جهانی میشود .

ازینرو یک مسؤولیت عظیم شمرده شده و من در آن زمان عمیقاً متوجه آن بودم تجاوز شوروی به چریکها چنان ترقی بخشید که به تعداد هزار ها تن اشخاص ملکی و سرباز به صفوف آن ها پیوسته و جنگ را به مثابه جهاد وسعت داد . فرا رسیدن کفار با ملحدین به مقاومت یک آرمانی بخشید ، یعنی یک جنگنده چریکی را بحالت جنگجوی صلیبی (یعنی مجاهد) در آورد...»

تجاوز شوروی به چریکها چنان ترقی بخشید که به تعداد هزار ها تن اشخاص ملکی و سرباز به صفوف آن ها پیوسته و جنگ را به مثابه جهاد وسعت داد . فرا رسیدن کفار با ملحدین به مقاومت یک آرمانی بخشید ، یعنی یک جنگنده چریکی را بحالت جنگجوی صلیبی (یعنی مجاهد) در آورد...»

تجاوز شوروی به چریکها چنان ترقی بخشید که به تعداد هزار ها تن اشخاص ملکی و سرباز به صفوف آن ها پیوسته و جنگ را به مثابه جهاد

وسعت داد . فرا رسیدن کفار با ملحدین به مقاومت یک آرمانی بخشید ، یعنی یک جنگنده جریکی را بحالت جنگجوی صلیبی (یعنی مجاهد) در آورد...»

(توجه میفرمائید که « جهاد و مجاهد » ۶ سال و سالها پیش مثلاً در دوران جهاد مهتر لام - عصر اعلیخضرت ! - هم « جهاد و مجاهد » بود . ولی اینک « جهاد و مجاهد » به طاقت ۱۰ و ۱۰۰ و اصلاً لایتناهی شد و به همین نسبت سهام جنت المأوا چور گشت و حساب دنیا و آخرت برهم و درهم شد !)

به هر حال ؛ خوب است که بالا خره « مجاهد » تعریف شد ؛ « مجاهد » یعنی جنگجوی صلیبی و طبعاً « جهاد » یعنی جنگ صلیبی ! پس باید دید که جنگ صلیبی ، چه بوده ، از کجا منشاء گرفته و در تاریخ بشریت دارای چه مقامی است ؟؟؟ مهربانی کنید ، تکرار احسن است ، ثواب دارد :

« جنگ های صلیبی که در زمان حکمرانی پاپ ها و کلیسا یعنی دوران حاکمیت دینی و مذهبی مبتنی بر مسیحیت در اروپا از ۱۰۹۶ تا اواخر قرن سیزدهم میلادی به راه انداخته شد ، کاملاً مسجل ساخت که در عقب کار برد عقاید و احساسات مذهبی در سیاست و جنگ چه شیطنت و منافقت و خیم و وحشیانه می تواند نهفته باشد .

این سلسله جنگ ها را به خاطری « جنگ های صلیبی » نامیده اند که عمدتاً به فتوای پاپ ها صورت میگرفت و شرکت در آنها فریضه الهی خوانده شده ، کوچکترین اعتراض و مخالفت در برابر آن با چماق تکفیر مواجه و سرکوب میگردد . گرچه هدف و شعار عمده این جنگ ها فتح بیت المقدس و خارج کردن آن از تصرف مسلمانان (که نزد صلیبیون کافران بودند) شمرده میشد اما به هیچ وجه در حدود همین شعار مختص نمانده به غارت و چپاول سایر مناطق و مردمان منجمله شهر قسطنطنیه پایتخت امپراتوری بیزانس دامن میگسترد .

« اینوسان سوم » که چهارمین جنگ صلیبی را به راه انداخت از معروفترین پاپ ها و قوماندانان اعلی « جهاد مقدس » مسیحی است . وی بر خلاف نامش که معصوم یا بیگناه معنی میدهد ، مردی به غایت بیرحم و بیعاطفه بود و کمتر کسی در طول هجده سال فرمانروایی او بر دنیای مسیحیت ، تبسمی را بر لب دید .

یکی از فتوای ها و قومانده های این باصطلاح پیشوای دین و سپهسالار سربازان خدا اعزام در حدود پنجاه هزار کودکان کم سن و سال و نا آگاه از فنون جنگی در جهاد مقدس (!) بود که در سال ۱۲۱۲ از طریق شمال افریقا به فلسطین گسیل شدند ولی جمعی از بیماری و گرسنگی در راه ها جان دادند و متباقی به اسارت و بردگی افتادند .

در دوران فرمانروایی « پاپ اینوسان سوم » واقعه مهم دیگری روی داد که سر آغاز دوران مخوف "انگیزیسیون" یا تفتیش عقاید در تاریخ مسیحیت به شمار می رود. اینوسان که شرکت در جنگهای صلیبی را يك تکلیف الهی خوانده و به سرباز گیری تحت این عنوان پرداخته بود از افراد تحت سلاح بیشتر برای پیشبرد مقاصد جاه طلبانه خود استفاده می کرد و امپراتوری خود را توسعه می داد. اینوسان در عقاید خود بسیار لجوج و سرسخت بود و به هیچوجه تحمل شنیدن عقیده و نظری را برخلاف رأی خود نداشت، به همین جهت کسانی که جرأت می کردند نظری مغایر رأی و نظر او ابراز کنند از سلاطین وقت گرفته تا افراد عادی تکفیر می شدند .

ظلم و ستمی که در دوران فرمانروایی اینوسان بر مردم قلمرو حکومت او در ایتالیا و مسیحیان سایر کشور ها اعمال شد موجب بروز مقاومت هائی در نقاط مختلف گردید که با شدت و بیرحمی سرکوب شد. در سال ۱۲۰۴ فعالیت های يك فرقه مذهبی به نام "کاتاری" در جنوب فرانسه که با داشتن عقاید تعصب آمیز مذهبی به فرامین پاپ کردن نمی نهادند اینوسان سوم را خشمگین ساخت و ضمن صدور فرمانی به عنوان "فیلیپ او گوست" پادشاه فرانسه ؛ از وی خواست که پیروان این فرقه را سرکوب نماید .

اینوسان به اینهم اکتفا نکرده و با تکفیر پیروان فرقه کاتاری کشیشی به نام "آرنو" را که در خشونت دست کمی از خود او نداشت مأمور تشکیل نخستین محاکم تفتیش عقاید یا "انگیزیسیون" نمود. فرستادگان پاپ در فرانسه و روسای محاکم تفتیش عقاید برای اجرای مقاصد خود نیروهای غیر منظمی را به دور خود جمع کردند که بیشتر از اوباش و اشرار بودند و انگیزه ای جز استفاده از قدرت و غارت و چپاول اموال مردم نداشتند.

بزرگترین فاجعه ای که در این زمان روی داد حمله به شهر "بزیه" در جنوب فرانسه بود. اهالی بزیه که از فجایع مأموران پاپ در شهرهای دیگر مطلع شده بودند تصمیم گرفتند از ورود آنها به شهر جلوگیری کنند، ولی اوباشی که در اطراف اسقف ها جمع شده و خود را "صلیبیون" و مأمور جهاد در راه اجرای فرامین الهی می خواندند از حصار شهر بالا رفته پس از کشتار قریب بیست هزار تن اهالی شهر اعم از زن و مرد و کودک و غارت اموال آنها شهر را آتش زدند.

اینوسان سوم در اواخر عمر خود بیرحم تر و سرسخت تر از همیشه شده بود. او در سال ۱۲۱۵ طی فرمانی همه سلاطین و فرمانروایان سرزمین های مسیحی اروپا را مکلف ساخت که در سر کوبی "ملحدین"، یعنی هر کس که از او امر او سرپیچی می کند با مأموران او همکاری کنند، وگرنه خود ملحد و سزاوار عقوبت خواهند بود. در اجرای این فرمان در آخرین سال حیات اینوسان سوم فشار و ستم کشیشان در سراسر اروپا اوج تازه ای یافت و عکس العمل این ظلم و فشار بیحد آغاز طغیان و نافرمانی مردم در برابر کلیسا پس از مرگ او در سال ۱۲۱۶ بود.

جانشین اینوسان سوم، "انونوریوس سوم" هم راه سلف خود را دنبال می کرد ولی توانایی او را نداشت و به اندازه سلف خود هم بیرحم نبود، تا اینکه در سال ۱۲۲۷ اشراف زاده ای به نام "اوگولین" با عنوان (گرگوار نهم) بر تخت پاپی نشست و در مدت چهارده سال فرمانروایی خود خشونت و بیرحمی را به حد اعلی رساند.

گرگوار نهم هنگامیکه به مقام پاپی انتخاب شد ۸۳ ساله بود و هنگامیکه در گذشت ۹۶ سال داشت و کمتر کسی می توانست تصور کند که مردی در این سن و سال اینقدر شقی و سنگدل باشد. دوران فرمانروایی گرگوار نهم اوج قدرت پاپها و استقرار حکومت مذهبی در اروپاست و سلاطین و شاهزادگان و حکام محلی از بیم تکفیر که ممکنست به قیمت جانشان تمام شود به فرامین پاپ گردن می نهند و رضایت فرستادگان و نمایندگان او را فراهم می کنند.

دادگاههای تفتیش عقاید در همه جا مستقر می شود و گرگوار نهم مقررات خاصی برای آنها وضع می کند. کسانی که به اتهام الحاد و سرپیچی از فرامین الهی که در واقع همان فرامین پاپ است در این دادگاهها محاکمه می شوند حق داشتن وکیل را ندارند. آراء محکمه قطعی و لازم الاجراست و مجازات کسانی که محکوم می شوند اعدام و مصادره اموال می باشد.

کشیشان و رهبانانی که این دادگاهها را اداره می کردند اساساً اغراض و امیال شخصی خود را در مورد تعقیب و مجازات کسانی که تسلیم خواستها و هوا و هوس آنها نشده بودند به کار می بستند. یکی از معروفترین مأموران محاکم تفتیش عقاید که هزاران نفر را به دستور او زنده زنده سوزاندند کشیشی به نام "روبر لوبرگر" بود که با عنوان "بازرس کل کشور فرانسه" از طرف پاپ گرگوار نهم به سرپرستی محاکم تفتیش عقاید این کشور منصوب شده بود.

این مرد یک بیمار روانی بود که از کشتن هموطنان خود لذت می برد و شخصاً در مراسم سوزاندن قربانیان خود شرکت می کرد. ولی فجایع محاکم تفتیش عقاید فرانسه در زمان سرپرستی او بر این محاکم چنان فزاینده بود که بار آورد که گرگوار نهم ناچار شد او را بر کنار و زندانی کند.

دادگاههای تفتیش عقاید در زمان جانشینان گرگوار نهم نیز با کمال قدرت به کار خود ادامه می دادند و پاپها و کشیشان در سایه رعب و وحشتی که این دادگاهها در دل مردم افکنده بودند بر قدرت و ثروت خود می افزودند.

یکی از مهمترین فرامینی که در باره نحوه کار این دادگاه ها صادر شده مربوط به دوران پاپی نیکولای سوم است که از سال ۱۲۷۷ تا سال ۱۲۸۱ این مقام را بر عهده داشت. نیکولای سوم در این فرمان که در سال ۱۲۸۰ صادر شده نه فقط همه "ملاحده" و در واقع همه کسانی را که از او امر او و مأمورانش اطاعت نمی کنند مستحق مرگ می داند، بلکه برای توابعین و کسانی هم که استغفار می کنند مجازات حبس ابد را تجویز می نماید.

به موجب این فرمان کسانی که ملاحده را پناه دهند یا ترتیب کفن و دفن آنها را طبق شعائر دینی فراهم آورند مستحق مجازات های سختی هستند و بقایای اجساد ملاحده ای که به این ترتیب دفن شده باید به دست کسانی که آنها را دفن کرده اند بیرون آورده و به دور افکنده شود.

با تاسف که بهره برداری سوء و شنیع از دین و احساسات و وجدانیات انسانها نه با جنگ های صلیبی و انگزیسیون یا « محاکم تفتیش عقاید » مسیحی آغاز شده بود و نه با آن پایان گرفت . . از گذشته های بسیار دور وجود داشت و بسته به درجه استیلاي جهالت و خرافات در جوامع بشری ، هست و ادامه دارد . (فرهنگ جامع سیاسی)»

« تلک خرس » آینهء جنگ صلیبی !

در یک استقامت ؛ همین ادامهء آنست که ما در « تلک خرس » مشاهده میکنیم :

«...افغانستان باید مبدل به یک ویتنام شوروی گردد . شوروی ها به خاطر جنگیدن و کشتن امریکایی ها ویتکانگ ها را تسلیح می نمودند ؛ ازین رو امریکا نیز اکنون باید چنین نموده شوروی ها را به واسطهء مجاهدین « فی سبیل الله ! » نیست و نابود سازد .

این نظر همچنان در بین افسران سی.آی.ای بخصوص رئیس آن ویلیام کیسی بخوبی متداول بود . چنین استنباط میکنم که آن ها از ناکامی خویش در ویتنام که عظیمترین شکست نظامی ابر قدرت جهانی را تشکیل میداد ، عمیقاً اندوهناک بودند ... برین تاکید میوزم که اکثر مامورین عالیرتبه امریکایی ، این « جهاد فی سبیل الله ! » را منجیث یک چانس خدا داده تلقی می نمودند که در اثر آن شوروی ها بدون این که آسیبی به امریکایی ها برسد ، از دم تیغ بگذرند .

(چانس خداداده برای امریکا؟! و برای پاکستان چانس هزار مرتبه خدا داده تر !! نعوذ بالله این فقط مردم بدبخت و یا شاید نفرین شدهء افغانستان بودند که نزد خدا شانسی نداشتند که هیچ ، معکوساً بد چانسی و فلاکت های ناشی از آن یکسره نصیب شان بود !!!

آیا به راستی خدای امریکا و پاکستان دیگر و خدای مردم بدبخت افغانستان و اصولاً هر مردمی ؛ دیگر نیست !؟

لذا آیا خدای پاکستان و امریکا و سایر نیرو های دزد و رهن و غارتگر ... خوب و توانا و لایق و بنده دوست و جرار و عامل است یا خدای مردم افغان و مردمان دیگر و مظلومان و محکومان دیگر

آپای خدای محکومان و مظلومان مانند خود آنها محکوم و مظلوم نیست ؛ اگر هست چرا ؛ و اگر نیست پس کمال و جمال آن در کجاست ؟؟؟)

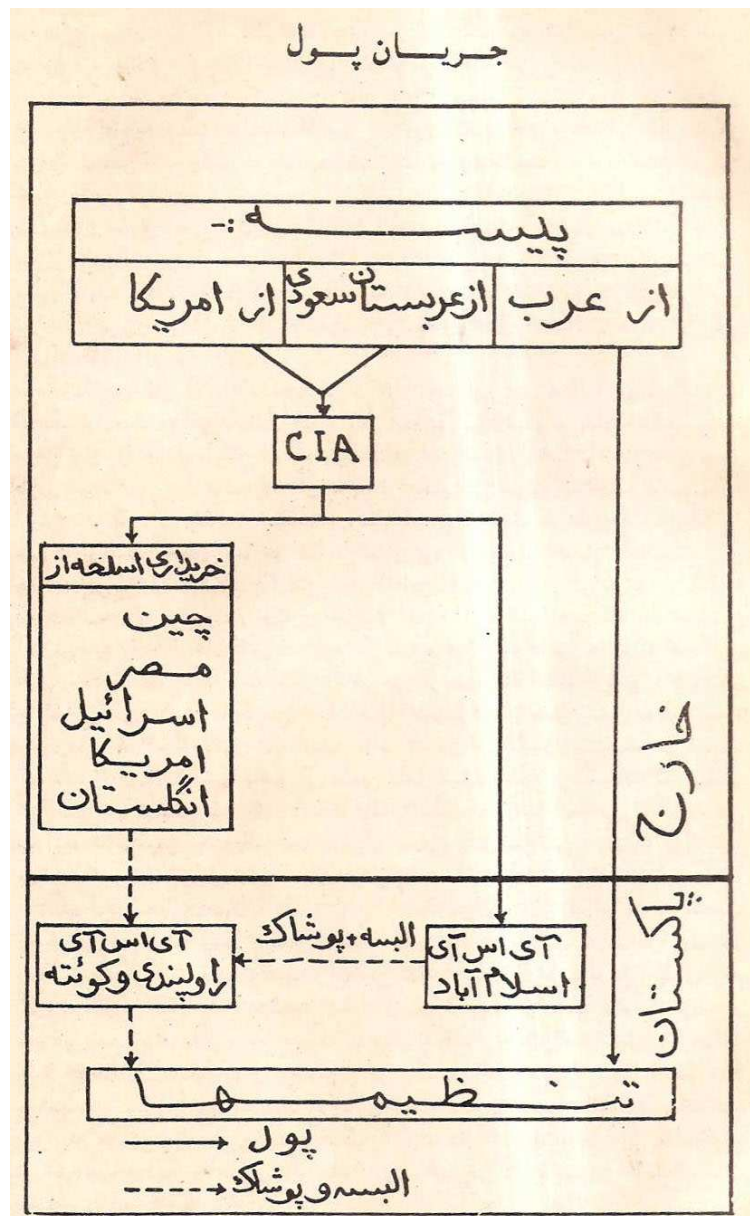
جنرال اختر با آن ها متفق بود که این کار (خداداده گی ها) به کلی امکان پذیر است . آری ؛ دیگر این بر عهدهء من بود تا آن را تحقق بخشم ... چریک های ویتنام نفرات تازه دم ، اکمالات و سرپناه را بدان سوی مرز در لاووس و کمبودیا در اختیار داشتند ؛ در حالیکه برای مجاهدین « فی سبیل الله ! » اینگونه سهولت ها در پاکستان مهیا بود... عوامل دیگر مشابه این بود که هر نفر پیاده یعنی یک چریک ازین جهت برنده بود که منحصر به یک نقطه و پوسته نبود . بدین ترتیب در کنج و کنار کشور بمب ها و راکت ها را منفجر میساخت ... من مسؤول جنگیدن در یک جنگ چریکی بشیوه « خونریزی از هزار جناح » بودم . (اینهم صورت دیگر جهاد فی سبیل الله ! ؛ جهاد فی سبیل الله تر ؛ جهاد فی سبیل الله ترین !!!)

من به نقاط حساس و آسیب پذیر دشمن مانند شاهراه سالنگ ، طیاره بروی زمین ، نیروی اکمالاتی ، بندها ، پل ها ، پایپ لاین ها ، پوسته های دور افتاده و یا کاروان ها و در هستهء تمام این ها به کابل پی برده بودم... تا جایکه من مشاهده نموده ام این صرف پول (و نه الله) است که موجب صلح یا جنگ شده میتواند .

این صرف پول (و نه الله) ... است که موجب صلح یا جنگ شده میتواند .

این صرف پول (و نه الله) ... است که موجب صلح یا جنگ شده میتواند .

این صرف پول (و نه الله) ... است که موجب صلح یا جنگ شده میتواند .



(نمود بالله نه خدا . نه دین و نه چیز دیگر ! زیرا) مجاهدین بجز دریافت کمک مالی انگیزه دیگری

بدست نمی آوردند .

(انگیزه جنت ؛ اسلام تقریری ؛ آن شهادت های بی نظیر افغانی ؛ پشتو و پشتونولی ؛ ایمان به خدا و... و... که خود تان دیوار های « تلک خرس » را از آن ها به آسمان رسانیده اید ؛ کجا شدند ؛ آقای دگروال ؛ آقای کرنیل رهبران مجاهدین !!!؟؟؟)

این مهم نبود که استراتژی من تا چه حد متبلور گردد بلکه اجراءات متکی بر میسر بودن یک خزینه هجیم بود تا ذریعه آن قوای مسلح من باید تسلیح ، تربیه و سوق می گردید .

(آری ! قوای مسلح من - دگروال محمد یوسف افسر I.S.I ، آری ! قوای مسلح قوماندان اعلی مجاهدین افغانستانی ی پاکستان ! با خزینه هجیم که جهاد فی سبیل الله فقط به آن متکی بود!! طبق اصول جاویدان ریاضی : خزینه هجیم = است با الله ؛ با دین ؛ با اسلام ؛ با قرآن ؛ با جنت ؛ با غیرت ، با جهاد ، با افغانیت ، با پشتو ، با پشتونوالی و از همین سلسله هرچه قابل تصور میباشد !!! تقریباً نصف این پول از جانب مالیه پرداز عمده یعنی امریکا سرازیر می شد در حالیکه متباقی آن را حکومت عربستان سعودی (صاحب خانه الله !) و یا اشخاص متمول عرب می پرداخت .)
(چون امریکا و عربستان سعودی و اشخاص متمول یعنی مافیای پطرو دالر ؛ آن خزینه هجیم را به وجود می آوردند ؛ در نتیجه معادله ؛ ما به خود خدا و الله و همه آن چیز های قدسی نایل میگردیم ؟)

سی.آی.ای جهاد فی سبیل الله میگرد!

ویلیام کیسی که نسبت تهیج طبیعی اش در برابر کمونیزم ملقب به « طوفان » و نیز نسبت پرواز های مکررش در اطراف و اکناف جهان (برای طرح ، به راه اندازی و معاینه جهاد های فی سبیل الله !) مشهور به « سیاح » شده بود ، سازمان استخباراتی پر قدرت ترین کشور روی زمین را رهبری میگرد . وی در مورد مسایل استخباراتی مشاور اصلی رئیس جمهور ریگان ، آمر اطلاعات و راپوردهی مرکزی برای کمیته امنیت ملی ، آمر عمومی بورد اطلاعاتی ایالات متحده و رئیس عمومی ادارهء استخبارات مرکزی سی.آی.ای بود . او سالیانه یکبار به معیت مدیر شعبه افغانستان و شرق دور در قوماندانی مرکزی سی.آی.ای به پاکستان میآمد . این مدیر فعلاً به وظیفه خویش دوام میدهد و لذا من وی را بنام مستعار « مستر A » میخوانم . **ما در آی . اس . آی « از جریانات جهاد فی سبیل الله ! » به موصوف گذارش میدادیم .**

کیسی دارای مغز تند و متفکری بود که به جنگ علیه شوروی ها بیباکانه و ظالمانه می جهید . او با کمونیزم کینه هستریک داشت (و لذا جهاد فی سبیل الله میگرد !) و ما نند عده کثیری از افسران سی . آی . ای بر آن بود تا انتقام شکست امریکا در ویتنام را در افغانستان (با جهاد فی سبیل الله !) بکشد . به نظر وی شوروی ها باید خون خود را درین جا در تلافی ی پشتیانی شان از کمونیست های ویتنام شمالی بریزانند « خون حرامی ها باید ریختانده شود ! » این بود تخلص فلسفه جنگی ی او . (و تخلص فلسفه جهاد فی سبیل الله !!)

خون افغانها که اصلاً گنده لوش بی ارزشی است ، و حتی ریختانده شدن آن قابل یاد آوری نیست !؟ یا یادآوری از آن به اجر و ثواب فی سبیل اللهی اش ضرر میکند!! اتفاقاً شاعر پاکستانی و پاکستانساز است که میگوید :

خدا آن ملتی را سروری داد که تقدیرش به دست خویش بنوشت

به آن ملت سر و کاری ندارد که دهقانش برای دیگران گشت!

اگر این تعبیر درست است؛ خداوند که ذات خیر و «اعلم با لصواب» میباشد، مسلماً به قوم و قبیله ای هم سر و کاری ندارد که رزمندگان و تنظیماتش برای دیگران، برای «استراتژی ملی» ی پاکستان و «استراتژی ویتنام شوروی» ی امریکا بچنگند!

به راستی نمیدانم که در پیشگاه ذات اکبر و کبریایی او آیا عذر نادانی، فریب خورده گی و اغفال و تحمیق شده گی پذیرفتنی هست یا خیر؟

به هر حال فقط همین قدر میدانم که هنوز در توبه و استغفار (برای آنانیکه در نادانی حدس و باور و اندیشه و عمل شوم مرتکب شده اند) بسته نشده است! با نیت صادقانه و قلبی ی توبه و استغفار؛ نظاره بر عملنامه خود و رهبر گرفته گان خود را ادامه دهیم:

«ویلیام کیسی در برابر سیاستمدار ها کم حوصله بود و در رأس اداره ای قرار داشت که حاوی بودجهء سریع التزاید نسبت به تمام بخش های حکومت ایالات متحده است. C.I.A در سال 1978 مبلغ 30000 میلیون دالر از درک وجه اختصاصی تسلیم شد که این رقم نسبت به سال 1980 دو صد فیصد افزایش نشان میدهد.

وقتی که ریگان عملیات مخفیانه (جهاد فی سبیل الله!) را در نیکاراگوا، انگولا و همچنان افغانستان دامن می زد؛ کیسی در رأس چنین فعالیت ها (ی جهاد فی سبیل الله!) قرار داشت، ... این جای خوشی بود که ما شخص وی را در پهلوی خود داشتیم ... عزیمت کیسی از اسلام آباد مانند مراجعت وی همیشه در شب صورت میگرفت.

(باطل همیشه محتاج شب بوده است و خواهد بود!)

وی طبق معمول به عربستان سعودی مراجعت میکرد تا (با خود الله دیدار داشته و) با همتای خویش شهزاده ترکی الفیصل در مورد امداد مالی ی حکومت سعودی در سال آینده به جهاد؛ مذاکره نماید. لیکن من به رفتن وی متأسف می شدم، وی یک دوست مقتدر و عملی در بلاک امریکا بود. **(چه دوست نازکدل، حتی به حاجی شدن دوست خود متأسف میشود؟!)**

وی در مورد قضاوت مسلکی ی ما بحیث عساکر دارای معلومات محرمانه در مورد اینکه در افغانستان کدام کار ها ممکن و کدام ها ناممکن است، ارج فراوان قایل بود. اگر فقط چندتن از زیر دستان وی نیز چنین می کرد امروز چندین هزار میلیون دالر پس انداز و عدهء بیشمار مردم (از جنت رفتن؟!) نجات می یافت. (خیلی جنتی بوده؟!)

جهاد، مرهون C.I.A و مدیون امریکا و عربستان

سعودی

نخستین معرفت من با کیسی در سال 1984 صورت پذیرفت و در طی ماه های آینده راجع به بعضی مناسبت ها مکرراً با وی ملاقات داشته ام؛ طوریکه من به زودی احساس نمودم چانس مؤفقت (جهاد فی سبیل الله!) در افغانستان منوط به مقدار و نوع اسلحه ای بود که ما حصول می نمودیم. بدین ارتباط ما (مجاهدان فی سبیل الله!) همیشه مرهون C.I.A و از طریق آن مدیون پشتیبانان خویش یعنی حکومتین ایالات متحده و عربستان سعودی بوده ایم. تجارب من از C.I.A در چهار سالیکه با I.S.I بودم؛ گسترش یافت.

مهمترین کار (C.I.A) (در جهاد فی سبیل الله!) خرج کردن پول بود. این امر همواره موجب کدورت امریکایی ها می شد و من به نقطه نظر آن ها پی برده می توانستم، یعنی اینکه آنها به سرنی چی پول میدادند لیکن آهنگ وی را شنیده نمیتوانستند. (C.I.A) مجاهدین را از طریق صرف نمودن پول مالیه پردازان امریکایی پشتیبانی میکرد چنانچه برای سال ها به ارزش بلیون ها دالر اسلحه، مهمات و وسایل را بدین جهت خریداری نمود... مگر این از برکت مشی پاکستان بود که امریکایی ها ابدأ در توزیع پول و اسلحه پس از مواصلت به پاکستان سر و کاری نداشتند... آزاد گذاردن امریکایی ها مستقیماً در قسمت اکمالات و آموزش نه تنها باعث بی نظمی کامل میشد، بلکه بر **نلیغات کمونستی** نیز صحنه میگذاشت. (**بالاخره صحنه گذاشت یا چطور؟ و منجمله همین «تلک خرس» صحنه گذاشتن اعظمی نیست؟!**)

شوروی ها و عمال افغانی ایشان در خاد کمافی السابق سعی میورزیدند تا حامیان و نزدیکان مجاهدین را به این دلیل سرزنش نمایند که گویا **آنها جهاد نمیکند. بلکه بخاطر امریکا کار پلیدی به راه انداخته و کشته میشوند.** (**شوروی ها و عمال آن ها بد میکردند؛ آنها جهاد فی سبیل الله را نمی فهمیدند؛ فی سبیل الله تر از این جهاد؛ که دیگر در کون و مکان وجود ندارد!!**)

این تأکید آن ها که گویا افغان ها با هم در نزاع نبوده بلکه در گپرو دار جنگ ابر قدرت ها به گروگانها درآمده اند؛ وقتی غیر قابل تکذیب میبود که امریکایی ها مستقیماً در داخل پاکستان به فعالیت می پرداختند. (**اعوذ بالله من الشیطن الرجیم - خداوندا! پناه میبریم به تو از شر ابلیس! اگر دیروز قابل تکذیب بود. اکنون که دیگر مطلقاً قابل تکذیب نیست!**)

قسمت عمده و اساسی کمک (C.I.A) تمویل پول به طور نقدی بود. اگر یک دالر از طرف ایالات متحده تهیه میشد؛ دالر دیگر از جانب حکومت عربستان سعودی (صاحب و مالک الله و خانه؛ الله تعالی!) فراهم می گردید. این وجوه آمیخته که سالیانه بالغ بر چندین صد میلیون دالر بود، از طرف (C.I.A) به حساب های مخصوص در پاکستان تحت کنترل (I.S.I) انتقال داده می شد، این مبالغ از پولیکه جهت خریداری اسلحه به مصرف می رسید؛ بگلی جدا و علیحده بود...

آری) بدون پول هیچ کاری بالخصوص در پاکستان ساخته نیست! (منجمله به همین دلیل پاکستان سرزمین پاکان و مقدسان است!!)

ملیون ها دالر دیگر از جانب سازمان ها و اشخاص متمول عربی عمدتاً در عربستان سعودی کمک می شد، این هزینه ها مستقیماً به تنظیم های دلخواه (استغفرالله: تنظیم های برگزیده تر الله تعالی!) که تقریباً همیشه بنیاد گرایان را در بر می گرفت انتقال داده می شد... یک مقام ارشد (C.I.A) به من دلیل آورد که رئیس جمهور کارتر به واسطه عکس های گرفته شده از هوا در مورد حمله قریب الوقوع شوروی بر افغانستان آگاه شده بود و اضافه نمود « لیکن حرامی تمامی این شواهد را نپذیرفت (این هم ثبوت دیگر آن حقایق که در کتاب « افغانستان در آتش نفت» آمده و حسب آن پای شوروی طبق پلان امریکایی ها به افغانستان کشانیده شد تا- شوروی هم ویتنام خودش را داشته باشد!) بخاطر اینکه وی نمی خواست عکس العملی نشان دهد، اگر وی سر وقت عمل می کرد؛ در آنصورت اینهمه مشکلات (جهاد فی سبیل الله!) گریبانگیر شما نمیبود.»

(با تمام فساد و ملاحظات دیگر که در کتاب آمده) من صرف در مورد یک ویژه گی ی آن ها (امریکایی ها) مشکوک نبودم که ایشان خواستار به عذاب کشیدن شوروی در افغانستان بودند « باید حرامی ها (و افغانستان و افغانستانی ها) را زنده زنده بسوزانیم » چنین بود جمله های استمزاجی C.I.A « (یعنی جهاد فی سبیل الله!) (آیا این فرموده جنرال ضیاءالحق که « افغانستان را باید آهسته آهسته به آتش کشانید» دقیقتر و حتی مردانه تر نیست؟! فاجعه ای که چه به این و چه به آن تعبیر بالاخره توسط همان « رهبران، امیران و قوماندانان ارشد! » طرف معامله های آگاهانه و عامدانه انجام گرفت و ثبت تاریخ بشری گردید.)

مهربانی؛ به پیش :

« مهمترین کمک (C.I.A) به جنگ (نه خیر ؛ به جهاد فی سبیل الله !) افغانستان در اختیار قرار دادن اطلاعات قمر مصنوعی بشکل عکاسی بود ، هیچ چیز در روی زمین از قمر مصنوعی مترصد مخفی نبوده است . عکس های گرفته شده از یک ارتفاع بلند نشاندهندهٔ تانک ها ، عراده جات ، پل ها ، نهر ها و سایر خسارات وارد شده به واسطهٔ بمباری یا حملات راکتی بود که موجب تحیر اینجانب می شد . .. (راستی قمر مصنوعی چیز الهی است یا شیطانی ؟ مسألتن ؛ یا ابهالعلماء الاعلام !)

من همواره شیفتهٔ لیاقت تخنیکی امریکایی ها بودم . این امر خصوصاً در ساحةٔ مخابرات بسیار مبهوت کننده بود . به طور مثال به من گفته میشد که کمپیو تر های ما در امریکا می توانند مکالمهٔ کدام پیلوت شوروی را در پیاره چین پروازش حتی در خود مسکو ثبت نمایند... (اولیای اسلام و امامان جهاد فی سبیل الله چنین کار را میتوانستند و میتوانند ؛ یا ابهالعلماء الاعلام !)

ما همچنین از نظریات فنی ایشان در مورد اینکه چگونه هدف مشخص را بخوبی از بین ببریم مانند پل ، بند آب ، ذخایر مواد سوخت و یا پایپ لاین ، مستفید می شدیم . در حالیکه ماهرین تخریبکاری شان راجع به نوع مواد منفجره ، پول مورد ضرورت ، طرز العمل درست انفجار و محل دقیق که این مواد باید در آن کار گذاشته می شد با اندازه خسارات احتمالی به ما مشوره می دادند . پر ارزش ترین معلومات در باره پلان بندی (؟) ؛ بارها در اختیار ما گذاشته می شد . (مانند غنیمت جهاد ، نان وظیفه ، پوست قربانی ، خمس و زکات ، عشر و صدقهٔ فطر... !!! و در مقابل ما ؛ جهاد فی سبیل الله ! تقدیم شان میگردیم ؛ چیزیکه عوض دارد ؛ گله ندارد !)

اتلاف منابع هنگفت پول در جهاد با فساد

(C.I.A) همچنان وسایل بازدارندهٔ مخابره های بیسیم را به ما میداد . این ؛ یک امر سخاوتمندانه بوده و مؤثق ترین و تازه ترین معلومات منابع مخابره ای شوروی و افغانی را نزد من فراهم میساخت ... منابع هنگفت پول در جنگ افغانستان (جرا ، جهاد افغانستان !) ضایع شده که تقریباً هنوز هم جریان دارد . قسمتی از این اتلاف بدون شک در اثر فساد و اشتباهاتی بود که در پاکستان و افغانستان رخ میداد (فساد و اشتباهات در سرزمین مقدسین و مجاهدین فی سبیل الله !) لیکن به عقیده من قسمت عمدهٔ آن در جیب حکومت بی اعتنا ، دلال های اسلحه ، سیاستمدار ها و آئندهٔ عمال (C.I.A) ناپدید گشت که با بی کفایتی و خیانت میلیون ها دالر را از طریق رد و بدل ضایع نمودند و یا اینکه سلاح ها و مهمات غیر مقتضی را تدارک میدیدند . (معهذاً بدون در اختیار قرار دادن اطلاعات (C.I.A) بسیاری جنگ های افغانستان باید به شکست مواجه می گردید و اگر عمال آن معلمین پاکستانی ما را آموزش نمیدادند در آنصورت مجاهدین نیز با ابر قدرت ، هراسان و نا دندان مسلح پیش میآمدند و بالاخره آن را شکست نیز داده نمی توانستند . (به جنت که رفته میتوانستند . مگر هدف اصلی جهاد فی سبیل الله همین نیست !)

وقتی که کدام مجاهد یک مرمی را داخل میله تفنگ مینمود ؛ این به مثابه آخرین نقطهٔ سفر آن مرمی تلقی میشد که اقلأً پانزده مرتبه بارگیری و تخلیه شده بود ، که چندین هزار کیلو متر مسافه را از طریق موتر لاری ، کشتی ، ریل ، دو باره موتر لاری و بالاخره تا رسیدن به نقطهٔ فیر توسط مجاهدین ، از طرف خود ایشان بالای حیوانات کرایه طی مینمود... وظایف دگروال لوژستیکی من اگر در سطح تمام آی.اس.آی نباشد ، مسلماً در سطح شعبه من خیلی ماهرانه بود .

دشواری های عمده مانند آمد و رفت اکمالات ، نگرانی در مورد مواصلت ورزیدن کشتی و یا طیاره ، قلت نیروی انسانی ، به تعویق افتادن بازگیری توسط ریل ، کمبود عراده جات ، رکود های تخنیکی و مقدم بر همه مسأله امنیتی در زمره کار یکنواخت او محسوب میشد . بخش امنیتی از منفذ هایی جلوگیری می نمود که ممکن بود برگستره اسرار مسأله مقابل انظار عمومی و لا اقل ژورنالیست های بیحد کنجکاو خارجی و عمال دشمن باز گردد . تسلیم گیری اشیا توسط وی معجزه محض بود ، (آخر او هم مجاهد بود . مجاهد که سراپا معجزه است !!) چنانچه این طرز العمل در طی سال های 1984 - 1987 (حکم پرده اسرار غیب را به خود گرفته) هیچگاه عریان و افشا نشد و هرگز در داخل پاکستان مورد هدف خرابکارانه واقع نگردید . در سال 1983 تقریباً 10000 تن اسلحه و مهمات جنگی از طریق این چینل تدارکاتی عبور نموده است . این مقدار در سال 1987 به 65000 تن ارتقا یافت . در تمام مدت هشت ساله جنرال اختر بر سمت ریاست عمومی (I.S.I) به مثابه مشی ثابت ، به صلاحدید (I.S.I) مربوط بود که به کی ، چقدر و کدام نوع اسلحه را میدهد ... هیچکس بدون (I.S.I) حتی رئیس جمهور ضیاء نیز بر تخصیص اسلحه و مهمات و بر دیو های مشترک لوژستیک که از جبه خانه ما در راولپندی و کوئته اکمال می گردید ؛ نمی توانست نظارت و کنترل داشته باشد (با موجودیت I.S.I رئیس جمهور و صدر اعظمی معنا ندارد . اینکه گویا رئیس I.S.I توسط رئیس جمهور تعیین و تبدیل میشود . یک تظاهر عوامفریبانه است . قدرت I.S.I از منابع تغییر ناپذیر منشأ میگیرد و به مراتب مافوق ضیاءالحق هاست که فقط با اشاره دکمه یی خاکستر میشوند) ...

من که مسؤول هماهنگ سازی حملات بر اهداف استراتژیکی و در دست داشتن ابتکار در یک منطقه بیسی از 260000 میل مربع بودم ، یگانه ذریعه ایکه بر طبق آن تنظیم ها و قوماندانان را تحت اثر خویش در آورده می توانستم و یا آن ها را به خط سیر مطلوب سوق می دادم ؛ همین تخصیص و یا دریغ داشتن اکمالات و آموزش بود . (یک شکسته نفسی زیباست! نوکر نوازی میفرمایند!)

کسب سلاح مدرن و ثقیل هدف عمده مجاهدین

اسلحه همیشه یک بخش حیاتی زنده گی یک افغان را تشکیل میدهد (یعنی مرد بی اسلحه ، صلحجو یا جستجوگر هدف جنگ و ماهیت رهبر و قوماندان آن افغان بوده نمیتواند!) ، تفنگ عصری (ولی نه اندیشه و معارف عصری !) موقف مرد حامل آن را بالا می برد ، کسب سلاح های ثقیل و مهمات زیاد هدف عمده مجاهدین (و خدا و جنت هدف غیر عمده مجاهدین!) را تشکیل میداد که برای آن حاضر بودند تا هر گونه انعطاف نشان دهند ، به حرف گوش فرا دهند و هدایات را بپذیرند . تعهدات و ضمانت های داده شده مبنی بر اینکه بعضی عملیات (مورد نظر و نیاز پاکستان) اسلحه و راکت های بیشتر بدنبال خواهد داشت و یا اینکه طرف فاتح در عملیات (عملیات مطابق هدایت پاکستان) اکمالات زیادی را بدست خواهد آورد ، بعضاً یگانه وسیله یی بود که بر طبق آن همکاری ایشان را جلب می نمودم . معذالک در یک دست علف (برای خر ها را) به خاطر پیشکشی داشتیم و در دست دیگر چوب دنده بخاطر راندن (این جانوران را) یعنی دریغ داشتن از اسلحه را دارا بودم .

اگر آی.اس.آی چنین امتیاز فوق العاده را نمی داشت ؛ در آن صورت وظایف من بکلی نو مید کنند

میبود . «

علف و چوب دنده برای راه بردن مجاهدین اعظم !

صاحب امتیاز ، مالک و مختاریکه « علف به خاطر پیشکش در یک دست و چوب دنده بخاطر راندن در دست دیگر» تشریف دارد جز مرکب چه موجود یا مصنوعی مقابلش قرار خواهد داشت ؟ **استحمار در مفهوم لغوی عربی کلمه یعنی خر ساختن و خر گری طلبیدن - آن ننگ ذلت بی مانند است که پاکستان بدین طریق بر جبین افغانستان با رنگ خون فرزندان خودش حک کرده است !**

حکایت « علف و چوب دنده » ادامه دارد :

« هشتاد فیصد تمام اسلحه و مهمات غرض توزیع بعدی به تنظیم ها تخصیص داده میشد ، هر قوماندان باید مربوط به کدام تنظیم می بود تا از آن طریق اسلحه را دریافت میداشت ، یگانه استثنا درین مورد وقتی بود که آن ها (قوماندان ها) غرض براه انداختن کدام عملیات ویژه برای کسب آموزش روی میآوردند ، لیکن در چنین صورت نیز اسلحه ایکه در اختیار قوماندانی گذاشته می شد ، از جمله سهمیه تنظیم خودش میبود . این نیز یک مبادرت مهیب بود اگر به خاطر کسب نتایج بهتر جز با احزاب هفتگانه وارد معامله می شدم ، با صد ها قوماندان رقیب که هر یک در فکر خواهشات نفسانی خویش بودند ، (و خواهشات نفسانی شان همان جهاد فی سبیل الله است !) کار به هرج و مرج و بی نظمی مطلق کشانیده می شد ... گاهی سهمیه حزبی که در کارزار جنگ از خود کفالت و عدم شایستگی نشان می داد عمداً کاهش داده می شد ، چنین کاهش ها بطور تدریجی و به تعقیب اخطار شفاهی ایکه به رهبر تنظیم داده می شد ، عملی می گردید . »

I.S.I به رهبر تنظیم ها اخطار میداد

آری ، اخطار به رهبر تنظیم !
مسلم است آنکه « اخطار » می بیند ، قبلاً اوامر دریافت داشته لهذا مأمور است ، احکام در یافت میداشته لهذا محکوم است و چون اجرای امر و حکم و فرمان با مزد و اجوره همراه است لهذا مزدور است و اجیر ، چون صرف نظر از بهانه و توجیه که هیچگاه برای بهانه جو و شارلتان کم نیست ، **بمنظور به آتش کشیدن وطن و هستی و منافع حال و آیندء هموطنان امر و فرمان میبرد ، مزدور و اجیر دشمن است ، خاین به وطن است ! آیا طور دیگری هم بوده میتواند ؟ !**
باز هم عملنامه :

« محک و معیاری که بر وفق آن ما این فیصدی های واقعینانه را تدوین می کردیم کاملاً وابسته به شایستگی آنان در جنگ میبود . تعداد اعضا و صفوف حزب در مورد مطرح بحث نبود . مثلاً حزب یونس خالص به طور نسبی کوچک بود ؛ لیکن مؤثریت و کارکردگی رزمی آن در مقایسه با تنظیم بزرگ مانند مجددی (که هئ استخاره میکرد !) به مراتب بیشتر بود .

محل بود و باش قوماندانان هر حزب در افغانستان یک موضوع بسیار مهم گشته بود ، اکثریت آنان در بیرون از محل خویش حتی اگر در داخل دره خود شان نیز میبود ، جنگ نمی کردند ، (یگانه دلیل ملت بودن افغانها - یکپارچگی در برابر تجاوز !؟ شاید اینگونه قوماندانان در این جرت می بودند که به تجاوز شوروی با تجاوز بمراتب پرسابقه تر ، بردامنه تر ، بیباکانه تر ، افغانکش تر و افغانستان برانداز تر از پاکستان ، سعودی و امریکا چگونه میتوان پاسخ گفت ؟ احتمالاً

مجاهد هم بعضاً اهلیت تفکر خواهد داشت! فلذا ارسال داشتن سلاح ها به چنین قوماندانانی که دور از اهداف استراتژیکی می جنبیدند؛ بیجا و بیهوده بود. هر حزب نیرومند تر در اطراف کابل فیصدی زیادی را تصاحب می شد، درست مانند آن هایی که در نقاط حساس مانند پایگاه های هوایی و یا خطوط اصلی ارتباطی دست به عملیات میزدند.

مقصد من از لفظ «نیرومند تر» تعداد بیشتر مجاهدین در همانجا نه، بلکه تناوب حملات موفقانه در آن ساحه است. من بخاطر تشخیص و ارزیابی این موضوع مرهون خدمت گذاری مسموعات مخابره یی بودم که همواره ادعا های قوماندانان و احزاب را دال بر فعالیت ایشان به من تثبیت و تصدیق مینمود. به همین ترتیب ما از عکس های فضایی (C.I.A) نیز مستفید میشدیم که بر اساس آن صحت خسارات ادعا شده تصدیق میکردید. من و افسران من به خصلت مبالغه و اغراق گویی قوماندانان (جهاد فی سبیل الله!) خوب پی برده بودیم. کسب اطلاعات انفرادی، راپور های هفتگی استخباراتی (C.I.A) و (M.I.G) و بالاخره واریسی ی محتاطانه کلیه اطلاعات واصله از منابع گوناگون بهترین راه های تصدیق کننده می بود مبنی بر اینکه اصلاً کی می جنگید و کی نمی جنگید. (کی می جهادید و کی نمی جهادید!)

(I.S.I) و کنترل و تفتیش تنظیم ها و قوماندانان

سپس ما به کنترل حزب بر فعالیت های مشکوک مانند فروختن غیرقانونی اسلحه نظر می افکندیم. من اکثریت وقت کار خویش را به جمع آوری چنین اطلاعات اختصاص داده بودم. اگر کدام حزب قوماندان خویش را بدین ارتباط کنترل کرده نمی توانست، در آنصورت سهم آن قطع می شد. به هر حال محکومیت فروش اسلحه را به واسطه مجاهدین باید به این گفته اقامه نمایم که به گمان من هیچ قوماندان شاید در افغانستان وجود نداشته باشد که کدام وقت اسلحه را نفروخته و یا تبادله نکرده باشد (چشم اگر بینا بود هر روز، روز محشر است!) اگر چنین فروش بخاطر متمول شدن و آسایش شخصی قوماندان در داخل پاکستان صورت می گرفت، در آنصورت ما در مقابل این قانون شکنی و تقصیر شدیداً وارد عمل می شدیم. راه اطمینانی قضاوت بر شایستگی و لیاقت حزب عبارت از معاینه و بررسی منظم سلاحکوت آن بود.

اگر افسران من راپور می دادند که فلان دیپو هر وقت و حتی بعضاً برای ماه ها همچنان مملو باقی مانده، این دلالت میکرد بر اشتیاق و تمایل کمتر آنان در جنگ (در جهاد فی سبیل الله و تجارت فی سبیل الله!) و اینکه آن ها دیگر سهمیه بیشتر اسلحه را انسجام داده نمیتوانند. بیشترین مقصر درین مورد حزب مولوی محمد نبی بود؛ نبی و مقامات ارشد وی علیرغم داشتن قوت زیاد، قوماندانان بر جسته در جبهه، صفوف بیشتر وی و جنرال اسبق اردو منحیت نماینده نظامی بازهم از بهبود بخشیدن مؤثریت خویش قاصر بودند. (احتمالاً همین نبی که با آب و هوای افغانستان حساسیت داشت. اندکی مسلمان بود!)

در طرف مقابل سیاف (پروفیسور استاد عبدالرب رسول سیاف نماینده اصل و اصیل الله!) قرار داشت که دیپوهای وی همیشه دارای کمترین مقدار اسلحه میبود، گرچه وی یگانه کسی بود که مساعدت های مالی بسیار هنگفتی را (برعلاوه) مستقیماً هم از پشیمانان عرب خود (که برای الله انفاق میکردند و به الله قرض میدادند!!!) دریافت میداشت.

سیاف و تنظیمش در مقام فوق اول

گر مسلمانی همین است که حافظ دارد وای اگر؛ از پی امروز بود؛ فردایی

استاد سیاف نه فقط «مساعدت های مالی بسیار هنگفتی» علاوه بر چینل های معمول I.S.I و C.I.A از پشتبانان عرب و وهابی خود در یافت میداشت؛ بلکه قوای بشری یا به اصطلاح داوطلبان عربی و افریقایی جهاد فی سبیل الله را نیز چندین برابر دیگران در اختیار داشت و آنان غالباً عبارت از همان خطرناکترین زندانیان جنایی یعنی جنایتکاران مکرر و معتاد بودند که به شرط شرکت در جهاد (فی سبیل الله) افغانستان از زندان های کشور های خود رها و عازم افغانستان منجمله تحت قوماندۀ جناب سیاف ساخته شده بودند. و در مقابل احتمالاً به عنوان شیرینی و سپاسگذاری منجانب حضرت عبدالرب رسول سیاف رحمت الله علیه منجمله «کمیته از زنان افغان چون سده های میانه در بازار های برده فروشی امیر نشین های خلیج فارس به فروش رفتند و کثیری از آن ها در حرمسرا های شیوخ زنباره و ستمباره اطراف آن خلیج از سال ها بدینطرف پوسیده اند»
باز هم نامه اعمال:

«فیصدی ی تخصیص عمده ایکه (برای جهاد فی سبیل الله) در سال (1987) به احزاب داده می شد
ازین قرار بود:

حکمتیار 18-20 فیصد، ربانی 18-19 فیصد، سیاف 17-18 فیصد، خالص 13-15 فیصد، نبی 13-15 فیصد،
گیلانی 10-11 فیصد و مجددی 3-5 فیصد.

معاش رهبران از پول C.I.A

(C.I.A) هر ماه بودجه (جهاد فی سبیل الله) را در بانک تحت کنترل آی.اس.آی جابجا مینمود، این پول بمنظور دفاتر احزاب، احداث و نگهداشت دیو ها، خریداری البسه و آذوقه، مدد معاش رهبران (معاش رهبران جهاد اسلامی فی سبیل الله از پول C.I.A!! = باش تا صبح دولتش بدمد * کاین هنوز از نتایج سحر است!)، معاشات بلند رتبه ها و کارمندان احزاب و ترانسپورت پرداخته می شد. فقره اخیر یعنی ترانسپورت مشتمل بود بر خریداری عراده جات و پرداخت پول به قراردادی هایی که تدارکات را به داخل افغانستان انتقال می دادند، لیکن خریداری قاطر از چین (و سپس اسپ ها از ارجنتاین) که (C.I.A) خود پول آنرا می پرداخت شامل بودجه یادشده نمی گردید. (لذا معلوم نشده است که سی آی ای فی رأس قاطر چینیایی و اسپ ارجنتاینی را؛ از فی رأس رهبر جهاد فی سبیل الله ارزانتر خریده است یا قیمت تر!?)

هر تنظیم بطور عادی این درآمد پولی (جهاد فی سبیل الله) را در ظرف ده الی دوازده روز مصرف می نمود . ندارکات به جز پول نقد از طریق خطوط اکمالاتی فرستاده می شد که وارد دیپو های احزاب در پشاور و یا کوئته میگردید .

احزاب و قوماندان ها منابع مالی دیگری هم در اختیار داشتند ، منجمله قوماندان ها در افغانستان مالیه محلی را در دره های خویش وضع نموده بودند . علاوه بر سلاح های غنیمت جنگی ، مجاهدین بعضاً خریداری سلاح ها و مهمات از پوسته های نظامی شوروی و افغانی را مساعدتر و ارزانتر یافته بودند . تا اندازه زیاد پول عرب این سیستم را نگه میداشت . مقصود من از چنین پول نقد منوط به اشخاص ثروتمند و یا سازمان های خصوصی جهان عرب میباشد نه هزینهء حکومت سعودی (**دگروال صاحب ! بسیار تشکر از این توضیحات تأکیدی ، امیداست آن هموطنان من که خداوند گوش ها و چشمان شانرا قفل نزده باشد ، مطلب تانرا بگیرند !**) . بدون سرازیر شدن این میلیون ها دالر تأمین اسلحه به مجاهدین اصلاً به مراتب محدود میبود .

خزانه سیاف توسط عربها مملو نگهداشته میشد

مشکل این بود که تمام این منابع به میانه رو ها نه بلکه به احزاب چهار گانه بنیاد گرا داده می شد بالخصوص سیاف دارای وابستگی زیاد شخصی ، مذهبی یا علمی در عربستان سعودی بود (**خدایا ! علم و عربستان سعودی ؛ و باز سیاف !؟**) ، فلذا خزانه وی همیشه مملو نگهداشته می شد . (همچنان است که بود . ایشان منجمله به روایت احمد رشید . علاوه بر جهاد فی سبیل الله . رسالت ترویج وهابیت را هم به عهده دارند و به همین جهت رسول سیاف اند .)

خط مرزی دیورند برای مجاهدین عین اهمیت دریای آمو به شوروی ها را داشت ، قوماندان ها جهت حصول تدارکات بدین جار جوع می نمودند ، درینجا لاری های رسیده از پشاور و کوئته تخلیه می شد و بالاخره این جایی بود که قطار های حیوانات گرابی (حیوانات دو پای و چارپای !) در آن متمرکز و بارگیری می شد .

روزنامه « نایمز » انگلستان در اوایل اپریل 1987 راجع به محاکمه دو نفر جاسوس پاکستانی در کابل مقاله ای به چاپ رسانید که بالترتیب به 18 و 16 سال حبس محکوم گردیدند و سفارتخانه پاکستان بالاجبار از شناسایی آن ها انکار ورزید . من در مورد درستی یا نادرستی این اتهامات چیزی گفته نمیتوانم ، لیکن یقیناً میدانم که ما در آی.اس.آی پرسونل نظامی پاکستان را از 1981 - 1986 همواره به داخل افغانستان اعزام داشته ایم . آری ! کاملاً میدانم ، چون این یکی از وظایف من بود که اشخاص زبده را برگزیده و در مورد امور محوله شان متوجه میساختم به گمان اغلب این فعالیت های شدیداً محرمانه به تعقیب انفصال من از اردو همچنان ادامه یافته است .

با آنها باید واضح سازم که اشخاصی که ما (یعنی بخش مربوط به نویسنده - دگروال محمد یوسف) آن ها را به داخل افغانستان اعزام می داشتیم جواسیس نه بلکه نظامیان ارتش پاکستان (عذر بد تر از گناه !) بودند که با «شعبه افغانی» در I.S.I همکاری نزدیک داشتند . هدف از توظیف آنها پیوستن به مجاهدین ضمن برخی عملیات های ویژه بود . همچنان آن ها بحیث مشاور عمل نموده و قوماندان ها را حین اجرای وظایف شان همکاری می نمودند . این ماموریت ها انفجار دادن کدام پایپ لاین و یا تشدید حمله راکتی بر پایگاه هوایی و یا صورت دادن کمین وغیره را در بر میگرفت .

نظامیان پاکستان را همیشه داخل افغانستان میفرستادیم

در طی مدت زمان اشتغال من همیشه دو تیم پاکستان همزمان در افغانستان از ماه می تا اکتوبر مصروف فعالیت (جهاد فی سبیل الله!) میبود. هر تیم نظر به فاصله منطقه مدت یک الی سه ماه را در جبهه (جهاد فی سبیل الله!) سپری مینمود. هیچکدام تیم در مورد فعالیت گروه دومی اطلاعی نمی داشت. این فعالیت ها در سال 1984 به اوج رسید، چنانکه در آن زمان کم از کم یازده تیم ارتش پاکستان مصروف عملیات (جهاد فی سبیل الله!) بودند، یعنی هفت تیم علیه کابل، دو تیم علیه میدان هوایی شیندند و دو تیم دیگر علیه نواحی جلال آباد سرگرم فعالیت (جهاد فی سبیل الله!) بودند. (خدا کند پاکستانیانی که بدون اطلاع از یکدیگر جهاد میکردند و همراه با مجاهدین افغانی به جنت رفته اند یا میروند. در آنجا دچار غلط فهمی و کشمکش نشوند که مسلمانان در نهایت جز همانجا ماوا و ملجایی ندارند!)

تمام این پاکستانی ها داوطلبانی از پرسونل من در I.S.I بودند. افسران و کارمندانی از بخش های گوناگون ارتش پاکستان در I.S.I گماشته می شدند. جنرال اختر آن ها را به مقام های مختلفی استخدام و از میان ایشان افراد زبده و برگزیده را نزد من در «شعبه افغانی» توظیف میداشت. آنها برای مدت دو - سه سال نزد من می ماندند و من ایشان را نظر به صلاحدید خود در وظایف آموزش، عملیات و یا لوژستیک (جهاد فی سبیل الله!) می گماشتم.

من همواره می پرسیدم که کی خواهش رفتن به افغانستان را دارد؟ و از میان داوطلبان اشخاص مطلوب و مؤثر را غرض ماموریت ویژه (جهاد فی سبیل الله!) بر می گزیدم. یک تیم بطور عادی باید مشتمل بر یک افسر (عموماً به رتبه جگرن)، یک افسر به رتبه معمولی و بالاخره یک افسر پائین رتبه میبود که از میان ایشان یکی باید **پشتو زبان** میبود. من ایشان را در مورد خطرات احتمالی بر حذر ساخته و جداً تأکید میورزیدم که به هر صورت باید از دستگیر شدن اجتناب ورزند. چون این کار موجب افشا سازی پشتیبانی مخفی حکومت پاکستان از جهاد (فی سبیل الله!) خواهد گردید.

ما از هر چیز حتی از شناسایی آن ها منکر شده می توانستیم، لیکن آن ها در صورت دستگیری متحمل شکنجه های طویل و شرم آوری می گردیدند (جهاد چه شرم دارد؟!). از اینکه هر کس دارای نقطه ضعف میباشد، ازین رو شاید ضمن کدام محاکمه علنی پرده از عملیات (جنایت قرن!) ما به شیوه تبلیغاتی برداشته می شد. ما هیچ کس را در عوض دستگیری به خود کشی تشویق ننموده و کدام تابلیت سعی را نیز توزیع نمیکردیم، چون این کار مخالف اسلام است. (گویا تمامی جنایات دیگر عین اسلام است!) ولی مکرراً اصرار می ورزیدیم تا به گونه ای از کدام منفذ فرار نمایند و یا اینکه به ناچار در نبرد رو یا روی (جهاد فی سبیل الله!) کشته شوند. در چنین صورت مجاهدین جسد را حتی الوسع از صحنه می کشیدند. به عین ترتیب اگر کدام پاکستانی جراحت بر میداشت، نیز به ترتیبی از صحنه خارج ساخته می شد.

نظامیان پاکستان به قیافه مجا هدین آراسته میشدند

تمام افراد من که عازم افغانستان میشدند جهت آراستن خود به شکل و قواره مجاهدین همسفر خویش وقت کافی در اختیار داشتند. اگر به رفتن کدام هیأت و انتخاب قوماندان تصمیم گرفته میشد، در آنصورت تیم مذکور قوماندان مورد نظر و مجاهدین وی را تحت آموزش قرار میدادند، گرچه اینها تا ختم دوره کورس از همراهی استادان خویش واقف نمی شدند. آموزگاران از همین وقت ریش میکذاشتند (زیرا که اسلام در افغانستان ریش داشت و در پاکستان نه!) و همانند مجاهدین (جهاد فی سبیل الله!) ملبس میشدند تا بدین ترتیب از چریک های همزم خویش فرقی نداشته باشند.

نقش ایشان بمنابۀ مشاورین نظامی و در زمره وظایف شان راهنمایی همه جانبه عملیات نظامی و یا ایفای نقش قوماندان، آموزش دادن مجاهدین در ارتباط به مواضع، مساعدت در مسایل تدافعی مواضع، همکاری با قوماندان در قسمت طرح و بمورد اجرا در آوردن پلان عملیات (جهاد فی سبیل الله!) و بالاخره در صورت ضرورت اشتراک در نبرد شامل بود. علاوه بر این من بر اطلاعات ایشان متکی می بودم؛ یعنی اینکه در جبهه (جهاد فی سبیل الله!) چه میگذرد؟

این تیم ها بخش خیلی مهم و حیاتی سازمان استخباراتی من را تشکیل میدادند. چنانچه اطلاعات ایشان نه تنها در عرصه فعالیت های دشمن بلکه در باره عملکرد خود مجاهدین (جهاد فی سبیل الله!) و قوماندانان آن ها نیز اهمیت بسزایی داشت، (بنزایم به جهادیکه مجاهدینش فرداً فرداً زیر تعقیب I.S.I و جواسیس بیگانه باشند! باید جشن یاد بود این جهاد سالیانه کم از کم سه روز = ۸ و ۹ و ۱۰ ثور = بزرگداشت گردد و یک روز فقط و فقط وقف تجلیل از I.S.I شود!)

من به خاطری بر این اشخاص اعتماد داشتیم که اغراق گویی و مبالغه نمی کردند و از کمزوری مجاهدین (فی سبیل الله!) و یا نقص آموزش آن ها چشم پوشی نمی ورزیدند. اطلاعات آنها نقش بسزایی در پلان های آینده مقرر نمودن قوماندانان مطلوب (آری! مقرر نمودن قوماندانان مطلوب پاکستان!) و یا چگونگی پروگرام های آینده آموزش نظامی داشت، لیکن من قبل از کسب اطلاعات باید منتظر عودت ایشان به پاکستان میشدم، چون هیچ یک از این تیم ها (فی سبیل الله!) کدام دستگاه بی سیم را بدلیل این ترس انتقال داده نمیتوانست که دشمن مبدا امواج آن را کشف نماید.

پیوند ارگانیک جهاد و پاکستان

این را باید بپذیریم که من از آوان اشتغال خود در (I.S.I) مخالف درگیری پاکستانی ها در عملیات فعال (جهاد فی سبیل الله!) در افغانستان بودم. من دریافتم که خطر دستگیر شدن خیلی ها گزاف تمام شده و مصایب زیادی متوجه پاکستان و بدینوسیله متوجه جهاد (فی سبیل الله!) می گرداند (جهاد فی سبیل الله!) و پاکستان چه پیوند ارگانیکی دارد؟! و بالاخره چنین رخداد انتفاع تکنیکی را به شدت تحت الشعاع قرار می داد. من بر سر این مسأله با جنرال اختر جر و بحث ها و مناقشات جدی را داشتم لیکن خواسته های من رد می گردید، من باید این را می پذیرفتم چون وظیفه من ایجاب مینمود که باید چنین تیم های (جهاد فی سبیل الله!) را حتی الوسع سازمان دهم، در واقع بر تعداد چنین تیم ها نیز افزودم. این گروه ها در مدت همان شش سال (1981 - 1986) وظایف خوبی را انجام دادند. هیچگونه غلطی و تقصیر جدی رخ نداد و نیز هیچکس دستگیر و یا

گشته نشد . این اشخاص مایه اعتبار و آبروی ارتش پاکستان بودند . چنانکه به فرد فرد آن ها مدال های مهارت مسلکی و شهامت (و قباله و کلید بهشت) تفویض گردید که معادل نشان « ستاره نقره » ایالات متحده و یا « صلیب نظامی » بریتانیا (و اسناد ملکوتی ی کلیسا های جهادی ی قرون وسطی) بود .

تشریح از اینکه نویسنده بدینگونه دیگر هیچ جای بحث و جدلی باقی نمی گذارد که جهاد افغانستان!! اصلاً جنگی از آن ارتش پاکستان و مایه افتخار آن و بالمقابل مایه سرافکنندگی و رسوایی بی نظیر مدعیان خاین و منافق جهاد فی سبیل الله (افغانی!) بود . کاشکی نویسنده این را هم مقایسه میکرد که نشان « علف » و « چوب دنده » که برای رهبران و قوماندانان ارشد مجاهدین اعطا فرموده معادل کدام کدام نشان افتخار کدام کدام کشور هاست! شاید آنچه عیان است چه حاجت به بیان است!؟
باز هم « تلک خرسی » :

« امریکایی ها از همان ابتدا می خواستند تا در توزیع اسلحه ، رویدست گرفتن عملیات و آموزش دادن چریک ها سهم فعال داشته باشند لیکن ما بر پالیسی خویش (انحصار ابتکار عمل رهبری « جهاد فی سبیل الله » بدست پاکستان) تا خروج آخرین سرباز شوروی از افغانستان (نه خیر دکروال صاحب ! تا دخول کامل اسباب پاکستان به درون مجاهدان و آنجا ها که گفتنش نتوان !!! هنوز هم کار باقیست !) پیروزمندانه اصرار می ورزیدیم . ما بخاطری چنین می کردیم که تنظیم ها از ارتباط مستقیم با امریکائیان حساسیت شدید نشان میدادند . آنها دریافته بودند که چنین فعالیت ها رسوا خواهد شد (یعنی چی ؟ عبادت چه رسوایی دارد ! ؛ فی سبیل الله رفتن و فی سبیل الله بودن چه رسوایی دارد ؟؟؟؟؟) و این را که رسانه های شوروی و خاد (مسلماً جهانیان و خود مردم افغانستان نیز) این جنگ را جهاد نه بلکه بخشی از مبارزه جهانی ی سرمایه داری علیه کمونیزم تلقی می نمودند ، ثابت میساخت . (اکنون ثابت ساخته است یا چطور!؟)

نزد من و جنرال اختر منجیت سپاهیان مجرب (جهاد فی سبیل الله!) ثابت بود که ما بدون حصول آموزش درست اصلاً مجاهدین را به سیاه چال میفرستیم . از اینکه انواع و مقادیر اسلحه رو به افزایش بود ، به همان اندازه نیاز مبرم به آموزش (جهاد فی سبیل الله!) نیز جدی تلقی می گردید و رویهمرفته در ارتباط جنگ چریکی (جهاد فی سبیل الله!) افغانستان مسأله آموزش در رأس همه قرار داشت .

تیم های سیار آموز گاران پاکستانی داخل افغانستان

تیم های سیار آموزگاران پاکستانی نیز بارها وارد افغانستان میشدند . ما همچنان رؤس مطالب و دیگر مساعدت های آموزشی را فراهم میساختیم . این مبالغه نخواهد بود اگر بگویم که تا زمان انفصال من از I.S.I در 1987 یعنی در مدت زمان چهار سال کم از کم هشتاد هزار مجاهد در پاکستان تربیه نظامی دیده در حالیکه تعداد بیشتر از این در خود افغانستان تحت چنین آموزش قرار گرفته اند .

اصولاً ضوابط و موازین « شرایط امن » دست و پای ما را بسته بود ولی اگر به رعایت آن تن در می دادیم در آنصورت 95 درصد انداخت خویش را باید قدغن می نمودیم . معذالک ما انداخت می نمودیم و از خدا میخواستیم تا کسی به آن پی نبرد و کدام رویداد ناگوار نیز رخ ندهد . خدای متعال و جنرال اختر مهربان بود... (خدای دزد ؛ دزد است و خدای مجاهد جنرال اختر ... ؛ خود میفرمایند !!)

ترتیب جمله واپسین بالا لطیفه بسیار شیرین و بی نهایت پرمفهوم و عبرت انگیز مردم ما را به یاد میاورد و آن اینکه : دهاتی بسیار ساده که به پیر خویش ارادت بیحد داشت ، روزی با شرفیابی به حضور پیر ؛ دلگ تنگ خود را خالی کرد و با کسب اجازت پرسید :

- (جناب ! شما کلان استین یا خدا !؟)

- پیر ظاهراً با بر آشفتنی گفت :

- بدبخت نادان ! لاجول بگو که کافر شدی . مه آدم خاکی چطو از خدا کلان شده میتوانم ؟

- مرید ساده و قویاً ارادتمند ؛ با چرت و ناباوری به سخن پیر ، گفت :

- هی ، صاحب ! کلان خو ، استین ، مگه شکسته نفسی میکنی (!!!)

تمام متظاهران به دینداری و خدا پرستی نه از روی ساده گی آن دهاتی ؛ بلکه آگاهانه مربی و ولینعت خود را از هر بزرگی بزرگتر میدانند ، فقط برای احتیاط و از روی مصلحت منجمله نام خدا را بیشتر از ولینعت مگر مترادف و بلا فاصله با ولینعت یاد میکنند و بدینگونه صفاتی مربوط چون « **مهربانی** » را به خدا و او یکسان بکار میبرند . علاوه بر دگروال یوسف مداحان و چاپلوسان سلاطین و امرا این کفر را فراوان مرتکب شده اند و میشوند .
به پیش :

زبان آموزشی کمپ ها پشتو بود

« هر کمپ آموزشی دارای دو سه نفر افسر ، شش - هفت نفر صاحب منصب عادی و ده - دوازده نفر پرسونل نظامی یا خورد ضابط میبود و همچنان بخاطر امور اداری و امنیتی ده تن عسکر نیز در آن گماشته شده بودند . زبان تدریسی معمولاً پشتو میبود (زبان جهادی I.S.I) لیکن چند تن معلمین با لسان دری نیز آشنایی داشتند ، مشکل در قسمت لسان وقتی بروز مینمود که اگر ما اشتراک کننده از یک میداشتیم . چون آن ها بکلی به زبان آموزش (جهاد فی سبیل الله !) بلدیت نمی داشتند ؛ در چنین صورت آموزگار مطلب خویش را به زبان پشتو میگفت که سپس به دری ترجمه میشد و سرانجام کدام از یک دیگر آن را به ازبکی ترجمه مینمود .

کورس های مخابره طویل المدت ، کورس های جلب و جذب در صفوف مجاهدین (جهاد فی سبیل الله !) صرف برای قوماندان ها و مجاهدین ارشد اختصاص داشت . (حتی هنر مجاهد سازی را ؛ پاکستانیها به رهبران و قوماندانان ارشد- این مدعیان نمایندگی خدا بر زمین و اهل فتوی و فرمان الهی ! می آموختاندند!)

به مجاهدین هر حزب کورس آموزشی علیحده میخواستند

ما در مسأله آموزش (جهاد فی سبیل الله !) با احزاب و قوماندان ها با دو مشکل عمده مواجه بودیم . اول اینکه هیچ تنظیم (جهاد فی سبیل الله !) حاضر به آموزش مشترک (جهاد فی سبیل الله !) در عین کمپ نبود . آنها تاکید میورزیدند که برای مجاهدین هر حزب باید کورس علیحده (جهاد فی سبیل الله !) دایر گردد . (ملی یو والی او بیا جهادی اخوت همداسی به وی که نه !؟)

مشکل دومی قطعاً برطرف نگردید که در ارتباط برگزیدن فرماندانان ها برای آموزش (جهاد فی سبیل الله!) بود. اکثریت رهبران تنظیم های (جهاد فی سبیل الله!) جدی بودند که باید خودشان فرماندانی را برگزینند ، در حالیکه من بخوبی واقف بودم که انتخاب ایشان به ندرت با اساسات عملیات (جهاد فی سبیل الله!) مطابقت میکند .

فرماندانی که به اصرار رهبر تنظیم کورس را سپری مینمود ، من اسلحه دور بُرد و ممتازی را در اختیار وی قرار ندمیدادم ، چون بنده شخصاً بر واگذاری و تخصیص اسلحه کنترل میداشتم . من تا نیمه سال 1985 از تجارب خویش دال برانتخاب فرماندان شائسته (جهاد فی سبیل الله!) نتیجه خوبی حاصل نمودم . چنانچه دریافتم که شخص جلوه گر ، شیک پوش ، چرب زبان و حراف به ندرت قابل اعتماد بود ، در حالیکه چهره خموش و زنده پوش عموماً قابل تمجید و شخصیت مؤثر بار میآمد و (برای وطنسوزی و آدمکشی ...) 90 فیصد لایق ، مؤثر و کاری ثابت می گردید. »

اساساً در چنین احوال ، این « لو مین ها » ی یک جامعه هستند که به مراتب بیشتر به درد همچو شبکه ها و عملیات های اهریمنی می خورند . این کشف دگروال یوسف نیست . حقیقت تاریخ بشری است . در فرهنگ جامع سیاسی میخوانیم :

« لومین – پست ترین افراد یک جامعه از قبیل اوباش و دزدان و چاقو کشان حرفه ای و عناصر وازده و ولگرد « لومین » خوانده میشوند . این قبیل افراد در مسیر تحولات سریع اجتماعی نقش خطر ناکی بازی میکنند و در خدمت گروه های فاشیستی از هیچ جنایتی فرو گذار نمی کنند. رژیم های فاشیستی (و اولترا فاشیستی چون پاکستان و ایجادگران و حامیانش) به دست همین افراد در جامعه رعب و هراس ایجاد کرده و در محیط ترور و وحشت حکومت مینمایند »

و طبعا مداخلات و تجاوزات خود را نیز علیه اهدافی چون افغانستان سازمان داده بخصوص « جنگ های مخفی » (جهاد فی سبیل الله!) خویش را عمدتاً و ترجیحاً به دست همین لو مین ها و اوباش بیرحم و محروم از عواطف بشری به پیش میرند .
واپس « تلک خرس » :

« افغان ها بدون در نظر داشت ائین مشترک آن ها یعنی اسلام (کدام اسلام ؟ چیزی که نه خوانده ای ، نه شناخته ای ، نه تاریخش را بلدی ، نه مقاصد و منویات مدعیان رنگارنگش را ... ؟؟؟) صرف در اثناي هجوم یعنی از حمله اسکندر گرفته تا انگلیس ها در قرن نوزده و شوروی ها در قرن بیست با هم متحد و یکپارچه شده اند .
– مجله بینش، نهم اپریل 1990 »

.... مگر مجاهدین هیچگاه یکپارچه نشدند

نگرانی من از ناحیه خصومت های ذات الیینی مجاهدین (جهاد فی سبیل الله!) بود . من دیگر به عمق این مسأله لجوجانه پی برده و در صدد امحای جوانب ویرانگر آن شدم . وسعت روز افزون این خصومت ها بالاخره یک شکل جنگ داخلی بین مجاهدین (جهاد فی سبیل الله!) را بخود گرفت . در طول یازده سال جهاد (فی سبیل الله!) صدها مجاهد (فی سبیل الله!) به دست رفقای همرزم از احزاب مختلف و یا توسط فرماندان های رقیب (جهاد فی سبیل الله!) کشته شدند (او جنتونو ته ولازل!) .

طور نمونه به تاریخ 24 دسمبر سال 1989 در پارک شهر تالقان چهار تن در ملای عام به دار آویخته شدند . اینها عبارت از سید جلال و برادرش و دو مجاهد عمده حزب گلبدین حکمتیار بودند و ذریعه یک محکمه اسلامی متهم به کشتن مجاهدین حزب احمدشاه مسعود گردیده و در حضور بازماندگان کشته شدگان و هزار تن از مردم محکوم و اعدام شدند .

به تلافی این اعدام ها چندی بعد سی و شش تن از افراد مسعود بشمول هفت مقام ارشد حزب و دوستان صمیمی وی طی یک کمین افراد سیدجمال برادر سید جلال معدوم مذکور به هلاکت رسیدند . (او نورو پسی پر جنتونو باندی بندی کرل او مخکنیو سره ونشتل . خو تر اوسه پوری ورستی راپور رارسیدلی ندی.) مسعود نیز بلا درنگ در صدد انتقام جویی شد . هزار تن از افراد وی بر هر گوی و برزن ناخند ؛ به کسیکه سیدجمال و برادر او را سراغ نماید ، یک ملیون افغانی انعام وعده داده شد . همین انعام بود که سبب کشف سر دسته متمرّد (جهاد فی سبیل الله!) از درون یک زیر خانه شهر تالقان گردید .

عصمت مسلم و دیگر قوماندانان قندهار و مناطق دیگر که مزید بر سایر علل ، انگیزه مواد مخدر نیز محرک شان بود نزاع های خونین فراوان براه می انداختند حتی بعضی ازین زد و خورد ها در داخل قلمروی پاکستان نیز صورت می گرفت که موجب دستپاچگی و شرمساری ما می گردید.... (دروغ ؛ پاکستانی و شرمساری !!)

پاکستان :

قلباً سپاسگذار آقای «دیورند» و امیر عبدالرحمن

تمام نقاط مرتفع و عمده استراتژیک در قسمت پاکستانی مرز واقع است و به همین دلیل ما قلباً سپاسگذار آقای دیورند هستیم شخص اداره کننده ایکه خیلی ها قبل این خط مرزی را با چنان خرد و بصیرت تاکتیکی رقم زده است ! (از امیر عبدالرحمن « امیر آهنین » سللاه محمد زابی هم یادی کنید ، آخر از یک دست که صدا بر نمیخورد !! چه ؟ او نوکر بود ؛ کنار بدار مقامی ندارد . از برای خدا ؛ حضرت جناح ... و حتی علامه اقبال ... هم که مثل همو نوکر بودند !!!)

معدالک یک زاویه انحرافی در جنگ (جهاد فی سبیل الله!) افغانستان مطرح بود . برخی قوت های مهم افغانی که در موقعیت بسیار دشوار از لحاظ اعاشه و امکانات منجمله در بریکوت (یک قشله بسیار عمده) در مجاورت سرحد قرار داشتند ؛ به واسطه قبایل محلی از داخل پاکستان اعاشه و پرورده می شدند .

بیشتر قبایل پاکستانی در هر دو جناح دست داشتند ، چنانچه هزار ها تن از راه جهاد با مجاهدین بذل مساعی می کردند . در حالیکه همین مردم نظر به منافع شان عیناً مساعدت ممکنه را با دشمن نیز می نمودند . ایشان جهت کسب پول بیشتر جنگ را ابعاد گوناگونی بخشیدند . (نه ! جهت کسب اسلام بیشتر و خدای بیشتر و بزرگتر !! ... انصاف داشته باشید ؛ به آنهمه نعره های تکبیر در جهاد توجه کنید که آنان طالب چه بودند ؟؟؟!!)

یک مورد عبارت از قاچاق مواد غذایی جهت فروش بر قشله های سرحدی افغانستان بود . دال ، آرد ، روغن ، برنج و مواد سوخت مانند پترول ، دیزل و تیل خاک برای بخاری ها و یا چراغ ها به واسطه این پوسته های تجرید شده منظم خریداری می شد . در حقیقت همین منبع باعث بقا و زیست این قشله ها گردیده بود .

حتی اینکه سنگر گنی های کانگریتی بعضی از این پوسته ها نیز از سمنت و سیخی که مستقیماً از پاکستان آورده می شد تعمیر میکردید . قشله های متذکره اکثراً در عوض این مواد به قبایل اسلحه و مهمات جنگی فراهم میساخت . ما قادر به توقف این داد و گرفت نبودیم ، چون راه های تدارکاتی مجاهدین از مناطق همین قبایل عبور مینمود که ایشان در صورت بروز کدام مخالفت آنرا مسدود میکردند .

علاوه بر به گرایه دادن لاری ها و بس های فراوان خویش به قوای سرحدی افغانی این قبایل همچنان یک پیشه دایمی فروش اسلحه را در پاکستان رایج ساختند که آن را از عمال خاد دریافت میداشتند . این بحیث یک

منبع بزرگ ثروتمند شدن قبایل در آمد . باید گفت که بیشترین سود ازین جنگ را همین قبایل بدست آوردند (روی دروغگو سیاه!).

این یک حالت فوق العاده چنین یک جنگ غیر معمولی بحساب میآید . چنانچه دولت پاکستان از مجاهدین (جهاد فی سبیل الله!) پشتیبانی همه جانبه مینمود ، در حالیکه به هزار ها اتباع آن (پاکستان) مواد و وسایل لوژستیکی را به دشمنان افغانی ی آن فراهم میساختند که این خود بر توانایی رزمی آن ها می افزود .

از نقطه نظر نظامی ، من بدین عقیده هستم که اگر این قبایل پاکستان دشمن ما را بدینطریق پشتیبانی نمی کرد ؛ هیچ یکی از پوسته های افغانی در محدوده حتی پنجاه کیلو متری سرحد باقی مانده نمیتوانست . (این از لحاظ نظامی ، ولی این جنگ که « جهاد » و « فریضه الهی » بود ، بنابراین از لحاظ دینی و مذهبی آیا قبایل مرتکب کفر و منافقت شده اند یا اساساً داعیه پاکستان و فرمانبرانش کفر و منافقت بوده است !!!)

البته در این جای شک نیست که مسأله خرید و فروش اسلحه بعد از تجارت مواد مخدره پر منفعت ترین پیشه را در مناطق سرحد تشکیل میدهد که دارای سابقه دو صد ساله ای (برابر عمر عمال خاه!!) بوده است . شهرک « دره » (دره آدم خیل) واقع جنوب پشاور بحیث یکی از بزرگترین بازار های آزاد سلاح و مهمات در جهان تلقی میگردد .

درینجا کم از کم یکصد دکان وجود دارد که مشتریان میتوانند اسلحه مختلف النوع از تفنگچه تا هاوان را خریداری نمایند . درینجا بیشتر آن اسلحه ایکه توسط I.S.I دریافت میگردد ؛ بملاحظه میرسید (عجب!!) .

جلسات نوبتی سران I.S.I . هفت تنظیم و ضیاء الحق

در مدت زمان تقریباً هر چهار ماه پیامی را تسلیم میشدیم که برطبق آن تاریخ « گردهم آیی سران » (جهاد فی سبیل الله!) باز گو می شد . این بدان معنی که رئیس جمهور ضیاء در هر ربع سال با آمرین هفت تنظیم (جهاد فی سبیل الله!) جلسه ای میداشت که در آن جنرال اختر ، وزیر امور خارجه (اکثراً) ، اینجاناب و یکنفر ترجمان نیز اشتراک میورزید . این نشست مطلقاً (حتی از خدا!) مخفی دایر می شد . در آن رهبران سیاسی پاکستان به همراه مشاورین نظامی خویش با اشخاص هدایت کننده جهاد (فی سبیل الله!) مذاکراتی میداشتند . به هیچکس اجازه تقرب و دسترسی به جزئیات این ملاقات نبود ، چون پاکستان همواره تحت انتقاد قرار داشت که جنگ (جهاد فی سبیل الله!) افغانستان را کنترل و به آن اسلحه میفرستد ؛ لیکن دولت ما آن را مسلسل تکذیب مینمود . تدابیر اکید و دقیق امنیتی بخاطر انعقاد چنین ملاقات ها اتخاذ می گردید .

من مؤظف به آوردن این رهبران (جهاد فی سبیل الله!) در موتر ها بودم . ایشان را در حالیکه پرسونل I.S.I منحیث گارد امنیتی توظیف می بودند ؛ به یک محل امن در راولپندی جهت تبدیل نمودن موتر هایشان هدایت می نمودم . آن ها سپس به خانه جنرال اختر رهنمایی و وقتیکه همه می رسیدند ، جنرال اختر ایشان را در موتر خویش به مقر رئیس جمهور در فاصله تقریباً نیم کیلو متر می برد . ضیاء همواره در چنین گردهم آیی ها تنها و بدون کدام بادیکارد و یا سکرتر نظامی و یا وغیره می رسید . وی حتی به اشخاص و دستیار نزدیک خویش نیز نمی گفت که بدیدن کی می رود . (زیرا که ذوات طرف ملاقات نزدیکتر از سایر نزدیکان بودند . جایکه آب آمد ، تیمم برخاست!)

چنین گروه‌های آبی‌ها اهمیت بسزایی داشت؛ چون در طی آن رئیس‌جمهور تأکید می‌ورزید که جهاد (فی سبیل‌الله!) علی‌الرغم پشتیبانی وی صرف در صورت مفاهمت و همکاری بین‌التنظیمی به موفقیت خواهد انجامید. ضیاً همواره این حقیقت را مصرانه بازگو می‌نمود که از بین بردن کینه‌ها ارتباط مستقیم با پیروزی در نبرد (جهاد فی سبیل‌الله!) دارد.

وزیر خارجه؛ رهبران (جهاد فی سبیل‌الله!) را در ارتباط پیشرفت مذاکرات با همتای شوروی خویش در ملل متحد آگاه ساخته در مورد تبادل نظر میکرد. هر رهبر (جهاد فی سبیل‌الله!) راجع به مساعی حزب خویش در جنگ و یا دشواری‌های مربوط راپور می‌داد. جلسه معمولاً با بیانیۀ امتنانیۀ رئیس‌جمهور و ضیافت چاشت از طرف وی خاتمه می‌یافت.

اگرچه اجندای این گروه هم‌آبی بدرجه اول مسایل سیاسی و همچنان اطمینان‌کمک و همنوایی پاکستان به رهبران (جهاد فی سبیل‌الله!) را داشت، ولی محور اصلی آن را مسایل نظامی تشکیل میداد که همانا عبارت از تأمین همبستگی تاکتیکی ایشان در جبهه میبود.

ملاقات با جنرال اختر و اینجانب در جمله رؤس پروگرام این رهبران (جهاد فی سبیل‌الله!) قرار میداشت که هر ماه یا شش هفته یکبار منعقد و طی آن بر یک اجندای خاص صحبت میشد. البته بیشتر بر اوضاع و احوال عملیات‌ها، پلان‌های آینده و چگونگی مسایل لوژستیکی بحث می‌شد.

علاوۀاً من با هر رهبر (جهاد فی سبیل‌الله!) در مدت زمان تقریباً دو ماه یکبار جداگانه نیز ملاقات می‌داشتم. این دید و بازدیدها موجب اعتماد بیشتر طرفین می‌گردید، چون ایشان در ضمن گروه هم‌آبی سران (جهاد فی سبیل‌الله!) بعضی مسایل مختص را پیشکش کرده نمیتوانستند.

ارزش‌های فوق‌العاده و دلچسپ کمپ آواره گان

دلچسپی ما به کمپ‌های آواره گان بدلیلی بود که درینجا خانواده‌های آن کسانی که در افغانستان مصروف یکبار (جهاد فی سبیل‌الله!) بودند زندگی داشتند. چون نزد آن‌ها این مایۀ دلجمعی بود که خویشاوندان آن‌ها از انتقام دشمن درامان اند. اینها، همچنان به مثابۀ جاهایی تلقی میشد که مجاهدین (فی سبیل‌الله!) غرض استراحت و دیدن خانواده‌هایشان بدون احساس هیچگونه خطر به آن عودت می‌نمودند.

کمپ‌ها بالاخره مرکز تجمع آن‌عده کسانی بود که در جهاد (فی سبیل‌الله!) سهیم میشدند. هزارها نوجوان به این کمپ‌ها منحیث آواره گان پناه آورده؛ بزرگ شده و سرانجام با پدران و برادران خویش در نبرد (فی سبیل‌الله!) علیه دشمن اشتراک می‌ورزیدند.

حتی کمپ‌های مهاجرین و به اصطلاح مهمان‌نوازی‌های پاکستان هم دقیقاً ارزشیابی مفادی شده و علت وجودی حسابی دارد، آنهم از چندین جهت و در چندین استقامت.

به «تلگ خرس» باز هم بر خواهیم گشت ولی اندکی در حقایق تاریخ مکت کنیم:

فصل سوم

تجربہ جامعہ افغانستان و عوامل و مماثل آن

تو خواهی سنگ ، میخواهی شرر باشی زمان جلوه داری ، جلوه گر باش!

یکی از اساطیر بزرگ بشری که مخصوصاً در ادیان ابراهیمی (مسیحیت و اسلام) تجلی ویژه ای دارد ؛ عبارت است از اسطوره « مردان انجلس » یا « اصحاب کهف » .

در این اسطوره گروهی از موحدین و خدا پرستان مسیحی که در دربار شاه دقیانوس شکل کرده و به مبارزات علیه استبداد و تفرعن امپراتوری فاسد شده روم در عرصه سیاست و ستیز علیه بت پرستی ، دعوی خدایی امپراتور و سایر خرافات در عرصه دیانت ؛ پرداخته اند ؛ در حالت ضعف تشکیلات و نیرو ، افشا و مورد پیگرد و خطر امحا قرار میگیرند . تا آنکه بالاخره مجبور میگردند به غاری در یک کوه پناه گیرند . حتی این آخرین پناهگاه نیز بوسیله جواسیس دقیانوس کشف میگردد و موحدین خداپرست با فجیعترین سرنوشت قابل تصور روبرو میشوند .

اینجاست که معجزه خداوندی اتفاق می افتد ؛ غار حالت سحر آمیز دست نیافتنی پیدا می کند و « مردان انجلس » یا همان اصحاب کهف که سگ وفاداری هم با ایشان است ، تجرب میکنند و به سنگ مبدل میگردند .

این معجزه خواب سنگی 300 سال ادامه یافته و به بیداری مجدد می انجامد . سرکرده مردان که داماد دیو کلیاتیانوس یا دقیانوس معروف است ، بنا بر جبر احساس گرسنگی خود و یاران ناگزیر می شود تا پی نان به بیرون رود ؛ وقتی سگ عهد دقیانوس را به نانو میدهد ، به این ظن دچار میشود که وی به دینه با ارزش دوران قدیم سه صد سال قبل دسترس یافته است . در نتیجه با امنیه و داروغه و مستنطق و قاضی سرو کار می یابد که به آگاهی خود وی و سایرین از معجزه خدایی طی 300 سال می انجامد .

سرنوشت کشور و مردم ما با این اسطوره لطیف و خیال انگیز ؛ به گونه فجیع و درد آوری شباهت بهم میرساند با این تفاوت که به عوض معجزه خدایی در آن ؛ نبوغ ابلیسی استعمارگران کهن انگلیس مطرح است .

مؤرخان فراوانی رویداد های سیاسی - نظامی قرن 19 در افغانستان و پیرامون آن را « بازی بزرگ » خوانده اند که در سرزمین دارای موقعیت جیو پولتیک حساس واقع در میانه متصرفات امپراتوری تزاری روسیه و مستعمرات بریتانوی در شبه قاره هند انجام گرفته است . بدون اینکه در حد معینی از صحت این تلقی تردیدی وجود داشته باشد ؛ لازم است به واقعیت ها و حقایق دگری نیز توجه نمود!

غول استعمار کهن انگلیس ، زمانی که در سرزمین طلایی هند پا گذاشت ، درست با هر گامی که بر میداشت ؛ نقش قدم های امپراتوری احمد شاه درانی (افغانی) را پیشاپیش خود می یافت نه نقش گام های امپراطوری تزاری را . خطر و امکان رسیدن امپراطوری تزاری روس در سر زمین هند توهمی و احتمالی بود ولی خطر بالقوه « قدرت افغان » واقعی و تجربه شده .

این در ست است که به قدرت رسیدن احمد خان ابدالی به مثابه یک قوماندان عادی و خیلی جوان اردوی عظیم امپراتور افشار ؛ در افغانستان ؛ در مقیاس تاریخ یک رویداد تصادفی بود و احمد شاه بیشتر به خاطر مصروف نگهداشتن قبایل متشت و بدوی افغانی به اهداف طمع بر انگیز از جمله در سرزمین پهناور و فاقد بنیه قوی دفاعی ی هند ، هر چند گاهی لشکر می آراست و آهنگ فتح و اغتنام می نمود . ولی نه این و نه هیچ دلیل دیگری ؛ این حقیقت سر سخت را منتفی نمی سازد که غاصب و فرمانروای بعدی سرزمین طلایی هند ، خطر بالقوه امپراتوری افغانی دوم و سوم در خود افغانستان را حتی جدی تر از خطر امپراتوری تزاری روس نه پندارد و در صدد مقابله با آن بر نیاید .

نادیده گرفتن این حقیقت مسلم و انحصار تمامی توجه به اندیشه و وسواس استعمار گران انگلیسی به قدرت دور دست استعماری رقیب شان در روسیه تزاری ؛ کار تحلیل تاریخی و کشف علل واقعی رویداد ها و مسایل را به بیراهه میکشاند ، چنانکه کشانیده است .

ظرفه رفتن از اندیشه و هراس انگلیس از ناحیه خود افغان ها به معنای ظرفه رفتن از پلان ها و عملیات بیحد ویرانگر و تبا هکننده آنان منحصراً علیه افغانستان و بخاطر خشی کردن اطمینان بخش خطر افغانستان بوده و حتی میتواند یک تحمیل عمدی جعل تاریخ از طرف همان استعمار گران و میراث خواران شان باشد .

خاصه که لشکر کشی ها و سوقیات احمد شاه درانی به هند ، سوابق تاریخی داشته و پیش از وی دودمان های مختلف از افغانستان در هند ؛ حتی بسیار با اقتدار حکومت کرده بودند و از قرار معلوم شاه زمان جانشین تیمور شاه نیز پلان هایی را برای ادامه لشکر کشی ها در هند ؛ درست زمانی که استعمار انگلیس تحت نام کمپنی هند شرقی شبه قاره را از آن خود می شمرد ؛ رویدست داشت .

لهذا این واقعیت که سلطنت شاه زمان تقریباً بصورت دراماتیک در کام توفان نفاق و شقاق خونین و وحشیانه میان اولاده تیمورشاه فرو میرود ، احتمالاً مانند مداخله شوروی در افغانستان قرن بیستم محض یک « جانس خداداده ! » برای استعمار انگلیس نخواهد بود ، کما اینکه قیچی کردن مرتب ولایات و مناطق افغانستان از پیکر آن محضاً یک جانس خداداده نبوده بلکه در اثر تطبیق ماهرانه ترین دسایس شیطانی به واقعیت پیوسته است .

با حفظ ضرورت تحقیقات و تتبعات دقیق و عمیق تاریخی ؛ قراین و شواهد و نتایج عملکرد ها می رساند که بایستی استعمار گران ؛ با درایت و قدرت دور اندیشی ایکه داشتند ، زمینه ها و امکانات تفرقه ها و زد و خورد های ذات البینی را از طریق نفوذ اجینتوری و سایر ذرایع در میان ادلاده تیمور شاه فراهم و یا حداقل به آن قویاً انگیزه داده باشند .

ولی هر چند از روزگار زمانشاه به بعد تر بنگریم حقیقت نفوذ و مداخلات استعماری در قدرت حاکمه و در رابطه به مدعیان رنگارنگ تاج و تخت افغانستان افزونتر و عریا نتر میگردد تا جایکه امیران بعدی سدوزایی و محمد زایی (با حفظ یکی دو استثنا) جز دست نشاندگان و غلامان حلقه بگوش استعمار گران انگلیس نیستند و حتی **جز سرکوبی سیستماتیک هموطنان خویش بخصوص غازیان نبرد های آزادیخواهانه و سایر عدالت خواهان و ترقی طلبان دغدغه و وظیفه بی ندارند .**

جنگ قبیلوی و جنگ مدرن استعماری

حقیقت انکار ناپذیر است در هر مبارزه، مسابقه، پهلوانی، دوئیل و غیره به مقیاس انفرادی و در هر رویارویی، کشمکش و جنگ و نبرد به مقیاس اجتماعی هدف مغلوب کردن و از پا در انداختن رقیب، خصم و دشمن است. برخلاف افراد، خاندان‌ها و قبایل بدوی و عقب مانده که تقریباً سراپای مبارزه و مسابقه و مخاصمه و نبرد را در همان «توره»، «میرانه» و برخوردار فزیک. هم‌اوردی مسلحانه آن‌هم با ابزار بسیار عقب مانده و غیر مؤثر جنگی میدانند، قدرت‌های مدرن استعماری، سلطه جو و جهان‌خوار با پهنای جهانی، علوم و فنون پیشرفته و تجارب عملیاتی فراوانی که در اختیار دارند؛ پیوسته جانب مقابل؛ نیرو و اردوی طرف و مورد هدف خود را به طور همه جانبه از درون و بیرون مورد مطالعه و شناخت قرار داده تمامی نقاط قوت و ضعف آنرا کشف میکنند و آنگاه پلانهای عملیاتی را طرح و به طرز کاملاً ماهرانه و انعطاف پذیر مورد تطبیق قرار میدهند.

استعمارگران انکشاف یافته از لحاظ اجتماعی، اقتصادی، سیاسی، فنی و فرهنگی زمانیکه آهنگ تصرف و مستعمره ساختن کشورها و مناطق عقب افتاده و مطیع ساختن قبایل و عشایر و جوامع متشتت فئودالی و ماقبل فئودالی و حتی دارای اقتصاد و نظام سیاسی و دولتی دامداری و بدوی در آن‌ها را میکردند، طبعاً قبل از همه نقاط ضعیف و به اصطلاح پاشنه‌های آشیل آنان را جستجو و دریافت می نمودند و ضربت مستقیم یا غیر مستقیم، مرئی یا نامرئی خود را در همان نقاط وارد می‌آوردند.

این نقاط ضعف و پاشنه‌های آشیل معمولاً عبارت بودند از:

— اختلافات، خصومت‌ها و حتی التهايات انتقام جویی و کینه‌های آتشفشانی میان اقوام و قبایل و طوایف و خانواده‌های ملوک و اشراف و شاهان و سلاطین.

— مسایل و منازعات و کشمکش‌های سرحدی و جغرافیایی و فرا کشوری و منطوقی.

— اختلافات و نقاضت‌های دینی و مذهبی و عقاید و باورهای بدوی و خرافی و سایر شاخصه‌ها و معیارها در این استقامت.

— ضعف شعور، بینش و دانش سیاسی و هکذا مؤسسات و زعامت‌های استوار و کارا و مؤثر بومی و به اصطلاح ملی ...

استعمارگران بریتانوی همزمان با پلانگذاری تصرف و تصاحب سرزمین‌های طلایی هند طبعاً چنانیکه در مورد هالندی‌ها و فرانسویان رقیب درین مستعمره و قوت‌های بالفعل؛ در داخل هند ستراتیژی‌ها و تاکتیک‌های خود را با مطالعات همه جانبه طرح‌ریزی و زمانبندی کردند؛ همچنان در برابر چلینج‌های بالفعل و بالقوه از ناحیه همسایگان و قدرت‌های رقیب دور و نزدیک دیگر تدابیر و چه بسا حیل و دسایس مخوفی اتخاذ نمودند.

البته وجود اختلافات و رقابت‌های دهشتبار خاندانی و قبیلوی در میان اولاده تيمور شاه سدوزایی، در میان سران و شاخه‌های قبیلۀ حکمران و قبایل رقیب آن واقعاً چنان نقطه ضعف و پاشنه آشیل افغانستان در آن زمان بود که برتانوی‌ها با نشانه گرفتیش نه فقط امپراطوری اساساً تصادفی احمد شاهی را پارچه پارچه کردند و حاکمیت سیاسی در افغانستان را حسب دلخواه تصاحب نموده و با تلون‌های ظاهری آن را تا اخیر (?) در کف با کفایت خود محفوظ داشتند؛ بلکه فراتر از آن همراه با افغانستان در شرق «رگ مرگ» جوامع قبیلوی **چهلپرور، دانش ستیز و خرد گریز استنبدا د زده** را پیدا و با در دست گرفتن و عندالموقع فشردن آن فجایعی آفریدند که رفع و دفع و غلبه بر آن‌ها گویی به «سور اسرافیل» و «رستاخیز الهی» نیازمند است.

این مورد مرد افکن و بنیانکن عبارت بود از در دست گرفتن کاملاً خرنده و نامرئی رهبری و تعلیم و تعلم دینی درین مناطق توسط سازمان های جاسوسی و جاسوس آفرینی و هکذا استخدام و اجیر کردن ملاها و پیش نمازان مساعد و طرد و تکفیر و تخطئه و امحای علما و ملا های صدیق و تسلیم ناپذیر .

واقعیت وضع درین عرصه بی نهایت مهم و حیاتی از جمله در افغانستان چنان بود که طی قرون متمادی طبقات جبار حاکمه ، حکومت و امارت های شان در یک چوکات خاص سیستم تفتیش عقاید بیش از همه به ایدئولوژی سازی با سوء استفاده از باور های بدوی دینی و فرا دینی توده های عقب مانده پرداخته بدین جهت از تکه پاره های جداگانه آیات و روایات دینی و فرادینی بهره جسته و در مقابل تقریباً به طور همیشه از ترجمه مکمل قرآن شریف ، احادیث صحیحہ نبوی و تعلیم و تعلم آن به زبان های مادری واحد های انبیکي مردم افغانستان حتی زبان های عمده کشور (پشتو و دری) خود داری و در واقع به شدت جلوگیری میکردند .

در این ایدئولوژی التقاطی وحشیانه رویهمرفته ؛ سلطان (صرف نظر از اینکه کدام فاجر و فاسق و بی دین و لا مذهب و وحشی و جلادی بود) **ظل الله و سایه خدا** ، اطاعت سلطان و سرا پای خدم و حشم و دستگاه و دولت و مامور و محصلش شامل امر شرعی ((اطیعوا الله و اطیعوا الرسول و اولی الامر منکم)) قلمداد و دارایی ها و جایداد های غارت شده و غصب شده و حرام طبقات حاکمه ، **چیز های خدا داد و آسمانی و بدل نیات نیک و عبادات و خیرات و تبرعات و حج و ذکات شان** محسوب گردیده ، فقر و فاقه و مرض و بیچارگی و دربدری ، غارت شده گی ، از مال و ملک پدری و حتی دسترنج شخصی محروم شدن توده های مظلوم و محکوم ، **ناشی از مشیت خداوندی ، خط ازلی تقدیر و سرنوشت ، و شکوه و شکایت و طغیان در برابر آن کفر و بی دینی و زندیقی و ارتداد و موجب ((مباح الدم و واجب القتل)) شدن ایشان ندوین** میگردد .

بر علاوه غلامی و کنیزی نیز که حتی تا اوایل قرن ۲۰ در کشور مشروع و معمول و مرسوم بود ، بی چون و چرا **مشیت و اراده خداوندی** خوانده میشد . دیگر ؛ به طور اغلب ؛ به اصطلاح علمای دین ، همین ایدئولوژی را به جای دین گرفته ؛ می آموختند و از بر می کردند و تعمیل و اجرای آن توسط ارباب اقتدار بر بندگان مظلوم و محکوم خدا را مشروعیت و قدسیت می بخشیدند .
لاجرم کافر کسی بود که به این ایدئولوژی ؛ منکر می شد . زندیق کسی بود که در قرآن آیاتی بر ضد این ایدئولوژی کشف و آن را در میان مردم می آورد!!!

حکمت بهلول دانا در قبال سلطان محمود غزنوی

روایت معروفی است، سلطان محمود غزنوی که در کنار محاسن شخصیتی اش ، دارای تعصب دینی جاهلانه یا منافقانه شدیدی بود و به قولی ((از برای قدر عباسیان انگشت در کشیده بود و در تمام ساحت قلمروش قرمطی میجست و هر کی را که سرش به تنش می آرزید ؛ میافت ؛ میگشت و یا هستی و دارایی اش را غصب مینمود و به اصطلاح اهل ذمه اش میساخت)) زمانی فرمان داد که اهل هنود و سکه مقیم در غزنی و لاجرم سایر مناطق قلمروش ((دارالاسلام)) سلطانی و امپراتوری را ترک کنند و دیگر حقی برای بودن و کثیف کردن دیار اسلام مششع همایونی ندارند .

از قضا سلطان محمود را برادر ناتنی ای بود ، درویش و دانا و اهل تدبیر و حکمت ، تصوف و تقوی که هیچ و هرگز به سفره و نام و عنوان سلطنت برادر خوانده کاری و اعتنایی نداشت و او را نام ((بهلول دانا)) بود .

بیچاره سکه‌ها و هندوهای مفرور وطن و مغضوب سلطان، البته پس از تفکرات و ترس‌ها و دلهره‌ها و وسواس‌های فراوان بالاخره به حضرت بهلول متوسل شده و حکایت را با او در میان گذاشتند.

بهلول دانا؛ تدبیر با شکوهی به کار برد که می‌سزد در تاریخ اسلام به خط زر نوشته شود؛ ولی چون تاریخ اسلام عجالتاً در انحصار منافقان است؛ لاجرم جز پنهان کردن و انکار کردن آن کاری نمی‌فرمایند.

بهلول بزرگ، بر وفق آن تدبیر سترگ، به جارجیان و اهل پخش و نشر اخبار، هدایت داد تا مردم را آگاهانیدند که روز جمعه پیش رو؛ در بزرگترین مسجد و یا نمازگاه غزنه؛ نماز جماعت به امامت بهلول دانا برگزار می‌گردد و مردم تا حدی که در توان دارند در این نماز شرکت و کسب فیض کنند.

محبوبیت و معنویت بهلول به حدی بود که اراده پادشاهی نیز جبراً و کره‌ها نمی‌توانست پذیرای آن نگردد. نماز موعود با جماعت عظیم و بی سابقه به شمول سلطان محمود و اراکین دولتی، شعرا و دانشمندان و روحانیون دربار و بیرون از آن، برگزار گردید. بهلول به محراب ایستاد و همه گان بر وی اقتدا کردند.

بهلول به تلاوت آیه الحمد شریف بدینگونه پرداخت:

((الحمد لله رب المسلمين.....)) مقتدیان ذیصلاح؛ فریاد بر آوردند:

خطا!

((الحمد لله رب العالمین))

بهلول؛ با سلام گشتانیدن؛ از نمازگذاران معذرت خواهی نموده تقاضا کرد تا از نو؛ نیت کردند. باز همان تلاوت ((الحمد لله رب المسلمين)) و تصحیح آن ((الحمد لله رب العالمین)) تکرار شد و بهلول، مجدداً از حاضران خواست تا بر وی ببخشایند و نیت مجدد نمایند. اما سلطان محمود که از قبل نیز غضبناک بود؛ چون شیر به غرش در آمد و خطاب به بهلول گفت:

- ملنگ دیوانه بی تمیز!

- تو کجا و امامت مسلمین کجا؟! محراب و مسجد را ترک کن که دین را صدمه زدی. غضب خدا نازل خواهد شد و.....!

بهلول دانا؛ بر عکس غیظ و غضب سلطان؛ آرام و متین و با صدای بلند پاسخ داد:

این؛ بهلول نیست که می‌گوید: رب المسلمین. این سلطان بزرگ غزنه است که رب العالمین را ((رب المسلمین)) ساخته است. و آنهم در حدود عقل و شعور قاصر خود، و هر فرد و جماعتی را که مسلمان نمایند یا از حق زندگی که رب العالمینش بخشیده، محروم و یا از دیار ((رب العالمین)) حکم تبعید و اخراج می‌دهد و آنگاه از ((قرمطی جویی)) ها و داستان ((هندو ها و سکه ها)) سخن گفت.

سلطان اولی العزم و پر جلال و پر شوکت غزنه؛ چنان شد که به حسرت چاک شدن زمین برای پناه بردن و پنهان شدن؛ افتاد. راحتی که نا میسر بود؛ ناگزیر به ناروایی‌های جاهلانه و ظالمانه خود اعتراف و منجمله، حکم به لغو فرمان تبعید و فراری دادن هموطنان اهل هنود و سکه داد.

میدانیم و مؤمنیم که در سلسله ادیان؛ اسلام کاملترین دین و قرآن مجید کاملترین ((کتاب آسمانی)) است و چنان که دیدیم این کمال؛ جلالی چنان هم دارد که شاهنشاهانی مانند سلطان محمود کبیر را عندالموقع چنین ذلیل میکند.

البته و صد البته مشروط بر اینکه اسلام در معنای آن دریافته شود و قرآن؛ بحیث کتاب جادو و اسرار کسی مدان و صفحه‌نت موسیقی و تغنی و بانگ و آوا و نوا و تلاوت محض... باور نگردد!

چرا رب اسلام « رب العالمین » است ؟

اسلام ؛ دین مسلمانان است ولی رب اسلام ((رب العالمین)) است نه ((رب المسلمین ، رب العرب ، رب العجم ، رب السلطان ، رب الرعیت ، رب الامت ، رب الملت ، رب القبيله ، رب الفارسی ، رب الپشتو ، رب السنی ، رب الشیعه ، رب الپاکستان ، رب المجاهد ، رب الطالب))

گویا مجتهدین کرام ، روحانیون عظام ، وارثان پیامبر در کدام عصری از اعصار استبداد از خود نپرسیده و به خلق الله تشریح نفرموده اند که چرا رب قرآن ، رب العالمین است نه رب المسلمین . و چرا تلاوت سبع المثانی یعنی آیه کریمه ((الحمد لله الرب العالمین)) در تمامی نماز های پنجگانه ، نماز های جمعه و اعیاد ، نوافل و انواع دیگر نماز های اسلامی ، فرض و حتم است و شبانه روز شاید بیشتر از شمارهء ستارگان و قطرات باران تکرار میگردد ؟

و آنگاه خطاب قرآن نیز در سرا پای این کتاب مقدس عمدتاً (یا ایها الناس) و ندرتاً (یا ایهاالمؤمنان یا مؤمنون) در عامترین مفهوم کلمات است .

همچنان علمای اعلام غیر عرب گویا از خود نپرسیده اند که : آیا تلاوت قرآن مجید که زبان عربی شرف اصالت متن آن را دارد ؛ برای عرب و «عجم» یک برابر است ؟

عرب وقتی قرآن تلاوت میکند ، معانی آیات (حد اقل در سطح ترجمه تحت اللفظی برای غیر عرب) در ذهنش تداعی و تکرار میگردد ولی عجم ؛ بخصوص که زبان عربی نفهمد جز موسیقی و آهنگ کلمات و جملات چیزی دستگیرش نمیشود .

فکر میتوان کرد که هدف از تلاوت قرآن ، صرف تبرک و تقدس و برکات و فیوضات روحانی آن نبوده بلکه از آنجا که قرآن ؛ کتاب هدایت و ارشاد و رهنمایی و رهبری است ؛ تلاوت آن در عین سایر فیوضات ؛ باید به هدف اصلی کتاب یعنی هدایت و ارشاد و رهنمایی و رهبری خدمت کند .

خلاصه یا قاری و سامع عجمی (غیر عرب) در عالیترین درجه زبان عربی بدانند و یا تدبیری منظور و معمول گردد که در عین تلاوت ؛ معانی آیات نیز در ذهن قاری و مستمع تاکید و تکرار و تحکیم شود .

امریکه به دلیل حاکمیت های استبدادی و ضرورت ایدئولوژی سازی آنان در چوکات پوسته های محض دینی و در غیاب دانش مردم از متن و محتوای دین و قرآن از قرن ها در سطح استغاضه و بهره گیری عموم معوق و معلق بود . بگذریم از نارسایی ها و تعارضات متنوع و گمراه کننده فراوانی که در عرصه تفسیر و تاویل و امثالهم در عرب و عجم به یکسان شیوع داشت .

فاجعه « جهل دین » در افغانستان

در سرزمین افغانستان یکی از نیرومندترین بنیاد های ضخیم و وخیم ((جهل دین)) همانا عدم سواد توده های میلیونی مسلمانان نسبت به زبان عربی یعنی زبان قرآن و زبان پیامبر بوده و میباید ؛ در حالیکه حتی اعراب که زبان محاوره وی عادی و پیش پا افتاده عربی را از مادر و از محیط کوچه و بازار آموخته اند ؛ نیز نسبت به زبان قرآن بی سواد و جاهل شمرده میشوند . زیرا زبان قرآن ، زبان عربی کوچه و بازار نیست بلکه زبانی – علی الوصف محاوره ای بودن – در سطح عالیترین ادبیات عالیترین و غنیترین زبان بشریت است . زبانی دارای چنان ادبیات غنی و کلمات پر بار و سرشار از رموز و معانی و تصاویر و تشبیه و استعاره و انواع صنایع

و بدایح هنری و ظریفه و مهمتر از همه: **بار های افسانوی و اساطیری** است که حتی جملهء مرکب از دو کلمهء کوچک آن؛ میتواند بحری از مفاهیم و معانی را در بر گیرد.

مثلاً بر می گردیم به همان آیهء مبارکهء ((الحمد لله رب العالمین))

ترجمهء تحت اللفظی این آیه یا بهتر است بگوییم؛ همین قسمت آیه چنین است:

حمد و سپاس بر خداوندی که پروردگار عالمیان است.

علم دین و علم قرآن مبرهن می دارد که اوراد و ادعیه، فقط برای افاده خشوع و خضوع و ادای سپاس در برابر نعمت های خداوندی، ابراز مراتب بندگی و عبودیت و امثالهم نبوده، **در اصل خداوند به چنین عمل ها و مناسک و مراسم از جانب بندگان خود نیازی ندارد**، بلکه بسیاری تعالیم ارشادی و رهنمود های عمل بن بر حکمت الهی در متون همین اوراد و ادعیه مندرج گردیده است و مراسم و مناسک ادا و اجرای آنها منجبت المجموع **تدابیری برای تاکید و تکرار و آموزش و تضمین و تحکیم روز افزون آموزه ها و آموختنی ها است.**

آری، حمد و سپاس (که بی پایان و بیکران و بی حد و بی حدود و را به طور ضمنی و رمزی و دستوری و ادبی نیز حامل و شامل است) بر پروردگار عالمیان!

- پروردگار یعنی آفریننده، رشد و تکامل بخشنده، رزق و روزی دهنده، صحت و عافیت بخشنده، حرکت و سکون دهنده، هدایت کننده، قوت و فضیلت دهنده، صاحب عفو، تخفیف و ترفیع مجازات و

- عالمیان یا به همان حالت اصلی ((عالمین)) یعنی تمامت هستی که با حواس و عقل و دانش بشر قابل شناسایی هست یا نیست. مجموعهء عالم هایی که بشر با عقل قاصر و ناقص خود عالم بالا (علوی - ملکوت) ، عالم پایین (سفلی - ناسوت) ، عالم ماده، عالم معنا، عالم حاضر، عالم آخر، عالم انسی، عالم جنسی و مینامد.

- عالمین یعنی کافهء موجودات خلق شده و خلق شونده از ازل تا به ابد، از فرشته گان تا ((اشرف مخلوقات)) که متأسفانه بنا بر اختیاراتی که خداوند عالم به وی ارزانی فرموده بعضاً (و چه بسا غالباً) از خود ((ارذل مخلوقات)) هم درست کرده و می کند، تا مرغ هوا و ماهی دریا و موجودات ریز تک سلولی و ذره بینی.

- عالمین یعنی از ذره (اتوم) و اعماق آن تا کلیت کائنات با کهکشان های بی حد و بی حسابش که بشر ناتوان و بیچاره تا کنون فقط به فواصل میلیارد ها سال نوری، پهنای آنرا کشف کرده است.

و بالاخره عالمین یعنی همه هستی و آفریده که بیرون از زمان و مکان قابل شناخت بشر و فراتر از کائنات قابل تصور برای بشر، است.

سوال به میان می آید که چرا فرد مؤمن مسلمان (سنی) در یک شبانه روز حد اقل باید (۳۲) مرتبه طی نماز های پنجگانه حمد و سپاس بر ((رب العالمین)) بگوید و چه تفاوت میکند اگر بگوید که ((حمد و سپاس بر پروردگار خودم، بر پروردگار عابله ام، بر پروردگار قریه و قبیله ام، بر پروردگار دولت و ملت، بر پروردگار مسلمین و در نهایت بر پروردگار آدمیان؟

اگر مسلمانان که یک و نیم میلیارد جمعیت دارند؛ کم باشد؛ آدمیان که بیشتر از ۶ هزار میلیون اند و این چیز کمی نیست. تازه ظاهراً در روی کرهء زمین؛ در مجموع این آدمیان اند که طرف خطاب کتاب های آسمانی بوده؛ شعور و عقل و توان ادراک خداوند و عنایات و نعمات وی را دارند.

ولی علی الرغم این حقیقت خالق بزرگ اراده کرده است که فرد مسلمان به فکر و ذکر و اندیشهء او تعالی به حیث پروردگار نه فقط عالم معلوم که عالمین یعنی مجموعهء عالم های معلوم و نامعلوم و مربوط و نامربوط

به وی باشد. در نتیجه باید خود را ذره کوچکی در برابر ((عالمین)) که خداوند او پروردگار تمامی آن ها است؛ بیابد.

در برابر مجموعه مفاهیم و واقعیت های ((عالمین)) پیوند ها، رابطه ها، صلاحیت ها و مسوولیت های خود را مدنظر دارد و در نهایت از سیطره اراده های شیطانی و نفس اماره بر خویشتن بر حذر و بر کنار بوده به خود گم کردگی و فرعونیت و بر عکس به هیچی و یوچی و یاس و دلمردگی که خلاف ایمان راستین به ((رب العالمین)) است، دچار نیاید. چنین است حکمت عظیم یک آیه از آیات قرآن عظیم الشان که روی هم رفته فقط در ۴ کلمه خورد ۳ - ۴ حرفی نازل شده است و الا، اگر عوض ۳۲ بار ۳۲ هزار و ۳۲ میلیون بار هم بدون اخذ مفهوم و الهام و درس و حکمتش آن هم با تمامی وجود و روح و قلب به تلاوت محض و مناقانه و ریایی و دروغین بپردازی، نه اینکه جایی را نمی گیرد و خداوند بزرگ، نعوذ بالله به طریقه سلاطین و امرا و رؤسای چاپلوس پرست، خوشنود نمی گردد بلکه موجب گناه و وبال نیز خواهد شد، **چه روهبائیت در اسلام مردود است!**

البته در اسلام محمدی !!

ولی اسلام های ابوسفیانی و وهابی و سلفی و کلینی و لارنسی و پاکستانی و جهادی و طالبی و بن لادنی جز یک رهبانیت خشک و ریایی در ظاهر چیزی نیست که باطن پلید ترین سیاست های شیطانی ی حتی پیغمبرکش را پوشش داده است !!!

صراط المستقیم قرآن کدام است ؟

((اهدنا الصراط المستقیم)) - هدایتیم فرما به راه راست !

این آیه مبارکه نیز همچنان بزرگ و پر پهنا است. مسلماً ((صراط المستقیم)) هر آن جاده صاف و راست و همواری نیست که تو به هدف جنایت و خیانت و غارت و ترور و وحشت و دهشت؛ بر آن راه پیمایی کنی. صراط المستقیم قرآن، همان راهی نه چندان صاف و هموار و مستقیم و روشن و آشکار زندگانی دنیوی و اخروی است که مجموعه تعالیم قرآنی مقرر میدارد.

واقعاً فرد مسلمان اگر با آگاهی و اخلاص و صدق دل و حضور قلب و با تمام ذرات وجود خود در شبانه روز لااقل ۳۲ مرتبه از خداوند عالمیان استدعا میکند که به همان راه قرآنی، هدایتیم کن! دیگر باید محال گردد که از این ((صراط المستقیم)) منحرف شود، به راه های ابلیسی و گمراهی و ضلالت فرو غلتند. اما؛ اگر ریا و تدویر و منافقت و مردم فریبی و ابلیس مآبی مطرح باشد؛ از همان قرار است که نماز را نیمه تمام گذاشته کنار مصحف، هموطنان و هموعان محکوم و مظلوم را گردن میزدند و دوباره به نماز و عبادت ((رب العالمین!)) ادامه میدادند!!

یا بر عکس اگر عالمی تباه و بر باد می شد و ممکن بود؛ با تأخیر نماز؛ چنان نشود؛ بر بادی و فاجعه را نادیده می گرفتند و هی کج و راست شده می رفتند!؟

داستانی است واقعی که وقتی جلالتمآب ظلمت الباطل رئیس جمهور بلیدستان به افغانستان می آید و در پغمان با رؤسای طرف افغانی در حال مذاکره است؛ بانگ آذان می شود؛ جناب مذاکرات را نیمه تمام گذاشته در حضور جمع پاکستانیان و افغانستانی های حاضر مصحف می گسترد و بر نماز می ایستد و قصداً نیز آنرا چند برابر دراز میکند و کش میدهد.

اینکه مردم نمیدانند و به مردم ندانانده اند؛ حرف دیگر است ولی در اسلام مظلوم و مغبون و عاجلاً معدوم محمدی؛ اصلاً از امر خیر توده های مردم مسلمان (و غیر مسلمان!) مانند مذاکرات واقعی پیرامون حل و فصل مشکلات دو کشور همسایه؛ امر عاجل و عبادت مبرم وجود ندارد و می توان و باید هزاران نماز و چیزهای دیگر را برای آن عندالایجاب کناری گذاشت!

معنا . حکمت و عظمت « بسم الله الرحمن الرحيم »

تازه در برابر ۳۲ مرتبه ذکر و تلاوت حد اقل ((الحمد لله رب العالمين)) باید مؤمن مسلمان کما بیش ۷۰ مرتبه تلاوت نماید که:

((بسم الله الرحمن الرحيم)) - به نام خداوند که بی حد بخشاینده و نهایت مهربان است .

علاوَتاً بر مؤمن مسلمان اعم از زن و مرد الزام است که هر امری را در حیطة زندگی اش با ذکر ((بسم الله الرحمن الرحيم)) شروع نماید که بدین گونه تقریباً با هر نفس مؤمن مسلمان ذکر و تلاوت این آیت اول و ارجح قرآنی؛ تاکید و تکرار می گردد . یاد خداوند که بی حد بخشاینده و نهایت مهربان است؛ در هر کار، در هر لحظه، در هر نفس!!!

منافقین مسلط بر قدرت و ثروت و جان و مال و ناموس خلق الله عملاً هدف این آیه مبارکه را چنین مفروض داشته اند، که خداوند بخشاینده و مهربان است، لهذا تا میتوانی جنایت و غارت، استبداد و دین فروشی و وطنفروشی کن، حق بیوه و مال یتیم را غصب و حیف و میل نما، از ساده گی عقاید پاک مردم سوء استفاده کن و حتی با استفاده از اخلاق و عقیده کاذبی که نسبت به تو منافق یافته است روایت دینی اختراع کن؛ زن زیبایش را مطلقه ساز و از خود نما، دختر پاکیزه و طاهره و مقبولش را به عنوان ضمانت عفو گناهان و بیمه بهشت برایش، بهر خود نذرانه بگیر و مال و ملکش را هر چی میخواهی بکن و تازه در صورت لزوم خود آدم بکش یا با جلادانت بندگان خدا را مال و جان بگیر و در عوض مسلمان ساده و مجبور بی گناه و بی خبر را به زندان و اعدام بفرست، حاکمیت وحشیانه ات را نام ((دولت اسلامی)) بده و در پرده آن ریکارد های فساد و جنایت و جنگ و وحشت و جعل و تزویر و ((رقص مُرده)) و ((میخ کوبی)) بر فرق بندگان خدا و صدور انبوه پسر و دختر بالغ و نابالغ وطن به شیخ نشین های عرب و سایر مراکز قاچاق انسان و فروش اعضای بدن را هر روز بلندتر و بلندتر ببر، مافیای ((خانه و زمین)) درست کن، مافیای تولید و قاچاق مواد مخدر به راه انداز، بانک و بیت المال را غارت کن، خیرات و تبرعات خارجی ها را به قصر سازی ها مصرف کن و بر مزدوران و چابولوسان و بلی گویان و رهنزان و قاتلان کمر بسته ات بخوران . **باز چند نماز بخوان ، یکی دو ختم و خیرات با شکوه راه انداز و باری هم حج برو ، (نعوذ بالله) حسابت با خداوند که - نهایت بخشینده و بی حد مهربان است - پاک پاک میشود ، باغ بهشت با حور و غیلمان و شراب های انتهور و جوی های شیر و غسل و نعمات بی حد و حساب و بالاتر از تصور و تخیل، برایت شرعاً قباله می گردد و آنگاه دیگر باره و دیگر باره و با قوت و مهارت و در ریکارد های نو تر و تازه تر، غارت و جنایت کن ، آنچه می توانی ناموس و شرف و امکانات و حیات و خون و اندام، دارایی و ملکیت مردم و فرصت های**

آبادی و بازسازی وطن و نجات خلق الله از فقر و جهل و مرض را بفروش و برباد ده و باز نماز بخوان و خیرات کن و حج برو و بهشت قباله کن!!!!

مگر، فقیه ها و علمای اعلام و کرام حاکم طی قرون جز در همان جایی که غزالی نشان داده است، ((مگس بر نجاست آدمی نکو تر که عالم بر درگاه سلطان !!)) نشسته بودند که نمی توانستند، اندکی در مغز این آیه تعمق و مراد و حکمت خداوندی از این همه عظمت بخشیدن به آن را که مسلمان باید با هر نفس تکرارش نماید؛ کشف کنند و بیان دارند؛ به عقیده و وجدان و بالاخره به خلق و خوی و منش و کنش مسلمان مبدل سازند!؟

مگر نه این است که پروردگار عالمیان با این آیه و تکرار و تاکید بی مثال آن، میخواهد مسلمان را با هر نفس تعلیم دهد که جز مانند آفرید گارش ((بخشاینده و مهربان)) نباشد!؟

مگر؛ العیاذُ بالله؛ خداوند فقط عاشق نام و صفات خود است که هر دم و هر لحظه از دهان کثیف و متعفن هر جانی و سادیست و ابلیس و ارذل آن را بشنود!؟

آیا مسلمان ((بخشنده و مهربان)) و جامعه مسلمان ((بخشنده و مهربان)) که طبعاً باید ((بخشنده تر و مهربانتر)) از کافران و غیر مسلمانان باشد، چقدر داریم؟ مخصوصاً در کرسی های قدرت و مسند های قضاوت، در یک و نیم میلیارد مسلمان روی زمین فیصدی آنها چند تا است؟

خداوند ما در کمال قدرت و جبروت، در کمال بی هراسی و بی نیازی، بخشنده ترین و مهربانترین است. بخشندگی و مهربانی صفت گدا و نادار و مریض و مجبور و معذور نیست، صفت زورمند و تفنگدار و صاحب جاه و مقام و مال و منال و خدم و حشم است!

بخشندگی و مهربانی باید اولین و اساسی ترین صفت و خلق و خوی و کنش و منش عالم دین و رهبر و پیشوای مسلمان باشد. آیا هست!؟!

بخشندگی و مهربانی باید اولین و اساسی ترین صفت و خلق و خوی و کنش و منش عالم دین و رهبر و پیشوای مسلمان باشد. آیا هست!؟!

بخشندگی و مهربانی باید اولین و اساسی ترین صفت و خلق و خوی و کنش و منش عالم دین و رهبر و پیشوای مسلمان باشد. آیا هست!؟!

بخشندگی و مهربانی باید اولین و اساسی ترین صفت و خلق و خوی و کنش و منش عالم دین و رهبر و پیشوای مسلمان باشد. آیا هست!؟!

منافق بد تر از کافر است!

مگر نه این است که منافق به مراتب بدتر از کافر است؟ آیا جهاد علیه کافر و غیر مسلمان صلحجو و خیر اندیش و مساعدت کننده و حتی ((بخشنده و مهربان)) فرض است یا **علیه منافق که دین و دنیا و حاضرت و آخرت مسلمانان را تباه کرده و میکند و خرمن دین و اسلام را مانند منته از مغز تهی و چه بسا از سیاهی و کثافت اندیشه رذیلانه سیاسی، سلطه جویانه و فرعونی پر کرده است؟!**

خداوند؛ آیه مبارکه ((اعوذ بالله من الشیطان الرجیم)) را حتی مقدم بر آیه مبارکه ((بسم الله الرحمن الرحیم)) قرار داده و تقریباً همانند آن به تکرار و تاکید آن الزام فرموده است. ترجمه تحت اللفظی: پناه میجویم بر خداوند؛ از شیطان رانده شده.

شیطان را منحیث یک مفهوم عام و مجرد، مسلمانان می شناسند که مبداء شر و ضلالت و منافقت و خدعه و فریب و دشمنی با خداوند و بندگان راستین خداست. شیطان مصدر همه آن اموریست که در نتیجه آن ها باید دین الهی، از رونق و کشش و جذبه و عظمت و جلال؛ فروافتد، بی محتوی و بدنام و بی راه شود، از **عمل و محتوی** تهی گردد تا به حدیکه آفریده گان خداوند نعوذ بالله از ذات خداوند منکر و غافل و بیگانه شوند.

اما؛ آیا به خصوص در همین روز و روزگار ما، شیطان و شیاطین را به صورت مشخص، در هیأت ها و عباها و قبا های کاملاً مقدس نما، رهبر نما، عالم نما، قاضی نما در حول و حوش خود، بر بالای سر و کنار و جوار و دور و نزدیک خویش نمی یابیم؟
بالله اگر شیطان، شاخ و دم داشته باشد و خداوند هم هرگز وعید و تعهد نداده است که این دشمن ترین دشمن خود را با ((شاخ و دم)) به مسلمانان بنمایاند و به معرفی گیرد.

مقصود و حکمت «اعوذ بالله من الشیطان الرجیم»

سخن در این راستا؛ بی نهایت زیاد است ولی عجالتاً مقصود ما؛ در این آیه مبارکه کلمه ((اعوذ بالله)) است یعنی پناه جستن، حذر کردن، خطر کردن و در نتیجه خود را نجات دادن و رهانیدن البته با توکل و کسب نیرو از ایمان به خداوند؛ نه؛ **با خود را، کاملاً عاطل و باطل و به اصطلاح بر دوش خدا افکندن.**

کما اینکه خداوند به ما رزق می دهد ولی ما به اکتساب، گرد آوری و حصول آن از زمین و آب و خاک و باد و باران مکلفیم و در سطح ملی به پلان گذاری و پروژه سازی و بکار بردن همه علوم و فنون تولید رزق خود احتیاج داریم، به حفاظت و صیانت رزق خود از مور و ملخ، از دزد و غارتگر و مفت خوار، از استثمارگر و استثمارگر اجنبی و خودی حتی به جانبازی و عالیترین فداکاری ها مأمور و مجبوریم.

به عین طریق خداوند بدون شک در رهایی ما از شر شیطان و منافق هر دو به ما نصرت میکند **ولی خود به نیت و عمل و اقدام تا سرحد تحمل آخرین زحمات و فداکاری ها و جانبازی ها – البته با به کارگیری مجموعه معارف و تجارب بشری، ملی و اسلامی و قوای عقلانی خویش در زمینه نیازمندیم.**

اسلام این است و جز این، منافقت است. منافقت مرکبی بسیار غلیظ و خطرناک از جهل و خرافه و قرائت های مغرضانه و وارونه از دین و مذهب، در عین پنهان داشتن و مستور کردن اساسی ترین، روشترین و نیرومندترین اساسات و ارزش های دینی است!

استعمارگران فرنگی اگر با حالات سیاست و کیاست (!) و حکومتداری و کشور داری در افغانستان و کشور های مماثل به گونه آنچنانی مواجه شده بودند با وضعیت های دینداری عمدتاً منافقانه و همراه گرانه بدین

گونه ها و حتی غلیظتر و سخیتر ازین ها روبرو شدند و این واقعاً غنیمت بی بدیل و گستره‌ناپیداگران برای تمتع و بهره‌گیری سلطه جویانه و غارتگرانه‌شان فراهم میکرد، مخصوصاً در افغانستان، شبه قاره هند و سواحل خلیج فارس «اسلام که به ذات خود ندارد عیبی» در وجود «مسلمانی» ادعایی و رایج و حاکم سراپا مملو از «عیب» های منافقت و خرافات شوم و شنیع بود و همراه با بیسوادی و جهل سیاه، «جهل دین» هم بگونه اسارت میلیونها انسان زحمتکش، محکوم و مظلوم در چنگال باور ها و ایده های مغرضانه و تحمیلی ارباب و ملوک و اشراف و امرا و حکام قرون وسطایی و ماقبل قرون وسطایی مزیدی برعلت و سود بی زحمت و باد آورده محسوب میشوند.

آموزش های طوطی وار و منافقانه دینی

از قدیم ها در میان مردمان کشور ما و سایر بلاد همزبان و همفرهنگ لطیفه ای ضرب المثل گونه وجود داشت بدین نهج:

«...این ملایی نیست که پر پر بخوانی. خرکاری هم دریای علم است!

به راستی که دربار و سرکار و میر و ملک و خان و خاوند، ملایی و پیش نمازی و پیشوایی دینی و مذهبی را در یک چنین سطحی تنزل داده بودند. پاره های قرآن و کتب با ارزش و با اهمیت دینی و مذهبی به طلاب دینی و مشمولان مدارس چنان آموختانده میشد که ارباب تیارتر جانوران در دنیای قدیم و جدید به طوطی ها و پرندگان و جانوران دیگر سخن گفتن و قابلیت تقلید اداها و حرکات بشری را میآموزانند.

لاجرم جایکه معانی و مفاهیم و تحلیل و تفسیر مطرح بود، حدود و ثغور را اراده های «ظل الهی». مطامع و منافع طبقات و ائشار صاحب امتیاز و آنانیکه از طریق غارت و چپاول گونه گونه مردم زحمتکش نه اینکه مفت میخورند بلکه باداری و آقایی می چلا نیندند. تعیین و تثبیت مینمود و یک وجب فراتر از آن کفر بود و دهریت و زندیقی و بعد ها الحاد و کمونیزم.

ملایی و به اصطلاح عالم دین بودن در دربار و اطراف دسترخوان ملوک و اشراف بعدی مسمئز کننده و مفتضح شده بود که نادره های سوخته جان علم و دین و حقیقت در شعر و نثر با تلعبین و تفر ژرف و بیکرانی در باره آن سخن گفته اند.

علی الرغم اینکه این سخن ها دقیقاً به معنای از سر گذشته گی و پاکباختن دار و ندار و خانمان برایشان بوده است. از جمله امام غزالی در کیمیای سعادت می نویسد:

«مگس بر نجاست آدمی نکوتر که عالم بر درگاه سلطان!»

روایتی از امام ذکریای فخر رازی نیز بسیار شنیدنی و عبرت انگیز و در همین حال به کمال و کفایت عجیبی بیانگر اوضاع و احوال «دینداری» و سوء استفاده از باور های گنگ و بدوی دینی و مذهبی توده های بیسواد و محروم از دانش و مطالعه و قدرت تفکیک صواب و خطا است:

معروف است که امام در خطبه نماز جمعه، یا به انگیزه اختلاف در تفسیر و تأویل احکام دینی و یا بر مقتضای خواست و منافع حکام و اشراف صاحب امتیاز، پیروان شیعه اسماعیلیه کشور را تکفیر کرد که مسلماً به معنای «مباح الدم و واجب القتل» بودن آن ها بود.

به تعقیب این واقعه عده ای از دلیر مردان شمشیر دار شیعه اسماعیلیه بر امام فخر رازی یورش برده و او را گروگان گرفتند و با تعهد اینکه فتوای خود را در خطبه بعدی پس خواهد گرفت، از آسیب رسانیدن عجلولانه بروی احتراز نمودند.

روز جمعه بعدی امام بر منبر از کشف خود دایر بر «بهترین و اصیل ترین مسلمانان» بودن این فرقه داد سخن داد و این در حالی بود که مردان مسلح - شمشیرها زیر ردا - در جمع نماز گذاران حاضر بودند. عده یی لب به اعتراض گشودند که امام چگونه فرقه تکفیر کرده خود در یک هفته پیش را اینک نه فقط تبرئه میکند بلکه مقام برتر از سایر مسلمانان می بخشد؟ امام در پاسخ فرمود:

آخر، ایشان «سند اصولی» در دست دارند!

و اتفاقاً همین «سند اصولی» امام فخر رازی یعنی زور سلاح و زر و قدرت سیاسی و نفوذ قومی و قبیله‌ای و بعد ها دالر و یوند و کددار استعمار گران و جها نخواستار و جهانگشایان بوده و هست که **کفر و اسلام و توحید و الحاد را بخصوص در کیس های سیاسی و علمی و هنری و فرهنگی در جوامع بلازده و جهالت پیچیده شرقی منجمله افغانستان تعیین کرده و تعیین می دارد!**

اسلحه مفت ولی طلایی برای استعمارگران

استعمارگران بریتانوی با همین درایت و بصیرت از این وسیله ارزان و حتی مفت ولی سخت پر ارزش و گرانبها یعنی استفاده از «دین» در «سیاست» و استراتژی مشهور شان به عنوان «تفرقه بینداز و حکومت کن!» عظیمترین بهره ها را گرفتند که سزاوار تحقیقات گسترده و نگارش کتب، فلمنامه ها و آثار تحلیلی و تجسمی و تصویری فراوان دیگر در زمینه است.

عجالتاً در این زمینه کتاب «بازی شیطانی» تحقیق و تألیف بسیار ارجمند رابرت درایفوس ژورنالیست شهیر بین المللی خیلی غنیمت است و تا جائیکه مکلفیت های دینی مطرح می باشد؛ خوانش و دانش و ارزیابی آن بر هر زن و مرد مسلمان فرض عین است.

یکی از نمونه های برجسته درین عرصه دسایس متکاتف و لا در لا علیه «امان افغان» یعنی سرکوبی وحشیانه و سادستی نهضت استقلال طلبی و مشروطه خواهی افغان ها و امحای ماهوی حاکمیت مستقل افغانستان در دهه سوم قرن بیستم میباشد که پیرامون آن در کتب مؤرخین و نوشته های مطبوعات نسبتاً زیاد هم سخن رفته است ولی به عقیده نگارنده هنوز از تحلیل همه جانبه این تجربه بزرگ تاریخی، چگونگی آغاز، ادامه، گستره و مخصوصاً تثبیت جایگاه ها، سلسله مراتب و هویت های مشخص مجموعه بازیگران آن خیلی ها به دوریم.



فاجعه اول قرن 20 ما نتیجه خامی ی

امان الله نبود

بیشتر افرادی که معمولاً درین زمینه داد سخن داده اند ، خامی سیاسی ، اشتباهات و شتابزدگی های امیر امان الله غازی درین رویداد فاجعه انگیز تاریخی را علت العلیل پنداشته و ناگزیر نقش اهریمنی استعمارگران و ایادی داوطلب و زرخرید ایشان و هکذا نقش بسیار خطر ناک **اقشار ممتاز حاکمه و نیز افراد لومین جامعه** آنروزی را یا بسیار کم رنگ کرده و یا اصلاً از نظر انداخته اند و یا هم کاملاً وارونه در هاله افسانه های دروغین و بی بنیاد پیچیده اند .

امری کاملاً مسلم اینست که امیر امان الله که یکی از چهره های نادر در تاریخ افغانستان و جهان بود کدام آدم تصادفی و برخاسته از میان « رعیت » یا افسر کودتاچی که محصول توطئه « نامشروع » در تصرف قدرت باشد ، نبود . او پسر و ولیعهد امیر شهید (امیر حبیب الله خان) و در سلسله مراتب خاندانی دومین جانشین « امیر آهین » یا امیر عبدالرحمن خان به اصطلاح پطر کبیر و « ایوان مخوف » افغانستان آنروز بود .

امیر امان الله ، اولاً مبتنی بر باور های رایج دینی و مذهبی یا همان ایدیولوژی مختلط (دین + قبیله + سیاست = سلطنت) اولی الامر و فرمانروای مشروع و واجب الاطاعه عمومی بود و مزید بر آن اتوریته ، صولت ، هیبت و صلابتیکه در اثر قدر قدرتی امیر عبدالرحمن خان مقام پادشاهی با آن مجهز شده بود ، هرگونه بغاوت و سرکشی را در برابرش به تصور دهشت انگیزی مبدل میساخت .

ثانیاً امیر امان الله ؛ غازی و قهرمان نبرد استقلال و محصل و ممثل آزادی و هویت حقوقی و قانونی ملی و بین المللی افغانستان بود و مقدم بر هر چیز دیگر سازش ناپذیری خویش با دشمنان دین و وطن خود را به اثبات رسانیده بود .

ثالثاً او آزادی و استقلال را با آرزو ها و برنامه های بهیخواهانه و ترقی خواهانه برای مردم و وطنش ارتباط داده و تقریباً به کافهء صغیر و کبیر و زن و مرد کشور امید بهتر شدن سطح زندگی ، دستیابی به ثروت و عدالت را بخشیده بود .

رابعاً دارای اخلاق و فضایل تقریباً نایاب در میان شهزاده گان و اهل دربار به مقیاس چندین قرن در کشور بود . هرگز چشم بد و نیت سوء در برابر جان و مال و بخصوص ناموس مردم نداشت . نه فقط به یک زن (ملکه ثریا) قانع بود بلکه علیه زبانه گی و هکذا علیه ستمباره گی و دیگر بیعدالتی ها و حق تلفی ها شعار میداد و مبارزه میکرد . تا حدیکه علی الرغم مجبور شدن به ترک سلطنت و کشور توشه یی برای خود بر نداشت و در غربت با عسرت و تنگدستی کاملاً عیان به سر برد و از جمله : این محصل بزرگ استقلال افغانستان ؛ شهزاده بی بدیل و پادشاه کم نظیر و پرافتخار تاریخ افغانستان پنجهزار ساله با سواری بایسکیل سودای خانه را در غربت به منزل میرسانید و مسلماً بخاطر قوت لایموت خانواده تن به امور شاقه و دور از شأن خویش نیز میداد ؛ در حالیکه از جمله به قول خودش « عین المال » شخصی و خانوادگی او را هم در افغانستان از وی دریغ میداشتند !!

تحریک بغاوت و اغتشاش و اضمحلال عمدی و بلان شده سلطنت امیر غازی امان الله خان که به معنای گرفتن انتقام از مردمان آزاده و به پاخاسته افغانستان بخاطر نبرد استرداد استقلال کشور و کاستن تأثیرات بین المللی قیام ضد استعماری افغان ها به ویژه در مستعمرات بیشماره و بیحدود بریتانیای عظمی بود ، نخستین فاجعه قرن بیستم تاریخ افغانستان است .

اینکه محترم داکتر نثار احمد صمد مترجم کتاب « تلک خرس یا شکست روس - انکشافات تکاندهنده حقایق ناگفته و راز های پشت پردهء مقاومت افغانستان » سوانح مندرج در این کتاب را « فاجعه قرن ما » نامیده اند ؛ سخن کاملاً بجا و رساست ؛ صرفاً با این تفاوت که تراژیدی « تلک خرس » تنها و یگانه فاجعه قرن ما نبوده بلکه دومین فاجعه قرن بیست افغانستان محسوب میشود ، **فاجعه اولی که این دومین نیز ادامه و تا حدود زیادی تکرار آن است ، همانا عبارت است از جنایت ابلیس و انگلیس علیه نهضت و دولت جوان امانی و به خاک و کثافت کشیدن خونبهای بزرگ نیاکان قهرمان ما و فرزند غازی ایشان (شاه امان الله) یعنی استقلال نو بدست آمده میهن .**

ایکاش از جمع طراحان، رهبران، مجریان و دست اندر کاران **فاجعه نخست قرن افغانستان** - (آشوب بر ضد حکومت امان افغان) کسی مانند دگروال محمد یوسف یکی از قوماندانان **فاجعه دوم قرن افغانستان**، پیدا میشد که شمه‌یی از جریانات را مانند «تلک خرس» به رشته تحریر در می آورد.

اینجاست که از دگروال محمد یوسف پاکستانی علی‌الرغم اینکه سرکرده عمده قاتلان مردم افغانستان است، ولی به علت اعترافات و خاطره نگاری نسبتاً صادقانه اش باید سیاستگذار بود.

«تلک خرس» کلیتی از یک فصل بسیار خونین و ننگین تاریخ معاصر افغانستان و جهان می باشد و مسلم است که فصل **غایله بر ضد استقلال، مشروطیت و مدرنیسم در افغانستان** یعنی اسقاط دوره امانی تاریخ کشور نیز مضمون و محتوایی حتی فراتر از «تلک خرس» دارد.

به هیچ وجه اتفاقی نیست که ارواح خبیثه شامل در به اصطلاح «تلک خرس» و در واقع کوره آدمسوزی افغان ها و اغتشاش ضد امانی تقریباً در مجموع از یک قماش اند، از یک منبع و از یک استقامت به حرکت درمیآیند.

«جهاد» ضد امانی محور ترقی جاپانوار کشور

یک معنای فاجعه اول قرن بیست افغانستان از میان رفتن امکانات رشد و ترقی و تعالی افغانستان در سطح جاپان و یا در شباهت و نزدیکی به جاپان است. رشد و پیشرفت جاپان همزمان با استقلال کشور ما و طرح برنامه های ترقیخواهانه امان الله غازی و یاران مشروطه خواه و ترقی طلبش حتی از نقطه عقب مانده تر از افغانستان آن روز آغاز گردید و علی‌الرغم برداشتن صدمات شدید در جنگ جهانی دوم و از جمله استعمال وحشیانه دو بمب اتمی امریکا بالای دو شهر پیشرفته و بزرگ آنگشور به طرز بسیار آموزنده و شکوهمند ادامه یافت. مروری میکنیم بر این تجربه استعداد و تحرک اعجاب انگیز؛ تا دریابیم که پهنای فاجعه اول قرن بیست افغانستان تا کجا هاست و اعماق جنایت و شناعة ابلیس مسلمان نمای انگلیس پرورده و عتیقه پرست تا کجا ها ???

جاپان ، تاریخ ، سوانح و پیشرفت های آن :

جاپان تا قرن نهم کشوری عقب مانده و منزوی بود. تا اینکه در سال ۱۸۵۴ با پهلو گرفتن یک ناو جنگی امریکایی در سواحل جاپان راه ارتباط مردم این سرزمین با جهان خارج گشوده شد. جاپان تا این تاریخ یک جامعه سنتی و فئودالی بود و ارتباط با خارجیان بالطبع مقاومت هایی را بر میانگيخت. ولی با رویکار آمدن امپراتور «موتسو هیتو» در سال ۱۸۶۷ جاپان ارتباطات خود را با دنیای خارج گسترش داد و علاوه بر امریکایی ها با فرانسویان و انگلیس ها و روس ها نیز رابطه برقرار کرد، موتسو هیتو تا سال ۱۸۸۰ قدرت متمرکزی در جاپان بوجود آورد و یک نیروی نظامی قوی و منضبط تشکیل داد.

در سال ۱۸۸۹ نخستین قانون اساسی جاپان نوشته شد و نخستین پارلمان جاپان تشکیل گردید . در سال ۱۸۹۴ امپراتور موتسو هیتو به فکر کشور گشایی افتاد و پس از جنگ هایی در ۱۹۱۲ در گذشت و جانشین او « یوشی هیتو» در جنگ اول جهانی به متفقین پیوست . پیروزی متفقین در جنگ امتیازاتی برای جاپان به همراه داشت ولی خواست های جاپان به طور کامل بر آورده نشد و نظامیگری در جاپان برای دست زدن به ماجرا جویی های تازه اوج تازه یافت . رونق اقتصادی جاپان نیز در همین سال ها آغاز شد ؛ هرچند زلزله ویرانگر توکیو در سال ۱۹۲۳ این پیشرفت را مدتی متوقف ساخت .

« یوشی هیتو» در سال ۱۹۲۶ در گذشت و جانشین او « هیرو هیتو» تحت نفوذ نظامیان قرار گرفت . نظامیان جاپانی از اوایل دهه ۱۹۳۰ عملاً قدرت را به دست گرفتند و پارلمان اختیارات خود را از دست داد . پس از یک سلسله زدو خورد ها با همسایگان در سال ۱۹۴۰ جاپان با آلمان هیتلری و ایتالیا پیمان اتحاد بست و در سال ۱۹۴۱ هندو چین فرانسه به تصرف نیرو های جاپانی در آمد .

در اکتوبر ۱۹۴۱ مارشال «تویو» به صدر اعظمی جاپان منسوب شد و دو ماه بعد فرمان حمله به پایگاه نیروی دریایی امریکا در پیرل هاربور را صادر کرد . با انهدام ناوگان امریکا در آنجا ؛ امریکا رسماً وارد جنگ دوم جهانی شد ، ولی تا اواسط سال ۱۹۴۲ جاپانی ها در تمام جبهه ها به پیشروی خود ادامه داده و بخش اعظم کشور های آسیای جنوب شرقی و جزایر اقیانوس آرام از جمله فلپین و اندونیزی و سنکاپور و مالیزی و هندو چین (ویتنام و کامبوج و لاؤس) را به تصرف خود در آورده تا قلب بر ما پیش رفته بودند . در بهار سال ۱۹۴۲ نیرو های جاپان اولین شکست ها را در نبردهای دریایی با امریکا متقبل شدند و در پایان همین سال پیشروی جاپانی ها در جبهه های زمینی متوقف شد .

حملات متقابل نیرو های متفقین از اوایل ۱۹۴۳ در تمام جبهه ها آغاز گردید ولی جاپانی ها تا ماه اگست ۱۹۴۵ که پرتاب دو بمب اتمی در شهر های هیروشیما و ناگازاکی آن ها را وادار به تسلیم نمود هنوز سرزمین وسیعی را در آسیای جنوب شرقی و چین و کوریا و جزایر اقیانوس آرام تحت اشغال خود داشتند . جاپان روز دوم سپتامبر ۱۹۴۵ رسماً تسلیم شد و نیرو های امریکایی این کشور را اشغال کردند . به موجب ارقامی که بعداً از طرف امریکایی ها انتشار یافت در طول این جنگ بیش از ۱۲۰۰۰۰۰ جاپانی کشته شده و خسارات مالی بالغ بر ۵۶۰۰۰ میلیون دالر رسیده بود . امریکایی ها مارشال «تویو» صدراعظم زمان جنگ جاپان و بسیاری از قوماندانان نظامی و مقامات دولتی جاپان را دستگیر و به عنوان جنایتکاران جنگی محاکمه کردند . «تویو» و شش تن دیگر از قوماندانان در این محاکمه به اعدام محکوم و به دار آویخته شدند .

در سال ۱۹۵۲ بین جاپان و امریکا یک قرار داد صلح به امضا رسید و نیرو های امریکایی این کشور را تخلیه کردند . در سال ۱۹۵۴ یک قرارداد دو جانبه دفاعی بین امریکا و جاپان به امضا رسید و در سال ۱۹۵۶ جاپان به عضویت ملل متحد پذیرفته شد .

دولت جاپان در اجرای تعهدات خود در پیمان صلح با امریکا ، نیروی نظامی خود را محدود ساخته و تمام نیرو و توان خویش را صرف توسعه اقتصادی کشور نمود . در واقع جاپانی ها طی سال های بعد از جنگ عمومی دوم ؛ آنچه را که به وسیله جنگ به چنگ نیاوردند ، با اقتصاد به دست آوردند و اگر نتوانستند به یک ابر قدرت نظامی تبدیل شوند ؛ اکنون در نقش یک ابر قدرت اقتصادی با کشور های فاتح جنگ دوم جهانی به مقابله بر خاسته اند .

جاپان امروز پیشرفته ترین کشور آسیایی است که در غرب اقیانوس آرام به طول ۲۲۰۰ کیلومتر در برابر سواحل سیبری و چین و کوریا قرار گرفته و مشتمل بر سه هزار جزیره کوچک و بزرگ است . وسعت تمامی خاک جاپان ۳۷۷۶۵۷ کیلو متر مربع میباشد . جمعیت جاپان بر اساس سرشماری سال ۱۹۹۰ از ۱۲۳ میلیون نفر تجاوز کرده است . اکثریت مردم جاپان پیروی مذهب شینتو (مذهب ملی جاپان) یا بودایی هستند .

نظام سیاسی جاپان سلطنت مشروطه است و امپراتور با اینکه به عنوان یک مقام روحانی از احترام زیادی برخوردار است در امور سیاسی مداخله نمیکند.

«هیروهیتو» امپراتور جاپان در سال ۱۹۸۹ پس از قریب ۶۳ سال سلطنت در گذشت و پسرش «آکی هیتو» به عنوان یکمصد و بیست و پنجمین امپراتور جاپان بر تخت نشست.

حزب لیبرال دموکرات جاپان که از سال ۱۹۵۵ قدرت را به دست داشت، در انتخابات پارلمانی ۱۹۹۱ نیز اکثریت کرسی های پارلمان را به دست آورد.

از نظر اقتصادی جاپان یکی از پیشرفته ترین و ثروتمند ترین کشورهای جهان به شمار می آید که از حیث تولید ناخالص ملی بلافاصله پس از ایالات متحده آمریکا قرار گرفته است. ارزش تولید ناخالص ملی جاپان در سال ۱۹۹۰ بیش از ۲۹۴۰ میلیون دالر بود که در مقایسه به کشورهای صنعتی دیگر جهان؛ نزدیک به دو برابر آلمان متحد و سه برابر انگلستان است. در آمد سرانه مردم جاپان در همین سال ۲۳۸۱۰ دالر بوده که بیش از تمام کشورهای صنعتی دیگر جهان به شمول ایالات متحده آمریکا است.

جاپان که پس از شکست در جنگ دوم جهانی و اصابت دو بمب اتمی بر دو شهر بزرگ و آباد آن؛ به صورت کشور فقیر و ویران درآمده بود؛ از سال های دهه ۱۹۶۰ به بعد به برکت تلاش و همت مردم آن به تدریج تجدید حیات کرد ولی در سال های دهه ۱۹۸۰ با شتابی حیرت انگیز به پیشرفت خود ادامه داد. تولید ناخالص ملی جاپان در طول این دهه تقریباً سه برابر شده که این سرعت با هیچ کشور دیگری قابل قیاس نیست. برای اینکه به موقعیت جاپان در اقتصاد جهانی پی ببریم؛ اشاره به چند نمونه زیر که بر اساس آمار های مربوط به سه سال آخر دهه ۱۹۸۰ تنظیم شده است کافی به نظر میرسد:

- متوسط مازاد تجارت خارجی جاپان در فاصله سالهای ۱۹۸۷ تا ۱۹۹۰ سالانه بین نود تا یکصد میلیارد دالر بوده یعنی هر سال بین نود تا یکصد میلیارد دالر بیش از واردات خود؛ کالا به خارج صادر کرده است. در حالیکه آمریکا در همین فاصله زمانی به طور متوسط یکصد و یکصد و پنجاه میلیارد دالر کسر موازنه تجاری داشته است.

- در سال ۱۹۸۰ از ده بانک درجه اول دنیا (از نظر میزان سرمایه و ارزش پس انداز ها) ۹ بانک امریکایی و یک بانک جاپانی بود ولی در سال ۱۹۹۰ هر ده بانک درجه اول دنیا جاپانی بودند!

- سهم بانک های جاپانی در سیستم بین المللی در پایان دهه ۱۹۸۰ به چهل درصد رسیده یعنی چهل درصد کل سرمایه بانک های بین المللی در اختیار جاپانی ها است. ارقام رسمی مربوط به ارزش سرمایه و سپرده های بانک های جهان در سال ۱۹۸۸ به شرح زیر بود:

- بانک های جاپان ۳۸/۲ درصد
- بانک های آمریکا ۱۴/۶ درصد
- بانک های فرانسه ۸/۴ درصد
- بانک های آلمان ۷/۷ درصد
- بانک های سوئیس ۵/۲ درصد
- بانک های انگلستان ۵/۲ درصد
- سایر بان کها ۲۰/۴ درصد

- صنایع موتور سازی آمریکا از آغاز دهه ۱۹۸۰ با رقابت موتور های خارجی بخصوص موتور های جاپانی دچار بحران شد. جاپانی ها علاوه بر صدور مستقیم موتور های خود به آمریکا به مشارکت در کارخانه های موتور سازی آمریکا مبادرت کردند و در دهه ۱۹۹۰ پنجاه درصد بازار موتور در آمریکا و هر هفت کارخانه موتور سازی خارجی در آمریکا متعلق به جاپانی ها بود.

- صادرات عمدهٔ جاپان به خارج علاوه بر موتر و ماشین آلات صنعتی، وسایل الکترونیک، کمپیوتر، انواع لوازم خانگی و منسوجات است. در مقابل جاپان تقریباً تمام نفت و سوخت مورد نیاز خود را از خارج وارد میکند. نزدیک به بیست درصد کل واردات جاپان را فراورده های کشاورزی و مواد غذایی تشکیل میدهد که عمدتاً از امریکا وارد می شود؛ با وجود این ارزش صادرات جاپان به امریکا در سال های اخیر دههٔ ۱۹۸۰ به طور متوسط سالانه ۴۵ تا ۵۰ میلیارد دالر افزایش داشته و بخش مهمی از کسر موازنهٔ بازرگانی خارجی امریکا را به خود اختصاص داده بود.

افغانستان در گیر بلیاتی قوی تر از بمب های اتمی

چنانکه مشاهده میکنیم زعامت سیاسی، ایدئولوژی ملی، عنعنات و کلتور (سنتی و فئودالی) و سایر مشخصات و ممیزات جاپان قبل از آغاز قرن ۲۰ امتیاز و برتری قابل اعتنایی نسبت به افغانستان آن روز ندارد. در برههٔ مصادف با استرداد استقلال افغانستان حتی وضع جاپان نسبت به افغانستان نا به سامان تر است و علاوه بر نظامیگری که بالاخره به فاشیزم ارتقا یافته و مصایب عدیده یی را برای آنکشور به ارمغان میآورد؛ زعامتی همانند غازی امان الله و یاران مشروطه خواه و روشن اندیش وی درین زمان امتیاز منحصر به فرد افغانستان است.

علاوئاً زلزلهٔ ویرانگر توکیو - عمده ترین شهر و پایتخت جاپان که قریب نیم افغانستان نفوس دارد، در سال ۱۹۲۳ و مزید بر سایر ویرانی های جنگ دوم جهانی دو فاجعهٔ عظیم و تاکنون بی نظیر بشری یعنی بمباردمان هستوی شهر های بزرگ دیگر آن کشور (هیرو شیما و ناگازاکی) در ۱۹۴۵ بلیاتی است که خوشبختانه افغانستان از آن ها کاملاً به دور و مصؤون بوده است.

جاپان از لحاظ مساحت عمومی نصف افغانستان و از لحاظ نفوس اضافه تر از ده برابر افغانستان می باشد. ولی در مقابل افغانستان از : شبکه های مخفی همیشه فعال استعمار و استحمار ؛ قبیله های در انحطاط و حصار ، « لارنس ها و پیرکرمنشاه ها » ی طرار ، « ملا شینواری ها » ی اشرار ، « حضرت های شور بازار » ، جاه طلب های خودپرست « غدار » ، وطنفروشان سپه سالار ، « ملای لنگ ها » ، « ملای کور ها » ی مکار (که تا کنون کسی برایشان تمیز خدا را از خرما و دین را از « عنعنات دوران حجر » نشان نداده و اصلاً نخواست است نشان بدهد) مشبوع و سرشار بوده و معلوم است که این مصایب حتی هزار مرتبه از زلزله های تباهکن که توکیو ؛ و بمب های اتمی که هیروشیما و ناگازاکی را نابود کرد ، ویرانگر تر و تباهکن تر تمام گردیده که روز افغانستان چنین است و روز جاپان چنان !!!

سزوار تأکید فوق العاده می باشد که نتایج هر دو فاجعهٔ قرن بیستم کشور ما به مثابهٔ عظیمترین تجارب بشری سزاوار مطالعات و تبعات جهانشمول است و برای بشریت فراتر از دوران بیداد کلیسا و وحشگری های محاکم تفتیش عقاید قرون وسطی در اروپا ارزشمند و عبرت انگیز می باشد.

چه ؛ فجایع سیاست بازی و فرعونیت طرازی پاپ ها و محاکم تفتیش عقاید شان در دوران تاریکی از تاریخ بشریت به ظهور رسیده ولی فجایع عظیم دو گانهٔ قرن بیست در افغانستان طی مشعشع ترین و متکاملترین دوران تاریخ جهان به وقوع پیوسته و با ترغیب و حمایت بیدریغ زعمای ممالک متمدن و مدعیان دموکراسی، آزادی، عدالت اجتماعی و حقوق بشر بر مردمان محصور و مغبون و بیگناه و بیخبر افغانستان روا داشته شده است !!

به هر حال اگر در شناخت ابعاد و جریانات نخستین فاجعه قرن کشور، جای اعترافات و خاطراتی همانند دگروال محمد یوسف و چیزی شبیه کتاب «تلک خرس» وی خالیست؛ معهذا به دلایل فراوانی «تلک خرس» - این کوتاه سناریوی تراژیک دومین فاجعه قرن کشور؛ نمودار و بیانگر نخستین فاجعه قرن درین کشور نیز میتواند باشد. زیرا میتود های قیاس و استقرا در منطق به سهولت راه شناخت پدیده ها، جریانات و عوامل رویداد های متشابه و مقارن را از یک مرحله تا مرحله دیگر می گشاید.

« بحر اسلام » و حکمت لقمان حکیم

لقمان حکیم - فرزانه زمانه ها - غلام پروفیسوری پر دبدبه، قمار باز و دایم الخمر یونان باستان بود. پروفیسور روزی در عالم مستی ناشی از شراب و سرگرمی بسیار شدید قمار؛ پس از آنکه مجموعه نقدینه ها، جایداد ها و حتی زن خود را باخت؛ نزد آخر را به هدف اینکه گویا بردی خواهد داشت؛ بدینگونه انداخت که در صورت باخت تمامی آب بحر را خواهد نوشید و از قضا باز هم باخت. حریف ها علی الرغم همه گونه عذر و زاری و ندبه و تضرع وی؛ او را کشان کشان کنار بحر بردند تا آب آن را بنوشد!

پروفیسور مدمغ و بی مغز، زمانی که به ژرفای غلط و اشتباه خویش پی برد و مرگ حتمی را در رو به روی خویش دید، علی الرغم ناروایی هایی که بر غلام زشت صورت ولی آفتاب سیرت خود یعنی حضرت لقمان حکیم روا داشته بود و از آنجا که بر دها و عقل خارق العاده وی وقوف داشت؛ بساط عذر و زاری در قبال لقمان حکیم را گسترده و از وی مدد جست تا مگر راه نجات از این فلاکت را بنمایاند. حضرت لقمان تا واپسین لحظات به این بادار گور کرده و پروفیسور متفرعن ولی اشرافی و اشراف زاده می گفت:

- پروفیسور؛ بحر را بنوش!

ولی از آنجا که اهل دانش و معرفت و مجد و شرف؛ به هیچ وجه سنگدلی ی حیوانی و طینت دد منشانه ندارند و نمیتوانند به ساده گی حتی شاهد مرگ احمقانه و ابلهانه و زبوانه دشمنان خود نیز باشند؛ در واپسین لحظات؛ در حالی که پروفیسور نام نهاد دیگر کاملاً نومید و آماده مرگ شده بود؛ حضرت لقمان حکیم او را گوشه کرده و برایش حکمت نجات بخش خویش را ارزانی کرد:

- **به آنان بگو، من به نوشیدن آب بحر مکلفم نه آب دریا، پس آب دریا ها را از آن جدا کنید!!**

در جادو سرای جهالت تنیده و خشونت مدار افغانستان، چه به طریقه عادت و اعتیاد، چه به مقتضای خود سانسوری و احتیاط و چه به عمد و قصد فرو بردن خلق الله در منجملا ب تخدیر و تحمیق، هی تلاش میگردد تا مردم و جوانان ساده و کم بضاعت مادی و معنوی این کشور مداوم در مخمصه مجبوریت و مکلفیت آن آقای پروفیسور نگهداشته شوند.

بدین معنی که هر آنچه تحت نام «دین و اسلام» انجام شد و یا در حال طرح و انجام بود؛ از آنجا که مردم افغانستان مسلمان اند و به ایمان و عقیده اسلامی خود پایبند؛ باید بدون کوچکترین چون و چرا، انتقاد و اعتراض، تحقیق و بررسی، شک علمی و منطقی و حتی سؤال و پرسش باید آن را مانند «آب بحر» بنوشند و دم نزنند. همه را عبادت و فریضة الهی بدانند، سلسله داران و پیشوایان و زورآوران در پروسه ها و پروژه های مربوط را از الف تا یا قدسین و نمایندگان خدا بر زمین ببندارند. تمامی جریانات اجتماعی، سیاسی، کلتوری و کلیه

افراد ، گروه ها و نهاد ها در داخل و خارج کشور ، در امروز ، دیروز و فردا را فقط و فقط ، محضاً و خالصاً از دید و عینک آنان ببینند و بر مقتضای همان عمل بدارند !!
به عبارت کوتاه تر :

از آنجا که مردم افغانستان مسلمان اند و به ایمان و عقیده اسلامی ی خود پایبند ؛ باید بدون کوچکترین چون و چرا ، همه گونه فرمایشات و تحمیلات ابلیسان زور گوی را بپذیرند و دم نزنند !

از آنجا که مردم افغانستان مسلمان اند و به ایمان و عقیده اسلامی ی خود پایبند ؛ باید بدون کوچکترین چون و چرا ، همه گونه فرمایشات و تحمیلات ابلیسان زور گوی را بپذیرند و دم نزنند !

از آنجا که مردم افغانستان مسلمان اند و به ایمان و عقیده اسلامی ی خود پایبند ؛ باید بدون کوچکترین چون و چرا ، همه گونه فرمایشات و تحمیلات ابلیسان زور گوی را بپذیرند و دم نزنند !

از آنجا که مردم افغانستان مسلمان اند و به ایمان و عقیده اسلامی ی خود پایبند ؛ باید بدون کوچکترین چون و چرا ، همه گونه فرمایشات و تحمیلات ابلیسان زور گوی را بپذیرند و دم نزنند !

چنین بود ؛ داعیه جهاد علیه « کفر! » امان الله خان غازی ؛ قهرمان و محصل بزرگ استقلال افغانستان . داعیه جهاد پیرکرم شاه « لارنس » افسر و عضو ارشد سازمان استخباراتی امپراتوری انگلیس علیه امان افغان و حکومت نو پای مستقل ملی وی . جهاد ملای لنگ عامل دیگر این دستگاه جهنمی در همین استقامت و جهاد حضرت شور بازار نوکر خاندانی دیگر امپراتوری ی بریتانیا که لومپن معروفی به نام حبیب الله (بچه سقاو) را به نام « خدا و دین » کمر بست و ظاهراً به دست او کاخ استقلال و ترقی افغانستان را درهم ریخت و عندالایجاب حتی همو را با قرآن مَهر شده توسط « آدم اصلی » فریفت و به قتلگاه بُرد !

مردمان بدبخت افغانستان قرون وسطایی باید به همه این ها و سایر ماموران و نوکران ملانما و مسلمان نمای شبکه های جاسوسی استعمارگران انگلیسی ، میراث خواران پاکستانی آن ها و حتی عمال « موساد » سازمان جهنمی اسرائیل باید عیناً حیثیت حضرت محمد پیامبر اسلام ، چهار یار کبار و اصحاب باصفای او را قایل باشند و الا از مسلمانی خلاص و از جنت المأوا بی نصیب خواهند شد که خیر ؛ در دم به جزای کفر خویش خواهند رسید و سر و مال و عیال و خاندان از دست خواهند داد .

ابلیس چگونه مقدس میشود؟

و همچنین است داعیه جهاد « فی سبیل الله! » (I.S.I) و (C.I.A) علیه کمونیست ها و شوروی ها که فقط گوشه کوچکی از آن را کتاب « تلک خرس » دگروال محمد یوسف پاکستانی - آنها با عالمی از تراش و سانسور و دروغ و تلبیس - بر ملا ساخته است! بخصوص که شوروی بی کتاب و بیدین و در عین حال متعرض شده و لشکر کشیده به افغانستان درین برهه مطرح است؛ دیگر هر ابلیس هم در پناه آن **مقدس** میشود و حتی به مقام خدایی! عروج میکند.

دیگر ابلیس هم در پناه آن **مقدس** میشود و حتی به مقام خدایی! عروج میکند.

دیگر ابلیس هم در پناه آن **مقدس** میشود و حتی به مقام خدایی! عروج میکند.

دیگر ابلیس هم در پناه آن **مقدس** میشود و حتی به مقام خدایی! عروج میکند.

دیگر ابلیس هم در پناه آن **مقدس** میشود و حتی به مقام خدایی! عروج میکند.

این جهاد در آن حد غیر قابل تصور و قیاس؛ مقدس است که مجموعه لومپن ها، فواحش، سادیست ها و جنایتکاران حرفوی، مریض و معتاد این سرزمین و کشورهای دیگر عربی و افریقایی را برای ابد به فرشته مبدل میسازد!!

این جهاد در آن حد غیر قابل تصور و قیاس؛ مقدس است که مجموعه لومپن ها، فواحش، سادیست ها و جنایتکاران حرفوی، مریض و معتاد این سرزمین و کشورهای دیگر عربی و افریقایی را برای ابد به فرشته مبدل میسازد!!

این جهاد در آن حد غیر قابل تصور و قیاس؛ مقدس است که مجموعه لومپن ها، فواحش، سادیست ها و جنایتکاران حرفوی، مریض و معتاد این سرزمین و کشورهای دیگر عربی و افریقایی را برای ابد به فرشته مبدل میسازد!!

**این جهاد در آن حد غیر قابل تصور و قیاس ؛
مقدس است که مجموعه لومپن ها ، فواحش ،
سادیست ها و جنایتکاران حرفوی ، مریض و معتاد
این سرزمین و کشورهای دیگر عربی و افریقایی را
برای ابد به فرشته مبدل میسازد!!**

خیلی بجاست که کم و کیف این جهاد را نخست در همین کتاب « تلک خرس " شکست روس " انکشافات
تکانهنده حقایق ناگفته و راز های پشت پرده مقاومت افغانستان » بخوانیم :
« آن ها جنگ مقدس "جهاد" را دنبال می نمودند که یک جنگ مذهبی به گفته آن ها علیه « کفار» بود . آن
ها منحیث مسلمانان دیندار تعالیم قرآن مجید را تقریری یاد گرفته بودند .

**« آن ها جنگ مقدس "جهاد" را دنبال می نمودند که یک جنگ مذهبی به
گفته آن ها علیه « کفار» بود . آن ها منحیث مسلمانان دیندار تعالیم قرآن مجید
را تقریری یاد گرفته بودند .**

**« آن ها جنگ مقدس "جهاد" را دنبال می نمودند که یک جنگ
مذهبی به گفته آن ها علیه « کفار» بود . آن ها منحیث مسلمانان
دیندار تعالیم قرآن مجید را تقریری یاد گرفته بودند .**

**« آن ها جنگ مقدس "جهاد" را دنبال می
نمودند که یک جنگ مذهبی به گفته آن ها علیه «
کفار» بود . آن ها منحیث مسلمانان دیندار تعالیم
قرآن مجید را تقریری یاد گرفته بودند .**

**« آن ها جنگ مقدس "جهاد" را دنبال می نمودند
که یک جنگ مذهبی به گفته آن ها علیه « کفار»
بود . آن ها منحیث مسلمانان دیندار تعالیم قرآن مجید
را تقریری یاد گرفته بودند .**

اگر یکبار از سوی رهبران ایشان اعلام جهاد شود ، در آنصورت کافهء مردم مؤظف اند که بجنگند و از دین ، شرف ، ناموس ، استقلال کشور و خانوادهء خویش دفاع و حراست نمایند .

اگر یکبار از سوی رهبران ایشان اعلام جهاد شود ، در آنصورت کافهء مردم مؤظف اند که بجنگند و از دین ، شرف ، ناموس ، استقلال کشور و خانوادهء خویش دفاع و حراست نمایند .

اگر یکبار از سوی رهبران ایشان اعلام جهاد شود . در آنصورت کافهء مردم مؤظف اند که بجنگند و از دین . شرف . ناموس . استقلال کشور و خانوادهء خویش دفاع و حراست نمایند .

اگر یکبار از سوی رهبران ایشان اعلام جهاد شود ، در آنصورت کافهء مردم مؤظف اند که بجنگند و از دین ، شرف ، ناموس ، استقلال کشور و خانوادهء خویش دفاع و حراست نمایند .

موضوع سن در پیوستن به صفوف جهاد کنندگان مطرح بحث نبود . پسر های جوان از 13 یا 14 سالگی و مرد ها در سنین شصت و هفتاد با ریش های نیمه سفید شان بار ها شانه به شانه جنگیده اند .»

موضوع سن در پیوستن به صفوف جهاد کنندگان مطرح بحث نبود . پسر های جوان از 13 یا 14 سالگی و مرد ها در سنین شصت و هفتاد با ریش های نیمه سفید شان بار ها شانه به شانه جنگیده اند .»

موضوع سن در پیوستن به صفوف جهاد کنندگان مطرح بحث نبود . پسر های جوان از 13 یا 14 سالگی و مرد ها در سنین شصت و هفتاد با ریش های نیمه سفید شان بار ها شانه به شانه جنگیده اند .»

موضوع سن در پیوستن به صفوف جهاد کنندگان مطرح بحث نبود . پسر های جوان از 13 یا 14 سالگی و مرد ها در سنین شصت و هفتاد باریش های نیمه سفید شان بارها شانه به شانه جنگیده اند .»

« جهاد » چنانکه نویسنده خود بار بار و از جمله در صفحه (68) خاطر نشان کرده است ، اساساً معادل جنگ صلیبی بوده و قبلاً در تاریخ مسیحیت و کلیسا با تمام ابعاد ، امکانات ، احتمالات ، نتایج و فجایع خود ثبت تاریخ اروپا و بشریت گردیده است .
در تاریخ صدر اسلام و زمان حضرت محمد مصطفی (ص) عمل قهرآمیز و مسلحانه دسته جمعی مسلمانان « غزا و غزوه » خوانده می شد ؛ چنانکه شرکت کننده در غزا و غزوه است که « غازی » نامیده میشود .
نبرد های زمان حیات پیامبر اسلام « غزوه بدر ، غزوه اُحد ، غزوه خندق و امثال آن ها » خوانده شده اند نه « جهاد اُحد ، جهاد بدر ، جهاد خندق و غیره » .

دینداری « تقریری » علت العطل تباهی

به هر حال جالبترین سخن عبارت است از « یاد گرفتن تقریری تعالیم قرآن مجید » و شناخت کفر و ایمان ، رهبر و رهن ، صحت و سقم « دفاع از دین ، شرف ، ناموس ، استقلال کشور و... » ، حرام و حلال و خطا و صواب و جهاد یا غزا
آیا قرآن مجید ؛ بزرگ و پر از غوامض و ظرایف و دقایق است یا مثلاً فیزیک ، کیمیا ، ریاضی ، هندسه ، بیولوژی و شاخه های دیگر علوم ؟
آیا کدام یک از این علوم را میتوان تقریری یاد گرفت ؟
آیا از طبیعی که علوم بیولوژی و طبابت را تقریری یاد بگیرد ؛ جز تلف کردن مریض چه توقعی نزد عقلا می تواند وجود داشته باشد ؟
شخصی که الفبا و طرز کاربُرد و استفاده آن را نداند ؛ بیسواد گفته میشود . کسی که بدون سواد آنهم در سطح عالی از یاد داشتن علمی سخن بگوید ؛ فقط دروغ میگوید . چنین کس عالم نه بلکه « بی علم » است . کسی که سواد نداشته دعوی علم دین کند عالم دین نیست ، جاهل دین است . چنانکه طیب بودن کسی که سواد و علم طب ندارد ، دروغ و بلکه جرم است ، اسلامیت ناآگاهانه کسی که بیسواد و بی بهره حتی از شناخت کلمات و معانی قرآن است ؛ به هیچصورت آن توصیفی را ندارد که « تلک خرس » آن را به تجلیل گرفته است .

مسلمانی «تقریری» درست همان چیز است که طی قرن‌ها مورد خواست و تأمین‌کننده منفعت جباران و غارتگران، راهزنان و شیاطین زمین و زمان بوده است و میباشد.

همین مسلمانی «تقریری» است که به چنان فجایع تاریخی ملت کش و وطن برانداز و حتی به ریتم و روال «القاعده» و هماندها به تباهی جهان و بشریت توجه میگردد.

شخصی فاقد دانش دین و اسلام را «مسلمان دیندان» (دانای اسلام و قرآن) خواندن یا ساده لوحی است یا منافقت و در مورد دگروال محمد یوسف متأسفانه تعبیر دوم صادق تر است. چنانکه وی استعمال جنگی پسرهای نابالغ و از دنیا بیخبر (13 - 14) ساله را هم در جمع جهادیون داننده تقریری قرآن تأیید و بزرگداشت میکند بدون اینکه حتی به حیث یک افسر از مسلک عسکری خود شرمی احساس نماید.

یاد دارندگان تقریری قرآن را بگذارید که مردم ما از قدیم الایام حکم حکیمانه خود را در باره ملاهای کم دانش و طبیبان کم علم بسیار به صراحت، قاطعیت و درخشندگی صادر نموده اند:

« نیمچه طبیب بلای جان – نیمچه ملا بلای ایمان !! »

درفشانی‌های «تلک...» والا در باره جهاد و مجاهد را ادامه دهیم :

«صدای برداشتن اسلحه در مقابل کمونیست‌ها و تجاوزگران کافر یگانه عاملی بود که تمام اقوام و ملیت‌ها را با هم متحد ساخت.

(بدا به حال گله و رمه‌ایکه فقط «صدای برداشتن اسلحه» یگانه عامل وحدتش باشد؛ چه رسد به توده و

کنله بشری!)

مجاهدین اختلافات داخلی خویش را به خاطر یکجا شدن علیه دشمن مشترک پشت سر گذاشتند. این بدین معنی نبود که گویا نزاع‌های ایشان خاتمه یافته بلکه اثرات نفاق افکن قبیله‌ی، کینه‌ها و بغض‌ها در بین ایشان مؤقتاً صرف در صورت رجوع به اسلام (بخوانید: به اسلام تقریری؛ آن هم اسلام ابوسفیانی!) یعنی مطلب اصلی جهاد «فی سبیل الله!»؛ بر طرف میشد.

(یعنی اینکه آن‌ها صرف در همین هنگام «به اسلام!!» - آن هم اسلام تقریری رجوع «می فرمودند!!!

معلوم است که دروغگو حافظه ندارد؛ آیا بیشتر در انگیزه‌های جهاد بول خزینهء حجیم و الطاف پاکستان و امریکا و چور و چپاول و غنیمت و مالیات و جزیه از مردم... آفتابی نشد؟؟؟)

مجاهدین اصلاً به معنای **عساکر خدا (و در عین حال اجیر جنگی ی پاکستان و امریکا...)** بودند که صرف جهت رضای خدا (و بآداران و به منظور چپاول و غنیمت و جاه و مقام و قدرت سیاسی...) در جنگ علیه کفار می‌رزمیدند. این یک امتیاز ویژه و مسؤولیتی هست که هر مؤمن صادق آن را از صمیم قلب پذیرا بوده است. تا وقتی که کسی در جهاد اشتراک نرزد مجاهد گفته نمی‌شود. قرآن پاک می‌فرماید:

کسی که در جهاد کشته شود «شهید» میباشد (کدام جهاد؛ در کجا و تحت چه شرایطی؟؟).

(دروغا! که ارادل مخلوقات از قرآن پاک چه صافی لته‌هایی درست نمی‌کنند. قرآن؛ مظلوم‌ترین و

مهجورترین و مشوب‌ترین کتاب در عالم بشر نماها؛ «کمثل الکلک» ها، «کالانعام‌ها»...! به آیات کریمه در آغاز کتاب مداجعه و دقت کنید!)

قوماندان‌ها- که قرآن مجید را تقریری یاد گرفته بودند- هیچگاه حرفی در مورد کشته شدن نمی‌گفتند بلکه (به I.S.I و بآداران تمویل‌کننده و تسلیح‌کننده امریکایی، عربی و غیره!!) چنین راپور می‌دادند که در فلان عملیات «ما به رضا و خواست خدا پنج نفر شهید دادیم».

خوشی و تمایل جهت کشته شدن در نبرد (طبق تشخیص و قوماندۀ I.S.I و C.I.A) از این وعده خدا که شهید بلا درنگ راهی جنت است، نشأت میگیرد. البته این

مهم نیست درین دنیا هر قدر گناه که مرتکب شده در صورت مُردن ، خدا وی را به صفت یک مجاهد معاف مینماید و جای خاص در بهشت برایش حفظ است .

البته این مهم نیست درین دنیا هر قدر گناه که مرتکب شده در صورت مُردن ، خدا وی را به صفت یک مجاهد معاف مینماید و جای خاص در بهشت برایش حفظ است .

البته این مهم نیست درین دنیا هر قدر گناه که مرتکب شده در صورت مُردن ، خدا وی را به صفت یک مجاهد معاف مینماید و جای خاص در بهشت برایش حفظ است .

البته این مهم نیست درین دنیا هر قدر گناه که مرتکب شده در صورت مُردن ، خدا وی را به صفت یک مجاهد معاف مینماید و جای خاص در بهشت برایش حفظ است .

البته این مهم نیست درین دنیا هر قدر گناه که مرتکب شده در صورت مُردن ، خدا وی را به صفت یک مجاهد معاف مینماید و جای خاص در بهشت برایش حفظ است .

(حتماً به همین دلیل بود که در کشور های عربی و افریقایی حامی « جهاد فی سبیل الله ! » زحمت را کم کردند ، دروازه های زندان های جنایی را گشودند و خطرناکترین زندانیان جانی و سادیست را به جبهات « جهاد فی سبیل الله ! » افغانستان فرستاده ، هم آزادی و هم دالر بخشیدند که مردگانشان اکنون در جنت لمیده اند و دیگر مرتکب جنایات گذشته نمی شوند و زنده ماندگانشان غازیان پرافتخار و متبرک اسلام (!) در صفوف و حتی رهبری القاعده ، تنظیم ها و تحریک های جهادی طالبانی ، پاکستانی ، کشمیری ، ازبکی ، چیچنیایی و غیره اند و برای گرفتن ویزای جنت (!) فرصت ها و شانس های زیادی پیش رو دارند !)

جسد خون آلود شهید در لباسی که در خلال جنگ « جهاد فی سبیل الله ! » به تن داشته و در آن از بین رفته باشد بدون غسل دادن و یا کدام تابوت دفن می گردد . آنها مستقیماً نزد خدا میروند چون به خاطر حراست ایمان (رهبران) شان (به خزینة حجیم (I.S.I) و (C.I.A) ...) از بین رفته اند . برای یک مسلمان مبارز (برای فاشیزم پاکستان و امپریالیزم نفتی چون یونیکال !) افتخاری بزرگتر از این وجود ندارد .

احترام و شادباش تنها برای کسانی که در جهاد «فی سبیل الله!» از بین رفته اند، نه بلکه اجر و پاداش به آن هایی که زنده مانده و جنگ می نمایند نیز محفوظ است. چنین اشخاص را غازی گویند و اسلام (اسلام تقریری!) برایشان اجر و ثواب لایتنهای در جنت وعده داده است. بنابر فرموده رسول خدا مجاهدی که یک شب در پاسداری و مواظبت سپری نماید (خیر، چرا در پاسداری و مواظبت؟؟ چرا در جنگ و در کشتن و در سوختاندن و در ویران کردن و در انفجار دادن و در چپاول کردن نه؟! مگر تحریف ابلیسانه سخن منسوب به رسول الله در میان نیست؟؟!) معادل آن ثوابی است که یک شخص عادی آن را در هزار شب عبادت و نماز کسب می نماید.

بدبختانه سرنوشت رسول خدا نیز همان است که از کتاب خدا «قرآن مبین» است!

البته موعظهٔ مرشد اعلی پیرامون جهاد و مجاهد «جهاد فی سبیل الله!» در «تلک خرس» ادامه دارد که علاقمند می تواند؛ به کمال میل به آن مراجعه نماید. ولی چون از جهت مورد نظر ما تا اینجا حق مطلب ادا شده است، به مهم دیگری میپردازیم.

«عساکر خدا!» کابل را به آتش بکشید.



فصل نهم «تلک خرس...» عنوان دارد: {کابل، فتح الباب یا شهر کلیدی} و مقالت این فصل با این امریه برید جنرال اختر عبدالرحمن رئیس عمومی (I.S.I) پاکستان (1980-1987) آغاز می گردد که: «کابل را باید به آتش کشانید!» و در شرح انگیزه های جنرال در زمینه اینطور میخوانیم:

«جنرال اختر با کابل عقده فطری و روانی داشت .

«جنرال اختر با کابل عقده فطری و روانی داشت .

«جنرال اختر با کابل عقده فطری و روانی داشت .

«جنرال اختر با کابل عقده فطری و روانی داشت .

(بدین جهت «جهاد فی سبیل الله!» فرض شده بود. مجاهدانی که درین جهاد کشته می شوند؛ «مستقیماً نزد خدا میروند چون به خاطر حراست ایمان شان از بین رفته اند!» و ادامه اش را در بالا و در خود - تلک خرس - بخوانید!)

وی به این امر که حملات در کابل باید چندین برابر سایر حملات باشد خیلی جدی بود. اگر کدام قوماندان «جهاد فی سبیل الله!» از وی در ارتباط به زدن کابل هر نوع اسلحهء ثقیلی طلب مینمود، وی حتی

در صورت مخالفت من نیز حاضر به صدور آن می شد . فشار بر کابل هدف اساسی استراتژی ما را « در جهاد فی سبیل الله ! » تشکیل میداد .

سقوط کابل به معنی فاتح آمدن ما « در جهاد فی سبیل الله ! » تلقی می شد . این بود سرمزل مقصود ما « در جهاد فی سبیل الله ! » . در اثر همین علویت (اولویت) کابل بود که بیشترین گروپ های مشاورین پاکستانی بر علیه آن شهر « به جهاد فی سبیل الله ! » گماشته میشدند .

طوریکه قبلاً نیز اذعان داشته ام من شخصاً در توظیف چنین پاکستانی ها « در جهاد فی سبیل الله ! » به داخل افغانستان موافق نبودم ولی در اثر هدایت جدی جنرال اختر (1984) دایر بر فشردن بیشتر کابل ، در گماشتن آن ها بیشترین سعی را نمودم . چنانچه هفت تیم از جمله یازده تیم فرستاده شده ما در آن سال صرف بر علیه کابل فعالیت « جهاد فی سبیل الله ! » داشتند . آن ها از ماه اپریل تا نوامبر حملات متعددی « از جهاد فی سبیل الله ! » را سازماندهی و هدایت کردند که هر کدام برای شش هفته دوام میداشت . «

در میان جامعه افغانی یک لطیفه با متن واحد ولی به لجه های مختلف به گونه های متفاوت روایت می شود که علی الرغم اندکی به اصطلاح نامؤدبانه بودن آن در کنار مثال حکمت حضرت لقمان حکیم خیلی به افادهء رسای حقیقت بسیار تلخ و ننگین ولی بغرنج مورد بحث ما کمک مینماید :

شب بارانی و تاریک و سرد و توفانی بود . خانه گگ گلی و تنگ و محقر دهاتی چکک میکرد . در پایان شب همه مجبور شدند ، زیر ریزش چکک و با استفاده از لحاف و توشک محدود و مرطوب در کنار و جوار همدیگر بخوابند . ساعتی بعد دختر نوجوان دهاتی به شکوه و ناله آغازید :

— مادر! مادر جان! چکک مرا به خواب نمی ماند ، آزار میدهد!...

مادرش که در اوج گنگسی ناشی از خواب و رطوبت و خنک به مقصد شکایت دختر نرسیده بود ؛ حتی با تهدید و توبیخ گفت :

— دختر! آرام باش ، چکک رحمت خداست ، ناشگری نکن !

و در واقعیت امر ؛ یکی از اقارب دور آنان که (چکک) نام یا لقب داشت ؛ دختر را در آغوش فشرده بود و « کار » در حال انجام بود !

آیا به همین منوال نیست که :

— آرام باشید . جهاد است ، جهاد فریضه الهی است ، رحمت خداست ، آزادیبخش دین و وطن است ، پرسش و اعتراض که خیر - ناسپاسی بر آن کفر است !؟

عقده گشایی ها فرض « عساکر خدا »

لطفاً ملاحظه کنید ؛ جهاد « عقده فطری و روانی » سپه سالار (I.S.I) است . تیم های مجاهدین « جهاد فی سبیل الله ! » ، پاکستانی است !! جهاد « فی سبیل الله ! » و جهاد فرما هر دو اجنبی است ، دشمن تاریخی است ، قابض و در اشغال دارنده نیمه افغانستان است که از آفریننده اش - انگریز - به میراث گرفته است !! این درست است که آسمان بارانی است و هوا توفانی ، چکک است و خنک است و روز بدی هست ولی در بستر ناموس دین و وطن ، این صرفاً چکک بام نیست که میچکد ، این اهرمن « چکک » نام ناموس شکن است ! اهرمن مجاهد نام افغانستان سوز افغانستان برانداز است ، حتی همو و متحدان و محرکان و تمویل کنندگانش آب و هوا را پریشان و گل آلود کرده اند تا « عقده » های خود را بکشایند و ماهی های اهداف استراتژیک خود را صید نمایند .
عقده های محرک جهاد و جهاد فرمایان را به معرفی گیریم :

— عقده فطری و روانی جنرال اختر عبدالرحمن رئیس عمومی سازمان قدر قدرت منطوقی (I.S.I) یعنی شبکه جهنمی استخبارات عمومی نظامی پاکستان .

— عقده دمبیدگی و احساس حقارت و بیچاره گی پاکستان از رهگذر عدم رسمیت و عدم مشروعیت سرحدات طولانی به جانب افغانستان که به معنای مولود و موجود نامشروع و ناقص الخلقه و درعین حال دزد و غاصب و اشغالگر بودن آن است .

پاکستان طی دوران تمام عمر شوم خود مساعی بی نهایت گسترده مخفی و علنی به کار برده و مصارف و سرمایه گذاری های فراوانی انجام داده تا به طریقی — هر چند توطئه آمیز و مسخره — قرار داد تمدید « خط منحوس دیورند » را بالای این یا آن زمامدار مشروع یا نامشروع افغانستان به امضاء رساند ولی عظمت و خامت مسأله به حدیست که حتی ضعیف النفس ترین دستشانده خود پاکستان در افغانستان هم تا کنون قادر به چنین جرئی نگردیده است . در نتیجه کشوری به نام پاکستان حدود اربعه ندارد و مانند قبر ملا نصرالدین به شمول به اصطلاح « خط کنترل » شدیداً مورد منازعه در ساحه کشمیر با هند دارای سه طرف و سه دیوار است .

— عقده شکست امریکای ابر قدرت اول جهان در ویتنام که گویا مسؤول آن اتحادشوری بوده و اینک افغانستان باید به « ویتنام شوری » مبدل گردد ، چنانکه مبدل گردانیده شد . بنابراین کشاندن پای شوری در افغانستان نتیجه پلان های عملیاتی طویل المدت ایالات متحده امریکا بخصوص شبکه جهانی استخبارات مرکزی آن (C.I.A) بوده و « جهاد فی سبیل الله ! افغانستان » فاز نهایی آن است .

در همین حال « جهاد فی سبیل الله ! افغانستان » فاز نهایی « جنگ سرد » میان شرق و غرب ، میان بلاک سرمایه داری و بلاک سوسیالیستی نیز بود .

البته از نظر غربی ها « جنگ ویتنام = جهاد فی سبیل الله ! ویتنام ! » نیز فازی از « جنگ سرد » به شمار میروید ولی جریانات در ویتنام به حکم علم و حقیقت تاریخ قیام و رستاخیز و انقلاب ملی بود ، چنانکه به ایجاد نظام سیاسی — اقتصادی ملی در آن سرزمین منجر گردید .

جریانات در ویتنام اگر تحرکات و جهاد « فی سبیل الله ! » به راه انداخته شده از سوی استخبارات نظامی شوری و مانند مجاهدین پاکستانی افغانستان ؛ اجیران جنگی آن می بود ؛ باید اولاً به سرنوشت « جهاد مبارک » فی سبیل الله ! «! ضد شوری در افغانستان منجر می شد و ثانیاً حد اقل با از هم پاشیدن امپراتوری اتحاد شوری ماحصل آن نیز از هم می پاشید .

— عقده برخی از شوونیست های عرب که علی الرغم انحصار دین اسلام ، قرآن مجید و پیامبر اکرم به تبار عرب ؛ از رهگذر برانزده گی ی فراوان خراسانیان در تمدن اسلامی و بخصوص از تدوین فقه جهانشمول حنفی توسط امام اعظم ابوحنیفه بن نعمان کابلی و هکذا از تحرک و درخشش فقه و مذهب تشیع در بیرون از بلاد عرب عمدتاً ایران جاهلانه احساس حقارت میکنند و توأم با استراتیژی های سیاسی تیپ فاشیستی در استیلا بر خراسان بزرگ و به درجه اول افغانستان و آسیای میانه تلاش هستریک و جنون آمیزی دارند .

اتفاقاً تخته خیز نظامی ، استخباراتی و ایدئولوژیک آنان نیز پاکستان می باشد و عمده ترین ثبوت این مدعا موجودیت خیلی ها بیش از یک هزار باب مدرسه به اصطلاح دینی ولی نظامی — جاسوسی — تروریستی درین مارکیت فحشای سیاست و لیلام دین است که با بودجه سالانه سه صد و پنجاه تا چهار صد میلیون دالر از پول (پطرو دالر) شوونیست ها و وهابیون عربی تمویل می گردد و از هفتصد هزار تا یک میلیون طلبه را از قماش طالبانی که در افغانستان حاکمیت تقریباً شش ساله پاکستانی — وهابی — سعودی را تعمیم و تمثیل نمودند ؛ در پوشش دارد .

عقده های حقارت رهبران مجاهدین

ولی در این جمله « عقده فطری و روانی » جنرال اختر عبدالرحمن رئیس عمومی و فوق العاده مقتدر (I.S.I) که طی هشت سال تعیین کننده در تحمیل و تکوین و توسیع جهاد « فی سبیل الله ! » افغانستان (!) در اقتدار بوده جالبیت استثنایی و عبرت انگیز خارق العاده دارد . چنانکه در بررسی سردمداران جنگ های صلیبی و به ویژه محاکم تفتیش عقاید در قرون وسطی دیدیم عقده و بیماری روحی و روانی چنین ذوات و مقامات بر ابعاد فجایع به شدت می افزاید و اساساً منجر به تراژیدی های غیر متعارف و غیر قابل پیشبینی میگردد .

متأسفانه ما سرگذشت تحلیلی و شرح روند تشکل و تکامل شخصیت جنرال اختر عبدالرحمن را در اختیار نداریم تا به چگونگی تبلور و تراکم عقده های روانی وی علیه افغانستان و خصوصاً شهر معصوم و مظلوم کابل پی ببریم ولی علی القاعده در روانشناسی مردان در جوامع شرقی قبل از همه مناطق جغرافیایی که پاکستان و افغانستان امروز را در بر میگیرد ؛ یکی از محمل های عمده تشکل کمپلکس های مرضی روحی از واقعیت های ناشی از محرومیت های جنسی بر میخیزد .

بخصوص نوجوانان « برهنه صورت » که به امید اکتساب علوم دینی به مدارس به اصطلاح لیلیه دور از فامیل های خویش شمولیت می یابند ؛ تقریباً همیشه مورد حرص و آز و نیاز و تمنای جنسی بزرگتران این مدارس که علی القاعده بنا بر شرایط اجتماعی و قسماً دلایل مذهبی در محرومیت مطلق جنسی به سر می برند ؛ قرار داشته و غالباً در اثر به غلبان آمدن نیروی شهوانی و درحالات بیدفاعی ی این نوجوانان ، ایشان به عنف و یا فریب و اجبار های گوناگون مورد تجاوز جنسی قرار گرفته دچار **عقده روحی ی بیدرمان حقارت و کین توزی** می شوند . این رخداد ها و عواقب آن ها محضاً به لیلیه های مدارس منحصر نبوده و متأسفانه در ساحات دگر این جوامع هم ساری و جاری است ولی لیلیه ها گراف این سوانح را به مراتب بالا میبرد .

عقده های روحی از اعمال خشونت های گوناگون بخصوص در حالاتی که هیچ گونه امکان مبارزه و مقابله و حتی شکایت و گریه هم میسر نباشد ، فروان ترسب میکند و حتی از برخورد های اهانت آمیز که معمولاً طالبان مساجد و مدرسه های محلی هنگام اخذ یا طلب نان یا غذای « وظیفه » از دیگران ؛ با آن روبرو می شوند ، نیز بروز می نماید که با تداوم و تکرار و **کمبود احساس احترام و منزلت در محیط** ، تورم و تراکم کسب نموده رفته رفته به عدم تعادل روحی و شخصیتی می انجامد و حتی به انواع مختلف **سادیسم** منجر میگردد .

با در نظر داشت تمامی این واقعیت های درد ناک فردی و اجتماعی گرچه از ارزیابی و مکاشفه عقده روانی جنرال اختر عبدالرحمن پاکستانی در برابر وطن و هموطنان خویش به گونه مشخص عاجزیم اما با کمال تأسف و تألم اینکه در قدمه های پائین تر جهاد « فی سبیل الله ! » پاکستانی علیه افغانستان منجمله در وجود شماری از رهبران معظم (!) افغانی آن چنین عقده ها و کمپلکس های روحی و روانی شدیداً وجود داشت و دارد .

نزد مردم ما نه اینکه شکی موجود نیست بلکه ایشان به طور مشخص از منشأ ها و عوامل اینگونه عقده ها اطلاعات کافی دارند و مانند نقل و نبات در مورد حکایات و روایات خویش را با هم مبادله می نمایند و حتی این عدم تعادل روحی و شخصیتی آنان را یکی از انگیزه های بسیار قوی قساوتکاری های آن ها و به قولی « تبدیل جهاد به فساد » میدانند .

لومپن های پُر عقده و سادیست قهرمانان جهاد

احتمالاً اختر عبدالرحمن، (I.S.I)، (C.I.A) و دیگر دست اندر کاران این غایله و حشیانه تاریخی و سناریوی مقدم آن تراژیدی افغانی «پولپوت - ینگساری» = امین - تره کی؛ در انتخاب مهره ها و ابزار کار دقت و انهماک سایکولوژیک و روانشناختی بخصوصی مبذول میداشته اند. گذشته از این متأسفانه چنین عناصر مریض و پر عقده و سادبست و لو در هر موقف اقتصادی، سیاسی، نظامی و امثال آن قرار گیرند، ناگزیر از قشر لومپن های جامعه محسوب گردیده و در حالات بحرانی و توفانی اوضاع اجتماعی نقش مقدر لومپن ها را ایفا میدارند. چنانکه فیصدی آشکارا غالب قوماندانان، فعالین، جواسیس، شکنجه گران و بالاخره جلادان در هر دو سناریو لومپن های سابقاً به شهرت رسیده و سناخته شده بودند!

البته در مورد عقده روانی جنرال اختر عبدالرحمن کسی بهتر از نویسنده «تلک خرس» دگروال محمد یوسف و در مورد عقده های روانی مقدسین ساخت پاکستان ما کسی بهتر از مردم شریف و حقین و حقپرست ما شهادت داده نمیتواند.

ولی در مورد «عقده فطری» جنرال اختر، اگر مطلب نویسنده با دقت ترجمه شده باشد، جای بحث است. عقده فطری چیز دیگریست، گرچه در مفهوم لغوی کلمه مصداق علمی ندارد؛ چون هیچ موجودی از فطرت و طبیعت عقده مند به دنیا نمی آید ولی تا حدودی به طریق توارث و سرایت عقده از خانواده و اقارب و بالاخره جامعه معنا و واقعیت کسب میکند.

بنابر این اختر عبدالرحمن به استثنای اینکه خویشاوندان، اقارب و اقوام نزدیکش در لشکر کشی های - از باب مثال احمد شاه ابدالی - مورد تعدی یا ایزای شدید قرار گرفته و خاطره تلخی از آن از چینل خانواده در روانش منعکس شده باشد، احتمالاً دلیل دیگری برای عقده مندی فطری - آنهم بیشتر در برابر کابل نخواهد داشت.

به هر حال عقده های ناشی از ظلم و اجحاف و تعرض و تجاوز در سطح اجتماعی و کشوری می تواند، بالاخره به نحوی عقده فطری محسوب شود که نسل پی نسل و بیشتر توسط تاریخ تسری و تداوم می یابد و افغان ها به ویژه کابلی ها چنین تعدی و تجاوز و تعرضی بر پاکستانی ها نداشته اند چنانکه ضیاءالحق ها، اختر عبدالرحمن ها و جواسیس و لشکریان پاکستان و لومپن های افغانی اجبر و مزدور شان علیه افغان ها، افغانستانی ها و به ویژه کابلی ها داشته اند. بدبختانه عقده های فطری در افغان ها علیه پاکستان، انگلیس، روس، امریکا و شیخ های عربی و سعودی اجتناب ناپذیر است!

و اما آنچه اختر عبدالرحمن، ضیاءالحق، ذوالفقار علی بوتو، نواز شریف، دگروال یوسف، مولوی فضل الرحمن، نصیرالله بابر، حمیدگل، اسلم بیگ و ملیتاریست های عظمت طلب دیگر پاکستانی بر ضد افغانستان و بر ضد کابل انجام داده اند؛ محضاً با کدام عقده فطری و روانی توجیه پذیر نیست.

استراتژی بسیار هوشمندانه و خونسردانه «به آتش کشیدن آهسته آهسته افغانستان و کابل» به دست مشتی بی وطن و ذاتاً لومپن و پست و بی وقار تحت فرماندهی، کنترل و تعقیبات مرتب پاکستانی ها چه در زمان اشغال شوروی که رویهمرفته نه سال ادامه داشت و چه سال ها قبل از آن و بعد از آن تا همین امروز که دو چند زمان و بهانه اشغال را در بر گرفته و پایان آن پیدا نیست، کار کدام مریض روحی و دیوانه زنجیری بوده نمیتواند.

طبق مندرجات متعدد همین «تلک خرس» در این دومین فاجعه قرن افغانستان دست (I.S.I) بر دست (C.I.A) بالاست و حتی هنوز که هنوز است ساکنان قصر سفید در برابر متولیان «قلعه اسلام!» پاکستانی تجاهل ذلت باری به خرج میدهند.

فقط بد بختی مردم افغانستان در این است که برای تباه شدن وطن نیاکان شان به حد کافی استعداد و پتانسیل خیانت و برای گروگان شدن خود در دست جادو گران ابلیس صفت به حد کافی ساده گی و

استعداد تمهیق و تخدیر داشته اند. این پتانسیل ها و استعداد ها نیز از زمین و آب و خاک ما فرا نروئیده بلکه دشمنان رنگارنگ دور و نزدیک متأسفانه از قبل در جهت آن خیلی ها مؤفقا نه دارای ندایر بوده اند!

قشر غارتگران اعظم یا اختاپوت « جنگ صلیبی »

اکنون حاصل مجموعه این فعل و انفعالات ، تقلب ها و تغلب ها ، جادو گری ها و تخدیر ها ، شیطنت ها و سفاهت ها ، ویرانی ها و ناتوانی ها ، معامله گری ها و مجامله گری ها ، خود کشی ها و بیگانه پرستی ها ، نفاق افگنی ها و صف شکنی ها ، کیش شخصیت و کیش قبیله ، کور گورانه مرید شدن ها و کمر به غلامی بستن ها ، حرف شنیدن ها و عمل ندیدن ها ، مکتب نخواندن ها و ادای دانش در آوردن ها ، **به لج بند ماندن ها و به عیب تن ندادن ها** ، انتقاد را دشمنی و تملق را دوستی انگاشتن ها و بلیات زمینی و آسمانی دیگری از همین ردیف دست در دست هم داده اختاپوت وحشی . ددمنش . بی منطق ولی به شدت زورگو و بیباکی را پدید آورده است که روز تا روز چنگال های سرطانی ی خود را در اعماق روح و جان ناتوان مردم فرو می برد و کشور را به جهت نابودی و فنای مطلق میکشاند .

و این همان اختاپوت « جنگ صلیبی » یا « جهاد » پاکستانی است که با اطمینان از استیصال و از پا افتادگی قربانی ی خود یعنی کشور و مردم افغانستان در صدد گسترده بساط ابدی فرعونیت و پیاده کردن کیش « جهاد » ابلسی به عوض کلیه معتقدات و فرهنگ های تاریخی . پرغنا و پر افتخار این سرزمین و درعین حال به عوض استراتیژی علمی و حیاتی ملت سازی و کشور سازی در افغانستان تاریخی و اصیل و قدیم است .

آنچه فوق العاده عیان و مبرهن میباشد این است که اختاپوت « جنگ صلیبی » پاکستانی و اختاپوت طالبانیزم دو طرفه « دیورند لاین » + القاعده و مدارس هزار گانه تروریست پرور پاکستان + مافیای مواد مخدر + مافیای منابع طبیعی ، جنگلات و آثار تاریخی + مافیای قاچاق زن ها و کودکان کشور همه از یک جنس و نسل و نژاد بوده و یا در روابط بی نهایت فشرده با هم اند .

اختاپوت « جنگ صلیبی یا جهاد » عبارت از مافیا های متشکل از رهبران و قوماندانان ارشد به اصطلاح جهادی است که با حیف و میل و غارت میلیارد ها دالر مساعدت های گوناگون خارجی که :

- ۱- به نام قیام ملی مردم افغانستان علیه اشغال شوروی ،
- ۲- به نام حمایت از بیداری اسلامی ، تقویه نهضت پان اسلامیزم ، اخوان المسلمین جهانی و وهابیت ،
- ۳- به خاطر تمویل آخرین فاز و پروژه « جنگ سرد » میان بلاک های شرق و غرب ،
- ۴- به جهت سرمایه گذاری امریکا و (C.I.A) در پروژه « ویتنام شوروی » بخصوص طی دهه ۹۰ برای محشر بر پا ساخته شده در افغانستان سرازیر گردیده است .

اختاپوت « جنگ صلیبی یا جهاد » عبارت از مافیا های متشکل از رهبران و قوماندانان نه لزوماً ارشد جهادی است که بیست سال تمام کلیه دار و ندار مردم در بند و گروگان گرفته شده افغانستان را چه به طریق غارت و غصب علنی و مستقیم ، چه به طریق تحمیل مالیات و عشر و زکات ، چه به طریق جریمه ها و حواله های سنگین و بی رویه و چه به طریق ایجاد انفلاسیون هزار مرتبه ی پولی و ده ها ذریعه دیگر تصاحب کرده خود را از لومپن بی همه چیز به میلیونر و حتی میلیاردان مبدل نموده نماد های زشت و درشت و پندیده و آماسیده مصداق « فی سبیل اللهی ! » جهاد ابلسانه را از کف خاک به اوج افلاک افراشتند .

اختاپوت « جنگ صلیبی و جهاد » علاوه بر مافیا های قدیم و جدید و در گسترش و جوش و خروش تولید ، ترافیک و قاچاق هیروئین ، تریاک ، چرس و دیگر مواد مخدر عبارت از مافیاهای غارت و چپاول و قاچاق ثروت های معدنی ، کان ها ، جنگلات ، آثار گرانبها و بینظیر و کم نظیر تاریخی و فرهنگی کشور و هکذا تمامی آنچه هست که به نام بیت المال ملت افغانستان شمرده میشود و نه تنها نا خروج نیرو های اشغالگر شوروی بلکه حتی تا چار سال بعد یعنی ساعت استعفا و ختم حکومت داکتر نجیب در حد غالب با سجل و اسناد مکمل آن ها محفوظ ، در امان و دست ناخورده برجا بود.

و بالاخره اختاپوت « جنگ صلیبی و جهاد » عبارت از آن مافیا های متشکل از رهبران ، قوماندانان ، وزرا ، والیان و کرسی داران عالیرتبه و قدر قدرت و تفنگداران و جنگسالاران است که در معاملات امریکایی و ائتلاف ضد تروریزم برای همراهی در عملیات علیه حاکمیت طالبان و القاعده هم گاو صندوق های اجرت دالری نصیب شدند و هم بیش از پیش بر جان و مال و مقدرات مردم نگون بخت افغانستان و به اصطلاح حکومت مؤقت و انتقالی استیلا یافتند و با بهره گیری بی نهایت هوشیارانه و بیرحمانه از این چانس ؛ نظام و سازمان و ترتیبات آنچه را که « اختاپوت » و اتحادیه « مافیا ها » نامیدیم به کمال رسانیدند .

مقام های اول « افغانستان جهادی » در جهان

افغانستان در خیلی اوصاف و اخلاق مقام اول را در جهان داراست :

- در تولید و قاچاق مواد مخدر ،
- در بلند ترین میزان مرگ و میر اطفال و مادران ،
- در پائین ترین مقدار عاید سرانه ،
- در کمترین شاخص عاید خالص و ناخالص ملی ،
- در کمترین میزان اوسط عمر ،
- در بیشترین میزان آواره گی و مهاجرت ،
- در داشتن شاخصه صفر ملت سازی ،
- در بالاترین ارقام واردات و در پائین ترین ارقام صادرات ،
- در غنای « راکفلی » تعصب ، تشعب و خشونت مذهبی و سیاسی و در فقر افسانوی تساهل ، همگرایی ، پلورالیزم و تحمل منتقد و مخالف ،
- در ثروت عظیم ماین های زیر زمینی و ذخایر اسلحه و مواد منفجره ،
- در متعفن ترین درجات فساد اداری و قضایی و در غیرمرئی ترین جایگاه قانون و قانونمداری ،
- در بالاترین میزان از خود بیگانه گی و بیگانه پروری و حتی بیگانه پرستی ،
- در پائین ترین شاخصه های رعایت حقوق بشر ،
- در بدترین ریکارد مردسالاری ، قوم سالاری و قبیله سالاری ،
- در موزیم عتیقه ها و خرافه های همه زمانه های تاریخ بودن ،
- در داشتن بیشترین سنگ و کوه و دره و کمترین زمین مزروعی ،
- در بالاترین میزان فقر سواد و دانش و تفکر اجتماعی و علمی و سایننتیفیک ،
- در بدترین وضعیت شعور ، ادراک ، دانش ، خبره گی و مهارت سیاسی ،

در بالاترین سطح غرور و عناد قومی و قبیله‌ای بجای سیالی و همچشمی و رقابت مطابق به مقتضیات عصر با سیلان و حریفان بیرون از مرزها ،
 در بالاترین میزان آذان و فریاد و شعار و نعرهء تکبیر و پائین ترین شاخصهٔ نماز و عبادت و عمل و صدق ایمان ،
 در پائین ترین میزان وحدت ، ائتلاف و اتحاد ملی و داخلی و بالاترین میزان سازش و معامله و نوکر شدن به بیگانه و خارجی ،
 در کمترین حد تفکر و تدبیر ملی و خودی و بومی و بالاترین حد توقع و انتظار و استمالت از دوستان و دشمنان خارجی ،
 در بالاترین میزان مُرده پرستی و در عالیترین معیار زنده ستیزی ،
 در داشتن حد اعلاى توقع از دیگران و عدم حد اقل گذشت مادی ، معنوی ، سیاسی ، اجتماعی ، اقتصادی و فرهنگی از خود ،

و در همین ردیف صدها شاخصه دیگر !!!

ولی امروز افغانستان در ننگ این حقیقت نیز مقام اول در جهان را دارد که خائین ترین . نوکرترین . بی مناعت ترین . ذلیل ترین و شریرترین اجیران جنگ صلیبی یا جهاد پاکستانی افغانستان سوز افغانستان برانداز نه تنها در مقام بهترین خدام ملی و جایگاه معصوم ترین اولاد پاکباز آگاه و سر به کف این میهن باستانی اخذ موقوع کرده اند بلکه جز اجساد مردار. پندیده و کثیف خویش دیگر بنی بشر این سرزمین را آدم نمی شمارند و مستحق مشارکت در حیات ملی نه که مستحق زیستن درین مرز بوم نمیدانند.
 باری دیگر بر «نامه اعمال» اینها - تلک خرس یا فاجعه قرن ما - یا جهاد پاکستانی علیه وطن و مردم مصدوم و مظلوم خویش رجوع کنیم . دکروال محمد یوسف در فصل باد شده می نویسد:

اجزای استراتیژی پاکستان در انهدام کابل

« استراتیژی ما (آری ، استراتیژی ما ! - استراتیژی ی پاکستان - استراتیژی غیر افغان ، ضد افغان ، دشمن افغان !!!) در جهت منهدم ساختن کابل دارای سه جنبه بود . یعنی مستأصل ساختن و بی نیرو ساختن کابل ، به هلاکت رسانیدن شوروی ها و کمونیستان افغانی و بالاخره حملات راکتی بر آن .
 الف :

من در حصهٔ خود مرتباً سعی می ورزیدم تا حملات هماهنگی را سازمان دهم که بموجب آن همه راه های اکمالاتی کابل و یا هر آنچه از بیرون وارد می شود ، تقطیع و مسدود باقی بماند . چنین حملات بصورت کمین گیری ها در برابر آن کاروان هایی که به کابل میرسید ، منفجر ساختن بند های آب بخاطر بروز قلت آن و یا از بین بردن شبکه های برق آن شهر به راه انداخته می شد .

ب :

طرق دومی که همواره بر آن تأکید می ورزیدم همانا به قتل رساندن شوروی ها ، عمال خاد و ماموران ارشد دولتی و همچنین تخریب نمودن دفاتر و ساختمان های آن ها در کابل بود . این حملات زدن عساکر شوروی با چاقو حین خریداری در بازار تا کار گذاشتن بمب در کدام ادارهء مهم دولتی را در بر داشت .
 حمله توسط کارد بسیار مؤفق بود که در اثر آن عساکر شوروی مجبور شدند که در اثنای خریداری طور مسلح و به شکل گروپی مراجعه نمایند . غیر نظامیان شوروی نیز مجبوراً به همراهی دستهٔ مسلح وارد بازار می شدند .

در اثر وقوع چنین حملات ، به شوروی ها و خانواده های شان بالاخره هدایت داده شد که به مارکیت های شهر حتی الوسع مراجعه نمایند . در جمله حملات تخریبی یکی آن عبارت از کار گذاشتن بمب در تحت یک میز طعامخانه پوهنتون کابل در اواخر (۱۹۸۳) بود .

این بمب در جریان صرف طعام منفجر گردید که به اثر آن بشمول یک پروفیسور زن نه نفر شوروی کشته شدند . (لعنت به شیطان که دشمن خدا و بندگان اوست ! آیا در انفجار بمب در زیر میز طعامخانه پوهنتون کابل شوروی ها و فقط شوروی ها کشته میشوند . مگر نه اینست که حتی اگر احياناً شوروی هایی در پوهنتون کابل اجرای وظیفه میکردند . تقریباً هیچگاه در طعامخانه آن جهت صرف غذا نمی رفتند)

جهاد پاکستانی - جهاد مکتب سوزان

مؤسسات تعلیمی بهترین اهداف را تشکیل میداد چون همه پرسونل کمونیست ها یی بودند که به شاگردان عقاید مارکسیستی تلقین می نمودند ، (جهاد پاکستانی حقیقتاً جهاد مکتب سوزان بود و هست . هدف مجاهدین ساخت پاکستان امحای کلیه غنای علوم و فرهنگ بشری و تاریخی در افغانستان بوده و می باشد . از دید این جهاد گران . افغان صرف اجازه دارد . در مدارس جهل آموز و سادیست پرور « مذهبی! » پاکستان و مماثل های آن آمد و شد کند که آنهم در شک است . در کشوری که طبق استراتیژی پاکستان باید محو شود . قبل از همه باید سواد و دانش و فرهنگ را از بین برد!) مجاهدین این عمل را بمثابة فاسد ساختن قشر جوان کشور دانسته مدعی بودند که جوانان ما بدینگونه بسوی الحاد کشانیده میشوند .

باید جداً خاطر نشان ساخت که در سال ۱۹۸۲ تقریباً ۱۴۰ متخصص شوروی و ۱۰۵ نفر استاد زبان روسی در پوهنتون کابل و انستیتوت های تخنیکی آن مشغول تدریس بودند . رئیس پوهنتون کابل و جنرال عبدالودود قوماندان قوای مرکز که در دفتر خویش به ضرب گلوله کشته شد ، نیز از جمله قربانیان حملات ما اند . (مسلماً کشته گان پاکستانی ها و مزدوران شریر شان شهدای همپایه رزمندگان راه استقلال افغانستان بوده و خواهند بود . این (C.I.A) امریکا بود که از (I.S.I) پاکستان اطاعت کرد . (I.S.I) و پاکستان بر خداوند عالمیان چنین نفوذی ندارد!) در طی سال ۱۹۸۳ هفت نفر افسران ارشد شوروی در کابل کشته شده اند ، باید گفت که ازین جمله دو نفر صاحب منصب ارشد روسی توسط یک پسر هفده ساله ای که والدینش ذریعاً روسی ها به قتل رسیده بود ، کشته شدند... (چقدر افسران ارشد پاکستانی که باید توسط پسران افغان که والدین شان توسط پاکستانی ها و اجیران اوباش آنان بخاک و خون کشیده شده اند . باید کشته شوند!)

ج :

طرق سومی استیصال و زدن کابل همانا با حملات وقفه یی راکت های دور برد بود . این شیوه به حیث تقریباً یک وسیله عادی چنین ضربات در آمد . به تعداد ده ها هزار راکت در مدت زمان این جنگ بر کابل یا زوایای آن فرو ریختانده شده است . به جز در روز های خیلی سرد ، وقفه چندان در حملات راکتی رخ نداده است . کابل یک ساحه وسیعی را در بر گرفته و ازین رو نشانه همواره به هدف می خورد .

ما انداخت عمدی نمیگردیم . مردم خودسرانه میگردند

ولی باید تأکید نمایم که ما (یعنی پاکستانی ها و مزدوران) هیچگاه دست به انداخت عمدی و یکسره نزده ایم . اهداف ما نظامی و یا ملحقات و مراکز دولت کمونیستی را تشکیل میداد . من هیچگاه ادعا نمی کنم که افراد

ملکی و بیگناه و همچنان هواخواهان مجاهدین در اثر حملات راکتی ما به قتل نرسیده اند . چنین واقعات به کثرت رخ داده ولی به طور غیر عمدی !

به نأسف جنگ های امروزی را نمی توان بدون تلفات افراد بیگناه به راه انداخت . اگر ما حملات خویش را با توجه به تلفات ملکی ها متوقف می ساختیم ، این به معنی انصراف و ترک گفتن استراتژی ی اساسی ما می بود . (هر قدر مردم بیگناه کشته می شود . شود ولی استراتژی پاکستان تطبیق گردد!)

یک تعبیر افشاگرانه قوماندان عبدالحق که در زدن کابل سهم فعال گرفته ، مؤید این حقیقت می باشد . وی ضمن مصاحبه با « مارک اربان » نویسنده کتاب « جنگ در افغانستان » چنین میگوید :

« هدف آن ها (مجاهدین) افراد ملکی نبود ... ولی اگر در تحت ضربات من واقع شوند ، باکی ندارم ... حتی اگر خانواده خود من در مجاورت سفارت شوروی باشد نیز آن را خواهم زد . اگر من به خاطر این کشته می شوم فرزند و خانم من نیز باید دچار چنین سرنوشتی شود . » (آفرین . دگروال یوسف ! اعماق پلیدی طینت پاکستان انگلیسی و اHIRان آن منجمله بچه خوانده بیگم تاجر را چه رسا بیان میکند !)

من در لیست خود بیش از هفتاد هدف بالقوه داشتم که باید مورد اصابت حملات راکتی قرار میگرفت ... در سال ۱۹۸۴ پس از هدایت جدی جنرال اختر دایر بر فرودن بیشتر کابل ؛ هفت تیم از جمله یازده تیم فرستاده شده ما بر علیه کابل فعالیت داشتند که هر یک آن برای شش هفته دوام داشت ... من اساساً هشت هدف عمده را (برای آنها) مجزا نموده بودم ؛ لیکن هدف هشتم به خاطر فرا رسیدن موسم سرما مورد حمله قرار نگرفت . هفت تیم کماشته ماهر کدام به طور منفردانه بر علیه این هفت هدف توظیف شده بودند .

به راه انداختن عملیات در سال ۱۹۸۵ به هر سو جریان داشت و مجاهدین به نظر من در آن چیره دست بودند . اگر ما صرف راکت های ستینگر میداشتیم به عقیده من جنگ را خیلی قبل ر بوده بودیم . پس ناگزیر به نبرد و چانه زنی کما فی السابق ادامه می دادیم که بدینطریق نیروی حرکی بیشتر ما در اطراف کابل یعنی هدف اساسی مان به تحلیل میرسید .

سی.آی.ای عکس های صاف و بر جسته آن پوسته های دشمن را در اختیار من گذاشت که در یک دایره بیست کیلو متری کابل واقع بودند . من به کمک آن پلان های جدید و بعدی خویش را انسجام بخشیدم . این دیگر وقتی بود که جنرال اختر معتقد به این شد تا حمله موزون و سریعی بر کابل صورت گرفته و قسمتی از آن شهر را برای سی و شش ساعت باید اشغال نمود . اگر چنین میشد بر مورال و معنویات مجاهدین « جهاد فی سبیل الله ! » اثر فوق العاده زیادی مینمود .

شیفته گی حکمتیار و سیاف به پلان جنرال اختر



من جهت ارزیابی این پیشنهاد وقت خواستم لیکن جنرال اختر این تجویز را با حکمتیار و سیاف نیز به طور جداگانه در میان گذاشت. آنها شیفته و گرویده چنین پروگرام شده و در مورد خواستار مقادیر زیاد اسلحه ثقیل شدند (آنها همیشه شیفته و گرویده چنین پروگرام ها بوده و میباشند. حکمت ذات اقدس الهی شاید برای عبرت بشریت آنان را به نماد های چنین خیانت بدل کرده است!).

سپس به من هدایت داده شد تا با آن ها در مورد رویدست گرفتن جزئیات پلان به مذاکره عاجل بپردازم. نتایج گفتگو های من این بود که چنین عملیات باید مشترک و اقلأ از سوی دو تنظیم به راه انداخته شود. در صورت مهیا نبودن کدام راکت مؤثر دافع هوا حمله در طی روز به موفقیت نمی انجامید. ما باید حملات همزمان و مصروف کننده را بر میدان های هوایی کابل، بگرام و جلال آباد به راه می انداختیم در غیر آن حراست و استتار پنجهزار مجاهد « فی سبیل الله! » (آنها نود فیصد پاکستانی خالص) در اکناف کابل غیر محتمل به نظر میرسید. این تعدادی بود که هر دو رهبر « جهاد فی سبیل الله! » بر آن تأکید مینمودند.

منظور ما این بود تا در عوض اشغال کابل برای ۳۶ ساعت که جنگ صرف یک روزه را در بر می داشت، بایست حملات متعددی از چندین جناح تدارک میدیدیم. چنین حملات گسترده فقط در یک شب اجرا می گردید حمله آوران در همان شب قبل از طلوع به مواضع شان مفرور می گشتند. حتی یکی از این رهبران « جهاد فی سبیل الله! » حاضر به عملیات مشترک نشد که بدین ترتیب پلان ما نیز نقش بر آب گردید.

من هیچگاه در بسیج دادن حملات مشترک بر کابل مؤفق نشده ام. با اینکه قوماندان های مختلف را در حمله همزمان بر شهر هدایت میکردم میخواستم به دشمن بفهمانم که گویا این عملیات مشترک از جناح های مختلف است. (آنان که استعداد و شرافت و اهلیت طرح و پلان و سازمان و همکاری و هماهنگی و گذشت و قناعت و بردباری و بزرگواری داشته باشند. چرا میمونوار فرور و مناعت افغانی را زیر پا کرده طوق غلامی دشمنان پدران و نیاکان خود را به گردن کنند!)

غیر پاکستان بقیه جهان ناپاک است

فصل دهم کتاب دگر وال محمد یوسف عنوان دارد (حملات خرس) و در ذیل آن با خط جلی و برجسته مینگارد: « این یک حیوان خیلی منحوس است اگر بر آن حمله شود صرف خویشتن را دفاع مینماید ».

نویسنده در باره مفهوم و هدف از « خرس » که عنوان کتاب نیز مشمول آن است، توضیحی نمیدهد ولی مترجم اشارتاً در پاورقی میافزاید که: خرس لقب دولت شوروی است که در اوایل دهه شصت خصوصاً در زمان زمامداری نیکیتا خروشچف به آن خطاب شده است.

چون نویسنده کتاب آدم نظامی است بنا برین کوتاه قلمی را بر وی باید بخشود. ولی جمله پایان عنوان دقیقاً متوازی به مفهوم پاکستان است و اساساً به نظر معتقدین ایدئولوژی شیطنی پاکستان (سرزمین و باشگاه پاک ها) این تنها دولت و احتمالاً ملت شوروی یا روس نیست که خرس است و حیوان خیلی منحوس است بلکه بیرون از پاکستان هر چیز و کشور و دولت و ملتی ناپاک است و نجس است و منحوس است. چون غیر پاکستان، بقیه جهان ناپاک است ولو مقدسترین اماکن و سوابق بشری را هم داشته باشد. خلاصه پاکستان، پاک است و ناپاکستان، ناپاک و نجس و منحوس!!

انهدام پایگاه « ژوره » دلیل خرس بودن شوروی

این فصل عمدتاً به سقوط عمده ترین پایگاه کنار به اصطلاح سرحد مجاهدین در « ژوره » اختصاص دارد و ضمن حکایت و شکایت فراوان از جمله در آن میخوانیم:

« هماهنگی و انسجام مدافعه در اثر خارج شدن حقانی از میدان نبرد تضعیف شده و در مورد اطلاعات ضد و نقیض میرسید. از جنرال اختر خواستم بلا درنگ اجازه رفتن به جبهه را بدهد لیکن وی این خواهش را نپذیرفت. در عین حال کلیه نمایندگان نظامی احزاب را احضار و آن ها را موظف ساختم تا خویشان را عاجل به « ژوره » رسانیده و عملیات را طوری سازمان دهند که دشمن را در جناح های عقبی و میدان هوایی خوست تحت ضربات قرار دهد. اندازه و شدت و سببیت جنگ را این حقیقت مبرهن میسازد که میل های دهشکه ها بکلی فرسوده شدند و نیز مواردی از جنگ تن به تن هم به چشم خورد.

من یکبار دیگر از جنرال اختر تقاضای اجازه صرف تا سرحد را نمودم چون می دانستم که بودن من در کنار جنگ یک تأثیر هماهنگ کننده داشته و ازینجا در توحید و انسجام بیشتر عملیات « جهاد فی سبیل الله ! » نقش مؤثری را ایفا نموده می توانستم. دشمن درین وقت در سه کیلو متری ی پاکستان قرار داشت و ما در مورد نگران بودیم تا بدینگونه از مرز عبور ننماید.

جنرال اختر بنا بر تعهد من مبنی بر اینکه به داخل افغانستان نخواهم رفت اجازه داد. « ژوره » به مجرد رسیدن من به میرانشاه سقوط کرد و به تصرف دشمن درآمد. کوماندهو های شوروی و افغانی تونل ها و استحکامات پایگاه ژوره را منهدم و با خاک یکسان نمودند. این یکی از عظیم ترین معرکه های جنگ « جهاد فی سبیل الله ! » افغانستان بود که در نتیجه مجاهدین « فی سبیل الله ! » با وصف استعمال همه سلاح های دست داشته حتی به شمول تانک های گرفته شده از دشمن نیز به عقب رانده شدند. در میرانشاه با حکمتیار و خالص که آن ها نیز به عین ملحوظ به سرحد رسیده بودند و با حقانی که پس از زخمی شدن بهبود یافته بود؛ ملاقات نمودم.

قوماندان اعلی که چنانچه دیدیم در حسرت راکت مؤثر دافع هوا می سوخت بالاخره به این آرزوی بزرگ نیز نایل میگردد و فصل یازدهم کتابش سرا پا در وصف و تجلیل « اسلحه حیرت آور ستینگر » است. ولی در فصل دوازدهم بازمه نبوغ خود او و مجاهدین « فی سبیل الله ! » تحت امرش مطرح میباشد که برای تحرکات به آنسوی دریای آمو نیز فعالیت می آغازند و با کوبیدن هدف ها در داخل خاک اتحاد شوروی مصدر قهرمانی های جهادی میگرددند. منجمله میفرماید:

در سلسله فعالیت ها « جهاد فی سبیل الله ! » به آنسوی دریای آمو « ویلیام کیسی ارسال داشتن کتاب ها را تجویز نمود و من در زمینه با یک متخصص جنگ روانی مذاکراتی انجام دادم. موصوف فرستادن کتاب هایی را توصیه نمود که در برگیرندهء مظالم وحشی روس ها بر علیه ازبک ها باشد. کارشناس مذکور خودش نیز یک ازبک و از ۱۹۴۸ بدین سو در (C.I.A) گماشته شده بود.

جهاد برای پخش قرآن های (C.I.A) درون شوروی

با وصف اینکه در ارسال داشتن چنین کتاب ها موافقه به عمل آمد ولی در پهلوئی آن ما خواستار گسیل داشتن جلد های زیادی از قرآن مجید نیز شدیم که به زبان ازبکی شوروی ترجمه شده باشد. ما (C.I.A) را وادار به

تهیه ده هزار جلد آن نمودیم .. مادامیکه چنین قرآن‌ها زیر چاپ بود؛ ما قوماندان‌های متعدد و اشخاص مجرب سمت شمال به شمول ولی‌یک را فرا خواندیم. آن‌ها با دقت زیاد متوجه ساخته شدند تا با مردمان آنسوی دریا ارتباط حاصل نمایند که آیا آن‌ها از قرآن کریم پذیرایی قلبی خواهند نمود... ما چنانکه باید همه جلد‌های قرآن مجید و سایر کتاب‌ها را در موقع آن تسلیم شدیم و به تعداد 200-300 جلد آن را در یک کارتن بسته بندی و سپس ذریعه قایق‌های کوچک رابری و یا کشتی زود یک Zodiac امریکایی که عبارت از قایق‌های چوبی هشت نفری با ماشین‌های خوردتری بود، کسبل داشتیم .

این قایق‌ها را (C.I.A) برای ما تهیه دیده بود. در حدود پنجم جلد قرآن شریف توزیع گردید؛ لیکن داستان‌های بازگوکنندهٔ مظالم شوروی چنگی به دل نمی‌زد. «چون در مقایسه با مظالم و وحشیگری‌های پاکستان و حامیانش در جوار هرمین شریفین و «مجسمه آزادی» و فرومایه‌ترین اجیران جنگی دین فروش و قرآن‌پوش آن‌ها. در حکم هیچ بود. اعتراف جانانه است!

درین فصل «تلک خرس» این سطور نیز خواندنی است:

«حملات ماورای سرحد در سال ۱۹۸۶ به اوج خود رسید. حملات بیشماری از این سوی دریای آمو یعنی از ولایات جوزجان تا بدخشان به راه انداخته شد. عکس‌العمل وحشیانه شوروی‌ها بخوبی خود مؤثریت عملیات ما را ثابت میساخت .

هر تهاجم اصلاً حملات وسیع میک‌ها و هلیکوپترهای توپدار بر قریه جات کنار جنوبی دریا را که تهاجم از آن به راه انداخته می‌شد بدنبال داشت .

(دزدانه و خائبنانه ماجرا می‌آفرینند و رویاه آسا می‌گریختند تا مردم بیگناه و بیخبر زیر ضربات قرار گرفته از زندگی و کلبه‌های فقیرانه خود محروم شوند. ناگزیر راهی دامگه‌های گسترده در پاکستان گردیده خواهی‌نخواهی به لشکر جهاد پر فساد پاکستانی پیوسته هیزم کوره جنگ ناخواسته و تهمیلی شیطنانی‌ی آن شوند و یا حداقل به پرده و سپر ابلیسی پاکستان و شرکا در برابر دیده گان بشریت جستجوگر حقایق مبدل گردند! این منش. روش و ستراتیژی پاکستانی و نوکران لومپن افغانی شان در سراسر دوران شر و فساد - به مفهوم حقیقی نه طالبانی - بوده است. و میباشد .)

ما در اواخر ۱۹۸۶ پلان‌های تجربوی را غرض به راه انداختن عملیات «جهاد فی سبیل الله!» بیشتر در داخل شوروی برای بهار ما بعد روی دست گرفتیم و به همین ملحوظ قوماندان‌ها را زیر تربیت گرفته، در جریان گذاشته و مقادیر زیاد اسلحه و مهمات ضروری را در اختیار ایشان قرار دادیم ... از روی تصادف دو رویداد ناگوار در تاریخ ۲۵ اپریل ۱۹۸۷ رخ داد.

نخست اینکه سفیر شوروی با تهدید‌های خود در زمینه سری به وزارت خارجه (پاکستان) زد و دیگر اینکه مورد ترفیع دهندگان اردو ترفیع اینجانب را برتبهء برید جنرالی معوق گذاشت. به وزیر امور خارجه ما صاحب زاده یعقوب خان تلویحاً گفته شد که تکرار چنین عملیات در قلمروی شوروی نتایج وخیمی به امنیت و تمامیت ارضی پاکستان را نیز به دنبال خواهد داشت .

تهدید مذکور اصلاً به معنای آشکارای حملهء شوروی بر پاکستان بود. یک ترس و خوف بر وزارت امور خارجه ما سایه افکند. به صدراعظم اطلاع داده شد که پاکستان اینک در خط اول یک نبرد تمام عیار قرار گرفته است .

فلذا وی نیز بلا درنگ به جنرال حمیدگل که تازه از جنرال اختر زمام ریاست I.S.I را گرفته بود؛ هدایت داد تا همه این عملیات‌ها را فوراً متوقف سازد. جنرال حمیدگل در طی شب چینی که در پشاور با کمیته نظامی تنظیم‌ها مصروف طرح ریزی برخی عملیات «جهاد فی سبیل الله!» بودم تماس گرفت و امر توقف فوری چنین حملات «فی سبیل الله!» را صادر کرد .

در پاسخ گفتم که توقف آنی ی آن « جهاد فی سبیل الله! » فعلاً امکان ندارد؛ چون با همه قوماندانان « جهاد فی سبیل الله! » ی که مسؤول اینگونه عملیات اند، تماس مخابره یی ندارم و صدور چنین اوامر اصلاً به وقت ضرورت دارد.

پاسخ من جنرال حمید گل را که از سرپیچی اوامر صدر اعظم (و مسلماً منابع اصلی و بلا تغییر قدرت در اسلام آباد اسلام برانداز) در هراس مطلق بود؛ خشمگین ساخت. جالب اینکه حتی (C.I.A) نیز لرزه بر اندام شد. افسر مقیم (C.I.A) به من گفت: « لطفاً جنگ جهانی سوم را با انجام دادن عملیات در داخل قلمرو شوروی آغاز نمانید!»

بلی؛ دیگر چنین عملیات « جهاد فی سبیل الله! » قدغن گردید. طرح و به راه انداختن این حملات پراج ترین نقطه زندگی من در (I.S.I) را تشکیل داده است. نیروی من یعنی شعبه افغانی در (I.S.I) یگانه مرجع و قرار گاه نظامی در طی چهل سال اخیر است که عملیات نظامی (و دام تزویر و وسیله تروریزم و بانديتیزم ساختن قرآن های چاپ (C.I.A) را در قلمرو ابر قدرت کمونیستی طرح و به راه انداخته است.

ادای «شهادت» بر لزوم محاکمه خائنین ملی

حیف و افسوس و آه و فریاد دگروال یوسف از پیامدهای نامطلوب و غیر قناعت بخش بعدی اوضاع در فصل سیزدهم و آخرین فصل کتاب با عناوین « خرس در جستجوی فرار» و « دو فاجعه بزرگ» بیانگر حقایق و راز های مہیبی است که از جهات گوناگون اهمیت بخصوص دارد.

از آنجا که مطالب این دو فصل و مبحث الحاقیه آن با اوقات تلخی و نارضائیتی عقده مندانه نویسنده از « درو کردن» آزادانه و دلخواه « کشته» اش توأم است؛ ناگزیر دچار آشفتنگی ی بیان و مغالطه ها در استنتاج مسلم و منطقی گردیده و رویهمرفته تا حدودی دشوار فهم و از لحاظ مطالعه دلگیرکننده می باشد ولی اتفاقاً اساسی، ماهیت، دلایل و انگیزه های ریشه یی جهاد و فساد و از دیدگاه افغان ها وثایق ثبوت و تفکیک مبارزان برای وطن و آزادی و خائنین به خاک و ناموس مادر وطن در همین جاست.

باید اعتراف کنم که قبل از انهماک به این بخش های « تلک خرس» هنوز به عمق « جنایت قرن ما» به این حد پی نبرده بودم. پس از دقت به این بخش ها بود که دریافتم نه تنها « تلک خرس» منحیت شهادت مستند یک شاهد درجه اول قضایا عمده ترین طرح محاکمه خائنین ملی مدعی جهاد را به دست میدهد بلکه بدون تجزیه و تحلیل و درک و دریافت حقایق مندرج در آن درک و درایت آینده سیاسی و استراتژیک افغان ها منحیت المجموع ناقص و ناتمام بوده و ناگزیر از تکرار حتی به مراتب وخیمتر به دام افتادن های سیاسی خواهند بود. بنابراین هرچند کوتاه هم شده به شرح و تأویل و تفسیر بیشتری نیاز دارد.

نخست فشرده مطالب شاخص نما:

« جنرال اختر در اواخر مارچ ۱۹۸۷ به رتبه چهار ستاره ترفیع نمود. این بدانمعنی بود که وی ریاست (I.S.I) را ترک و مقام به ظاهر بالاتر یعنی کمیته مشترک قوا را اشغال می نمود. ترفیع وی باعث استقبال تنظیم ها «ی جهاد فی سبیل الله!»، « مجاهدین « فی سبیل الله!»، شخص خودم و حتی باعث خوشی خود جنرال اختر نیز نشد.

جنرال اختر برای مدت هشت سال معمار و طراح استراتژی ی این جهاد « فی سبیل الله!» بود (کدام محکمه ملی و بین المللی بشمول ستره محکمه ناز پرورده حکومت مؤقت و انتقالی اسلامی افغانستان که به مثابه غنیمت جنگی سهم رسول سیاف و تنظیم وهابی او بوده و دارای شورای علمای امیرالمؤمنانه هم

میباشد. میتواند. « جهاد فی سبیل الله! » و جنگی را که معمار و طراح استراتژی آن جنرال اختر رئیس استخبارات عمومی نظامی پاکستان و پاکستانی های قبل از وی و بعد از وی بوده اند. قیام و جنگ ملی افغان ها حکم کند؟)

تحت قیادت همه جانبه وی جنگ « جهاد فی سبیل الله! » به نقطه ای رسید که پیروزی ی نظامی مجاهدین « جهاد فی سبیل الله! و پاکستان » را نوید میداد. این صرف پیشنهادات و توصیه های وی در نخستین وهله به رئیس جمهور بود که پاکستان را در عقب و پشتیبانی این جنگ چریکی « جهاد فی سبیل الله! » قرار داد. وی همچنان در عرصه سیاسی نیز موفق بود، چون به گونه ای یک اتحاد نسبی را صرف جهت نیل به یک پیروزی لازم نظامی در بین رهبران تنظیم ها « ی جهاد فی سبیل الله! » ایجاد نمود.

موصوف به کلیه خصایص و روان افغان ها و همچنین به ضرورت مبرم کسب اهداف نظامی قبل از شیوع داد و فریاد های سیاسی عمیقانه پی برده بود. به عقیده وی رهبران مجاهدین « فی سبیل الله! » و قوماندان ها « جهاد فی سبیل الله! » باید نظر به خواست زمان به جهاد « فی سبیل الله! » ترجیح دهند تا سیاست.

هیچکس در مقایسه با وی درک این را نداشت که زور آزمایی های قبل از وقت سیاسی؛ جهاد « فی سبیل الله! » را ناگزیر همکنار یک زوال محتوم خواهد کرد.

بلی! جنرال اختر دیگر به سمتی گماشته شد که نه اصلاً کدام صلاحیتی داشت و نه هم چندان نفوذی؛ وی را بدینگونه از پر قدرت ترین مقام اردوی پاکستان و یا به عبارته دیگر از مقامی که طی سالیان از موضع آن سرگرم نبرد « جهاد فی سبیل الله! » علیه ابر قدرت شوروی بود؛ به یک سمت صرفاً تشریفاتی تنزیل مقام دادند. (قاضیان عالم چه میفرمایند. جنرال اختر سرگرم نبرد با ابر قدرت شوروی در پاکستان بود یا در افغانستان؟ مسلماً آتش جنگ در افغانستان مشتعل بود و هیزم آن هم مردم افغانستان و فرزندان گروگان گرفته شده و یا از دنیا بیخبر ایشان بودند. پس افغانستان از چه وقت و چگونه به قلمروی جنرال اختر و پاکستانی ها مبدل گردید؟ کی ها و چگونه نیروی رزمی بشری. خریطه ها. نقشه ها و اسرار نظامی افغانستان را در تصرف جنرال های پاکستانی منجمله اختر قرار دادند. آیا چنین کسانی ملیون و مبارزان آزادی افغانستان اند یا خانین ملی افغانستان؟)

اختر مسؤولیت های بخش افغانستان را برای دو هفته دیگر به جانشین خود برید جنرال حمید گل محول نمود. در خلال این مدت مذاکراتی دایر بر نگهداشتن این وظایف توسط وی حین اشغال پُست جدید کماکان جاری بود. این خود از نقطه نظر دلایل شخصی و مسلکی علاقه و خواهش جدی وی را در امر پیروزی نهایی ی جهاد (پیروزی نهایی جهاد! لطفاً درین باره بیانیشید.) ثابت می ساخت.

جنرال اختر بنا بر عقیده من قربانی ی فشار های ایالات متحده شد؛ چنین تأکید ها از چندین سال بدینسو مشهود بود تا اینکه سرانجام در ماه اپریل با عزایم و خواهشات رئیس جمهور ما انطباق کامل یافت. هدف امریکایی ها از همان آغاز جنگ « جهاد فی سبیل الله! » مشهود بود؛ یعنی خارج ساختن شوروی ها از افغانستان و ذلیل کردن آن ها عیناً مانند امریکائیان در ویتنام.

لیکن چنین یک تفکر به حیث یک هشدار جدی بر علیه خود آنان نیز تلقی گردید. چنانچه در آن صورت یک دولت بنیاد گرای اسلامی بایست زمام امور را در دست می گرفت. آن ها به زودی دریافتند که رهبرانی چون خالص، سیاف، ربانی و بالخصوص حکمتیار یک دیکتاتوری مذهبی ی نوع ایران را رویکار آورده و کابل را به حیث یک تهران ثانی با روحیه کاملاً ضد امریکایی مبدل خواهند ساخت. بنا بر همین علت بود که ایالات متحده حتی الوسع کوشید تا شهرت و محبوبیت این رهبران « جهاد فی سبیل الله! » را خدشه دار سازد.

(نویسنده احتمالاً تب دارد . جایکه معمار . طراح و قاید جهاد جنرال اختر ها اند . دیگر اصلاً رهبران به چه معنا ست که تازه شهرت و محبوبیتی هم داشته باشند ؟) آن ها به گونه ای سرگرم ایجاد نفاق و اختلاف میان تنظیم ها و قوماندانان ایشان بودند .

اداره (C.I.A) در جستجوی این بود تا به کی باید اسلحه داده شود و از کی مذاقیه شود (طبعاً به رهبرانی که فی سبیل الله تر بودند یعنی فی سبیل پاکستان تر و فی سبیل الدیورند تر !!!) .

(C.I.A) ؛ با وصف اینکه ما واضح ساخته بودیم که طریقه کار ما صرف بر استطاعت عملیاتی ی « جهاد فی سبیل الله ! » استوار است در پی تعویض این سیستم بود و به انتها درجه می کوشید تا (I.S.I) را به قبول داشتن تغییرات در آن وادار سازد .

ولی اگر ما اسلحه را مستقیماً به دسترس قوماندانان « جهاد فی سبیل الله ! » می دادیم در آن صورت موجی از فساد ، بی نظمی و اغتشاش افغانستان را فرا می گرفت « فساد ، بی نظمی و اغتشاش ؛ و جهاد فی سبیل الله ؟! » .

امریکائیان سرانجام در سال ۱۹۹۰ به هدف خویش نایل شدند و (در نتیجه توزیع سلاح مستقیماً به قوماندانان) ! امروز (زبان نگارش « تلک خرس ») عین همان شرایط گفته شده بر آن کشور مسلط میباشد . (در هر حال اصل کار که در دست (I.S.I) و (C.I.A) و پاکستانی و دگران است . رهبر و قوماندان باصطلاح افغانی ابزار و وسیله بی اراده و بوزینه واری بیش نیست : چطور؟!)

جنرال اختر با مفکوره زرنگانه امریکائیان دایر بر ایجاد دولت آشتی ملی در کابل تحت زعامت ظاهر شاه که از مدت ها بدینسو در تبعید به سر می برد ؛ نیز جداً مخالف بود .

جنرال اختر سپس مقاومت شدیدی بر علیه امریکائیان و وزارت خارجه پاکستان از خود نشان داد که میخواستند تا رهبران تنظیم ها « جهاد فی سبیل الله ! » غرض تهیه مقدمات یک حکومت آینده شورایی را تشکیل دهند که در آن بدون در نظر داشت کفایت و مؤثریت تنظیمی نماینده های مساوی اشتراک ورزند ؛ در چنین صورت تنظیمی که صفوف بیشتر ولی مؤثریت یا توانایی کمتر (در غلامی ی پاکستان و تباه کردن افغانستان و مردم افغان) می داشت در میدان سیاست نسبت به تنظیمی که صفوف کمتر ولی استطاعت شدیداً جهادی زیادی (در غلامی ی پاکستان و تباه کردن افغانستان و مردم افغان) می داشت از موقف بهتری بر خوردار می شد .

من و جنرال اختر هر دو بر علیه این پیشنهاد غیر مؤجه و غیر منصفانه به پا خاستیم . هر دوی ما در عین حال مخالفت جدی خویش را در برابر ایجاد کدام دولت مؤقت از سوی تنظیم ها قبل از ربودن جنگ « جهاد فی سبیل الله ! » ابراز داشتیم و چنین کار به نظر ما صرف به تعقیب خروج شوروی ها از افغانستان و با اشغال کابل توسط مجاهدین « فی سبیل الله ! » مطلوب و مقبول می بود .

« پیروزی نهایی » ضم افغانستان به پاکستان میبود

من و جنرال اختر از عزم راسخ خویش مبنی بر اینکه مجاهدین « فی سبیل الله ! » باید قبل از کدام فورمولبندی سیاسی برای مسأله افغانستان در پی فتح و نصرت رزمی خویش باشند ؛ دست بردار نبودیم . (چون لا و لشکر و قومانده و قیادت و سیادت همه در تصرف جنرال اختر و اندیوالان پاکستانی بود لهذا فقط از همان راه غلبه نظامی پیروزی نهایی میتوانست متحقق شود . حسب استحقاق می بایست همان معمار و طراح استراتژی جهاد و قاید آن تا آستانه پیروزی . قاید در مرحله بعدی یا مرحله به ثمر نشستن آرمان جهاد نیز باشد . قاید افغانستان جهادی و اسلامی رها شده از اشغال شوروی !! درد دگروال محمد یوسف اینست و اتفاقاً همین درد هم انگیزه مبارکی برای نگارش « تلک خرس » شده است !)

جنرال اختر از این امر به خوبی آگاه بود که آغاز فعالیت های سیاسی، جهاد « فی سبیل الله! » را قبل از اشغال کابل (جهاد را قبل از اشغال کابل!) به اندازه یی تضعیف خواهد نمود تا اینکه سرانجام منجر به انقیاد و اضمحلال پیروزی ی نظامی گردد.

امریکائیان وی را به حیث یک قهرمان بنیاد گرایان بدنام توصیف می نمودند. بنا بر عقیده من رئیس جمهور ضیاء وی را به دلیلی ترفیع داده و تبدیل نمود که تا همه افتخارات جنرال اختر از آن خودش یعنی ضیاء الحق پنداشته شود. چنین کار اقتدار و حیثیت شخصی ضیاء را به طور چشمگیری تقویت می نمود؛ در صورتی که این همه مباحث متعلق به اختر بود. (بنا بر این همو باید ناپلیون افغانستان میشد و دگروال (بخشید جنرال!) یوسف به دنبالش!)

وزارت خارجه و غلامان حرمسرای « داخله »

عکس العمل من در رابطه به انفصال اختر از (I.S.I) توأم با خوف و هراس بود. من به حیث یک سرباز فتح و نصرت را در کارزار جنگ « جهاد فی سبیل الله! » مقدمترین آرمان خود می دانستم. سعی و تلاش من در به راه انداختن عملیات بود؛ لیکن استفاده از سیاست بازی در میدان جنگ نیز بخشی از زندگی روزمره مرا تشکیل میداد.

این؛ به اثبات رسیده که سیاست همواره سد راه کمک به مجاهدین «ی جهاد فی سبیل الله!» شده است. (سیاست و مجاهدین باهم آشتی ناپذیراند. چونکه جهاد: سیاست نیست: مذهب است و آنهم کاربرد ابزاری مذهب! نویسنده « تلک خرس» آدم کم فراستی نیست!) وزارت خارجه ما در پیشبرد معاملات خویش بسیار جدی بوده و به رهبران «ی جهاد فی سبیل الله!» قطعاً حق ویتوی کدام موافقه را نمی داد (اگر چنین حقی میداد. وزارت خارجه نمیبود. چون این به اصطلاح رهبران حتی بیشتر از غلامان حرمسرا «داخله» بودند!) احترام و اعتماد متقابل بین رهبران « جهاد فی سبیل الله!» و وزارت خارجهء ما در اواخر ۱۹۸۶ به صفر تقرب نمود. آنها (رهبران « جهاد فی سبیل الله!») در زمینه موقف جدی ای داشتند.

ستیز و پیکار ایشان محضاً به نام الله و به خاطر استقرار یک دولت اسلامی در کابل بود و بس. (بی شک. به نام الله و به خاطر دولت اسلامی! خوش بود گر محک تجربه آید به میان * تا سیه روی شود هر دروغش باشد. آنها چندی بعد تر به تنهایی و به نام «الله» حکومت اسلامی در کابل بنیاد کردند و به مردم افغانستان و کافه بشریت و به خود الله نشان دادند که لومپن های نوکرشده: به پاکستان و دیگر اجانب از « دین و الله و حکومت اسلامی» چه مقصد و مراد دارند! منتها با دریغ که جای جنرال اختر و دگروال یوسف خالی بود. چه میدانیم شاید با موجودیت قایدین اعظم صورت حال طور دیگری میبود!)

آن ها اشتراک (در حکومت مصالحه ملی) را **خیانت عظیم** به قربانی میلیون ها شهید افغانستان تلقی می نمودند. (شاید با تصرف نظامی کابل و استقرار حکومت اسلامی محضاً لائلی (!) میلیون ها شهید دو باره زنده میشدند و برایشان **خدمات عظیم** انجام میشد!)

حتی رئیس جمهور ضیاء نیز کوشید تا ایشان را از راه بصیرت سیاسی در سهیم شدن به یک دولت ائتلافی برای وقت کم ترغیب نماید ولی آن ها هیچ اعتنایی نکردند (هیچ بصیرت سیاسی نداشتند!). بلی! افغان همان افغانیست که باید انعطاف ناپذیر باشد. (و چنین « افغانی » است که خانه خود را با باروت دیگران منفجر میکند و پدر و مادر و خواهر و برادر خود را به فرمان دیگران تباه و بریاد میسازد. افغانستان مسلماً تا زمانیکه دارای چنین « افغان » است نه میتواند « ملت » شود و نه میتواند آب خوش از گلو فرو برد. استقلال و آبادی و آرامی و عدالت را که بخواب هم نخواهد دید!)

جنرال حمید گل در ابتدا از اصطکاک ها و مبارزات داخلی میان تنظیم ها «ی جهاد فی سبیل الله!» و همچنان بین قوماندان ها «ی جهاد فی سبیل الله!» آگاهی خیلی اندک داشت. از این امر واقف نبود که چنین اختلافات در جبهه تا چه اندازه اجتناب ناپذیر است. و هنوز از دریافت این امر که اکثریت قوماندان ها رفت و آمد مجاهدین «فی سبیل الله!» سایر تنظیم ها را در منطقه خود تحمل کرده نمی توانند عاجز بود چه رسد به اینکه به کدام نیروی عظیم آن ها غرض به راه انداختن عملیات «ی جهاد فی سبیل الله!» در منطقه خویش اجازه دهند. (آنها صرفاً به نام الله چنین اجازه را به یکدیگر داده نمیتوانستند. فی سبیل الله بودن و صرفاً به نام الله جهاد کردن. آخر کلان مسؤلیت است !!!)

تقاعد قهرمان - جفایی که گریه میآورد

بلی! در همین وقت بود که من علایم تقاعد خود را از اردو نیز مشاهده نمودم. در اواخر اپریل ۱۹۸۷ به من گفته شد که بورد انتخابی شما را به رتبه برید جنرالی پیشنهاد نموده است. من با شنیدن این خبر مایوس شدم. اینجانب را آماده نمودند تا غرض برگزیدن جانشین خود برای چند ماه دیگر بر سمت خود باقی بمانم. برداشت من این بود که تمام افتخارات مسلکی من که جنگ «ی جهاد فی سبیل الله!» را دستور داده و اداره میکردم و جنگی که به عقیده من منطقاً موفقیت آمیز بود؛ به هدر میرفت. (برادر! من کاملاً درکت کردم. زیاد نگو که مرا گریه گرفت. درد کسی را که هم به استحقاق خود و هم به وراثت جنرال اختر دیگر باید فاتحانه بر کابل و افغانستان فرمانروایی کند و نامردانه به نام تقاعد همه چیز را از وی بگیرند. شاید قله های شمشاد هم برداشت کرده نتواند!!)

مهم تر اینکه نزد من جوی عمومی ی یک تغییر بالیسی مکشوف گردید که به ظن قوی هدف آن علی الرغم فشار های زاید الوصف نظامی تضعیف آرمان جهاد «ی جهاد فی سبیل الله!» بود و بس. از اعتماد بر من در چنین اوضاع و احوال که بازی اینک ربوده شدنی بود؛ کاسته گردید. بوی یک اقتضای سیاسی و سازش به مشام میرسید. حتی اینکه خود رئیس جمهور ضیاء نیز بر رهبران «جهاد فی سبیل الله!» فشار وارد می ساخت تا با نجیب الله در یک دولت موقت اشتراک نمایند. نزد من چنین یک اقدام لعنت و نفرین محض بود. (میدانید چرا؟ بخاطر آنکه حساب نقش و موقعیت قایدین حقیقی «ی جهاد فی سبیل الله!» در میان نبود!) .

اگر پیروزی نظامی نصیب می شد در آنصورت به نظر من امریکایی ها جنگ را به ضرر خود خاتمه یافته می پنداشتند. فلذا در صدد آن بر آمدند تا به گونه ای سد راه اشغال کابل توسط تنظیم های بنیاد گرا «ی جهاد فی سبیل الله!» شوند... (معلوم است که معامله قایدین دقیقاً با تنظیم های بنیاد گرا سر به راه بود. احتمالاً این فقره در احکام قضایی حین محاکمه خانیین ملی: اهمیت بزرگ دارد!)

من قبل از ترک I.S.I و ارتش در ۸ ماه اگست ۱۹۸۷ به کمیته نظامی «ی جهاد فی سبیل الله!» وعده دادم که به حیث یک فرد ملکی جهت خدمت به جهاد (جنگ صلیبی به تعریف خود نویسنده) دو باره بر خواهم گشت... چون گفتند که ذخایر تجهیزات و اسلحه تنظیم ها به اندازه ای تقلیل یافته که به راه انداختن کدام عملیات مناسب «ی جهاد فی سبیل الله!» را محال ساخته است؛ ازینرو تصمیم گرفتم تا کمی صبر کنم. لیکن یک هفته بعد یک خبر مدعش را شنیدم که گفتند همه دیپوهای مهمات در قرارگاه من واقع در کمپ «اوجری» به اثر یک انفجار قوی نیست و نابود شده اند. (واقعاً برای قیادت تنظیم های بنیاد گرا و افغانستان تصرف شده به نام و به وسیله آنها «ملکی بودن» چه عیبی داشت!؟)

شوروی بد وقت از افغانستان رفت !

ماه جنوری سال ۱۹۸۹ در افغانستان از جمله سرد ترین ماه های زمستان طویل بشمار میرود . در اواسط همین ماه قسمت اعظم قوای شوروی (طبق موافقتنامه (1988) ژنیو) خارج گردید . در کابل شور و شغف زیادی در میان حامیان مقاومت پدیدار گشت .

عزیمت امریکاییان در چنین یک موقع نزد من بسیار حیرت آور بود . از این اقدام (که توسط دیگر دپلومات ها و خانواده های شان نیز تعقیب گردید) پیدا بود که گویا همین شوروی ها بودند که آن ها را طی سال های اخیر محافظت می نمودند ولی اکنون که مجاهدین «ی جهاد فی سبیل الله !» در شرف ربودن جنگ بودند متوحش و هراسان گردیدند در حالیکه ما متحدین ایشان بودیم . (متحدین اجرتگیر و معتاد به کشت و کشتار و آتش زدن و چپاول کردن لزوماً محافظین بوده نمیتوانند . امریکاییان و دیگران این حقیقت را از قبل میدانستند و دگروال یوسف هم بانیست اندکی پس تر دانسته باشد!)

شوروی ها طبق برنامه شان در وقت معینه خارج شدند ؛ آخرین سرباز آن ها به تاریخ پانزدهم فبروری ۱۹۸۹ پل حیرتان را به مقصد « ترمز » ترک گفت . در عین روز به هزار ها کیلو متر دور تر در قرارگاه (C.I.A) واقع لنگلی ویرجینیا رئیس آن « ویلیام ویب ستر » که به جای ویلیام کیسی مقرر شده بود ، یک محفل شرابنوشی شامپاین را تدارک دید . جام هایی به استقبال از پیروزی «ی جهاد فی سبیل الله !» برداشته می شد ، شکست در ویتنام تلافی گردید و شوروی ها به تعقیب خروج شان مصروف بر شمردن تلفات جانی و مالی نه ساله خود بودند .

شوروی ها از افغانستان خارج شدند . انتقام آنچه که دشمنان امریکائیان یعنی شوروی ها مخالفان را در ویتنام تسلیح می نمودند ؛ اینک عیناً با فراهم ساختن اسلحه و مهمات از جانب ایالات متحده به چریک های افغان «ی جهاد فی سبیل الله !» گرفته شد .

مقصد ایالات متحده (در عین حال) جلوگیری از استقرار کدام دولت بنیاد گرای اسلامی در کابل بود . اگر چنین می شد نزد امریکائیان به مفهوم این بود که یک دشمن از بین رفت ولی در عوض آن دشمن دیگری عرض اندام نمود .

طعنه آمیز باید خاطر نشان کرد که ایشان در زمینه از پشتیبانی شوروی ها برخوردار بودند چون آن دولت نیز عیناً بیم و هراس از رستاخیز مذهبی و ملی را در جمهوریت های آسیایی ماورای آمو دارا بود . شوروی ها از همین هنگام حاضر به خروج از افغانستان شدند تا به نفع هر دو ابرقدرت از یک پیروزی آشکار نظامی مجاهدین « جهاد فی سبیل الله ! » پیشگیری نمایند .

برخی بدین عقیده اند که شوروی ها در افغانستان به شکست نظامی مواجه نشده اند . این ادعا نزد من که به عنوان یک سرباز برای مدت چهار سال کامل بر علیه آنان « طی جهاد فی سبیل الله ! » جنگیده ام غیر موجه و ناگوار است . بدون جد و جهد مجاهدین « جهاد فی سبیل الله ! » در گازار نبرد هیچگونه مصلحت سیاسی در خارج ساختن شوروی ها از افغانستان کارگر نمی افتید .

قوماندانی عالی شوروی با رسیدن راکت های ستینگر که به طور اوسط روزانه یک فروند هوا پیمای را سقوط می داد به این نتیجه رسید که دیگر این جنگ کشنده را ربوده نمیتواند . (اصلاً برنده « جهاد فی سبیل الله ! » ستینگر بود ! که جبرئیل امین از لوح المحفوظ برای مجاهدان فی سبیل الله ! آورده میرفت !!!!)

گور باچف که از همان آغاز طرفدار هجوم به افغانستان نبود با اقدام خود مبنی بر خارج ساختن قشون سرخ مورد تمجید و ستایش قرار گرفت. رسوخ و حیثیت بین المللی کریملین به اثر این هجوم بی نهایت خدشه دار گردیده بود. لیکن هر چیز با ید به دلخواه طرف غالب در جنگ حل و فصل گردد؛ (و طرف غالب دگروال یوسف پاکستانی بود و تنظیم های بنیاد گرایش) نه شوروی ها و نه هم امریکایی ها می خواستند تا مجاهدین « جهاد فی سبیل الله! » را در چنین یک غلبهء نظامی ببینند.

از دیدگاه نظامی امریکا در معاهدهء ژنیو با شوروی ها قرارداد متوقف ساختن مساعدت های تسلیحاتی به رفقای خود را ننموده بود ولی کمک های نظامی را یکطرفه به مجاهدین « جهاد فی سبیل الله! » قطع نمود.

چار ماه بعد روزنامهء « تایمز » لندن گزارش داد که رئیس کمیتهء استخباراتی نه تنها این کاهش سریع را تأیید نمود بلکه از آن حمایت نیز کرد. آقای انتونی بلندن خاطر نشان ساخت که « ارسال کمک های نظامی به شورشیان افغانی دیگر به نفع ما نیست به دلیل اینکه شوروی ها اکنون از آنکشور خارج شده اند. » با اطمینان خاطر می توان گفت که در مورد اثبات مشی جدید امریکائیان مدرکی بهتر از این بیابیه را نمی توان سراغ کرد. جالب اینکه دوست من « چارلس ویلسن » (غالباً این همان مستر A باشد) نیز بنا بر استدراک من آن اشتیاق و جدیت سابقه را از دست داده بود.

اکثریت مامورین ارشد امریکایی بنا بر دست آورد من از (I.S.I) رنجیده خاطر بودند، به ویژه بیوری من قطعاً اجازه نمیداد تا کدام تشبث در تخصیص اسلحه و یا عملیات صورت گیرد؛ در حالیکه امریکائیان همواره تلاش داشتند که این جنگ را تحت کنترل مستقیم خود در آورند.

یک عضو پارلمان « بل مک کالم » که نمایندهء ایالت فلوریدا بود این مسأله را در ماه اپریل ۱۹۹۰ از طریق مجله بینش به صراحت ابراز داشت. موصوف گفت تا وقتیکه (I.S.I) تحت کنترل در آورده نشده کلبه مساعدت های نظامی ایالات متحده به پاکستان که سومین کشور دریافت کنندهء کمک خارجی ایالات متحده در جهان است باید متوقف گردد و یا اینکه در آن تجدید نظر صورت گیرد.

با خروج شوروی همه بفکر موقف سیاسی شدند

قوماندان ها و تنظیم ها « جهاد فی سبیل الله! » با خروج شوروی ها در فکر موقف سیاسی آینده و تلاش بیشتر قدرت طلبی شدند. حسادت ها و جاه طلبی های سابقه ایکه در طی مدت جنگ مذهبی علیه شوروی ها موقتاً ته نشین شده بود؛ دو باره عروج نمود؛ بیشتر مجاهدین « فی سبیل الله! » روی مسایل جزئی داد و بیداد میکردند.

اکثریت رهبران « جهاد فی سبیل الله! » و قوماندان های ایشان توجه بیشتر شان را به سوی پشاور معطوف داشتند تا به افغانستان که در آنجا پیروزی ی آن ها در جبهه قرین به تحقق بود (اگر پالیسی امریکا تغییر نمیکرد. چنین نمی شد. همه « محضاً به نام الله » و بخاطر « استقرار حکومت اسلامی » متحدانه در جبهه می ماندند و آرمان جهاد و جنگ مذهبی یعنی ایالت پنجم دولت اسلامی پاکستان شدن افغانستان حد اقل با گورنری دگروال محمد یوسف « محضاً به نام الله » تحقق می یافت و امریکا « محضاً به نام الله » باید چنین ناروایی را بر تکب نمی شد! خاصه که جنرال اختر هم قرار بود همراه با ضیاء الحق برای تصرف و تصاحب هر چه زود تر سهم شان در جنت به سفر ابدی بروند! آدم را « محضاً به نام الله » گریه میگیرد!!

.. جنرال حمید گل به طور ندانسته مصمم گردید که به قوای مجاهدین «ی جهاد فی سبیل الله!» حتی الامکان رنگ یک قوای منظم بدهد؛ وی همچنان به طور آشکار خواستار گردید تا در مقایسه با رهبران سیاسی «ی جهاد فی سبیل الله!» مستقیماً با مقامات نظامی جهاد «فی سبیل الله!» سرگرم فعالیت باشد. جنرال حمیدگل از پشتیبانی رئیس جمهور که عقیده داشت برخی رهبران در صدد تصرف قدرت زیاد اند؛ نیز برخوردار بود.

بد بیاری انفجار دیپوی عظیم «اوجری»

امریکائیان در طی زمانی که من در (I.S.I) بودم عقیده داشتند که محول نمودن اسلحه مستقیماً به کسانی که درگیر نبرد اند کار کرده گی بهتر قوماندانان را موجب خواهد شد. لیکن ما در گذشته تجارب تلخی از این مینود داشتیم که آخر الامر (محضاً به نام الله!) به فساد و بی نظمی مطلق انجامیده بود. این سیستم به یقین کامل دست رهبران تنظیم ها «ی جهاد فی سبیل الله!» را از پروسه اکمالات کوتاه میساخت که این خود (محضاً به نام الله!) منجر به تناقضات بیشتر فیما بین ایشان می گردید. سیستم مذکور همچنان رقابت ها و نزاع ها میان قوماندانان را نیز (محضاً به نام الله!) در قبال میداشت، چون یک قوماندان بر کاروان اکمالاتی قوماندان دیگر حمله برده و آن را (محضاً به نام الله!) غارت می نمود. پس (I.S.I) چگونه (محضاً به نام الله!) صدها تن از قوماندانان «ی جهاد فی سبیل الله!» را مستقیماً اكمال و رسیدگی کرده می توانست؟

نقص دیگر این سیستم که بر اکمالات مجاهدین «فی سبیل الله!» در جریان پروسه خروج شوروی ها اثر فاجعه آمیزی گذاشت این بود که اسلحه و مهمات خیلی زیادی در کمپ اوجری ذخیره شد چون محموله های عظیم سلاح های متنوع در اوجری سرازیر می گردید و دیگر در نظر نبود آن را به زودی در دیپو های تنظیم ها توزیع نمایند و در اوایل اپریل ۱۹۸۸ یعنی صرف چند روز قبل از امضای موافقت نامه ژنیو (محضاً به نام الله!) کلیه دیپوی اوجری در اثر یک انفجار تخریبی از میان رفت.

شهر راولپندی در یک صبح اوایل ماه اپریل ۱۹۸۸ به ساعت تقریباً ده و نیم قبل از ظهر که آسمان نیز آبی و روشن بود؛ در اثر یک انفجار خیلی قوی به لرزه در آمد. بیشتر مردم فکر کردند که هند بر پاکستان حمله نمود و یا اینکه بمب هستوی ی ما منفجر گردید.

یک کتله عظیم دود سیاه به هزارها فت آسمان و هوا را فرا گرفت. بدنبال آن بارش راکت های خورد و بزرگ که هر سو پراکنده میشد و منفجر میگردد. این وضع (محضاً به نام الله!) برای مدت یک روز کماکان ادامه یافت.

انفلاق های ضمنی و صدا های مدهش حتی برای دو روز دیگر نیز به گوش میرسید. مردم با وصف اینکه بسیاری راکت ها چارج نداشتند و در موقع اصابت منفجر نمی شدند ولی حتی در ساحه دوازده کیلو متری انفجار نیز (محضاً به نام الله!) مورد صدمه قرار گرفتند.

کلیه سلاح ها و مهمات که (I.S.I) به خاطر تداوم جنگ در افغانستان در کمپ اوجری انباشته بود و از ده هزار تن نیز تجاوز مینمود (محضاً به نام الله!) از بین رفت. در حدود سی هزار میل راکت، به هزارها بمب، هاوان، میلیون ها عدد مرمی های مختلف النوع، ماین های بیشمار ضد تانک، مهمات تفنگ های ریکولیس، راکت های ستینگر و غیره (محضاً به نام الله!) طعمه چنان یک حریق شد که پاکستان هیچگاه نظیر آن را ندیده است.

انفجار از نقطه نظر دشمنان جهاد به یک موقع مناسب پیشبینی شده بود. شوروی ها در طی چند روز معاهده ژنیو را امضا و در ماه بعد آن با اطمینان خاطر از اینکه مجاهدین « جهاد فی سبیل الله! » دیگر از کلیه اسلحه و مهمات ذخیره شان با یک ضربه محروم ساخته شده اند، آغاز به خروج نمودند. مجاهدین « جهاد فی سبیل الله! » تقریباً کلیه ذخایر اسلحه و مهمات خویش را (محضاً به نام الله!) به امید اینکه سهمیه های شان با فرا رسیدن بهار مواصلت خواهد کرد؛ مصرف نموده بودند ولی دیگر این توقع آنان تحقق نیافت.

جنرال اختر که بیش از یکسال بود (I.S.I) را ترک نموده بود ولی به حیث یگانه مبتکر و طراح انباشتن اسلحه در اوجری به خاطر جهاد « فی سبیل الله! » پنداشته می شد.

این تراژیدی (محضاً به نام الله!) مخالفت حکومت ملکی (پاکستان) را با اردو عمیقتر ساخت. جنرال ضیاء در ظرف چند هفته صدر اعظم را مخلوع و مجلسین ملی و ایالتی را وقتی منحل ساخت که صدراعظم سعی نمود؛ عده ای از افسران را از ترفیع باز داشته و نیز خواستار شد تا نتیجه تحقیقات باید به اطلاع عامه رسانیده شود. صرف با عزل صدر اعظم درد دندان از شقیقه درمان شد. (درد دندان نه؛ دگروال صاحب! درد خیلی پائین تر از آن!!)

تاباهی کلیه ذخایر اسلحه و مهمات جنگی مجاهدین « جهاد فی سبیل الله! » به عقیده من نقطه عطف این نبرد را تشکیل میدهد. در عین همین موقعیکه شوروی ها جنگ افزار ها و مهمات جنگی را به طور بیسابقه به افغانستان سرازیر می نمودند؛ مجاهدین « جهاد فی سبیل الله! » (محضاً به نام الله!) از هرگونه وسایلی که ذریعه آن عملیات بزرگ و مدیدی را به راه می انداختند؛ محروم ساخته شدند.

(I.S.I) برای مدتی متلاطم و متشنج گردید چون دیگر به خاطر فتح نظامی مجاهدین « جهاد فی سبیل الله! » از طرح و توحید پلان های استراتژیک قبل و بعد از خروج شوروی ها عاجز ماند. بدینگونه یک موقع مهم و حساس (محضاً به نام الله!) از دست رفت.

نیل به پیروزی که بسیار حیاتی بوده همه و همه در انتظار آن بودند به خصوص پلان، آموزش، هماهنگ سازی و تأمین ذخایر مجاهدین « جهاد فی سبیل الله! » در نواحی مختلف افغانستان (محضاً به نام الله!) نقش کلیدی داشت.

این فعالیت ها باید بر طبق یک استراتژی دقیق نظامی انجام گرفته و می بایست قبل از فرا رسیدن موسم سرما (محضاً به نام الله!) تکمیل می گردید ولی متأسفانه یکی از این طرق نیز مرعی الاجرا قرار داده نشد.

عجله جنرال ضیاء و جنرال اختر در تصاحب جنت!

(I.S.I) استطاعت چنین کار کرده گی را تا وقوع سانحه هوایی ایکه ضیاء و جنرال اختر هر دو را (محضاً به نام الله!) از طریق یک عمل تبهکارانه به قتل رسانیدند از دست داده بود. در مدت زمان شانزده ماه تغییرات عمیق به میان آمد. و جنرال اختر از سمت ریاست (I.S.A) معزول شد، کمپ اوجری از بین برده شد، رئیس جمهور ضیاء همراه با اختر و سایر جنرالان ارشد کشته شدند و ایالات متحده عملاً به اثبات رسانید که پشتیبانی اش از جهاد دیگر از صمیم قلب (محضاً به نام الله!) نبود.

من و جنرال اختر در اوایل ۱۹۸۷ تصمیم گرفتیم که عبور به مرحله « منظم » قوا حتی بدون در نظر داشت نیروی زمینی شوروی نیز یک عمل جداً خطرناکی است. ما قبل از انفصال جنرال اختر از (I.S.I)

(محضاً به نام الله!) یک استراتژی عملیاتی را روی دست گرفتیم که در عرصه ما قبل و ما بعد خروج شوروی ها تطبیق می شد .

هدف این استراتژی سقوط کابل بود . اگر مردمان کابل و اگر نیرو های افغانی ی مقیم کابل راه می دادند ؛ در آنصورت ما (محضاً به نام الله!) رباندگان جنگ بودیم ولی امکان آن را در حمله مستقیم جستجو نمی کردیم ؛ بلکه شهر باید به حالت یک محاصره کامل در آورده می شد یعنی (مردم کابل محضاً به نام الله!) با قحطی ی آرد ، مواد غذایی و مواد سوخت و همچنان با قلت پرسونل و وسایل جنگی باید مواجه می گردیدند ؛ روحیات پرسونل عسکری (ارتش افغان) باید به انحطاط سوق داده شده و از وسایلی که به واسطه آن میرزید باید (محضاً به نام الله!) محروم ساخته می شد .

صرف و صرف در نتیجه همین اقدامات بود که آن ها باید تسلیم می شدند و یا اینکه بر رهبران کمونیست شان هجوم می بردند . ما در فکر این نبودیم که مجاهدین « جهاد فی سبیل الله ! » آماده یک حمله « منظمی » اند و یا در آوردن آن ها در حالت منظم لازم باشد . ما متفق بودیم که استراتژی « مرگ از هزار جناح » (محضاً به نام الله!) باید در تأکید بر کابل و خطوط اکمالاتی آن همچنان ادامه یابد .

ما به دلیلی بر اجرای استراتژی فوق الذکر تصمیم گرفته نمی توانستیم که تمام آن به تقسیم اوقات خروج شوروی ها ، تأثیرات موسم (سرما) و استطاعت ما در رابطه به رسانیدن تدارکات لازمه به مناطق معینه آن بسته گی داشت .

قبل از پیاده ساختن این استراتژی جنرال اختر (محضاً به نام الله!) از (I.S.I) منفصل و من در اگست ۱۹۸۷ (محضاً به نام الله!) به تقاعد سوق داده شدم . به همین ترتیب در اپریل ۱۹۸۸ (محضاً به نام الله!) فاجعه کمپ اوجری به وقوع پیوست .

(محضاً به نام الله! فاجعه) خروج نیروهای شوروی در برج مابعد آن آغاز یافت . در ماه اگست رئیس جمهور ضیاء و جنرال اختر (محضاً به نام الله!) طی یک سانحه هوایی کشته شدند . توقف صدور اسلحه (محضاً به نام الله!) از جانب ایالات متحده به مجاهدین « جهاد فی سبیل الله ! » آغاز گردید و زمستان ۱۹۸۸-۱۹۸۹ به خصوص (محضاً به نام الله!) بسیار سرد و طاقت فرسا بود .

شوروی ها در اواسط ماه فبروری ۱۹۸۹ پروسه خروج را (محضاً به نام الله!) تکمیل و مجاهدین « جهاد فی سبیل الله ! » نیز در ماه مارچ در چوکات یک جنگ منظم (محضاً به نام الله!) متوسل به یک حمله بزرگ نه بر کابل بلکه بر علیه جلال آباد شدند .

بد بیماری شکست جهاد 4 ماهه جلال آباد

چرا چنین یک حمله (محضاً به نام الله!) به راه انداخته شد ؟ چرا غرض خاتمه جنگ به تعقیب خروج شوروی ها (محضاً به نام الله!) کدام استراتژی ای طرح نکردید ؟ پاسخ به این سوالات خیلی ها مشکل است . بخشی از این مشکل در شادمانی بی موجب و همچنین در قلمداد کردن بالا دستی مجاهدین «ی جهاد فی سبیل الله ! » نهفته بود که همه (محضاً به نام الله!) در فکر فتح آسان و قریب الوقوع آن ها بودند .

به یقین کامل باید گفت که رهبران تنظیم ها و قوماندانان نسبت اینکه در مورد سقوط دولت کمونیستی در اواسط ۱۹۸۹ گمان میکردند که وقوع آن در عدم موجودیت شوروی ها (محضاً به نام الله!) حتمی است (محضاً به نام الله!) مرتکب اشتباه خطرناکی شدند .

یکی از علل این فضاقت سرگرم بودن اکثر مجاهدین به خاطر ایجاد کدام دولت و مانورهای سیاسی در پشاور دانسته می شود. حکومت مؤقت افغان (محضاً به نام الله!) در ماه دسمبر ۱۹۸۸ تشکیل و (محضاً به نام الله!) در پشاور اقامت گزین شد. اعضای این دولت با وصف اینکه از طرف جامعه بین المللی به رسمیت شناخته نشدند در پی این بودند تا در ظرف چند ماه (محضاً به نام الله!) زمام امور را در افغانستان اشغال نمایند.

سیاست بازی در پشاور (محضاً به نام الله!) اهمیت زیادی نسبت به عملیات نظامی کسب نمود. چنین یک احساس به وجود آمده بود که اقامت در پشاور (محضاً به نام الله!) کدام مقام را در دولت مؤقت آینده تأمین خواهد کرد پس چرا باید خویشان را در جنگی که ربوده شده فکر می شد؛ (محضاً به نام الله!) با خطر مواجه ساخت؟!

« دولت مؤقت افغانستان » که اساساً هفت حزب آن را (محضاً به نام الله!) تشکیل داده بود (محضاً به نام الله!) از طرف پاکستان و (I.S.I) پشتیبانی می گردید. این دولت بخاطر پیشبرد استراتژی بعد از خروج شوروی ها شهر جلال آباد را (محضاً به نام الله!) منحیث هدف عمده انتخاب نمود. بدین ترتیب یک حمله منظم و غیر چریکی بر یک شهر مستحکم (در عوض شهر کلیدی کابل) (محضاً به نام الله!) به راه انداخته شد.

جلال آباد آن ها را به این دلیل فریفته خود ساخت که موقعیت آن در درون رفتگی « منقار طوطی » در مرز پاکستان (محضاً به نام الله!) صرف ۵۰ کیلو متر فاصله داشت. این بدان معنی بود که تقویت نیرو ها و اکمالات مجاهدین « جهاد فی سبیل الله! » به خط مقدم جبهه (محضاً به نام الله!) با آسانی و بدون وقفه صورت گرفته میتوانست.

آن ها در چنین صورت افغانستان را (محضاً به نام الله!) مستقل اعلان نموده و حکومت را در آن تأسیس می نمودند. این هدف سیاسی تا اندازه یی مؤجه به نظر می رسید ولی تحقق آن (محضاً به نام الله!) به یک پیروزی صرفاً نظامی وابسته بود.

آیا مجاهدین « جهاد فی سبیل الله! » این شهر را محاصره و بر آن کدام حمله سریعی (محضاً به نام الله!) انجام داده می توانستند؟ اگر چنین می شد آیا در آن صورت ارتش افغان (محضاً به نام الله!) به شکست مواجه می شد؟ و یا این که آن ها بالاچار دست به انداخت و بمباری شدید می زدند. با آن همه آیا سقوط جلال آباد (محضاً به نام الله!) به مفهوم سقوط کابل می بود؟ (توجه فرمائید: میگویید: ارتش افغان! یعنی اینکه مجاهدین « فی سبیل الله! » حمله آور بر جلال آباد؛ ارتش افغان نبودند و نمی توانستند باشند. پس چی بودند؟

— ارتش پاکستان (!!!!!!!)

اردوی افغان (بخوانید: اردوی ملی افغانستان!) هنوز در سه مورد یعنی از نقطه نظر وسایط زرهی، توپخانه و قوای هوایی دارای یک تفوق بارز بود. اگر آن ها این سه نعمت را وارد گازار می نمودند و اگر هر سه آنها به طور مؤثر هماهنگ می ساختند؛ در آن صورت شکست مجاهدین «ی جهاد فی سبیل الله!» نیز (محضاً به نام الله!) حتمی بود. ابتکار عمل در دست مجاهدین — ارتش پاکستان — بود ولی (محضاً به نام الله!) تدابیر و ارزیابی استراتژیکی و تاکتیکی لازمی و کافی وجود نداشت.

لذا درگیری مذکور (محضاً به نام الله!) به تدریج وارد مرحله بن بست گردید. بیشترین مجاهدین — ارتش پاکستان — (محضاً به نام الله!) در حال محاصره در آمدند، آن ها از هماهنگ ساختن تلاش هایشان (محضاً به نام الله!) قاصر شدند، از اینکه (محضاً به نام الله!) تلفات زیاد می دادند نتوانستند خلی مذکور را با ارسال داشتن قوای تازه دم (محضاً به نام الله!) پر نمایند. با وصف اینکه هشت قوماندان ورزیده و گروه های آنان در حال نبرد بودند ولی چنان یک سرگروبی که همه از او فرمانبرداری می نمودند و یا او قادر به طرح کدام پلان تاکتیکی می بود (محضاً به نام الله!) در میان آن ها وجود نداشت.

موقف مجاهدین - ارتش پاکستان - طی ماه های اپریل ، می و جون ۱۹۸۹ (محضاً به نام الله!) به تدریج بدتر گردید . قلت مهمات بعد از سپری شدن صرف چند هفته (محضاً به نام الله!) به یک حالت غیرقابل جبران رسید ... (محضاً به نام الله!) نه صرف اینکه مفکورهء استراتژیک حمله بر جلال آباد شک بر انگیز است بلکه تاکتیک ها و سیستم لوژستیکی که خیلی زود رسوا شد نیز ناقص بود .

مقاومت سربازان افغانی (بخوانید : مقاومت سربازان اردوی ملی افغانستان در غیاب مطلق شوروی ها!) ناچیز شمرده شده بود ، در حالیکه آن ها به خاطر زنده ماندن خود می رزمیدند . کشتن عده ای از سربازان توسط مجاهدین - ارتش پاکستان - (محضاً به نام الله!) باعث شد تا آن ها از تسلیم شدن منصرف شده به مقاومت بپردازند . آن ها (محضاً به نام الله!) از یک قدرت آتش مقتدری بهره مند بودند ، مواضع دفاعی شان مستحکم و مکی بود ، تعداد شان اگر از حمله آوران - ارتش پاکستان - بیش نبود (محضاً به نام الله!) کم نیز نبود و سرانجام حوایج لوژستیکی آنان (ارتش ملی افغان) حسب الوقت مرفوع ساخته میشد .

و...» محضاً به نام الله !«

مجاهدین - ارتش پاکستان - در نتیجه این جنگ چهار ماهه نتوانستند (محضاً به نام الله!) جلال آباد را اشغال نمایند . این شکست مایهء تعجب من و کسانی که با مطالعه وضعیت مشکل افغانستان سر و کار داشتند ، نگردید . مجاهدین - ارتش پاکستان - (محضاً به نام الله!) بیش از سه هزار کشته و مجروح بر جا گذاشتند .

(* مترجم در اشاره به موضوع توضیح جالبی دارد و مینویسد : این حمله در ماه مارچ ۱۹۸۹ آغاز یافت . شهر جلال آباد توسط ۱۷۰۰۰ عسکر حکومتی دفاع میشد . طبق منابع کمیونیستی " ۱۵۰۰۰ " مجاهدین در این حمله سهم گرفت ، دست کم ۱۶۰۰۰ فیر راکت ، هاوان و توپ طی این حمله بر شهر انداخت گردید ؛ تعداد تلفات حکومتی ۲۰۰۰ و مجاهدین ۸۰۰۰ تن وانمود شده است .)

آن ها (ارتش پاکستان !) همه ذخایر دست داشته و مهمات را (محضاً به نام الله!) طی این جنگ به مصرف رسانیدند . نبرد جلال آباد اعتماد به نفس ارتش افغان (بخوانید : ای همه خائنین ملی ؛ ای همه گول شده گان در زیر فشار تبلیغات و تُر هات « جهاد ، جهاد » و « اسلام ، اسلام » ابلیس های روزگار که افغان و افغانستان و ارتش افغان همه بر جا و بر پا بودند و بدون شوروی ها - مستقلانه و به تنهایی پوز پاکستان و اجیران جنگی و ارتش منظم و مشخص آن را چنین قهرمانانه و با شکوه و شرف آفرین به خاک مذلت ابدی مالیدند !) را بیشتر از پیش افزون گردانید و نیز به جهانیان چنین فهماند که مجاهدین - ارتش پاکستان - هنوز (محضاً به نام الله!) قدرت پیشروی به کابل را ندارند .

این یک ضربهء دیگر به جهاد - ارتش پاکستان - بود که مجاهدین - ارتش پاکستان - آن را تا امروز نیز (محضاً به نام الله!) تلافی ننموده اند . من گمان نمیکنم که رهبری ایشان از آن (محضاً به نام الله!) درس عبرت گرفته باشد .

در مراحل نهایی این محاصره بود که مجاهدین حکمتیار - ارتش پاکستان - نیرو های مسعود را در ولایت تخار (محضاً به نام الله!) مورد کمین قرار دادند که (محضاً به نام الله!) موجب اعدام های انتقام جویانه در محضر عام شد . این جنگ داخلی امید برای اتحاد مجاهدین در راه جهاد را (محضاً به نام الله!) برای همیشه از میان برداشت . جهاد - ارتش پاکستان - به تعقیب فاجعهء جلال آباد (محضاً به نام الله!) دیگر رونقی نگرفت .

من در اواخر یکبار دیگر عازم پشاور شده با رهبران تنظیم ها - ی ارتش پاکستان - مذاکرت نمودم . میخواستم جهادی را که موجب شکست شوروی ها گردید ولی نتوانست (محضاً به نام الله!) رژیم نجیب الله را سرنگون سازد از نزدیک ارزیابی نمایم . این ؛ یک دیدار تا سَف آوری بود . افراد مجاهدین - ارتش پاکستان -

سر در گم و نسبت نزاع های بیکران سیاسی و نظامی ای که موجب به تحلیل رفتن جدیت آنان بر علیه دولت کابل می شد بسیار خسته و خشمگین بودند. آن ها یقیناً در مانده به نظر می رسیدند و اکثر ایشان امید را (محضاً به نام الله!) از دست داده بودند.

تا جاییکه به عقب نظری افکندم و رویداد هایی را که طی سه سال به وقوع پیوسته بود در مغزم خطور دادم بالاخره به این نتیجه رسیدم که این پالیسی ایالات متحده بود که (محضاً به نام الله!) به طور عمدی نمی خواست پیروزی نظامی را در افغانستان به چشم سر مشاهده کند.

امریکائیان با خروج شوروی ها (محضاً به نام الله!) انتقام ویتنام شان را گرفتند و به خودی خود یک بن بست را به وجود آوردند. هر دو ابر قدرت (محضاً به نام الله!) به این راضی شدند که نجیب الله و دست چپی های او میانه رو ها را به خاطر ایجاد کدام دولت آشتی دعوت می نمودند. صلح و ثبات ابداً با رخداد چنین انکشافات به افغانستان و یا نواحی مرزی پاکستان (محضاً به نام الله!) باز نخواهد گشت.

فصل چهارم

سرزمین جهاد اندر جهاد

- امریکایی : میدانی قدرت اصلی به دست سرمایه دارهای امریکا است نه دولت امریکا . مثلاً وقتی کدام روزنامه عکس سرمایه دار ری مانند را کفلر را یکجا با رئیس جمهور امریکا و رئیس (C.I.A) چاپ کند ، زیر آن مینویسد :
« را کفلر و دو تن از نوکرا نش ! »
- افغانستانی : برو با با ! افغان او نری اس که رئیس جمهور افغانستان نه هیچوقت زنده ده روی زمین نمی مانه و مرده ده قبر . بگو، هر افغان صد پدر را کفلر نیس !?
(از لطیفه های طنزی سیاسی)

چرا مردم افغانستان مجبور به اینهمه جهاد اند؟

چرا مردم افغانستان مجبور و مکلف به اینهمه جهاد اند :

- جهاد علیه امیر امان الله و دولت مستقل ملی و اصلاحات ترقیخواهانه اش .
- جهاد علیه جمهوری سردار محمد داؤد .
- جهاد علیه حاکمیت خلقی حفیظ الله امین و نور محمد تره کی .
- جهاد علیه حاکمیت پریمی ی بیرک کارمل .
- جهاد علیه اشغال روس ها و شوروی ها .
- جهاد علیه جمهوری مصالحه ملی دکتور نجیب الله .
- جهاد علیه «جمهوری اسلامی» ربانی - مسعود و سیاف یا دوره «شرو فساد» .
- جهاد علیه حاکمیت امیرالمؤمنین ملامحمد عمر و طلبای کرام(!) .
- جهاد علیه جهاد جهانی یا تروریزم القاعده و اسامه ابن لادین .
- جهاد علیه سازمانها ، مؤسسات و نمایندگی های سیاسی ، اقتصادی، فرهنگی ، تجارتي ، خیریه و قراردادی خارجی .

- جهاد علیه دولت مؤقت و انتقالی ی حامد کرزی .
 - جهاد علیه امریکا و ائتلاف به اصطلاح ضد تروریزم .
 - جهاد علیه قوای «آیساف» و نیروها و اپارات ملل متحد .
 - جهاد علیه هر حزب ، هر تنظیم ، هر شخصیت و هر آن فکر و هر آن شی که «جهاد فرمایان» فتوا دهند .
- و بالاخره مردم ما مجبورند گویا به حکم اسلام و خدا و پیغمبر تا قاف قیامت جهاد کنند و ناکزیر هر که به سهم خود و برای خویشتن موضوعی و هدفی برای جهاد بیابد و به اساس احکام اسامه ها ، علمای وهابی و پاکستانی و رهبران معظم(!) جهادی افغانی تا پیروزی کامل اسلام در کره زمین و محوی آخرین کافر در دار دنیا جهاد بالای شان فرض عین است !!

از قرار معلوم نام افغانستان و نام هویت ملی افغان ها یعنی «افغان و افغانستان» به دلایل مختلف که هر کس نزد خود دارد؛ طرف دعوی و مناقشه و چون و چراست . در حالیکه «جهاد و مجاهد» ظاهراً طرف اتفاق و اجماع ، قناعت ، رضا و تسلیم عموم است ، پس آیا بهتر و به مراتب بهتر و ارجح و افضل و احسن نیست که نام این سرزمین سماجت و مصیبت لایتنهای به «جهادستان» تعدیل شود، چنانکه بی منازعه ترین ، بی دغدغه ترین ، بی جنجال ترین ، غیر قابل تفکرترین و چون و چرا نا پذیرترین نام هر فرد جنبنده و خزنده و گزنده و چوشنده و مکنده و خورنده و چورنده و درنده و کثیف کننده این سرزمین «مجاهد» است !

کشور «جهادستان» باشد و ملت «مجاهد» یا «جهادی» و السلام .

بدینگونه «جهادستان» در کنار «پاکستان» واقعاً جنت المأوا میگردد و فرشته گان در آن ها رحل اقامت می افکنند و همه جا پر از حور و غیلان و جوی شیر و عسل و شراب ناب انتهور میگردد ، دیگر مگس هم در کره خاک قادر به درک اسلام و تسلیم میشود ، کفر که محال است شرک و شبهه و سوالی «حتی به اندازه حرکت مورچه سیاه بر سنگ سیاه در شب سیاه» هم در جهان باقی نمی ماند و آنگاه اندک اندک زمان اینکه «ملت مجاهد» به «ملت صلح و مدارا و تفکر و تعقل و تدبر و احساس و عاطفه و رحم و کرم و برادری و برابری و یک راه بودن و دویا بودن» بدل گردد فرا خواهد رسید و یا هم نخواهد رسید و تا هرگز و تا ابد به قول پیشوا در «تلک

خرس « همان خواهد بود که » **انعطاف ناپذیر با شد!**» به هر حال موضوع را به آرای مجاهدین و مردم مسلمان کشور میگذاریم :

– آهای هر که مسلمانست وا ایستد!

– محسنی صاحب : همه ایستاده یه ، تصویبه .

– سیاف صاحب : عین هندو ها ... هم ایستاد شده ان !!

– ربانی صاحب : بیرونه سیل کنین ، به قدرت خدا عین کل درخت ها ایستاد شده ان !!!

– صایب ! درختاره بانین که آوی جوی ها ایستاد شد !!

– مارشال صاحب : کل مور و ملخ و خزنده و گزنده ایستاد شده ، دست ها به گوش ها نعره تکبیر میگین .

– ملا عمر : دا مطلق غلط دی . دوکه ده . مونژ خیل جهاد دشر و فساد په ضد جاری ساتواو گرده موضوعانی د

شورای علما له خوا به پری کوو .

– صاحب ! یک اعتراض قانونی

– مجددی صاحب ! بشی اینجه چه جای اعتراض قانونی ؟ کا فر !

– از برای خدا، چطو جای اعتراض قانونی نیس؟ همی درخت ها چه وقت خواو بوده که ربانی صاحب میگه

حالی ایستاد شده !!

– مجددی صاحب : گفتم بشی ، حد خوده بشناس ، سر گپ کلان ها گپ نزن !

– نعره تکبیر !!... الله اکبر ... الله اکبر الله اکبر ... کافر ها ره از تالار بکشین ! ... برآ ، برو گمشو که

اینحالی اکه فتوای جهاد صادر شد ، پرخچه پرخچه میشی ... ملکه روده میگیره ... ندیدی مثلیکه !!

– قانونی صاحب ! مجاهدین قهرمان و ملت مجاهد ما با وحدت و یکپارچگی بینظیر نام « افغانستان » را به نام

زیبا و مبارک « جهادستان » بدل کردند ، دیگر بحث ختم است !

– نماینده ملل متحد : چون مسأله نام کشور است و این موضوع در تمام جهان تأثیر میکند ، خواهش جامعه

بین المللی اینست که موضوع با رأی سری و آزاد و مستقیم فیصله شود تا مشروعیت داشته باشد . جهان در اینکه

درخت ها و جویبار ها به این موضوع رأی می دهند ، اعتراضی ندارد ولی اینکه نمایندگان اهل هنود وسکه و

مهمانان و دپلومات ها و عکاسان و خبر نگاران خارجی هم از ترس به پا ایستاده اند ، مشروعیت اینگو نه رأی گیری

را از بین می برد .

– استاد سیاف : هرچه میگویم که مسایل جامعه اسلامی ره شورای « اهل حل و عقد » فیصله کنه و در اون هیچ

فرد نامسلمان موجود نباشه ، کسی توجه نمیکنه ، حالی بیائین ، پوره کنین!

– ربانی صاحب : ما به عقیده محکم مجاهدین سر بگف و ملت شهید پرور و مجاهد پرور خود یقین داریم .

بروین به صندوق ها !

– مجددی صاحب : اینه صندوق هاره کتی نماینده ملل متحد و سفیر ها واز کده شمار کنین !

– مجاهدین عزیز ، هموطنان گرامی و مهمانان محترم ! توجه بفرما ئید نتایج شمارش آرا ره خدمت تان

تقدیم میکنم :

– رأی موافق ۵ فیصد .

– رأی مخالف ۲۰ فیصد .

– رأی سفید یا مستنکف ۷۵ فیصد !!!!

* * *

با تأسف که مردمان کم بضاعت از لحاظ علمیت و آزادی های انسانی در افغانستان با چنان کوه عظیم معضله

در هم تنیده و سر درگمی مواجه اند که ناگزیر بخاطر تسهیل فهم و تسریع نفوذ فکر در آن باید از همه گونه امثال و

حکم و توانایی های منطق و تحلیل علمی و مهارت هنری چون فانتیزی و تمثیل و انواع آن ها بهره گرفت . محاسبه ایکه طی فانتیزی فوق تقدیم گردید ، به احتمال اغلب در عالم واقع نیز تا زمانی چنین خواهد بود که مردم ما از لحاظ تفکر و اندیشه سالم موقعیت شایسته خود را در قبال مفاهیم و ارزش های « دین » و « ملت » با روشنی و شفافیت در یابند . تا لحظه کنونی متأسفانه جز آشفتگی و حتی تحجر و انجماد فکری درین عرصه غالب نیست . مخصوصاً مردمان بلا کشیده این سرزمین غرق در محرومیت های عدیده مادی و معنوی از موضعگیری پاک و قاطعانه و دلیرانه و با اطمینان خاطر در برابر حقیقت « دین مقدس اسلام » و « منافقت اسلامی » به طرز غم انگیزی عاجز اند . در حالیکه محتوای وجدان و باور های راستین شان به گونه ارقام فانتیزی بالاست ولی در برابر هیأت حاکمه و زور آوران و تفنگ بدستان بیرحم نه فقط مجبور اند که به علامت تصدیق نیت و اهداف آنان به پا ایستاد شوند بلکه ناگزیر اند همانگونه به قتلگاه ها و معرکه ها بروند و بکشند و کشته شوند .

با در نظر داشت اینکه در دست و پا زدن ها برای رهایی از این مخمصه وخیم و مرکب افراط ها و تفریط ها ناگزیر است و با توجه به این حقیقت که زورمندان صاحب امتیاز و غارتگر از گذشته های بسیار دور درین عرصه تدابیر زیادی داشته و تجارب فراوانی اندوخته اند که یکی از آن ها همانا فعال نگهداشتن دایمی گروه های مزد بگیر ماجرا آفرین سند ساز و سند تراش و گانگستر است که منجمله برای وارد آوردن « چماق تکفیر » علیه اشخاص . گروه های اجتماعی و مخصوصاً سیاسی و علمی مصروف زمینه چینی و زمینه سازی می باشند ، با آنها راه مبارزه عادلانه و عاملانه کاملاً مسدود نیست و به حکم منافع ملی و تاریخی نسل های امروز و فردا نه باید درین عرصه آنقدر ها محتاط بود که به معنای تسلیم پذیری مطلق به منافقان دین فروش و قرآن جلاب باشد و مانند قرن فاجعه بار گذشته در هر اوضاع و احوال و با استفاده از هر زمینه و بهانه این سرزمین را به خاک و خون بکشند ، آتش بزنند و خاکستر کنند .

بحر پاکیزه اسلام و احتمال نفوذ کثافات در آن

تقریباً با یک شباهت رسای نسبی در حکایت پیشگفته لقمان حکیم ، دین مقدس اسلام برای مردمان مؤمن و خدا پرست افغانستان حیثیت همان بحری را دارد که بسان ماهی در آن زندگی میکنند ، کسب فیوض روحانی می نمایند ، توشه آخرت می اندوزند و از رحمت بی پایان الهی بهره مند میگردند . مردم ما ، جوانان ما اعم از دختر و پسر ، خانواده های ما ، اقوام و قبایل ما ، غنی و فقیر ما ، ملا و عامی و روشنفکر ما ، رهبران و بزرگان ما همه و همه مکلفند که به پاکسی و تقدس این بحر عظیم الهی تا سرحد جانفشانی سعی و مجاهدت ورزند . این فریضه در گام اول نیازمند آنست که در برابر منافقین و شیاطین هوشیار و بیدار باشند . منافقت در ذات بحر اسلام نیست و مانند دریای پر از گند و لوش و زهر و مرض در آن سرازیر میگردد .

ارتجاع و خرافه و آشوب و تروریزم در ذات بحر اسلام نیست از طریق کانال های مرئی و نامرئی توسط دشمنان اسلام درین بحر هدایت میگردد و اریز میشود .

میکروب ها ، باکتری ها ، ویروس ها ، مواد زهری کیمیاوی و هستوی در ذات بحر اسلام نیست ولی توسط دزدان دریایی ، کشتی ها و طیارات در آن افشانه میشود .

بحر اسلام سفید و درخشان است ولی توسط کشتی های نفتکش و زباله بر میتواند به شدت مکدر و آلوده شود . بنابراین ما به بحر فطری و ازلی اسلام مؤمن و در زلال پاکیزه آن شناور و در برابر صیانت پاکسی و

صفایی و زیبایی و حیات بخشی و نجات بخشی آن مؤلف و مکلفیم. در قبال دریا های سیلابی و پر از لوش و گند و در برابر نقب ها. کانال ها و منفذ های مضرات مرگ آور و گناه آلود و ناپاک و نجس و کثیف که به این بحر بیکران واریز میشود و واریز میکنند. نه تنها تعهد و تکلیف اعتنا و تصدیق و تقبل نداریم بلکه دقیقاً بر عکس به مبارزه و مجادله و مقابله و منع و دفع آن ها مأمور و مسؤولیم!

اسلام و اسلامواره های ایدئولوژیک زور آوران

علاوه بر مبحث جهاد و فساد که چه در دوران اوجگیری سیاست و حکومت دینی مسیحی در اروپای قرون وسطی و چه در نمونه پاکستان و افغانستان قرن بیستم تجربه شد، تقریباً در سرتاسر تاریخ بشری ارباب اقتدار و ثروت و سیاست و حکومت نه تنها از معتقدات دینی و وجدانی گروه های انسانی ساده و تحت ستم و زور و اقتدار و حاکمیت خود سوء استفاده نموده اند بلکه اساساً حقیقت و محتوای واقعی ادیان اصیل و مذاهب معتبر را به ذرایع گوناگون ماست مالی و مغشوش نموده نظریات سیاسی. حقوقی. قضایی و فلسفی تأمین کننده و محافظت کننده منافع و مقامات و امتیازات خود را در پوشش دین و مذهب و به نام تعالیم و فرامین الهی بر مردم تحمیل نموده اند و کماکان تحمیل می نمایند.

مخصوصاً از مطالعه قوانین و اسناد تقنینی حکومت استبدادی مشرقزمین در طول تاریخ اسلام این حقیقت را به طرز مسلح و انکار ناپذیر میتوان کشف و افشا کرد. منجمله قرن هاست که در قانون اساسی و سایر قوانین مدنی و جزایی و مقررات اجتماعی کشور های مذکور احکام گنگ و منجمد و غیر قابل فهم و تفکیک ولی قویاً سرکوبگرانه و مستبدانه به نام دین و مذهب درج و تأکید و تکرار میگردد.

یکی از این احکام دگم و مفرضانه و هدمندانه که در قانون اساسی جدید افغانستان و سایر قوانین معطوف به روابط طبقات و اقشار مردم و هیأت حاکمه مانند قوانین انتخابات، مطبوعات، احزاب سیاسی و غیره نیز کمافی السابق تأکید و تکرار گردیده همانا این حکم است که:

هیچ قانون، کار و فعالیت، اندیشه و بیان، کامپاین انتخاباتی و غیره نمیتواند، مخالف دین اسلام و یا اساسات و ارزش های شریعت اسلام باشد. با پوزشخواهی از ضعف ادبی با در نظر داشت قوت و رسایی مثل چنین احکام را باید نصوص حقوقی «خر رنگ کن» بنامیم.

در نگاه اول چنین به نظر میرسد که اساسات دین و یا شریعت دیوار های قلعه ها و یا تصاویر و گراف های هندسی چنان مشخص و معین و بی تنازع و بی جنجال است که هر کس و ناکس، با غرض و بی غرض، مدعی و مدعی علیه، حاکم و محکوم، زندانی و زندانبان، دزد و صاحب خانه، صاحب عفت و عفت شکن، قاتل و مقتول، باسواد و بیسواد، عالم و عامی، عرب و عجم، مخلص و منافق و اضداد دیگر به عین سویه میدانند که هد کجاست و خط کجاست و ممنوع کجاست و مجاز کجاست!!!

ولی در واقعیت چنین احکام به معنای آنست که «بحر را بنوش!»

فریضه تطهیر بحر اسلام از آلاینده ها

مردمان مسلمان افغانستان و دیگر سرزمین های مسلمان نشین مجبور اند قبل از همه به پیروی از احکام خود دین مبین اسلام درین راستا حکمت لقمان حکیم را نصب العین و خط مشی زندگانی دنیوی و اخروی خود سازند، نه فقط راه ورود دریا ها، کانالیزاسیون ها و جویبار های سیلابی و پر از لوش و گند منافقت و مجموعه منفذ ها، معبر ها، نقب ها و تونل های سم و زهر و مرض و میکروب را که غالباً سخت پنهانکارانه و عوامفریبانه و عالم فریبانه به

بهر اسلام هدایت و وصل شده و میشود، سد نمایند بلکه فریضه متأسفانه سخت جانسوز و قربانی طلب، زمانگیر و توانگیر اینست که اصل بحر. اعماق و سواحل آن را از کثافات و سموم و عوامل بیشمار مرضی که در گذشته در آن سرازیر و خلط گردیده است. نیز باید پاکیزه و منزه گردانند و بر علاوه در آینده نه تنها مجراهای ورود احتمالی آلاینده ها از سواحل و تمامی گستره بستر بحر را فرشته وار مراقبت کنند بلکه احتمالات و خطرات آلاینده های هوایی و فضایی و آفاقی را نیز دفع و طرد بدارند.

برای یافتن دانایی و توانایی در انجام این فرایض اجتناب ناپذیر و انصراف ناپذیر مسلمانان جهان و افغانستان نه صرفاً به آموزش همه جانبه. دقیق و عمیق تعالیم حقیقی و بی غل و غش اسلام اشد ضرورت دارند بلکه به آموزش تاریخ علمی و واقعی ادیان به طور عموم و تاریخ مستند و متقن دین مقدس اسلام به طور اخص جداً نیازمند اند.

نتیجه عمده و قطعی تاریخ ادیان اینست که از آغازین زمانه ها که تاریخ به یاد دارد تا همین امروز دیانت و مذهب به طور عمده و اساسی توسط اختلافات و تضاد های منافع و موقعیت های اقتصادی و سیاسی دچار تشعب و تفرق و حتی مسخ و نسخ میگردد.

دین و مذهب منحصراً به اقتضای امیال و اغراض حاکمان داخلی و خارجی، ارباب زر و زور و جاه و مقام و امتیاز مورد سوء استفاده، سوء تعبیر، مغالطه و معامله واقع می شود و به طور یک قاعده دین و مذهب از جانب توده های مردم عادی و نمایندگان ایشان آسیب ناپذیر است و اگر در عصیان ها و طغیان های اجتماعی چیزی به گونه اختلافات و تردیدات دینی و مذهبی عنوان میگردد، یا عکس العمل طبیعی ملعبه قرار دادن دین و مذهب توسط اشراف حاکم و یا استعمارگران بر ضد مردم است و یا اعمال و حرکات سازماندهی شده توسط اجیران ایشان به جهت سرکوب توده ها به وسیله توجیه «جماع تکفیر» می باشد.

انگزیسیون و محاکم تفتیش عقاید و گیوتین ها و گردن زدن ها و ((مباح الدم و واجب القتل)) ساختن های مخالفان سیاسی، روشن اندیشان، کاشفان و مخترعان، فلاسفه و متصوفین، مشروطه خواهان، آزادیخواهان، دموکرات ها، منورین و ترقیخواهان؛ متأسفانه هنگامیکه روحانیون و پیشوایان معین سایر ادیان نیز یا خود به طبقه حاکمه مبدل گردیده و یا در خدمت طبقات حاکمه، اشراف و ارباب امتیازات استثمارگرانه و غارتگرانه در آمده اند؛ با تفاوت های شکلی ولی با ماهیت های تقریباً همانند، تجربه و تکرار شده است. به ویژه از این زاویه، تاریخ و سرگذشت تمامی ادیان و قبل از همه ادیان بزرگ و معروف و دارای تعالیم و مشخصات انسانی تر و عادلانه تر، به مثابه آئینه عبرت برای کافه بشریت قابل تدوین، تحقیق و مطالعه است.

مقام اسلام در تاریخ و میان سایر ادیان

نیم نگاهی به تاریخ ادیان نشان میدهد که هم اکنون منجمله در قاره آسیا پنج دین بزرگ بودایی، برهمن (هندو)، کنفوسیوس، شینتو (دین ملی جاپان) و تائوئیسم را داریم که جمعاً بیش از (۱۳۰۰) میلیون نفر پیرو دارند. ریشه های این ادیان کم و بیش به هم نزدیک است و با وجود عقاید خرافی و آداب و رسوم ویژه ای که دارند دارای دستور العمل های اخلاقی مشابهی هستند.

قدیمی ترین این ادیان دین برهمنائی یا هندوست که در حدود هزار سال قبل از میلاد مسیح در هند رواج یافته و تعداد پیروان آن در حال حاضر از ۶۵۰ میلیون نفر تجاوز می کند. دین بودا در حدود پانصد سال قبل از میلاد مسیح به وجود آمده و قریب سیصد و پنجاه میلیون نفر پیرو دارد و تعداد پیروان دین کنفوسیوس هم که

مقارن همین تاریخ در چین رواج یافته بین ۳۳۰ تا ۳۵۰ میلیون نفر تخمین زده شده است. در چین علاوه بر پیروان دین بودا و کنفوسیوس در حدود پنجاه میلیون نفر هم پیرو «تائوئیسم» هستند.

دین ملی جاپانی ها «شینتو» تا حدی با ادیان فوق متفاوت است و به تعدد خدایان اعتقاد دارد؛ بسیاری از جاپانی ها امپراتور خود را پسر خدا می دانند و اجداد امپراتور فعلی جاپان تا پشت دوازدهم مقام الوهیت دارند.

علاوه بر این ها دین یهود، یکی از قدیمی ترین ادیان جهان است که در حدود ۱۲۰۰ سال قبل از میلاد مسیح با هجرت حضرت موسی از مصر و استقرار قوم بنی اسرائیل در فلسطین پا به عرصه وجود نهاده و نخستین فرما نروایان این سرزمین - شائول، داؤد و سلیمان از این قوم بر خاسته اند.

داؤد اورشلیم را پایتخت خود قرار داد و تا سال ۵۸۶ قبل از میلاد مسیح که پادشاه بابل، آخرین پادشاه اسرائیل - سدسیاس - را شکست داد و ارشلیم را به تصرف خود در آورد؛ یهودیان در فلسطین زندگی میکردند، پادشاه بابل یهودیان را از فلسطین بیرون رانده و معابد آنان را ویران کرد؛ یهودیان در سال ۵۳۹ قبل از میلاد توسط کوروش کبیر پادشاه آریائی پارس که بابل را تصرف کرده بود؛ اجازه بازگشت به فلسطین یافتند و پس از سپری کردن دورانی هایی زیر تسلط یونانی ها و رومی ها؛ در سال ۶۴ میلادی علیه روم سر به شورش برداشتند و چندی بعد - تیتوس - سردار رومی با سپاه عظیم یهودیان را سرکوب؛ اورشلیم را از آنان باز پس گرفته و معابد آنان را ویران کرد. یک میلیون و یکصد هزار یهودی در این جنگ قتل عام و سه صد هزار نفر آنان به برده گی فروخته شدند و قوم یهود پس از آن آواره شد، با ظهور اسلام راه پیشرفت دین یهود هم مسدود گردید. بر اساس آخرین ارقام اکنون تعداد پیروان دین یهود در جهان در حدود ۱۸ میلیون نفر است که در مقایسه با ادیان بزرگ، رقم ناچیزی به شمار می آید. ولی مصایب و تجارب عدیده تاریخی و حالت آواره گی بالاخره به پیروان این دین، وحدت و به هم فشردگی کم نظیر و در نتیجه ثروت و نفوذ کلانی در مراکز قدرت و سیاست و اقتصاد جهانی بخشید.

چنانکه هم اکنون بیش از هفت میلیون نفر از یهودیان در امریکا زندگی می کنند و با نفوذی که در سازمان های اقتصادی و وسایل ارتباط جمعی امریکا به دست آورده اند؛ عملاً نقش گرداننده سیاست امریکا را بازی می نمایند.

یهودیان پس از پنجاه سال مبارزه برای تشکیل یک دولت مستقل یهودی که در سال ۱۸۹۷ با ایجاد نهضت صیهونیزم آغاز شد، سر انجام موفق شدند؛ به کمک انگلیس ها و امریکایی ها یک دولت مستقل یهودی در فلسطین به وجود آوردند.

اینکه یهودیت تقریباً از همان آغاز؛ دین دولتی شد، تا حدی مسلم است و اینکه قوم یهود در اثر سیاست و حکومت دینی با چنان سرنوشت و فجایع وحشتناک تاریخی مواجه شد؛ ممکن است محضاً تقدیرات الهی نباشد و انگیزه های برتری جویی و سلطه طلبی بر دیگران، جرقه هایی برای افروختن آتش خشم بنیان کن دیگران علیه پیروان این دین بسیار قدیم گردیده باشد که سزاوار تحقیق و مطالعه علمی و مسوولانه است و اینکه فصل جدید دین یهود یعنی صیهونیزم به کجا ها می کشد؛ معلوم نیست ولی تاریخ بشری سرنوشت زور گویی و ناروایی و استبداد را، کم نشان نداده است!

و اما، سر گذشت و سر نوشت قدیمیترین دین جهان، یعنی دین زردشت، دین اولاً بسیار بزرگ و با شکوه اجداد خود ما، سخت عبرت انگیز است. به موجب مستندات تاریخی و تحقیقات فراوانی که انجام گرفته بعضی از آداب و رسوم زردشتی، در دین یهود که پس از دین زردشت کهن ترین دین جهان است، منعکس شده و در مسیحیت و بسیاری ادیان بزرگ دیگر آسیایی نیز اثر گذار بوده است. شباهت هایی میان دین زردشتی قدیم پدران ما و دین مقدس اسلام شگفت انگیزتر از همه است:

البته طبق تحقیقات که از طرف دانشمندان مختلف به عمل آمده از تاریخی که کوروش کبیر پادشاه آریایی قدیم، بابل را متصرف و یهودیان را که از اورشلیم توسط بابلی ها اسیر گرفته شده بودند، اجازه و امکان بازگشت به آنجا داد، روابط حسنه میان آریایی ها و یهودیان آغاز گردیده و این روابط به داد و ستد فرهنگی نیز انجامیده منجمله اعتقاد به ((معاد و قیامت و حساب و میزان و پل صراط و بهشت و دوزخ و برزخ...)) که در اویستا (مزده یسینه) کتاب زردشت از قبل وجود داشت به استناد «تاریخ تصرف یهود» اثر محقق ۱- مولر به جامعه و معتقدات یهود نیز منتقل گردید.

اما، ((اعتقاد به خدای یکتا و شیطان که منشاء شر است، عقیده به طاهر و معصوم بودن خاندان زردشت و حضرت محمد (ص) و از آن جمله و فی المثل حتی شباهت مقام معنوی بی بی فاطمه (رض) با (یوروجیستا) دختر کوچک زردشت، شباهت پنج آفرینگان (پنج نماز) در پنج موقع روز با نمازهای پنجگانه مسلمانان، اعتقاد به بهشت و دوزخ و برزخ (همستگان)، اعتقاد به روز محشر (فراشکرد) و پل صراط (چینود پوهل)، اعتقاد به ملایک مقرب (امشاسپندان) و باور به ظهور مهدی آخر الزمان از آل محمد (ص) که از چاه زم زم بیرون می آید (در تشیع) و باور به ظهور هوشیدر سوشیانس از نطفه زردشت که در دریاچه (چیچسته) حفظ است، و غیره واقعا شگفت آور است.

البته این حقایق که هلال بن رباح حبشی و ابواسحاق کعب بن ماته یمنی آگاهان از دین یهود و حضرت سلمان پارسی که از اویستا و مزده یسینه زردشتی اطلاعات کافی داشت، یاران بسیار نزدیک حضرت محمد (ص) بودند و خود آن حضرت نیز سفرهای بسیار کرده و از معتقدات و ادیان جهان اطلاعات زیادی اندوخته بود، قابل توجه و تعمق است، معهدا جز اینکه بگوییم ((والله اعلم بالصواب)) عجالتاً چاره بی نداریم.

افغانها از پنجهزار سال پیش « اهل تو حید » بودند

اما، مهم این حقیقت است که دین زردشتی که لااقل دو هزار و پنجمصد سال بر دین مقدس اسلام قدامت دارد، دین کفر و ضلالت نبوده و فراتر از اینکه رهنمای عبادات و رستگاری در آخرت بوده با تعالیم و شرایعی مبتنی بر ((پندار نیک، گفتار نیک، کردار نیک)) اساسات اخلاقی و اجتماعی برای زندگی دنیوی را نیز به دست می داده و در شکل پنجمین قانون مدنیت از قانون های هفت گانه مدنیت قدیم جهان سهم انکار ناپذیر ایفا کرده است. اما؛ این گنجینه عقاید، اخلاقیات و رهنمود های زنده گانی؛ رفته رفته بنا بر شرایط عصر خود حتی بیشتر از مسیحیت به خدمت سیاست و حکومت گرفته شده و طرف سوء استفاده ایدئولوژیکی برای سلاطین، زورمندان و جباران روزگار قرار گرفت.

مخ ها و دیگر روحانیون زردشتی که پس از استقبال و پذیرش میلیون ها انسان از آموزش های اویستایی، خود را در مقام طبقه حاکمه و اشرافیون ممتاز یافتند، اصل و مغز آموزش های اولیه را که متضمن آزادی و عدالت و مساوات و حقوق توده های دهقان و شبان و عامه مردم زحمت کش بود؛ در واقع به کناری نهاده خرافه ها، بیان منافع و ایده های بهره کشان و حاکمان را در پوسته معتقدات زردشتی مخصوصاً در دوران امپراتوری ساسانی ها به ایدئولوژی رسمی و حاکم مبدل نمودند.

کار چهار تن از مؤبدان مؤبد (بزرگ روحانیون زردشتی) به نام های تنسر، اردویراف، کرتیر و آذریاد مهر سپندان که از هر کدام آثار و کتیبه هایی بر جا مانده، در این استقامت بسیار چشمگیر است. گر چه این عملکرد های ایدئولوژیکی البته با پیامدهای ظالمانه و گاه وحشیانه آن؛ در دوام و توفیقات چهار صد ساله

امپراتوری ساسانی نقش بارز به جا گذاشت، اما اعتبار و حیثیت دیانت زردشتی را در آخرین تحلیل به باد داد.

در مقابل این وضع؛ نهضت‌های بسیار جدی و جالب مقاومت و مخالفت با ایدئولوژی دینی رسمی؛ از جمله مکتب و نهضت دینی‌ی مانی و جنبش پر دامنه «درست دینی» مزدک و مزدکیان تبارز نموده و دین زردشتی ابتدا به شعب و فرق و قرائت‌های گوناگون و متضاد تقسیم و بالاخره به طور غم‌انگیزی به حاشیه رانده شد. در نتیجه امروز پیروان دین زردشت که بیشتر در هند و ایران زندگی میکنند، از ۵۰۰۰۰۰ نفر تجاوز نمی‌کند.

حقیقت دین اسلام عمداً پنهان نگه‌داشته میشود

با کمال تأسف دین مقدس اسلام نیز به خصوص در قرون اخیر به تشتت و تشعب و تفرقه بیش از پیش مواجه گردیده است. گذشته از اینکه علی‌الرغم ایجابات و امکانات عصر سواد و علم و دانش و تکنالوژی و کمپیوتر و مخابرات و ارتباطات حیرت‌انگیز کنونی، کماکان کتاب مقدس و مکرم آن در غوامض زبان قدیم عربی و در لای پرده‌ها و بُقچه‌ها پنهان است، پیروان این دین بزرگ از لحاظ شاخص‌های سواد و دانش منحصراً المجموع در پایین‌ترین سطوح جهانی قرار دارند و به استثنای چند کشور نفت‌خیز عربی و ایران؛ دیگران به شمول کشور ما در غرقاب فقر و فاقه و حتی به حساب توده‌های عامه مردم در چنگال سوء تغذی، مرض، بی‌لباسی و بی‌سرنوشتی گرفتار اند.

دین مقدس اسلام که تقریباً در اکثریت کشور های اسلامی جبراً به حالت سنتی و باور های تعبیدی نگاه داشته شده و به شدت از خود آگاهی عامه مردم نسبت به اصول و اساسات بلا منازع آن جلوگیری میشود، به پیمان‌های کم و بیش مورد استفاده سیاسی و استفاده ابزاری برای مقاصد حزبی، انتخاباتی و امثالهم قرار داشته و در کشورهایی مانند پاکستان و ایران و افغانستان زمان مجاهدان و طالبان کاملاً به آلت پیشبرد سیاست و اهداف دولتی بدل گردانیده شده و نیروهای اهریمنی‌ای که حتی به نام و با شعار اسلامی کشورسازی کرده به خلق اختاپوت پاکستان در منطقه دست یازیدند. در تراکم تجارب تقریباً شصت ساله پاکستان از یک طرف و تجارب اندوخته بشریت در زیر عناوین «جهاد افغانستان و طالبانیزم» و تشکلات متنوع تروریسم ضدافغانی، ضد هندی و بین‌المللی از ناحیه این به اصطلاح «قلعه اسلام» شدیدترین ضربات را به حیثیت و اعتبار دیانت مقدس و منزه اسلام وارد کردند و کماکان وارد می‌کنند. هکذا در مورد ((ولایت فقیه)) که به سخن دیگر عبارت از ((حکومت خدا)) است؛ این نکته بسیار جالب است که تعبیر آن بر اساس متون معتبر اسلامی و قرآنی حتی غیر قابل دفاع میباشد؛ اما در تشیع، این واژه انعکاس غیر مستقیم باور به ((فره ایزدی)) است که طبق تعریف مزده یسینه قدیم زردشتی عبارت از نور ایزدی است که بر بنده خاص میتابد و او را به اعلا علین بر می‌افزاید.

اسلام و پیامبر اکرم آن به هیچ وجه چیزی را به نام ((حکومت خدا)) حکم نکرده و مشروعیت نبخشیده است، حتی جانشینی حضرت محمد (ص) پیامبر اسلام، به هدایت شخص آن حضرت، شورایی و انتخابی بود، چنانچه اکثریت اصحاب، حضرت ابوبکر صدیق را برگزیدند در حالیکه عده‌یی به حضرت علی (ک) بنا بر برانزده‌گی‌های شخصیتی‌اش و اینکه نزدیکترین کس به حضرت پیامبر بود، راغب بودند، اما اجماع اصحاب، حتی برای سومین بار هم به نفع حضرت علی نشد، یکی از دلایل بسیار قوی این میتواند باشد، که تعبیر انتقال جانشینی پیامبر به اقاربش قوت نگیرد و مرکز قدرت اسلامی میراثی نشود. امریکه بد بختانه پس از

معاویه بن ابوسفیان اتفاق افتاد و از همان آغاز تاریخ اسلام را با خون و دهشتی چون فاجعه کربلا آلوده ساخت.

در یک کلام، حکومت از دید قرآن و اساسات پاکیزه و بلامنازع اسلام، متعلق به مردم است، از دیدگاه اسلام، خداوند، انسان - آنها توده اصلی و اکثریت مطلق یعنی زحمتکشان و نه اشراف مفتخوار و غارتگر را خلیفه خود در روی زمین ساخته است.

برای ثبوت این مدعا تنها آیه ششم سورة القصص در قرآن مجید، کافی است که میفرماید:
(اراده کردیم بر ضعیفان و ناتوانان تفضل نماییم و ایشان را پیشوایان و وارثان سازیم و ایشان را در روی زمین مستقر گردانیم و سلطه و حکومت شان دهیم.))

اسلام علی الرغم دعاوی عجیب و غریب منافقین جهاد باز و جهاد فرما نه فقط در مسئله حکومت، دموکراتیک ترین دین است، بلکه حتی در دینداری و اصل عقیده و پابندی به خود اسلام، خصوصیت دموکراتیک و سعه صدر و بزرگواری آن به حدی است که فقط میتواند، ثبوت بزرگواری خود خداوند باشد. آزادگی ی اسلام در این عرصه، در هیچ دین دیگر نظیر ندارد و بدبختانه همین آزادگی و دموکراسی دینی و حکومتی اسلام است که توسط منافقین پنهان شده و می رود که از اسلام جز مثنی اراجیف برای توجیه ((جهاد)) و در واقع تروریسم، تحکیم استبداد مذهبی و سیستم های انگیزشیونی چیزی بیشتر به مسلمین و جهانیان عرضه ندارد.

بدینگونه منطق مبارزه با « الحاد » و علت وجودی محاکم تفتیش عقاید و سیستم وحشیانه و اساساً (کافرانه) انگیزسون عبارت بود از شعار های « دین در خطر است » و « خدا در خطر است » و تمامت آن جنایات بی حدود و بیکران که فقط شمه یی از آن ها در صفحات بالا تذکار یافت و اصلاً تاریخ قادر به ثبت و ضبط کامل و شامل آن ها نگردیده و نمی توانست هم بگردد، زیر عنوان « نجات دادن خدا و دین » از « الحاد » و « ارتداد » و « طغیان » و « تمرد » که غالباً جز روشن اندیشی، آزادی خواهی و حتی تعلق خاطر و ایمان به اساسات اولیه و سیاسی نشده دین مسیح، چیز دیگری نبود به اجرا در می آمد و توجیه و تفسیر میگردید.

بدین ترتیب علمای اعلام و عظام و گرام (!) که دین و توان های تبلیغی و ارشادی خود را در خدمت قدرت سیاسی یعنی دربار های سلاطین و اشراف و ملوک طوایف و مشران قبایل گذاشتند و به جای دیانت، سیاست پیشه کردند، شعار های « اسلام در خطر است »، « فرض جهاد با ملحدین - مشمول تمامی مخالفین قدرت های حاکمه » و ترتیباتی از قماش دادگاه های تفتیش عقاید را، اصلاً و اساساً از قرآن مجید و کدام اصل و نص مبرهن دیانت و تعالیم حضرت محمد مصطفی پیامبر اسلام اخذ نکرده و حتی خود آن را ابداع و اختراع نفرموده فقط از تجارب خونین، وحشیانه و بربر منشانه پیشوایان و سازمان دهنده گان جنگ های صلیبی، بنیان گذاران و بر پا کننده گان دادگاه های انگیزشیون قرون وسطایی استخراج و اقتباس نموده اند.

اساس تشعب و تشتت در اسلام اغراض دنیوی است

در کتاب « شناخت ادیان و مذاهب معاصر » تألیف د. مانع ابن عماد الجهنی مدیر عمومی مرکز عالمی جوانان مسلمان - ترجمه م. ط. عطایی که مدعی است مذاهب نمرده و نفرسوده عالم کنونی را با امانت داری علمی و بدون حب و بغض و جانبداری و مخاصمت به معرفی گرفته است، رویهمرفته به حقایق قابل توجهی از مسایل تشعب و تفرق و تنازع و تشتت اکثراً خونبار تحت نام اسلام و به دعاوی اسلام برتر و بهتر مواجه می شویم.

کتاب که در عین دعوی علمی و بیطرفانه بودن به تجلیل و تشریح گسترده دعوت سلفیه و وهابیت و تحریک اخوان المسلمین پرداخته برای جریانات و شخصیت های دانشمند، متخصص و دارای تحصیلات عالی و تجارب رفیع در علوم و ساینس، سیاست و ژورنالیزم معاصر تحت عناوین «تغریب (غریبگرای)» و غیرهم از خود مذهب تراشی می نماید چهره های بنام و ذوات دارای شهرت و وجهه بین المللی و جهانی چون (سیدجمال الدین افغانی، محمد عبده، سعد زغلول، طه یاسین، محمد حسنین هیکل و امثال آنان) را به اصطلاح منحیت پیروان چنین مذاهب ریکلام و تخطئه میدارد. در باره دعوت یعنی مذهب سلفیه می نویسد:

«دعوت سلفیه پیشتاز و قدوهء حرکات اصلاحی می باشد، حرکتی که در دوران تخلف و جمود فکری در عالم اسلامی قدم به ظهور نهاده اند، به سوی بازگشت عقیدهء اسلامی به طرف منابع و اصول صاف آن دعوت نموده تأکید بر پاک ساختن مفهوم توحید از انواع و اقسام شرکی که به آن خلط شده است، می نماید. بعضی کسان بالای این دعوت نام «وهابی» را اطلاق میکنند که اشاره به سوی مؤسسش محمد ابن عبدالوهاب می باشد.» و می افزاید:

شیخ محمد ابن عبدالوهاب مشرفی نمیمی (1115-1206هـ) (1703-1791م) در (1143) در منطقه بی بنام حریملا که پدرش در آنجا به حیث قاضی کار میکرد، شروع به دعوت علنی به سوی توحید نمود اما اهالی آنجا پلان قتل او (یعنی مدعی توحید) را طرح نمودند که در نتیجه شیخ آنجا را ترک نمود و به طرف عینیه رفته دعوت خود را به امیر آن قریه (قریه دار - عثمان بن معمر) عرضه نمود، امیر دعوتش را پذیرفته با وی در ویران کردن قبرها و قبورها و در سنگسار کردن زنی که زنا کرده و به آن اعتراف (?) نموده بود. کمک کرد ولی امیر احساء (قریه دار - عرب بن دجین) مکتوبی به امیر عینیه فرستاده و به وی فرمان داد که شیخ را از دعوت منع نماید.

به خاطریکه امیر عینیه زیر فشار قرار نگیرد، شیخ آن قریه را نیز ترک نمود. در سال (1158) بطرف درعیه مقر امارت آل سعود حرکت نمود و در آنجا شیخ را عزت و اکرام نمودند.

دعوت سلفیه یا وهابیت

شیخ معتقد بود که در پهلوی حق باید قوتی وجود داشته باشد که از آن حمایت نماید، زیرا خداوند آنقدر که توسط سلطان (شامل قریه دار و هر اهل قوت دیگر!) امور را پیش میبرد. توسط قرآن نمی برد.

امیر آل سعود و شیخ به نشر دعوت خویش در نجد ادامه دادند و عقیده سلفی همراه حکومت سعودی تا سال 1187 به ریاض رسید همانطور که در تمام اطراف جزیره عرب انتشار میافت در سال 1219 همراه با حکومت سعودی به مکه مکرمه و مدینه منوره داخل شد و اهل مدینه در سال 1220 بیعت نمودند. (مگر به غیر از این معناسست که دین دیگری پیدا شد!?)

مدیر عمومی مرکز عالمی جوانان مسلمان یعنی مؤلف کتاب یکی از خدمات مهم دعوت سلفیه یا وهابیت را احیا و زنده ساختن «فریضه جهاد» خوانده، با اینکه از تاریخ مرگ قبلی «جهاد» و چگونگی آن توضیحی نمی دهد و «فریضه جهاد» را که معلوم نیست چندمین رکن اسلام یا مسیحیت است تعریف نمیکند اما خود شیخ را نمونه و الگوی یک شخص مجاهد معرفی میدارد که برای فتح بلاد میرفت و دعوت خویش را به نشر رسانیده مظاهر و علامات شرک را که مردم به آن گرفتار شده بودند. از بین میبرد.

کتاب می افزاید:

شیخ انواع و مراتب شرک را چنین توضیح داده است:

- 1 - شرک اکبر: که عبارت است از شرک عبادت، شرک قصد، شرک طاعت و شرک محبت.
- 2 - شرک اصغر: که عبارت است از ریا و خود نمایی و به پیغمبر (ص) نسبت داده میگوید که ((اندکترین ریا شرک است)).
- 3 - شرک خفی: گاهی بندهء مؤمن در حالی به آن گرفتار میشود که خودش نمیداند و باز قول پیغمبر (ص) خوانده میفرماید ((شرک در این امت خفی تر از رفتار مورچهء سیاه بالای سنگ سیاه در تاریکی شب است)). لهذا «فریضة جهاد» بخاطر از بین بردن اینگونه «شرک» ها احیا شده است!
- ناکنون دربار آل سعود یعنی سلطان نشین عربستان سعودی که شیخ بانی وهابیت ایدئولوگ و نظریه پرداز آن در قالب به اصطلاح دعوت سلفیه بوده پرچمدار و شمشیردار اصلی و مرکزی وهابیت است، و طبق عقیده شیخ عواید معادن عظیم نفت جزیره نمای عربستان و عواید ناشی از زیارت حج و اماکن مقدسه که علی الرغم بیشتر شدن فقر و مسکنت در جهان اسلام بر اساس مجاهدات خدام سعودی و وهابیون سال تا سال قوص سعودی را می پیماید و همین حالا صرف در مراسم حج فرضی خیلی بیشتر از دو میلیون نفر حضور بهم میرسند، پشتوانه «حج و جهاد» است.
- از قرار معلوم اسامه ابن لادن رهبر سازمان القاعده هم اساساً وابسته به همین خاندان بوده نه روی عقیده و ایدئولوژی وهابیت بلکه روی مسایل خانوادگی دیگر با این خاندان اختلاف پیدا کرده و برای تحقق درست و دقیق و حسابی کیش جهاد یعنی وهابیت تلاش دارد.
- راستی حتی افضلیت ویژه یی دارد که مختصراً به مطالعهء تاریخیهء سر زمینی که خاستگاه دین مقدس اسلام و همچنان وهابیت است و با موجودیت قبلهء مسلمانان جهان؛ در این توهم بیچنانیده شده که شاید قصر های سلطنت آل سعود هم نعوذبالله عیناً مانند خانهء کعبه در مکه مگر مه خانهء خدا ست و پرستی و حرمتشان برای مسلمانان فرض می باشد، پردازیم:

عربستان سعودی (وهابی) :

عربستان تا قبل از ظهور اسلام در اوایل قرن هفتم میلادی یک جامعه عقب مانده و بدوی بوده و مکه و مدینه شهر های مقدس کنونی دنیای اسلام بیشتر به عنوان مراکز تجارتنی و گذر گاه کاروانیان شهرت داشته است. اهالی این سرزمین یه استثنای چند قبیله یهودی که بیشتر در یثرب (مدینه کنونی) میزیستند، بت پرست بودند و زایران مکه در آن زمان بیشتر بت پرستانی بودند که برای زیارت بت های خود به این شهر میآمدند. حضرت محمد ابن عبدالله(ص) پیغمبر اسلام در ده سال نخست رسالت خود از تلاش برای مبارزه با شرک و بت پرستی ودعوت مردم به پرستش خداوند یکتا نتیجه ای نگرفت و در سال ۶۲۱ میلادی با پیروان اندک خوداز مکه به یثرب مهاجرت نمود. پیغمبر اسلام در مدت نزدیک به ده سال اقامت در یثرب، که از این تاریخ به بعد مدینه خوانده شد پیروان بسیاری یافت و سر انجام در سال دهم هجرت مکه را به تصرف خود درآورد. پیغمبر اسلام سه سال بعد وفات کرد و قلمرو حکومت اسلامی در دوران خلفای راشدین در سر تا سر شبه جزیره عربستان و سرزمین های کنونی ایران و عراق تا کرانه های مدیترانه در غرب گسترش یافت.

خلفای اموی مرکز خلافت اسلامی را از مدینه به شام (دمشق) منتقل کردند و خلفای عباسی بغداد را برای حکومت خود برگزیدند. عربستان مرکز پیدایش و گسترش دین اسلام در این مدت فقط بخاطر دو شهر مقدس مکه و مدینه مورد توجه مسلمانان بود و خلفای اموی و عباسی به پیشرفت و آبادانی این سرزمین توجهی نداشتند.

در سال ۱۵۱۷ میلادی مکه و مدینه و سر زمین هایی که امروز عربستان خوانده میشود، ضمیمه قلمرو امپراتوری عثمانی شد و سلاطین عثمانی که خود را خلیفه مسلمین میخواندند به هیچ قیمتی حاضر نبودند از حکومت بر این سر زمین دست بردارند تا اینکه در جریان جنگ اول جهانی حسین شریف مکه که خود منصوب سلاطین عثمانی بود به تحریک و تشویق انگلیسها علیه عثمانیها قیام کرد و در پایان جنگ با پشتیبانی انگلستان به مقام سلطنت حجاز رسید. در همین زمان خاندان ابن سعود نیز که در جریان جنگ برضد عثمانیها قیام کرده بودند بر شمال عربستان و مناطق ساحلی آن با خلیج فارس حکومت میکردند. ابن سعود نیز مانند شریف حسین وابسته به انگلیسها بود ولی سودای حکومت بر سراسر عربستان به خصوص بر اماکن مقدسه را در سر داشت. در قیام حسین شریف مکه و خاندان آل سعود درین هنگام لارنس معروف انگلیسی به مثابه محرک و سازمانده اساسی رول اعجاز انگیزی بازی کرده است. همو بود که در غایله اغتشاش ضد دولت جوان امانی در افغانستان هم زیر نام مستعار ((پیر کرم شاه)) نقش کلیدی ایفا کرد. ولی نقش و اثرات دراز مدت و فوق العاده کارنامه های او در عربستان به وی لقب تاریخی «لارنس عربستان» بخشیده است.

LAWRENCE OF ARABIA: لارنس عربستان

توماس ادوارد لارنس، که بیشتر به نام لارنس عربستان یا لارنس عربی: LAWRENCE OF ARABIA شهرت یافته یکی از چهره های مرموز سیاسی انگلستان در خاور میانه است، که بسیاری از اسرار فعالیت های پنهانی او درین سرزمین ها هنوز فاش نشده است. لارنس در سال ۱۸۸۸ متولد شده و پس از خاتمه تحصیلات در آکسفورد لندن به عنوان تحقیقات باستانشناسی به خاور میانه سفر کرد. در سال ۱۹۱۶ هنگامیکه در مصر به سر میبرد برای انجام یک ماموریت پنهانی از قاهره به جده در عربستان رفت و موجبات شورش حسین شریف مکه را علیه عثمانیها فراهم ساخت. لارنس که بعداً معلوم شد در ارتش انگلیس درجه سرهنگی دارد؛ در عملیات مهم نظامی جنگ بین المللی اول در خاور میانه بخصوص در فلسطین شرکت جست و روز اول اکتوبر سال ۱۹۱۸ همراه نیروهای انگلیسی وارد دمشق شد. لارنس پس از خاتمه جنگ در وزارت مستعمرات انگلیس مشغول کار شد و در زمان تصدی این وزارت خانه توسط جرجیل از مشاوران نزدیک او بود. لارنس در سفرهای چرچیل به مصر و فلسطین همراه او بود ولی بعداً به دلایلی که روشن نیست با نام های مستعار در گمنامی میزیست. لارنس در سال ۱۹۳۵ در تصادم با موتر سابقل کشته شد و کتابی که در سال ۱۹۲۶ تحت عنوان ((هفت ستون خرد)) نوشته بود بعد از مرگ او انتشار یافت. لارنس در این کتاب صرف بعضی از اسرار فعالیت های خود را در عربستان افشا میکند. در باره ماجراهای دیگر زندگی او افسانه های زیادی منتشر شده که یکی از شگفت انگیزترین آن ها داستان سفر پنهانی وی به ایران در زمان سلطنت رضا شاه، دستگیری و زندانی شدن او و سپس فرارش از زندان در ماجرای سید فرهاد است. این داستان را نصرالله شیفته نویسنده ایرانی در روزنامه «مرد امروز» و کتابی که بعد ها در باره سید فرهاد نوشته؛ فاش کرده است. لارنس در آن سفر پنهانی و ماموریت سری در ایران نیز مانند همیشه با اسم مستعار ظهور کرده بود.

آل سعود . اماکن مقدسه . ثروت نفت و وهابیت :

ابن سعود چنانکه گفتیم سودای حکومت بر اماکن مقدسه اسلامی را عمدتاً بخاطر عواید سرشار ناشی از زیارت آن ها برسر داشت ؛ بنابراین در اولین فرصتی که به دست آورد به مکه حمله کرد . ابن سعود که بدعتگر مذهب « سلفیه یا وهابیت » شیخ محمد ابن عبدالوهاب نجدی نیز از آغاز در خدمتش زانو زده بود ؛ در سال ۱۹۲۴ مکه را فتح کرد و تا سال ۱۹۲۶ قلمرو حکومت خود را تا مرز های یمن در جنوب عربستان گسترش داد . در سال ۱۹۲۶ عبدالعزیز ابن سعود خود را سلطان حجاز خواند و در سال ۱۹۲۷ عنوان خود را به سلطان حجاز و نجد تبدیل کرد . در سال ۱۹۳۲ ابن سعود نام کشور خود را به « عربستان سعودی » تبدیل نمود و در سال ۱۹۳۳ امتیاز اکتشاف و استخراج نفت را در این سرزمین به شرکت نفت ((استندارد اویل)) کالیفرنیا واگذار نمود . شرکت امریکایی به عنوان پیش پرداخت ۳۵۰۰۰ لیره طلا به ابن سعود پرداخت نمود ولی تا پنج سال بعد از این تاریخ کار اکتشاف و استخراج نفت به کندی پیش میرفت و درآمد سالانه هج هنوز منبع اصلی ی در آمد ابن سعود به شمار می آمد .

استخراج و صدور نفت عربستان سعودی در آستانه جنگ جهانی دوم آغاز شد و لی شرایط زمان جنگ موجب متوقف شدن عملیات گردید تا اینکه پس از پایان جنگ شرکت استندارد اویل کالیفرنیا با چند شرکت بزرگ نفتی دیگر امریکا کانرسیومی را به نام ((آرامکو)) که مخفف کلمات « شرکت نفت عربستان و آمریکا » است تشکیل داده و عملیات خود را توسعه دادند .

در اولین سال بعد از جنگ درآمد عربستان سعودی از نفت به بیست میلیون دالر رسید و در سال های بعد به سرعت رو به افزایش نهاد ؛ به طوری که در سال ۱۹۵۳ که عبدالعزیز ابن سعود در سن ۷۳ سالگی در گذشت درآمد سالانه نفت عربستان سعودی به صد ها میلیون دالر بالغ میشد .

بعد از مرگ ابن سعود پسران او به ترتیب ملک سعود (تا ۱۹۶۴) ملک فیصل تا ۱۹۷۵ ملک خالد تا ۱۹۸۲ و سپس ملک فهد به سلطنت رسیده اند و درآمد نفت عربستان سعودی طی این مدت از سالانه چند صد میلیون دالر به ده ها میلیارد دالر رسیده و در سال های اخیر به حد متوسط روزانه صد میلیون دالر بالغ شده است . کشور عربستان سعودی در حدود چهار پنجم حصه شبه جزیره عربستان را در جنوب غربی آسیا در بر گرفته و از طریق خلیج فارس و بحیره احمر به بحر راه دارد .

مساحت عربستان سعودی ۲۲۴۰۰۰۰ کیلو متر مربع و جمعیت آن حدود شانزده میلیون نفر است . شهر مقدس مسلمانان جهان مکه که در عربستان سعودی واقع شده نیم میلیون نفر جمعیت دارد . سکنه عربستان سعودی عموماً مسلمان و اکثراً وهابی هستند .

عربستان سعودی که بزرگترین تولید کننده نفت دنیا ست با تولید ناخالص ملی قریب یکصد میلیارد دالر و جمعیت اندک خود یکی از ثروتمند ترین کشورهای جهان به شمار می آید ولی بخش اعظم درآمد نفت صرف مخارج نظامی یا هزینه های شخصی اعضای خاندان سلطنتی میگردد (چون به فرموده شیخ بانی وهابیت) « خداوند آنقدر که امور را توسط سلطان به پیش میبرد توسط قرآن پیش نمیبرد . » مقداری از عواید نفت و درآمد زیارت حج نیز برای ترویج وهابیت و از میان برداشتن مذاهبی مانند تسنن و شیع و تصفیه نسلی پیروان آن ها خرج میگردد . چنانکه نیمه مصارف جهاد وهابی و پاکستانی در افغانستان را همین خاندان سلطنتی بالاتر از قرآن (!) سعودی می پرداختند) و بخش اندک آن صرف عمران و آبادی و تأمین رفاه عمومی می شود . قسمتی از در آمد نفت عربستان سعودی نیز صرف واردات مواد غذایی از خارج میگردد .

"ماخذ : فرهنگ جامع سیاسی"

پس از عربستان سعودی و در موارد تولید و صدور ربوت های ریموت کنترل دار مجاهدین وهابی حتی پیش از عربستان سعودی : پاکستان در کنار بحر عرب انگرگاه مهم دیگر « جهاد و وهابیت » است که از تفصیلات در زمین ه بیشتر و به ویژه از طریق جهاد نامه « تلک خرس - انکشافات تکانهنده حقایق ناگفته و راز های پشت پرده مقاومت افغانستان » کسب وقوف نموده ایم .

و اما وهابیت واقعی و رسا و راستین تا جایی که عجالتاً متحقق شده است همانا عبارت می باشد از اسلام ، شریعت و حکومت طالبانی در افغانستان و قسماً در صوبه سرحد پاکستان و قسمت هایی از قبایل آزاد به استقامت شمشاد .

جناب شیخ محمد ابن عبدالوهاب اگر در زمانش از گنجینه این چنین بزرگ مانند « پشتونولی » مگشوفه طالبان آگاهی میداشت و آن را چنانکه شائسته است ضمیمه « دعوت سلفیه » خود میکرد ؛ حالا فتح جهان مسلم بود . اینک اسامه و دیگران این خلا را پُر می کنند و در عین حال آرزوی هیتلر جوانمرگ را هم بر آورده خواهند کرد که لشکر افغان و سلاح آلمان و ایده آل فاشیزم و فتح جهان را یکجایی تمنا داشت !!

اساسات وهابیت - کمیدی تراژیک و ننگین

بیانید اندکی به اساسات وهابیت دقت کنیم .

شیخ محمد ابن عبدالوهاب نجدی بانی این مذهب می فرماید :

خداوند آنقدر که توسط سلطان امور را پیش میبرد . توسط قرآن نمی برد . بدینترتیب مقام و قُرب سلطان نزد خداوند گویا چندین برابر قرآن بالاست ! همین عالیجناب که با تهمت آشکار به حضرت پیامبر اسلام شرک را نزد امت آنحضرت مانند حرکت مورچه سیاه بر سنگ سیاه در شب سیاه معرفی میدارد و به خاطر امحای اینگونه شرک ها فریضه جهاد را که گویا وفات یافته بوده دو باره احیا فرموده است ؛ پیشوای اصلی وهابیون و شاخه های متعدد اخوان المسلمین به شمول مجاهدین عظام و طلبای کرام (!) ما می باشد .

در فولکلور ملل مختلف جهان از قدیم الایام در مورد « ناممکن » و « بی سرانجام » و « دور باطل » امثال و حکمی وجود دارد که از جمله در حوزه فرهنگی ی ما مثل « فرستادن به دنبال نخود سیاه » یکی از معروفترین ضرب المثل ها است .

فولکلور شناسان به ساده گی تصدیق خواهند کرد که « مورچه سیاه بر سنگ سیاه در شب سیاه » دقیقاً معادل مثل فوق الذکر ما می باشد و حتی اگر قبول هم کنیم که پیامبر اکرم به گونه ایکه شیخ اجل (!) روایت فرموده این مثل را در مورد « شرک » ارسال المثل نموده باشند معنایش در ست عکس آنچه میشود که « شیخ جهاد » از آن تعبیر کرده است .

لطفاً به غور بار دیگر آن را مطالعه بدارید :

((شرک در این امت خفی تر از رفتار مورچه سیاه بالای سنگ سیاه در تاریکی شب است .)) یعنی اینکه جستجو کردن ، یافتن و ثابت کردن چیزی به نام « شرک » در این امت از ناممکنات و محالات است . چنانکه مشاهده ، احساس ، ادراک و کشف حرکت مورچه سیاه بر سنگ سیاه در ظلمت عمیق شب مخصوصاً برای متعصبان و متحجرانی که امکانات ساینس و تکنولوژی و فیزیک ذره و کیمیای بیولوژیک را نه شرک خفی که اساساً « شرک اکبر » می دانند ؛ مطلقاً به معنای دویدن عقب نخود سیاه میباشد .

چه نخود سیاه اساساً شی ناموجود است جز اینکه با منافقت نخود را در رنگ سیاه غوطه نمایند که در همان صورت نیز عمق آن سپید گونه باقی خواهد ماند !

بدینگونه « شیخ جهاد» به عقیده باطله خود شمشیر در دست سلطان میگذارد تا به هرگونه ، در هر زمان و در هر مکان که اراده کند آنرا به این بهانه بر فرق مسلمانان فرود آورد که شرکی خفی تر از حرکت مورچه سیاه بر سنگ سیاه در شب سیاه نزد شان مشاهده کرده است !!! چون گویا « خداوند آنقدر که امور را توسط سلطان پیش می برد ، توسط قرآن نمی برد! »

و نام این مذخرفات ظاهراً ابلهانه « دعوت سلفیه » است یعنی دعوت به سلف و رویبرفته به صدر اسلام ، زمان حیات حضرت محمد و چهاریار کبار . وقتی ناف شیخ توسط سلطان آن هم سلطان و امیر قریه چرب شده است ، شاید هم مست بوده که حتی متوجه این حقیقت فوق العاده بزرگ و کاملاً عیان هم نگردیده که حضرت محمد (ص) پیامبر اسلام نه خود سلطان بود و نه جانشینی خویش را به نظام سلطنتی روا دیده بود .

جانشینان حضرت محمد خلفای انتخابی بودند و هرگز تا زمانی که اسلام ؛ عاری از تجارت سیاسی و منافقت بود ؛ نظام سلطنت یعنی توارث و انتقال قدرت از پدر به اولاده به شکل اتومات و بیچون و چرا بر قرار نشد و درست تمایل سلطنت طلبانه معاویه (و حتی چیز های بیشتر از آن!) بود که اسلام را به بیراهه و فاجعه کشانید .

هیچ چیز به اندازه سلطان و سلطنت در اسلام حقیقی مردود و مطرود نیست . شاید عبارات عربی چون « السلطان ظل الله » هم ساخته و پرداخته « شیخ مجاهد» باشد!

وهابیت - بدعت نفرین شده در معجزات پیامبر

در کتاب ((معجزات پیامبر اسلام)) که مأخوذ از منابع معتبر فقهی و تاریخی اسلام است ، حکایت شگفت انگیزی مندرج میباشد و بر اساس آن ، « علی ابن عبدالله (رض) روایت میکند : روزی پیغمبر اکرم (ص) در مجمعی از اصحاب دست نیایش به درگاه آفریدگار جهان بالا نموده ؛ درخواست کرد ؛ الهی ! به شام ما و یمن ما برکت بده . و سه بار این دعا را تکرار فرمود . در هر مرتبه اصحاب از نبی کریم تقاضا می کردند تا در باره نجد نیز (که در آن وقت سومین شهر بزرگ اسلامی بود) دعا نمایند . بالاخره رسول الله (ص) به تقاضای مکرر اصحاب چنین جواب دادند :

اهل نجد مستحق این دعا نیستند ، چونکه از این جا به همدستی گروه شیاطین فتنه ها بر پا می شود و هرج و مرج ها به وجود میآید . »

در همین کتاب اضافه می شود : « نجد موضعیت در قرب مکه مکرمه . طبق پیشینی نبی کریم (ص) واقعهء جمل و صفین در آنجا رخ داده و ظهور دجال لعین و یاجوج و ماجوج از این ناحیه به وقوع خواهد پیوست . مسلک باطله وهابیت که به زعامت محمد ابن عبدالوهاب (نجدی) از سال ۱۱۱۵ هجری قمری به این طرف در عینیه نجد جزیره نمای عربستان سعودی به ظهور پیوسته و پیروانی از خود دارد ؛ هم متکی به این پیشینی های رسول الثقلین میباشد . »

در اسلام محمدی مشکلترین کار عدلی و قضایی متهم کردن مرد و زن مؤمن و مسلمان به شرک و کفر است . در شریعت اسلام اتهام به شرک و کفر ؛ مافوق و ماسوای اتهامات به مجموعه جرایم کبیره می باشد و ثبوت این تهمت علاوه بر مراعات مجموعه تدابیر و مراسم و سلسله مراتب محاکماتی متقاضی رعایت ملاحظات مؤکد و ذو جوانب بیشتر بوده و در نتیجه برای مسلمان واقعاً مؤمن و متعهد و مسلط بر دین و شریعت تقریباً غیر ممکن است که از اولاد و ازواج جامعه اسلامی حتی علی الرغم شنیدن و ثبت کردن ادا و آوای کفر آمیز ؛ کسی را به کفر مطلق متهم کند ؛ زیرا که معمولاً در عقب همچو اداها و فریاد ها تحریکات عصبی ی جنون آمیز و ماورای حالت صحت عقل که شرط تعیین کننده هر امر و عمل جرمی و غیر جرمی می باشد ؛ قرار دارد .

در شریعت اسلام مانند سایر شرایع و قوانین معتبر بشریت شرایط و ضوابط عدلی و قضایی که در مورد فرد مرعی الاجراست در مورد گروه ها ، اجتماعات و به طور کلی شخصیت های حکمی و حقوقی مروج و قابل تطبیق و تحقق است .

ولی وهابیت که محضاً یک ایدئولوژی سیاسی و به اصطلاح « جهادی » است ؛ در مقابل خود در جوامع اسلامی و افراد مسلمان طرف سیاست و جهاد خود فقط کفر و شرک می بیند که گویا حتی به اندازه « حرکت مورچه سیاه بالای سنگ سیاه و در اعماق تاریکی شب سیاه » مطرح است .

بنابراین در جوامع اسلامی فقط « فرد وهابی » غیر مشرک و مسلمان است و متباقی هرچه هست و نیست کافر اند و مشرک و هیچ امکانی هم برای رهایی از این لعنت و تهمت ندارند . چون اکثراً خود هم نمی دانند که به « شرک » ملوث اند زیرا که شرک در امت مسلمه مانند حرکت - و نه حتی خود - مورچه سیاه بر سنگ سیاه در شب سیاه می باشد ؛ لهذا همه گان به فتوای شیخ سلطان که گویا خداوند امور را به مراتب بیشتر از قرآن توسط وی پیش می برد ؛ « مباح الدم و واجب القتل » اند !

شیخ ، البته عالم نه بلکه سر قافله جهل مرکب و جهالی از همین ردیف است و بنابر این مشمول این فرموده حضرت امام غزالی نیز نمیکردد : ((مگس بر نجاست آدمی نکو تر که عالم بر درگاه سلطان !!))

وهابیت در « جهاد و انقلاب اسلامی » افغانستان

پس از اینکه طبق آرمان جنرال ضیاءالحق و اختر عبدالرحمن و دگروال محمد یوسف پاکستانی و شیخ های عرب ؛ جهاد در افغانستان - البته قدری با تأخیر - به پیروزی رسید و مردم افغانستان با تمهیدات نواز شریف صدراعظم پاکستان از مذاکرات و مفاهمات خستگی ناپذیر پشاور گرفته تا مراسم بی سابقه سوگند ها در خانه کعبه از فیوض فتح المبین « انقلاب اسلامی » و « دولت عدل الهی ! » برخوردار شدند ؛ و درست پس از اینکه تنظیم اتحاد اسلامی استاد سیاف و حزب شیعه وحدت در غرب کابل نمایش جهاد در هنگام حکومت مکه اللهی را اجرا نموده و انترکت های « رقص مرده » ؛ « میخ کوبی بر کله ها » و صادرات اولین دسته غنایم انسانی ی فتح المبین جهاد - کنیز و برده - به شیخ نشین های خلیج را به انجام رسانیدند ؛ روزی اکبر المجاهدین و اعظم الوهابیون در بالروم هتل انترکتی نینتال کابل خبر نگاران وسایل اطلاعات جمعی داخلی و خارجی را به حضور پذیرفتند .

سوالات احمقانه خبر نگاران از هر سو بر مفاخر جهاد در غرب کابل پیچیدن گرفت که گویا مترادف به جنایات نسل کشی و تعرضات شنیع بر حقوق و کرامت انسانی بوده است .

زمانی فقید خروسچف رهبر وقت شوروی در برابر همچو خبر نگاران گفته بود که به پاسخ یک سؤال احمقانه چهارده دانشمند هم در می ماند ؛ مگر اکبرالمجاهدین به تنهایی برابر چهارده هزار دانشمند نیروی پاسخ و منطق داشت ؛ حتی به تأملی هم وادار نگردیده جواب کاملاً دندان شکن ارائه فرمود :

« مجاهدین بلدوزر ها ی انقلاب اسلامی اند ، آنان هنوز هیچ کاری نکرده اند ، تمام این عمارات کفری را ویران می کنند و به جای آن ها مسجد و عبادتگاه میسازند ! ما از ویران شدن چند بتکده نه تنها متأثر نیستیم بلکه به اجرای فریضه خود می بالیم ! »

خبرنگاران نادان که به حکمت این سخنان نرسیدند و یا اهلیت آنرا نداشتند ؛ این فرمایشات را که ثبت تلویزیونی هم داشت با تبصره های بی معنا به نشر سپردند و مردم ساده کابل در آن « هک پک » مانده بودند که این فقره از کدام باب و فصل است ؟؟

بالاخره اشرف الاشراف مجاهد اعظم در تالار شورای « اهل حل و عقد » به توهمات درونی و بیرونی پیرامون آن اظهارات و تداوم رخداد های بعدی که راستی هم چندین برابر بلدوزر های خیلی قوی جهت تاراج و کشتار و ویرانی به پیش می تاخت ؛ چنین خاتمه دادند :

((ورونو ! تر اوسه پوری مونژ یوازی بیل او کلند اخیستی و او بتخانه مو وورانوله . د غلغلی شار مور دری وری کر تر حو چی اسلامی معماران راشی او د مسجد نقشه له حان سره راوری . که چیری نوره هم کفری آثار پاتی وی هغو هم انشاءالله دیر ژر به له منحه ورو !... نعره تکبیر... الله اکبر... الله اکبر... الله اکبر...))
این اظهارات متوازی به اقدامات مربوط فقط « وهابیت » بود و بس . چنانکه می بینید فرمایشات شیخ اجل سلاطین وهابیت بطرو دالر (عالیجناب محمد ابن عبدالوهاب نجدی خادم آل سعود) و دُر فسانی های اشرف المجاهدین ما طابق النعل بالنعل یکی و همسان است !

استاد رسول سیاف که به شهادت نویسنده « تلک خرس » خزانه اش بصورت متداوم توسط پشتیبانان عرب و وهابی اش مملو نگهداشته میشود ؛ بدینگونه آن فجایع جهادیون را توجیه میکند که شهر آبادان کابل را طی کمتر از یکسال به اندازه شهر « درسدن » آلمان در جنگ جهانی دوم به خاک و خون و خاکستر نشانند و تمامی بیت المال مردم افغانستان ، ثروت ها و دارایی های دولت و اشخاص را که تقریباً به طور دست ناخورده از کمونیست ها و اشغالگران کافر شوروی به جا مانده بود غصب و چپاول و به اصطلاح « غنیمت » کردند ، حدود هشتاد الی یکصد هزار زن و مرد و پیر و جوان و کودک معصوم مسلمانش را با توپ و تانک و راکت و بمب و باروت و تیر و سیخ و پنجال و جنگال قتل و قتل نمودند ، چند برابر را معیوب و معلول و چندین برابر را آواره و در بدر ساختند .

او تمامی این رویداد ها را اوج عبادت و جهاد خود و مجاهدین میدانند و هرگز شک و تردیدی را در مورد به خود راه نمی دهد و بر کسانی که با خروج شوروی از افغانستان و فتح مبین انقلاب اسلامی جهاد را خاتمه یافته می دانند ، تف میکند زیرا چنانکه دیدیم « جهاد وهابیت » تا محو تمامی افراد ، جوامع ، ساختمان ها ، آثار و پدیده های « غیر وهابی » از صفحه گیتی ادامه دارد و اصلاً « جهاد » آن هم به مفهوم عمل مطلقاً مسلحانه و قهریه « فریضه ای تا قاف قیامت » است !

اصل سخن بر سر « شرک » است که امت اسلامی حتی بدون اینکه خود بدانند دچارش می باشد و خفی تر از حرکت مورچه سیاه بر سنگ سیاه در تاریکی شب است . لهذا همه آن ها که طعمه راکت ها ، انفجارات و به طور کلی معروض جهاد مجاهدین میکردند حتماً به شرک آلوده اند و اطفال شیرخوار هم حتماً در تقدیر خود آثار شرک را دارا هستند !!

جهاد « فی سبیل الله ! » به خودی خود سنگ محک بین « شرک و توحید » و « کفر و اسلام » سلفی میباشد!!

آنان که از شرک عاری باشند مانند استاد سیاف و مقدسین مجاهدین در پغمان و مدینه های بهستی ی دیگر چاق و چله و سرخ و سفید از تمامی آسیب های زمینی و آسمانی در امان به سر می برند ؛ صاحب وثایق دالری و مرکب های کروزیکنک و قصر ها و کرسی های برترین اند !!!
چنین است وهابیت و دعوت سلفیه . دعوت به سلف ، دعوت به گذشته ، (مطابق به عقیده باطل و بیمعنی وهابیون) به طرز زیست و قرائت و تفسیر چهارده قرن قبل از اسلام !

گذشته از کثافت کاری و منافقت در عرصه عمل که اکنون دیگر کند و تعفن آن در سراسر جهان منتشر گردیده از لحاظ نظری و علمی و منطقی و حتی از دید تعقلی خود دین مقدس اسلام « سلفیت یا بنیاد گرایی » عجب کمیدی تراژیکی است .

با اینکه سلفیت و وهابیت در نظر و مفکوره و دعوی و شعار با سلفیت و وهابیت در عمل و صدق و تقوی حتی به گونه استثنایی هم تطابق و همسانی ندارد ، افراد و تنظیم های سلفیه در هر کجایی که تشریف دارند ؛ به طور یک قاعده به پطرو دالر های عربی چنان متکی اند که بدون آن اساساً دلیلی برای موجودیت خود نمی بینند و علی الرغم محصول زکات و مالیه و غنیمت و جور و چپاول « جهاد جاری نا قاف قیامت ! » باز هم اگر جریان حیاتی پطرو دالر انقطاع یابد ؛ مرگ دعوی و دعوت سلفیت و وهابیت هم ناگزیر است معهداً ایدئولوژی سلفی منحیت یک وسیله تحمیق و تخدیر و استحمار بخصوص در کشور محروم از دانش عمومی و به درجه اول محروم از دانش دینی ی ما ؛ نیازمند نقد و بررسی جدی و پیگیر است .

و این چیزی است که اکابر عالیمقام وهابیت و سلفیه از آن هراس وحشیانه دارند ؛ نقد و پرسش و اعتراض و استجواب و استدلال در موضوع را فقط با منع و تکفیر و آهن و آتش پاسخ میگویند و بس .

وحشت از نقد و بررسی « ارزش های جهاد »

یکی از دلایل و شاخصه های برجسته این هراس و وحشت اخیراً در گفتمان و بده - بستان های پُشت پرده ولی پر سر و صدا و مفتضحانه به اصطلاح شماری از رهبران مجاهدین با حامد کرزی به پیشگامی اکبرالوهابیون جناب عبد الرب رسول سیاف به مشاهده رسید .

سیاف آغا به نماینده گی از رهبران معلوم الحال مجاهدین به حامد کرزی در بدل وعده حمایت از کاندیداتوری وی در انتخابات ریاست جمهوری لیست پیشنهاداتی فوق العاده جالب ارائه کرد که در صدر آن ها جلوگیری از تبلیغات و انتشارات علیه « ارزش های جهاد و اسلام » قرار داشت .

به طور یک تحشیه زیبا و به جا خاطر نشان باید ساخت که از ارزش های جهاد استاد سیاف به ویژه پس از نزول اجلال ایشان در موکب فتح المبین انقلاب اسلامی در کابل و پغمان تخلیق و تزئید شماری ضرب المثل های جدید در رابطه به شخص ایشان ؛ وهابیت و جهاد در عرصه فولکلور مردم افغانستان است . منجمله :

— مسلمان استی یا سیاف ؟

— دعوت به جنت بهتر از جنت ! (در بیان جاه و جلال و ثروت افسانوی جهاد فرمایان که یک و نیم یا دو میلیون افغان را به « جنت » فرستاده اند .)

— ظلم روس = رحم مجاهد !!

— یا جنت یا وطن !!

— وطن بفروش ، جنت بخر !!

— شوروی مسلمانی ره رونق داد و مجاهد بی ایمانی ره .

— باران سر لونگی سیاه نمی باره ! (لونگی سیاه سمبولی از « طالبان » است که تقریباً در سراسر دوران حاکمیت شان کشور معروض شدید ترین خشکسالی بود .)

— از جهاد است که پاکستان آباد است !

اینها مشت نمونه خروار است و متأسفانه تعدادی از ضرب المثل ها که بیشتر به وهابیت و وهابی رابطه دارد ، آنقدر ها غلیظ و ثقیل است که در اینجا به قلم آورده نمی توانیم . ولی باید در کتب و نشرات فولکلوریک جمع آوری ، ثبت و درج گردد .

مردم افغانستان حتی قبل از جهاد و فجایع آن از وهابیت نفرت عجیبی داشتند و اندر باب شرایط عضویت در حلقات وهابیت حکایات و روایات فوق العاده عجیب ، ننگین و مستهجنی میان خود رد و بدل میکردند !

روبهمرفته ماهیت و شکل و قیافه و تجربه و تاریخچه جهاد که معلوم است ولی «اسلام» که آغا سیاف و استاد ربانی و مارشال فهیم و امثالهم از آن دم میزنند، مانند «جهاد» شان جز اسم مستعار خود شان چیز دیگری نیست.

اتفاقاً این فقط سیاف و گلبدین و ربانی و سایر اکابر هیأت حاکمه و اشراف و ملوک و سر دسته های باند ها و مافیای غارت و بهره کشی و برده سازی و برده فروشی امروزه نیستند که اسلام را بمثابه **اسم مستعار** خود بکار می برند و این مورد محضاً منحصر به قلدوران جوامع اسلامی هم نیست و حتی آنان دارای افتخار اهلیت کشف و ابتکار این بهره اندوزی سوء از نام دین و مقدسات مردمان ساده و زود باور نیز نبوده اند. تا جایکه حافظه تاریخ به یاد دارد این بدعت شوم و شیخ بیشتر در دوران امپراتوری ی ساسانی ها توسط مغ ها یا روحانیون به امتیاز رسیده زردشتی وسیعاً به کار گرفته شد و بعدها توسط حکام و اشراف یهودی و هکذا ارباب و اصحاب ممتاز زمین و سرمایه و دولت و کلیسا در سرزمین های عیسوی به کمال و جمال به مراتب وحشیانه تر و خونبار تر و فلاکتبارتر اعتلا یافت که انگریسیون یا محاکم تفتیش عقاید قرون وسطایی در اروپا به مثابه نردبان از همه برتر آن ثبت تاریخ بشریت شده است.

بنابراین ((ارزش های جهاد و اسلام)) که باید در دوره آینده ریاست جمهوری حامد کرزی دهان مطبوعات و مردم و محققان و مؤلفان و مؤرخان در باره آن مهر و لاک زده شود و طبعاً به خاطر تحقق و تداوم این مهر و لاک باید محاکم تفتیش عقاید و سایر ترتیبات و مؤسسات ایجاد و دار ها و زندان ها و گیوتین ها برپا گردد؛ در واقع جز خود ذوات شیخی و معلوم الحال مذکور و منافع و مقامات، امتیازات کنونی، جنایات گذشته، پلان ها و عزائم آینده آنان نیست و اساساً به حقیقت دین مقدس اسلام هیچگونه تعلق بهم نمیرساند بلکه ماهیتاً بر ضد آن و بر علیه سلامت ارج و اعتبار و تقدس و حرمت آن می باشد.

زیرا طبیعی ترین واکنش و عکس العمل مردم افغانستان و جهانیان در برابر دعوی جلبی ها مبنی بر « اسلام، اسلام، سیافی، گلبدینی، جهادی، طالبانی، بن لادنی، خانزانی و ملوک الطوائفی بیزاری و تنفر بوده، هست و خواهد بود.

ولی مسأله در این است که این ها جز همین «جهاد، جهاد» و «اسلام، اسلام» چیز دیگر در چانته ندارند و ناگزیر به هر قیمت و به هر اقتضاح و بیحیایی که مقدر باشد؛ به این لجاجت و شیطنت ادامه میدهند.

یک تجربه مهم در آستانه تدوین قانون اساسی

در این زمینه در آستانه تدوین قانون اساسی جدید در افغانستان تجربه با اهمیتی انجام گرفت، در به اصطلاح کمپاین عوامفریبانه نظر خواهی پیرامون چگونگی طرح و تدوین آن شمار زیادی از روشنفکران و صاحب نظران حقوقی و قضایی از داخل و خارج کشور با در نظر داشت تجارب یک قرنه و بخصوص تاریخ دو دهه اخیر که با بدترین سوء استفاده ها در انواع و اقسام بینهایت متعدد سلیقه ای و کلیشه ای و شعاری و استعاری از نام دین مقدس اسلام مشخص می شود، به حد کافی فریاد بر آوردند که مقام واقعی و جایگاه حقیقی ی دین مقدس اسلام در قانون اساسی به وسیله نورماتیف ها و ضوابط حقوقی طوری تعریف و مشخص شود که در آینده راه تعالی حیثیت و حرمت دین مقدس اسلام را بطور روشن و شفاف باز نموده و راه های سوء استفاده ابزاری و استعمار به منافع شخصی، گروهی، طبقاتی، قومی، قبیله ای، سیاسی، قضایی، اجبتوری و غیره را به گونه اطمینان بخش سد نماید ولی چون همین عالیجنابانی که دین و مقدسات را فقط به خاطر سیاست و منافع و

مقامات خود به مثابه « اسم مستعار » خویش ضرورت دارند؛ همه کاره ملک بودند، لاجرم همان فرمول های عام و مجرد و انتزاعی و استعاری مانند زمان های سابق غنیمت دانسته شد و به کار رفت.

کاملاً بجاست که در همین مورد از جمع هزاران نظر و پیشنهاد حقیقتاً مهم و حیاتی هموطنان و اهل خبره جهان در زمینه، پیشنهادیه مشخص و در چوکات اسلوب حقوقی و قانونی تدوین شده نویسنده و جمعی از اهل نظر و صلاحیت در موضوع را در معرض داوری بگذاریم.

نگارنده و یاران امضاکننده این طرح پیشنهادی که پس از نشر در عمده ترین روزنامه آنوقت کابل یعنی «آرمان ملی» مورد توجه و استقبال گسترده هموطنان ما و وسایل اطلاعات جمعی بین المللی قرار گرفت به این عقیده بودند که:

اساساً مردمان متعلق به همه واحد های اتنیکی افغانستان از طریق پدران و نیاکان بر نبوغ، خردمند و با فضیلت خویش نه تنها در تأسیس و تداوم خلافت های اسلامی مخصوصاً خلافت پنجمه سالد عباسی، تکامل و غنای مدنیت اسلامی، تدوین نظام فقهی و گسترش معارف اسلامی سهم بزرگ و برآورنده ایفا نموده اند بلکه حتی به برکت صحابی جلیل القدر حضرت محمد مصطفی (صلی الله علیه و سلم) یعنی حضرت سلمان پارسی (رحمت الله علیه) از آغاز و اساس در خدمت دعوت و نبوت اسلامی مشرف بوده اند، به اتکای انبوه عظیم تجارب تاریخی و اندوخته های تحقیقی و علمی خویش، برده گی منافقین و انارشی مصادر امر و نهی در جامعه اسلامی را نه برای خود می پسندند و نه برای دیگران.

به ویژه تجارب ملی ما در رابطه به سیاست بازی ها و فتنه انگیزی ها زیر نام ((اسلام)) در یک قرن اخیر از یک طرف و تجارب پر از خون و آتش و متأسفانه بی نهایت ننگین ما در دو دهه اخیر از طرف دیگر، به ملت ما نهیب میزند که روحانیت حضرت سلمان پارسی پدر بزرگوار ملی خود، در جنب حضرت پیامبر اسلام را که اتفاقاً لقب بسیار با شکوه «عضوی اهل بیت» مبارک را نیز از رسول مقبول نصیب شده اند و همچنان ارواح نیاکان کبیر دیگر خود چون سپهسالار اسلام ابومسلم خراسانی، طاهر فوشنجی و مجموعه همزمان غازی و شهید ایشان و هکذا روحانیت فقها و علمای سترگ ما چون حضرت ابو حنیفه بن نعمان کابلی صاحب فقه حنفی، امام غزالی خراسانی، ابوریحان بیرونی، فارابی ((معلم ثانی))، ابن سینای بلخی، ناصر خسرو قبادیانی، سنایی غزنوی، مولانا جلال الدین محمد بلخی، پیر روشن، رحمن بابا و هزاران دیگر تا سید جمال الدین افغانی اسعد آبادی را حاضر و ناظر ساخته عقل و نفس خویشان را دیگر از تملک و تصرف ابلیس لعین نجات بخشیده حریم مقدس دینی و مذهبی مردم خود را طوری صیانت و حراست نماییم و تعالیم حقیقی ی اسلام را چنان در زنده گانی فردی، خانوادگی، قومی، ملی و در نهایت انسانی ی خویش تحقق ببخشیم که مایه سعادت دارین برای خود ما و فرزندان ما و اسباب الهام و آموزش و کسب فیض برای دیگر همکیشان ما در سراسر کره زمین گردد.

ازین مشت ریاست جوی رعنا هیچ نگشاید

مسلمانی ز سلمان جوی و درد دین زبودردا

متن پیشنهادی با در نظر داشت جریانات و واقعیت ها و مخصوصاً تلاش های پشت پرده ای که کم کم به بیرون درز میگرد، حسب زیر در شماره (102) 30 سرطان 1382 روزنامه آرمان ملی انتشار یافت و بنابر تقاضای بیش از حد انتظار برای دریافت نسخه های آن از طرف مردم اداره روزنامه وادار شد تا متن را به زبان پشتو برگردان و بار دیگر در شماره بعد تر با تیراژ بیشتر منتشر سازد:

طرح پیشنهادی بر خورد مسؤولانه با دین اسلام در قانون اساسی

به نام آفریدگار عالم و آدم و پروردگار دانش و خرد.

به نام آن ذاتی که در عین عظمت و جبروت برون از قیاس و حسابش به ((زمان)) سوگند خورد تا بندگانش ارزش ها و مقتضیات عصر و زمان را فراموش نکنند و خائینانه و جاهلانه از نظر نیاندازند.

کمپاین عجیب و سؤال بر انگیز نظر خواهی عامه پیرامون قانون اساسی سری و جادویی جدید تا جایکه مخصوصاً از زبان رئیس کمیسیون تسوید و تدقیق این قانون در جلال آباد، هرات و مزارشریف شنیده شد، حدسیات در مورد ناتوان بودن این کمیسیون ها و پرت بودن شان از فهم ارزش ها و مقتضیات عصر و زمان کنونی تاریخ مردم افغانستان را تقریباً به اثبات می رساند و نیز عدم اعتنا یا پروای عامدانه یا نا آگاهانه شان بر شناخت علل و عوامل حد اقل سی سال تجارب خونین و دردناک جامعه افغانی با خاستگاه های جیو پوتیک و دام ها و دانه های وحشتناکی که از هر طرف سر راه هر فرد، هر قوم و هر جزء متشکله ملت افغان چیده شده و هنوز گسترده است، سخت نگران کننده میباشد.

برداشت از فرمایشات یاد شده متأسفانه به حدی نومید کننده است که احتمال می رود، تمامی مصارف ملل متحد از کیسه مالیه دهندگان کشور های دوست هدر رفته، مردم افغانستان عاقبت کتابچه ای پر از مهملات دور از واقعیت های زندگانی اجتماعی و احتیاجات حیاتی و مماتی خود را از این کمیسیون های با شکوه تحویل خواهند گرفت و یا طوریکه در خارج مرزها پیشبینی گردیده اساساً با غل و زنجیر و زولانه طرف خواهند بود.

نظر خواهی از مردم واقعاً چیز دهن پرکنی است ولی اگر صدیق باشیم و نه منافق؛ توده های مردم افغانستان - گذشته از اسارت در چنگال جهل و استبداد تفنگداران - نه اینکه مقنن نیستند بلکه متأسفانه در کنار هزاران محرومیت دیگر از سواد عادی نیز محروم اند، چه رسد به دانش های عمیق دینی و دنیوی در حدی که بتوانند، اصل های قانون اساسی خود را بنویسند.

قانون اساسی ایکه باید وثیقه نجات از فلاکت وصف ناپذیر صدها ساله باشد، وثیقه آینده آرام و صلح آمیز، وثیقه قوام، تکمیل و تحکیم مادی و معنوی هویت ملی و وحدت ملی از هم پاشیده ملت افغان، وثیقه تضمین ساختمان مجدد و ترقی سریع سرزمین سوخته و خاکستر شده ما، وثیقه باز دارنده جنگ ها و برادر کشی های دوباره و چند باره که مراکز عظیم ایدیولوژیکی، سوق الجیشی و استخباراتی در پشت مرزها به صورت لاینقطع در جهت آن کار میکنند - مرز هاییکه حتی قانونیت و رسمیت ندارد و خود مصیبتی است -، وثیقه ایکه ((افغانستان))، ((دین مقدس اسلام))، ((ملت افغان)) و اریئه مادی و معنوی نیاکان ما را مال و دارایی کافه باشندگان این سرزمین تسجیل کند، نه از یک حزب، از یک تنظیم، از یک جریان فکری - مذهبی و حتی از یک دولت، که در نهایت و به هر حال از مشتی انسان های دارای قصور بندگی - آنها برای مدت معینی تشکیل میشود، وثیقه ایکه در کمال ضعف و ناتوانی اقتصادی، مالی و تخنیک، ضامن تمرکز عادلانه جامعه ملی گردیده و با تبدیل کردن همه گان به مشتی فولادین، ما را قادر به حفظ و حراست استقلال ملی، تمامیت ارضی، شرف و حیثیت

افغانی مان در جغرافیای محاط به خشکه و محصور در چنبرهٔ همسایگان دارای عزایم و منافع متضاد و متقابل سازد.

نویسندگان این یاد داشت، طوریکه محترم رئیس کمیسیون قانون اساسی مسألهٔ چگونگی برخورد با دین مقدس اسلام را در این قانون مهم یافته و از همه پیشتر بر بلوغ و نبوغ خود و همکاران شان، در حل مسأله - طوریکه در هیچ کشور دیگر اسلامی گویا نظیر ندارد - تأکید بالتأکید و تفاخر و تظاهر می فرمایند، لا اقل در قبول اهمیت مسأله با ایشان متفق الرأی میباشند و اما بنا بر احساس مسؤولیت دینی و ملی، استنتاج از تجارب عظیم تاریخی و متکی بر مبادی معارف اسلامی، متأسفانه تجویزات ییحد دانشمندانۀ شان را، کلیات و مهملات غیر عملی، بی نتیجه و حتی مضر تلقی نموده معتقد اند که قبل از همه اختتام قاطعانهٔ انارشیزم، تشتت و تعدد مصادر امر و نهی، هزار دسته گی و هزار فرقه گی در جامعه ملی - اسلامی ما از طریق قانون اساسی راهگشا و نجات بخشای ملت و مردم ماست.

بنا بر این، ما ضرورت قطعی و انصراف ناپذیر امروز و فردای وطن و سرزمین اسلامی خود میدانیم که اصول بسیار روشن، علمی، صلاحیت ده و مسؤولیت بخش شفاف زیرین در قانون اساسی آیندهٔ افغانستان درج و تسجیل گردد:

فصل () دین مقدس اسلام

مادهٔ اول:

۱- دین مقدس اسلام، دین عمومی ملت افغان است و اساس زندگی معنوی و اخلاقی باشندگان افغانستان را تشکیل میدهد.

۲- قرآن مجید، احادیث صحیحه و بلا منازع پیامبر اسلام، اصول و ارکان فقه حنفی و فقه جعفری (به استثنای موارد متنازع فیه) مبانی اصلی و اولی طرح و تدوین قانون اساسی و مجموعهٔ قوانین تنظیم کنندهٔ حیات ملی جامعه افغانی میباشد.

۳- مصدر انفاذ شریعت اسلامی در افغانستان، تنها و تنها اجماع ملت است. بدین جهت اصول شرع با اندراج و تصویب و توشیح در متون قانون اساسی و سایر قوانین ملی عرصه تحقق میابد.

تبصره:

الف - به استثنای مراجع حقیقی و بلا منازع اجماع ملت یعنی شورای کبیر ((لویه جرگه))، پارلمان و نیز شورای وزیران و شورای عالی منتخب قضا در حدودیکه قانون اساسی و دیگر قوانین نافذ ملی به ایشان صلاحیت و مسؤولیت طرح و تطبیق اصول حقوقی و قضایی را میدهد، هیچ شخص حقیقی و حکمی دیگر حق و صلاحیت تحمیل قرائت ها، تفاسیر، احکام و فتاوی مختص به خود را تحت نام شریعت و اصول دینی و اسلامی ندارد.

ب - فقط قضات صالحه در مواردی که مسایل مطروحه جنبه سیاسی نداشته و هنوز قوانین مدونه نافذ حکم صریح و پیش بینی ضروری را به دست ندهد، در تطبیق مسؤولانه و مدبرانه احکام شرعی در موارد حقوقی و جزایی، مدنی و تجارتی به اساس مندرجات کتب فقهی بلا منازع اقدام میدارند.

ج - اشخاص حقیقی و حکمی که پیشنهاد، نظریه، تفسیر و تاویل شرعی داشته باشند، با برخورداری از امکانات و زمینه های قانونی و حقوقی، به طریقه های صلح آمیز، استدلالی و اقناعی از حق طرح، تقدیم و دفاع آزادانه پیشنهاد، نظر و تفسیر خویش در پیشگاه تمام مراجع ذیصلاح اجماع ملت برخوردار اند.

همچنان آنان در چوکات حق آزادی بیان و فکر و عقیده، مجاز اند که با استفاده از مجموعه وسایل اطلاعات جمعی، منبر های مساجد و تکایا و اجتماعات قانونی و دموکراتیک مردم، آرا و نظریات خویش را

ابراز دارند ولی هیچ رأی و نظریه و تحلیل و تفسیری تا زمانی که در مراجع ذیصلاح ملی طرف غور قرار نگرفته و صورت احکام نافذ نیافته است، قابل تطبیق و تعمیل بر فردی از افراد، جماعتی از جماعات، یکی یا مجموع احاد ملت افغان بوده نمی تواند. اصرار و اجبار به تعمیل و تحمیل همچو موارد بر افراد و احاد ملی، بر ارگان ها و سازمان های دولتی و اجتماعی، مراجع اداری و امنیتی، محاکم و سایر مؤسسات ملی جرم قابل تعقیب عدلی است.

د- اعمال تأثیر های هیجانی و روحانی در محیط های انتخاباتی، قانون گذاری، محاکماتی، آکادمیک، تحقیقاتی و امثال آن ها از طریق ارجاع ((سوگند))، ((نعره تکبیر)) و نظایر آن جواز ندارد.

ماده دوم:

حق پیشوایی و وراثت بر زمین برای مردم و مستضعفان ((تفضل الهی)) بوده و متکی بر آن حکومت در افغانستان متعلق به مردم است.

ماده سوم:

اساس زندگانی دینی و عبادی در افغانستان بر اصول قرآنی ((لا اکره فی الدین))، ابلاغ و اقناع، آگاهی و دانش استوار است.

تبصره:

الف- تأمین آگاهی دینی و اعتلای معنویات عبادی مردم، فریضه عدول نا پذیر جامعه و دولت بوده در کلیه برنامه های انگشاف معارف ملی، تحصیلات عالی و عرصه های اطلاعات و فرهنگ نصب العین می باشد.

ب- آموزش ابتدایی و سراسری دینی در افغانستان، متکی بر تعلیم و تفهیم اساسات بلا منازع اسلام و بری از تعصبات مذهبی و فرقه یی سازمان دهی می گردد.

ج- ملا بودن و خدمت دینی و عبادی برای مردم در افغانستان، یک فضیلت عالی و مسوولیت وزین بوده جامعه و دولت سیستمی را تکوین و تکامل می دهند که متضمن صیانت تقدس حریم خادمان دینی و عبادی و اعتلای متداوم مدارج علمی و معنوی شان باشد.

ماده چهارم:

استفاده از دین و مذهب و قرائت های گوناگون آن، به مثابه ایدئولوژی و پوشش برای تبلیغ و ترویج اهداف سیاسی و سازمانی احزاب، گروه ها و مؤسسات سیاسی جداً ممنوع است.

تبصره:

الف- این حکم به معنای سلب حق دفاع از خویش در قبال اتهامات و تبلیغات سیاسی دیگران که در پوشش مذهبی اقامه شده باشد، نمی گردد.

ب- هیچ نهاد و مؤسسه سیاسی به شمول حزب و دولت نمی تواند، بر نام خود پسوند ((اسلامی)) را که به معنای انحصار آن به خود و رد اسلامی بودن دیگران است، بیفزاید.

ماده پنجم:

هیچ حزب، مؤسسه و نهاد دارای خصلت سیاسی و همچنان مطبوعات و وسایل اطلاعات جمعی نمی تواند دین مقدس اسلام و اساسات بلا منازع آن را رد و اهانت نماید.

تبصره:

الف- این حکم موجب ایجاد تقدس و مصونیت هیچ شخص حقیقی و حکمی از نقد و انتقاد مستدل و مستند و در صورت لزوم محاکمه و تعیین تکلیف عدلی و قضایی وی در قبال اعمال مرتکبه اش در گذشته، حال و آینده شده نمی تواند.

ب- این حکم همچنان مانعی در راه تحقیق انتقادی، علمی و عادلانه تاریخ اسلام، کشورها و مذاهب، شعب، فرق، شخصیت‌ها، مراجع تقلید و سایر مصادر امر و نهی مسؤول اسلامی در گذشته، حال و آینده نیست. ماده ششم:

عالم دین که وارث پیامبر و عالی‌ترین مقام ارشاد دینی شمرده میشود، مسؤول‌ترین فرد جامعه اسلامی است و بر کسی اطلاق می‌گردد که بر مجموعه دانستی‌ها پیرامون تاریخ، فقه و معارف اسلامی در پیوند با جهانی‌بینی و معارف بشریت هم‌عصر با دین مقدس اسلام احاطه داشته باشد. حقوق و امتیازات مادی و معنوی عالم دین توسط قانون، مشخص و پیشینی میگردد. تبصره- اطلاق لقب ((عالم دین)) و رای حکم قانون و شروط حقوقی جواز ندارد.

[محمد عالم افتخار، غلام فاروق فردا، غلام نبی پاکتین، محمد اسماعیل اکبر، محمد قسیم اخگر، محمد نور سهیلی، احمد شاهین، محمود حکیمی، امیرشاه کارگر، عبدالحی اطرافی، محمد نعیم نظری و راشد رستمی]

* * *

ما امضاکننده‌گان این طرح پیشنهادی خوشبختانه آنقدر احمق نبودیم که توقع التفات به اصطلاح کمیسیون تسوید و تدقیق مسوده قانون اساسی و حتی لویه جرگه قلابی تصویب آن را داشته باشیم. ما حتی به نشر بدون سانسور آن در مطبوعات آن روز که با بدترین خود سانسوری مواجه بود و اکنون نیز هست، زیاد باور نداشتیم. چنانکه مدیریت مسؤول روزنامه آرمان ملی با اینکه از موضوع استقبال کرد اما ۴۸ ساعت در نشر آن تأخیر ورزید و از قرار مسموع بعد از مشوره و کسب اجازت از شخصیت بازمانده از «نبردگان دوره هفت شورا» محترم عبدالحمید مبارز معین نشراتی وزارت اطلاعات و کلتور اقدام به چاپ نمود.

سرانجام قانون اساسی به اصطلاح برخوردار از آراء و نظریات ملت تصویب و توشیح گردید و به همان پیمایه‌ایکه قرآن پوشان دین فروش و رهنان «الله» خوان بر روند آن ذینفوذ بودند، احکام مربوط به دین درین قانون مجملتر و مبهمتر ساخته و پرداخته شد. توجه بفرمائید:

((ماده اول

افغانستان دولت جمهوری اسلامی، مستقل، واحد و غیر قابل تجزیه میباشد.

ماده دوم

دین دولت جمهوری اسلامی افغانستان، دین مقدس اسلام است.

ماده سوم

در افغانستان هیچ قانون نمیتواند مخالف معتقدات و احکام دین مقدس اسلام باشد.))

چنانکه ملاحظه میگردد، این هر سه ماده اول و ارجح قانون اساسی فقط یکجمله چند حرفی از لحاظ صرف و نحو و در بهترین حالت یک حکم حقوقی می‌باشد که فقط می‌تواند از لحاظ فنی و ساختاری در یک ماده محدود گردد:

- افغانستان کشوری دارای دولت جمهوری اسلامی..... میباشد.

این حکم چنان صریح و تند و روشن است که نیاز به هیچگونه حشو و زواید ندارد.

- در حکم؛ دولت؛ جمهوری اسلامی است. پس از آفتاب هم روشتراست که دین این دولت و اتباع آن دین

مقدس اسلام است چه دولت اسلامی در سرزمین غیر اسلامی و با دین غیر اسلامی اصلاً معنا ندارد. لذا قوانین آن هم مخالف دین دولت و کشور نمی‌باشد.

در مواد دیگر این قانون اساسی و قوانین انتخابات، وسایل اطلاعات جمعی، اجتماعات و غیره نیز عین همین کلیات آفاقی تکرار میگردد. ...مسلمان باشد ... مناقض ارزش های اسلام نباشد!

در مجموع چنین مشهود است که در افغانستان یک هراس هستریک و بیدرمان حکمفرماست. ظاهراً این هراس از سرنوشت دین اسلام وانمود می شود ولی خواننده با هوش و هموطن با فراست خیلی با وضاحت و صراحت درک میکند، که این «اسلام» که گویا در معرض تهدید و خطر است؛ اسلام حقیقی - دین مبتنی بر قرآن مجید و سنت صحیحۀ حضرت محمد مصطفی (ص) نیست. این «اسلام» عبارت است از «اسم مستعار» جمعی قلدور معلوم الحال که به نام اسلام و قرآن به حدی غارت و جنایت، وطنفروشی و ملت کشی نموده اند که دیگر برای ابد از راحت روحی و آرامش وجدانی بی نصیب شده اند و بر علاوه بیوجدا نتران ایشان در عقب شعار و فریاد «وا اسلاما!» هنوز دل بسته ریاست و سیادت و عندالموقع چور و جهاد و فساد و دینفروشی و وطنسوزی و تحمیق و تخدیر و استحمار بیشتر خلق خدا و ملت مسلمان اند.

مشکل خود اسلام نی. بلکه تفاسیر متضاد از آنست

مسئله و مشکل مردم افغانستان در رابطه با دین مقدس اسلام تضاد و مخالفت حتی به اندازه یک ذره با اساسات واقعی دین حقیقی اسلام نیست و نمیتواند باشد. مسأله: ملا حظات در مورد قرائت های گوناگون، تفسیر های متضاد، شعب و فرق لاتعد، تنظیم ها و تشکلات متخاصم که کمترین کار شان کافر کشیدن و بالتبجیه کشت و کشتار همدیگر و ده ها برابر تباه کردن مردمان بیغرض و بیخبر است و مغالطۀ دین با خرافات قومی و قبیله ای و فرقه ای و سلیقه ای و با مشتکی از باور های اساساً ض داسلامی است.

و می بینیم که علی الرغم طرح و فریاد رسای این مسایل قانونگذاران و قانون نویسان مغرض و جیون و دهن پرآب و یا فاقد اهلیت و دانش عصر و زمان حتی از تماس و اشاره با این مسایل کلیدی و اساسی طفره میروند و مانند زنبور دود زده در چوکات ماده های به اصطلاح پاسی شده و نافذ شده قانون اساسی و سایر قوانین صرف غم غم بی معنی و غم انگیزی از آنان شنیده می شود و بس!

مردم افغانستان در رابطه با دین اسلام و حتی مناسک عبادی آن مسأله خیلی سنگین و حل طلب فوری دارند. به خاطر تسهیل درک آن به حکایت واقعی زیرین توجه فرمائید.

طالب جوان ولی خشن قندهاری روزی در شهر مزار شریف مرد نسبتاً پخته سالی را توقف داده پرسید؛ چرا به نماز نمیری؛ هله زود شو که جماعت اس!

مردک در جا ایستاد؛ به تفنگ بالای شانه و کیلی که در دست طالب بود نگریست و همزمان متوجه دو بچه گگ شد که آنسوتر می خندیدند.

دود کرد و صرف همینقدر گفت: وضو ندارم و خواست حرکت کند که طالب مانعش شد:

وقت نماز وضو نداری؟! بریم دایره امر به معروف که توره مسلمان بسازم.

مرد در میان خشم و بیچاره گی اندکی متردد ماند و بعد با قوت تمام دستان طالب را از بدن خود دور کرد و

فریاد زد:

هو مسلمان ساز بی نماز؛ تو خودیت چرا به جماعت نمیری!؟

طالب تفنگ را هم به دست گرفت و گفت:

وظیفۀ مه حالی مسلمان کدن توست، بخوان دعای قنوت!

مرد مانند آنکه از جان سیر آمده باشد، خورجینگی را که داشت دور انداخت و گفت:

بچیم! کدام دعای قنوت میکی، هموره که شوی ننه ایت به مه یاد داده بود؟! او ره که مه بخوانم هم تو نمی فهمی؛ او وقت ده شکم ننه ایت هم نبودی!!
همزمان با این سخنان تفنگ را از دست طالب گرفت و من که از منزل دوم و عقب شیشه نسبتاً خیره بر صحنه می نگریستم نفهمیدم طالب چگونه بر زمین افتاد و مرد روی سینه اش نشست.
افراد خورد و کلان که در گرد و نواح حسب معمول پنهان شده بودند؛ جرئت یافته بیرون آمدند و صحنه تماشایی شد.

مرد میگفت:

میدانم دیگه مره زنده نمیما نین. خیر اس نه بالای ده؛ مگر تو حرامی گک اکه می توانی به زاغ کور بگو که معلم اول درس میته باز امتحان میگیره. تف. لعنت به مسلمانی ی شما نوکرای پاکستان و انگریز....
گریز گریز شد. تیوتایی پر از طالب سر رسید و مرد را به زور از روی سینه طالب اولی بلند کردند و با خود بردند.

بدینگونه شر حاکمیت شش ساله طالبانی در مقیاس کشور و کم و بیش آن در مناطق مقاوم حد اقل حاوی یک خیر است و آن عبارت است از درک اینکه:

اسلام به مثابه دین و دانش دنیا و رستگاری عقبی توسط حکام جابر و جلاد و چه میدانم نامسلمان گذشته در کشور ما از انبوه مردم عضو جامعه به شدت پنهان نگهداشته شده و بر زمینه جهل و بیسوادی عمومی آنان صرف بیان منافع و امتیازات و توجیه مقامات خود را به نام «اسلام» به خورد مردم داده و بر مردم محروم از سواد و نوشت و خوان تحصیل نموده اند. بنا بر این در گذشته ها اسلام در کشور ما صرف نام و شعار بوده نه دین و دانش و فهم و فقاقت.

مخصوصاً امر بالمعرف و نهی عن المنکر طالبانی نشان داد که داعیه ی اسلامی که در مدارس وهابی ی پاکستان تدریس میشود؛ جز جهل مرکب، جز مبتذل ساختن و حتی با کمال نأسف مستهجن ساختن اسلام چیزی نیست.

اسلام چهارده صد سال قبل دانش بود و فضیلت و پاسخ گوی تمامی آن سؤال ها و پرابلم هایی که در برابر بشریت مطرح میگردد ولی اینک چهارده قرن بعد به چیزی انکار کننده تاریخ و زمان و تحولات و اکتشافات و اختراعات بشریت مبدل گردانیده شده و بر حسب عقیده منحن سلفی آدم های قرن ۲۱ به خاطر گویا مسلمان راستین شدن باید جهاد کنند که واپس به شکم مادر خود بر گردند و مادران شان و پدران شان به شکم های مادر کلان ها و پدر کلان هایشان و مادر کلان ها و پدر کلان هایشان نیز همینطور!!

باز گشت تا آخر، تا چهار ده قرن قبل، تا که گویا حضرت محمد و یارانش هم واپس به دنیا برگردند و آنگاه به جناب شیخ سلفیه مانند «نان جویده» بگویند که راه کدام است و چاه کدام و از کجا معلوم که حضرت شیخ اجل سعودی و ملا سیاف و ملا عمر و ملا گلبدین افغانی باز هم قبول کنند که کافر چیست و مسلمان کیست و شخصاً آغایان از کدام گروه اند!!

« بدوید که بینی تانرا پشک برد! »

سرنوشتی غم انگیز تر از این؛ شاید هیچ عقیده و دین و مذهب و مسلکی در جهان و تاریخ بشریت نداشته باشد. گرچه از لحاظ علمی و فلسفی مطلقاً نارواست که جماعت و ملتی را در مجموع فاقد این یا آن شائستگی شمرد؛ معهذا بعضاً حقیقت متأسفانه قوی تر از علم است و درین عرصه بدبختانه برخی از قبایل سنتی چه صحرا نشین و چه کوه نشین در یک ردیف قرار دارند، تقریباً هر دو؛ وقتی آسمانی را می بینند با ستاره گان بی شمار؛ به حقیقت گردن نمی نهند و در تلاش می افتند تا از شیخ و ملایی بیبرسند که آیا اینکه آن ها در آسمان ستاره گان بی شماره دیده اند؛ صحت دارد و با «کتاب» منطبق است یا خیر؟! ولی اگر همین «کتاب والا»ی مرموز و غالباً بیسواد فرمود که ((بینی تا نرا پشک بُرد!))؛ یکسره پُشت پشک میدوند و از هر آن چوب و سنگ و آهن و آتش که میسر گردد؛ استفاده می برند و از گشته های خود و دیگران پُشته ها و تپه ها درست میکنند ولی باز هم به روی خود دست نمی برند که «بینی» واقعاً رفته یا بر جاست و به آئینه هم نگاه نمی کنند که گویا «اسباب کفر» است! تا مگر «کتاب والا» به رحم آید و فرماید که الحمدلله «جهاد» علیه پشک به «فتح مبین» انجامیده «بینی» ها «برگشته و یا سبز کرده اند!!

انسان با شناخت خدا و پیغمبر به دنیا نمی آید

شاید این حقیقت علمی منگری نداشته و علاوه با کدام دین و مذهبی هم متعارض نباشد که انسان با دانش دینی و مجهز با شناخت پدر و مادر و خدا و پیغمبر به دنیا نمی آید. تمامی ساحت و گستره دماغ و روح وی مانند کتابی سفید پاک و منزه است.

این محیط خانوادگی، خصایل، زبان و مختصات عقیدتی و روحی پدر، مادر و اقارب به درجه اول و عرصه کوچه و بازار و محیط اجتماعی و منجمله «تکیه» و مسجد به درجه دوم است که صفحات دماغ و روان انسان را از تصاویر و مفاهیم پر میکند و مجموعه این فعل و انفعالات شخصیت و مختصات رفتاری و اندیشاری آدمیزاده را میسازد و معین می دارد.

خلاصه نوزاد انسان به طور کاملاً بی دفاع محکوم نظام، روابط و مناسبات، عقاید و باورهای حاکم و مسلط بر اجتماع بوده و غالباً از آن ها گریزی ندارد و نظام اجتماعی حاکم بخصوص در سرزمین های استبداد کوفته مشرقزمین نیز اکثراً متکی بر استبداد رأی و تقلید و پیروی کور کورانه بوده اکثریت قریب به اتفاق مردم از تأثیر گذاری در آن ها عاجز اند.

لهذا گرداننده اصلی این نظام مشتی غارتگر و زورمند و قلدور می باشند و آن ها از طریق سلسله مراتب نظام اجتماعی دماغ افراد جامعه را از آنچه مملو می کنند که طبعاً به دوام احترام و اعتنا به ایشان و استحکام قدرت حاکمه و امتیازات اشرافی و اعیانی شان متناسب و منطبق باشد.

بدینگونه مخصوصاً در جوامع قبیله‌ای و شبنانی توده اصلی مردم «رعیت» یعنی گوسفندان اند و نیروی حاکم جامعه مالکان و شبنان.

چنانکه در همین افغانستان شبنانی تا واپسین روز های سلطنت ظاهرشاهی؛ مردم رسماً «رعیت» و «رعایای وفا شعار شاهانه» و از جانب خود پادشاه «رعایای عزیز!» خوانده و خطاب می شدند. در نتیجه سیستم تعلیم و تربیه عمومی [خانوادگی و مدرسه ای] مکانیزم تبلیغی و ترویجی عقاید و باور ها و مراتب تفتیش و کنترل عقاید تماماً به مقتضای منافع و مصالح نظام (چوپان - گوسفند) استوار است و به اصطلاح استراتژی آن ها معطوف به این امر است که توده گوسفندان پیوسته به دنبال یک چند بز حرکت نمایند، اگر این بزها تصادفاً

یا عمداً به پرتگاه جر و دره رفتند، گوسفندان هم بیچون و چرا، بی فکر و بی تأمل پیروی کنند و با غیرت و شجاعت و قهرمانی فطری و خدادادی (!) خویشتن را به دنبال هم در ژرفای مرگ فرو افکنند!

و نیز اگر چوپان شکم شان را می درد و پوست قره قل جگر گوشه های شانرا میکشد؛ با کمال اخلاق فقط منتظر نوبت خویش باشند! و اگر لازم است کبابی از ایشان درست شود و یا برای جبران مایحتاج دیگر چوپان ها به سلاخ خانه های قصابان فرستاده شوند مؤدبانه و خردمندانه عمل کنند تا « صحیح شهادت! » را نصیب گردند.

خلاصه مطیع و منقاد چوپان ها بودن فرض گوسفندان و العیاذ بالله (دین) گوسفندان است و همچنان است فرض و دین رعایای وفاشعار شاهانه و رعیت ملک و مشرقیله!

پس از نظام شبان - رعیت؛ نظام ارباب - رعیت میآید که رعیت و به قول اروپایی ها «سرف» همراه با زمین ارباب فئودال خرید و فروش می شود. فرض همان است و دین همان؛ فقط تفاوت درین است که رعیت این مرحله زمین را هم شخم میزند و کشت و درو میکند.

آیا دینی از ادیان منجمله کاملترین و بهترین آن ها - دین مبین اسلام - تحت همچو نظام های اقتصادی - اجتماعی که هر کدام سیاست (یعنی حاکمیت چلانی) و فلسفه و کیش و منش خاص خود را دارد؛ با حقیقت و کمال و جلال خود مرعی الاجرا و مطاع بوده میتواند!؟

اساس مسلم و مبرهن راز تشعب و تفرق و تعدد مذاهب و شرایع در ادیان همینجاست. دلیل اینکه:

اسلام به ذات خود ندارد، عیبی هر عیب که هست در مسلمانی ماست،

نیز در همین جاست! و احتمالاً اینکه خداوند عالمیان در طول عمر نسل آدمیزاد فراوان ادیان و پیامبران به آنان مرحمت فرموده ولی هر چند گاه پس؛ دین سابق را منسوخ و دین و دعوتگر جدید آورده است؛ به فهم قاصر بنده گی ما تا حدودی از همین واقعیت سخت و زمخت ایستاده در برابر حق و عدالت متأثر خواهد بود. (والله اعلم بالصواب)

با در نظر داشت حقایق فوق و تفصیلات مزید که قبلاً به ارتباط حکمت لقمان حکیم در قبال احساس مجبوریت و بیچاره گی توده های مسلمان به نوشیدن «بحر» راه ها و نیازهای تطهیر «بحر اسلام» از شر آلاینده های گونه گون و حفظ و تضمین طهارت و شفافیت آن در آتی آوردیم مسأله حل طلب عاجل جامعه و کشور منافقت زده مان عبارت از:

- تحقیق، تطهیر از منافقت، تجرید از خرافات و اغراض سیاسی و غارتگرانه کردن دین مقدس اسلام و تدوین اساسات بلامنازع آن مخصوصاً که اکنون نام و دین دولت کشور هم «اسلام و اسلامی» است.

- منع و طرد مذاهب باطله و سیاست های دارای پوشش مذهبی چون وهابیت، سلفیه، قادیانیت، طالبانیزم، القاعده، پاکستانیزم و غیره.

- آموزش سراسری و متوازن ملی ی **حقیقت تلطیف شده و تدوین شده واحد اسلام** برای اطفال، نوجوانان، جوانان اعم از دختر و پسر و تبلیغ و ترویج همان حقیقت و افشای اضداد آن و انحرافات در قبال آن.

«دین دولت» تدوین و آموزش سراسری واحد میطلبد

آسان است که در قانون اساسی نوشت: دین دولت جمهوری اسلامی افغانستان. دین مقدس اسلام است ولی از آنجا که دین دولت، راهنمای عمل و تقوی و وظیفه و مسؤولیت است، الزامی و اجباری است که بطور

بلامنازع و عاری از ابهامات و شایبه‌ها تدوین و در تمام زبان‌های ملی کشور و به یکسان در اختیار جویندگان علم و حقیقت که مسلماً مشمول کافه مردم افغانستان است. گذاشته شود.

مردم افغانستان هرگز حاضر نیستند وهابیت، قادیانیت، اخوانیت، ایدیولوژی پاکستان، ایدیولوژی القاعده، خرافات قبیلوی و طالبانیزم را به مثابه دین دولت مطبوع خود بپذیرند تا زمانی که بر مفردات اصول و ارزش‌های دین مقدس اسلام چنین اجماع ملی تحقق نیافته حکم این مواد قانون اساسی معلق و غیر قابل اجرا و غیر قابل دفاع است.

به منظور تحقق مستدام این فریضه سترگ ملی قبل از همه باید کار را به قرار زیرین آغاز کرد:

طرح پیشنهادی ایجاد بنیاد تحقیقات معارف دینی و اسلامی :

علاوه بر آنچه گفته آمدیم یکی از شرایط بنیادین، بسیار مهم و سخت توجه طلب و وسواس بر انگیز پروسه قوام ملی و از جمله تسری تمام و کمال روانی و معنوی هویت ملی، بلوغ وحدت ملی، اساسگذاری درست و تکامل منطقی و هدفمند دولت ملی همانا اعتنای خردمندان، علمی و عملی به معارف دینی و اسلامی است.

بلادرنک باید قید کرد که عالم‌نمایی‌ها، برخورد‌های فلسفی و جدلی و احیاناً ساینتفیک با اهل دین و معتقدات وجدانی توده‌های مردم؛ جز در محیط‌های تحقیقی و اکادمیک، ماجراجوی‌یی دارای عواقب فحیح و وخیمی است. کما اینکه تجارب قابل ملاحظه‌یی طی دهه‌های اخیر، در زمینه به سطح ملی اندوخته شده است.

صرف نظر از واقعیت عقب ماندگی کنونی اقتصادی-تاریخی در منگنه شیوه زندگی قبیلوی و پدر سالاری و نیمه فیودالی که ناگزیر پوسته رو بنایی آن‌ها منحیث المجموع واپس زده و منحن است، وجدان دینی و باورهای ژرف اساطیری و ملکوتی، توکل به ماورالطبیعه و قضا و قدر نه فقط چیزهای در خور بر خورد‌های سبکسارانه نیمچه دانشمندان و فضل فروشانه نیست، بلکه به اتکای تجارب پیشرفته‌ترین جوامع بشری، غنیمت‌های ذقیمت فرهنگی، معنوی و روانی جامعه بشری شمرده میشود.

همانقدر که سوء استفاده سیاسی و غرض ورزانه از این گنجینه‌های فرهنگی و روانی، محکوم و منفور است؛ برخورد نا بخردانه در تلطیف و تبیین و تعلیم و تعلم و خلاصه در بهره‌گیری حد اعلی مثبت و مطلوب ملی و انسانی از آنها نیز مطرود و مردود میباشد.

با در نظر داشت این واقعیت بسیار روشن که در حال حاضر اساسات و حقایق گنجینه‌های اساطیری و فرهنگی ما به شمول نصوص و مفاهیم اصلی و حقیقی دین مقدس اسلام در انبوه عظیمی از خرافات قبیلوی و شیوه‌های تولید و تفکری که حتی به ماقبل التاریخ بر میگردد و علاوه با تیوری‌ها و ایدیولوژی‌های انتقادی و ارتدادی مولود استعمار کهن و نوین غربی و شرقی در آمیخته و مغشوش است و با در نظر داشت اینکه؛ حقایق و ارزش‌های تلطیف شده. ناب و نفیس وجدانی و اخلاقی دینی و اسلامی در بازسازی و نوسازی مادی و معنوی کشور و ملت ما جا و مقام منبع و رفیعی دارد؛ ایجاد اکادمی، مرکز و بنیاد تحقیقات معارف دینی و اسلامی یک ضرورت بسیار جدی و سترگ ملی ما است.

این مرکز یا بنیاد که در هر حال عالیترین و نیرومندترین اکادمی به بهترین مفهوم علمی و معاصر آن خواهد بود ؛ باید در گام نخست بر مبانی زیرین استوار باشد :

- با در نظر داشت اهمیت ملی ارزش معنوی و روانی ، الهام بخشی در کار و تولید و سایر ملاحظات که نام و عنوان می تواند و باید داشته باشد ؛ پیشنهادی در حد یک اصل مسلم این است که اکادمی مورد نظر باید به نام نامی صحابی شگفت انگیز ، سخت بزرگوار و پر افتخار خراسانی حضرت محمد (ص) پیامبر اسلام یعنی ((سلمان پارسی)) مسمی گردد . تازه خود ، شناخت دقیق و عمیق حضرت سلمان (رحمت الله علیه) ، سر گذشت تاریخی وی ، سهم و تأثیر وی در تکوین و پیروزی دین اسلام ، اخلاق و ممیزات زندگانی شخصی و همچنان حیات امارتی و حکومتی اش چیزی بسیار پر ارج ، گرانبها و اثر گذار در کلیه عرصه های زندگانی معنوی و اخلاقی جامعه ملی ما بوده و میباشد .

- و بدینگونه ؛ انشا الله ، خواهیم داشت : اکادمی یی با عالیترین مشخصات و محتوای علمی به نام (بنیاد تحقیقات معارف دینی و اسلامی سلمان پارسی) .

- لهذا در ادامه متن همین نام را به کار می بندیم .

- بنیاد تحقیقات معارف دینی و اسلامی سلمان پارسی یا به اختصار ((بنیاد تحقیقاتی سلمان پارسی)) از همه اولتر بایست مؤسسه کاملاً ملی باشد ؛ نه مؤسسه دولتی و نه هم مؤسسه یی مربوط به سکتور خصوصی .

- بودجه این بنیاد باید ترجیحاً از طریق گشایش صندوق خاص پولی که مساعدت های مالی **بدون قید و شرط** و خالصانه کافه افغانها ، مؤسسات و نهاد های اجتماعی و فرهنگی ملی و بین المللی و هکذا مسلمانان و سایر علاقمندان و اخلاصمندان در سراسر جهان به آن واریز گردد ، تدارک و تأمین شود ، اما به هیچ وجه تمویل آن از جانب تنها یک مرجع ، دولت ، مؤسسه یا شخصیت ملی و فراملی پذیر فتنی نیست . بگذار ؛ لاقلاً در این مختصر از اقامه ادله و براهین در این زمینه صرف نظر کنیم .

- علاوه ؛ بذل کننده گان مساعدت های مادی ؛ حتی نباید توقع بیش از حد اخبار و اشاعه و سیع کمک های شان را داشته و یا خود به چنین اخبار و اشاعه دست بزنند . صورت حساب بودجه وی بنیاد با اعلام مراجع مساعدت و تمویل و چگونگی بیلانی دخل و خرج و مفاد و ضرر ، در نشرات موقوتة بنیاد ، درج و به اطلاع مردم افغانستان ؛ مسلمانان دنیا و دیگر جهانیان باید رسانیده شود .

- بنیاد تحقیقاتی سلمان پارسی ، بنیاد تحقیقات همه جانبه معارف دینی و اسلامی است و بدین جهت نیز در نام اصلی ی آن کلمات ((دینی و اسلامی)) باید به طور مؤکد و تغییر ناپذیر حک و ثبت باشد . ((دینی)) بدین معنی که پیرامون مجموعه معارف دینی از نخستین مراحل میتالوژی و عناصر پرستی تا تمامی زوایای فقهی ، تاریخی ، معنوی و اخلاقی ادیان ادعا شده چون برهمنی ، زردشتی و ادیان قبول شده به مثابه ادیان آسمانی با آخرین اسلوب ها و میتود های علمی تحقیقات به عمل آورد . حاصل تحقیقات را برای استفاده طبقات سنی گوناگون جامعه افغانی به شمول اطفال مکاتب و مدارس به طرز شایسته آن تدوین و در اختیار دولت و مؤسسات ملی تعلیم و تربیه ، تعلیمات عالی و مسلکی ، مطبوعات و مراکز تعلیم و تربیه ویژه دینی و عموم اهل مطالعه و مردم قرار دهد .

((اسلامی)) بدین معنی که در مورد دین مقدس اسلام به مثابه آخرین و کاملترین دین آسمانی که در عین حال دین عموم مردم افغانستان است ، تحقیقات ، تبعات و تالیفات آن انتها درجه مسؤولانه ، روشنگرانه ، عمیق و دقیق خواهد بود . جایگاه این دین بزرگ را به طور پاک و منزه ، روشن و مشع در میان تمامی ادیان و باور های دینی قدیم و جدید بشری مشخص و مبرهن خواهد کرد ، اساسات واقعی آن را که از مباحتات متضاد در گذشته و امروز فارغ می باشد ، مشخص و تفکیک نموده ، اصول و نصوصی را که طرف منازعه و مباحثه بوده و منجر به ایجاد شعب و فرق و مذاهب گوناگون در این دیانت واحد گردیده از لحاظ تاریخی ، اوضاع

اقتصادی و سیاسی هر زمان ، تحلیل شخصیتی و مطالعات پیرامون پیشوایان و بنیان گذاران قرائت های گوناگون ، کشفیات در مسایل روانشناسانه ، ایدیولوژیک ، سنن مسلط فرهنگی ماورا دینی در زمانه مورد نظر ، باور های قومی و قبیله ای (اتنیکی) ، وابسته گی های مستقیم و غیر مستقیم با ارباب اقتدار و بر عکس حالت های اپوزیسیونی ، و دیگر عوامل مؤثره عینی و ذهنی در زمان و مکان مورد مطالعه ، تدقیق و تبیین نموده ، دریافت های علمی ، مستدل ، مستند و مبتنی بر ادله و براهین روشن و مشخص را در زمینه ارائه و بالنتیجه به رفع و دفع غبار ها و دود های سوء تفاهات ، تضاد ها و تناقضات - چه بسا خونین و وحشیانه - علماً و عملاً نقطه پایان گذاشته ، اعتلای معنویات دینی و اخلاقیات ملت شمول نیکو و حسنه را تأمین و آن را به وجدان ملی مردم ما مبدل خواهد کرد .

- یکی از هزاران برنامه کاری ی بنیاد تحقیقاتی سلمان پارسی عبارت است از تحقیقات و کاوش های گسترده و در کامل ترین ابعاد پیرامون اصول و مبانی ((جهاد)) در دین مقدس اسلام ، تدوین تاریخ کاملاً علمی و مسؤولانه ((جهاد)) در زمان حیات پیامبر بزرگ اسلام ، در زمان زنده گانی و خلافت خلفای راشدین و هکذا در مراحل مختلفه تاریخ خلافت ها ، سلطنت ها و امارت های منسوب به مسلمانان در سراسر جهان به طور اعم و در کشور و سرزمین اجدادی ما به طور اخص .

- تحقیقات و تبعات کامل و شامل در مورد مذاهب متعدد و برداشت های سیاسی - سازمانی جنگ افروزانه از آن ها ، اکتشافات در حقایق پیرامون سازمان های تروریستی و مافیایی منسوب به اسلام از قبیل ((القاعده)) ، علل ، انگیزه ها ، بستر ها و دلایل اجتماعی و روان شناسانه ، سیاسی و فرهنگی ی آن ها ، مطالعات در باره جنبش های تروریستی منسوب به اسلام ، تروریسم سازمان یافته دارای اهداف فردی و جمعی ملکی و نظامی ، تروریسم انتحاری ، اصل ((انتحار)) در اسلام ، راز ها و رموز ، اصول و میتود های تربیت و تجهیز انتحاریون بنا بر اهمیت و ضرورت ملی و بین المللی عاجل آن ، یکی از برنامه های فوری و دست اول بنیاد تحقیقاتی سلمان پارسی بوده و می باشد .

- تدوین مؤکداً علمی ، همه جانبه ، خونسردانه ، غیر جانبدارانه و دور از احساسات و جذبات فضل فروشانه و تفاخرات مبالغه آمیز ملی و مذهبی تاریخ آنچه که بنام ((جهاد ۱۴ ساله)) در افغانستان معروف شده با تحقیقات همه جانبه جیوبولیتیک و تاریخی این دوران ، نقش پاکستان ، ایدیولوژی و استراتژی های سیاسی ، نظامی ، مذهبی و سوق الجیشی آن در این پروسه ، نقش های سایر همسایگان با تفکیک نیرو ها و واحد های دولتی ، نیمه دولتی و غیر دولتی آن ها ، نقش « جنگ سرد » و رویا رویی ابر قدرت ها در منطقه و خلاصه تمامی آن واقعیت ها ، حقایق ، اسناد ، شواهد و دلایل که به روشن شدن کم و کیف این پروسه مدد رساند ، ملی ترین رسالت بنیاد تحقیقاتی سلمان پارسی میباشد .

- تدوین تاریخ و دانستنی های جامع و کامل پیرامون طالبانیزم ، سیطره و لشکر کشی ها ، سوانح و فجایع ارتکاب شده توسط طالبان که از همان آغاز همدوش با نیروهای ویژه القاعده و ملیشه های پاکستانی به تحرك آمده و تا کنون غایلهء شان به نحوی از انحا ادامه دارد ، با در نظر داشت تصادف تاریخی ی ظهور طالبان با ختم اعتبار صد ساله گی تاریخ خط استعماری « دیورند » و تصادف سقوط شان با سانحه تروریستی انتحاری بی سابقه در تاریخ یعنی فاجعه ۱۱ سپتمبر ۲۰۰۱ در ایالات متحده امریکا و عواقب آن فصل مطالعه و تحقیق ویژه و عاجل دیگر کانون یا بنیاد تحقیقات دینی و اسلامی سلمان پارسی شمرده می شود .

- تحقیق پیرامون مقوله ((عالم دین)) و مراتب آن ، ضابطه ها ، اوصاف و مشخصات و بالنتیجه تدوین اصول و مقررات دقیقاً مبتنی بر اساسات پاکیزه اسلامی و مبادی منزّه شرعی برای تثبیت عنوان ((عالم دین)) ، ترفیع درجات آن ، حقوق و امتیازات آن ، صلاحیت ها و مسوولیت های آن ، تنبیه و مجازات آن تا سرحد سلب عنوان ((عالم دین)) یا تنقیص درجه آن در صورت تخلف از اصول موضوعه اخلاقی و احساس مسوولیت دینی

و مذهبی، ملی و بشری در ساحت صلاحیت‌ها و امکانات کاری و اثرگذاری اش و ملاحظات لازم و ضروری فراتر، وظیفه ملی و مذهبی دیکریست که در برابر کانون تحقیقاتی سلمان پارسی (ع.ر) قرار دارد.

- رسالت بزرگ روحانی و معنوی دیگر بنیاد تحقیقاتی سلمان پارسی عبارت است از تحقیق و مطالعه عمیق و دقیق مجدد در مورد کان و کیف زیارات، مزارات و اماکن متبرکه، کشف و جستجوی محلات قتل و دفن سرداران و قهرمانان نامدار ملی و دینی وطن ما که بنا بر وحشگری‌های اجانب سلطه‌گر و فرعون صفت و نوکران جانی‌تر و خائین‌تر وطنی آن‌ها مغشوش و پنهان شده و یا برآزندگی و عظمت و جلال شایسته و بایسته را ندارد و هكذا دریافت و تشخیص محلات قتل‌های دسته‌جمعی، کشتارهای بی‌رویه کودکان، زنان، جوانان و پیران بی‌دفاع و یا مغلوب این سرزمین، به گناه مدافعه از خاک و وطن، آزادی و استقلال، شرف و ناموس و احیاناً معتقدات پدران و نیاکان. تحلیل و توصیف دقیق و وسیع این سوانح و قربانی‌های لزراننده و سفارش تدارک منارهای یادگار، فیلم‌ها و آثار تجسمی متناسب با حقایق تاریخ و نگارش تاریخنامه‌های درسی، داستان‌ها، رمان‌ها و آثار ادبی و هنری.

پیشینی میشود که نخستین محققان و اکادمیسین‌های این بنیاد از طریق امتحان کانون بسیار جدی و دقیق تحت نظر تیم استادان معروف و دارای وجهه ملی از پوهنتون‌های کشور، اکادمی‌های علوم، مؤرخین، محققین و خلاصه مردان و زنان به نام رسیده علم و فرهنگ کشور از میان داوطلبان برگزیده شوند و تداوم این امر، البته در چوکات خود کانون و بنیاد اصول، راه‌ها و وسایل خویش را خواهد یافت. نظام داخلی بنیاد بر مبنای اصول تجربه‌شده و مثبت در جامعه بشری یعنی اصول مرکزیت توأمان با دموکراسی سازمان یافته، نتایج مطالعات و تحقیقات با طرح و مدافعه در کنفرانس‌های علمی و با تأیید و تسجیل در این کنفرانس‌ها، قابل نشر و عرضه به جامعه و جهان خواهد بود..

در کتابی بنام ((بیست مقاله)) قزوینی به نقل از ((تاریخ بلخ)) آمده است: « قتیبه بن مسلم باهلی سردار معروف حجاج چندین هزار نفر از آریاییان را در خراسان و ماوراءالنهر کشتار کرد و در یکی از جنگ‌ها به سبب سوگندی (!) که خورده بود، اینقدر از آریاییان بگشت که به تمام معنی کلمه از خون آن‌ها آسیاب روان گردانید و گندم آرد کرد و از آن آرد نان پخته و تناول نمود، زن‌ها و دخترهای آنان را در حضور آن‌ها به لشکر عرب قسمت کرد »

و اضافه شده است: ((آنگاه قبر این شقی ازل و ابد پس از کشته شدنش زیارتگاه قرار داده شد و برای تقرب به خدا و قضای حاجات تربت آن شهید (!) را زیارت میکردند.))

این؛ یکی از مثال‌های کوچک و اتفاقی است؛ تاریخ جباریت و بربریت چنگیزها، هلاکوها، تیمورلنگ‌ها، علاوالدین جهانسوزها و.....، لشکرکشی‌های انتقام‌جویانه و سلطه‌خونین طولانی مستقیم و غیر مستقیم توکراسی تازی‌ها و فجایع توأم با ستراتیژی‌ها و تاکتیک‌های بی‌نهایت مستور و غالباً غیر مستقیم فرنگی‌ها که هنوز آثار و بقایای آن ساری و جاری است و جنایات « پولپوت - ینگساری » افغانی، فجایع دهه اشغال شوروی و تاخت و تاز اجیران جنگی « جنگ سرد »، پاکستان و شیخ‌های وهابی عرب و در برابر آن‌ها رشادت‌ها، مردانگی‌ها، جانبازی‌ها و تحمل قربانی‌های بی‌حد و حصر جانی و مالی و نذرانه خون و سرو مال و اولاد و هستی به پای وطن و بنام « ملت افغان » یا خراسان و آریاییان دیروز که منحصراً مجموعه ارثیه حماسی، افتخارات بی‌بدیل و میراث معنوی پدران و نیاکان مظلوم و معصوم اما پرغرور و تسلیم‌ناپذیر و بالنتیجه مقدس و معظم ما است، به تحقیق، توثیق و تدوین شایسته از زاویه وجدان بیدار و عادل دینی اسلامی ضرورت اکید دارد. تاریخواره‌های موجود در زمینه ناکافی. مفرضانه و حتی کاذبانه و خائینانه است!

این‌ها همه و همه ساحت بیکرانه جستجو و کافت و کاو ذره‌بینی و ذروه‌بینی، تحقیق و مطالعه، تفکیک سره‌ها و ناسره‌ها و پالایش حق‌ها و ناحق‌ها است!

اتفاقاً اینجا آزمونگاه « ملی بودن » و « ضد ملی بودن ». « مسلمان صدیق » بودن و « مسلمان منافق » بودن. مؤمن و فدوی « علم و حقیقت » بودن و یا مزدور و غلام « جهل و ضلالت » و « آریاب آنها » بودن است !!!

پروسه « ملت شدن افغان ها » ، تا زمانی نمیتواند مکمل شود، که عقاید دینی افغان ها به علم و آگاهی از دین . به علم و آگاهی از روحانیون . پیشوایان و سخنگویان دینی شان مبدل نگردد . باید افغان ، به درجه اول سوادکامل داشته باشد تا کتاب مقدسی را که لای هفت پوش ابریشمین پیچیده و در طاق خانه یا مسجد خود گذاشته است ، از لحاظ حروف و الفبا دیده و شناخته بتواند .

به درجه دوم باید یا زبان قرآن را که عربی است ، با عالیترین ادبیات آن بیاموزد تا خود بتواند به مغز و متن قرآن وقوف یابد و وسوسه های شیطانی را با احکام راستین الهی تمیز کند و یا بر گردان و ترجمه مطمئن و معتبر کلام الله را صاحب گردیده و سواد ادبی و فرهنگی و روانشناسانه، درک و فهم آن را در زبان دوم دارا شود .

چون وصول به این درجه از خود آگاهی دینی زمان میطلبد و نیازمند تحقق پروگرام عمومی ملی سواد آموزی و تکمیل تعلیمات ابتدایی اجباری همه گانی است و اتفاقاً یک ضرورت مهم و برجسته تکوین و تکامل هویت ملی و وحدت ملی و نیل به تأسیس و تکمیل دولت ملی هم رسانیدن جامعه به همان حد ضرور اعتلای خود آگاهی دینی و مذهبی است ؛ مهمترین و اشد ضرورت ملی هر افغان به صورت فوری و عاجل این است که «عالم دین» را با شک و سواس بسیار زیاد . مورد شناخت قرار دهد .

هر افغان باید سعی کند تا بداند که امام مسجد ، خطیب و مبلغ و مسئله گوی شهر و کوچه اش اساساً افغان و از زمره اولاده مسلمان است یا مانند حضرت ((لارنس)) و فضیلت مآب جاسوس فرنگی امام چهارده ساله مسجد پل خشتی اصلاً کدام اجینت آی - اس - آی ، انتلیجینت سرویس ، سیا ، موساد و امثال آن است . و در صورت افغان و اولاد مسلمان بودن ، آیا ایمانش سر جایش هست یا اینکه به مراجع و منابع غارتگران داخلی و استیلاجویان خارجی گرو می باشد؟؟

هیچ قدرتی مخصوصاً در عصر دموکراسی نمی تواند ؛ به طور کلی مدعیان پیشوایی دینی را از سیاست و فعالیت سیاسی منع و محروم کند ولی سخن در اینجا است که به حکم تاریخ و تجارب عدیده ایکه همه روزه در دور و بر ما میگردد ، عناصری از این ردیف ، می توانند واسکت هایی پر از مواد منفجره داشته باشند و بعضاً عمل سیاسی شان عوض آنکه به خیر و فلاح ملت باشد ، بنیان های وحدت ملی ، حاکمیت ملی ، آرمان ها ، آزادی ها ، ثروت ها و غنائیم ملی را متزلزل و متلاشی می کند .

با یک ((امان الله)) ممکن بود ؛ افغانستان ؛ امروز جاپان دوم آسیا باشد . ارشاد و رهنمایی و کمک واقعاً اسلامی و انسانی به وی ، نجات بخش افغانستان و ملت آن بود ؛ ولی انفجار دولت و امحای سیاسی وی ، به دست ملا نما های دارای واسکت های پر از مواد منفجره ، طوریکه دیدیم ما را به اسفل السافلین زمین و زمان سر نگون کرد .

فصل پنجم

«جنگ صلیبی»، «ملت» و فاشیزم قبیله‌ای

چنانکه در آغاز این مباحث گفته آمدیم محک‌هاییکه سره و ناسره، حقیقت و دروغ، صداقت و شیطنت، پیریایی و طینت‌پلید را در مورد «مقوله ملت» در کشور ما عملاً به ثبوت میرساند، به طور اعم عبارت انداز:

- 1- مصداق نام و هویت ملی .
- 2- مصداق احساس و شعور ملی .
- 3- مصداق حدود و مرزهای ملی .
- 4- مصداق منافع و مصالح ملی .
- 5- مصداق دوست و دشمن ملی .
- 6- استراتژی و آرمان ملی .
- 7- تاریخ و فرهنگ ملی .
- 8- جغرافیا و سرزمین ملی .
- 9- دولت و حاکمیت ملی .
- 10- انتظام و سلسله مراتب ملی .
- 11- منابع و ثروت های ملی .
- 12- مناعت و غرور ملی .
- 13- ایثار و دفاع ملی .
- 14- وحدت و همبستگی ملی .
- 15- روابط و ضوابط با ملل و مردمان دگر .

معمولاً در طرح ستراتیژی های احزاب و سازمان های سیاسی ، خط مشی دولت ها و همچنان متون قوانین اساسی بند اول و ماده اول همانا دفاع از استقلال ملی و تمامیت ارضی کشور عنوان میشود . بدون اینکه اهمیت و اصالت چنین فورمول بندی حتی طرف کوچکترین شایبه قرار گیرد ؛ باید اذعان کرد که در افغانستان

ویران ، متأسفانه رخدادهای قرن اخیر به طور اعم و دو سه دهه اخیر به طور اخص اهمیت پاره‌یی از اهداف را به اندازه‌یی میرمیت و اولویت بخشیده است که بدون رسیدگی کاملاً علمی و عملی بدان‌ها حتی امر اول و ارجح یعنی مسؤلیت ملی دفاع از استقلال و تمامیت ارضی ، تأمین تام و تمام این ایده آل اساسی ملی زیر سؤال بوده و هست .

اهداف مذکور عبارتند از :

- تأمین، تحکیم و تضمین افغانستانشمول هویت ملی .
- تحقق وحدت واقعی ملی به مثابه نهضت عمومی وطنساز و کشور ساز.
- بازسازی ، احیا ، اصلاح و استحکام دولت ملی .
- تشکیل و تکمیل هدفمند و مسلکی اردوی سراسری ملی .

جبر و اختیار و تعقل و تحکم در مسأله :

افغانستان به مثابه یک کشور ، قبل از همه باید مؤطن یک ملت باشد ، ملت به مفهوم علمی و معاصر کلمه . مفاهیم التقاطی ، من در آوردی ، شوونیستی ، قومگرایانه و مذهبگرایانه نه اینکه باشندگان افغانستان را ملت ساخته نمیتواند بلکه اخلاص جدی در پروسه ملت شدن مردم افغانستان وارد می آورد . معهداً تعیین کننده هویت ملی مفاهیم ، شعارها و نیات نیک و بد نیست .

هویت ملی و بالنتیجه وحدت ملی یک چیز مجرد و قایم بالذات نبوده بلکه اساساً توسط شیوه حیات اقتصادی و فرهنگی تعیین ، تثبیت و تحکیم میگردد .

رهمه و گاو آهن به فرد هویت ملی القا نمیکند ولی بازار که همین فرد محصول رهمه و حاصلات زراعتی خود را در آن عرضه و مقابلتاً مایحتاج زندگی خود را خریداری می نماید ، او را به تبادلات و مناسباتی مواجه می سازد که به توسعه دایره دید و فکرش منجر گردیده زمینه ساز درک و دریافت پیوند هایش با اجتماع که بالاخره «ملت» است ، میشود .

بدین جهت ضامن اساسی تثبیت و تحکیم افغانستانشمول هویت ملی در اندیشه و عملکرد افراد متعلق به گروه های اتنیکی و مذهبی گوناگون این سرزمین . همانا . توسعه غنای مارکیت (بازار) های ملی . فارم‌ها . فابریکات و سایر تجمعات کار یدی و فکری است که در آن‌ها لزوماً و با مجبره های طبیعی افراد اقشار گوناگون به کار و زندگی با هم و آموزش متقابل و تبادل افکار و آرا ، می پردازند . البته نقش تعلیم و تربیه ، تبلیغات و القاءات رادیو تلویزیونی ، سینمایی و تئاتری ، سایر وسایل اطلاعات جمعی ، موعظه ها و کمپاین های انتخاباتی و غیره نیز با اهمیت بوده ولی علی القاعده ، **تخریب از این استقامت ها** خاصه در زمانیکه اساسات زیر بنایی ناتوان باشد ، **نسبت به تعمیر و سازندگی** ، نیرومند تر عمل میکند .

موارد نا بخردانه و یا خصمانه زیاده طلبی ها . ستمگری ها و تحمیلات قومی . تشکیلات ملیشایی قومی . شکل و فعالیت احزاب مبتنی بر مذاهب جداگانه . اندیشه های سکتاریستی . عملکرد های قبیله گرایانه همانند طالبان و عناصر مشابه . همزمان با جنگ ها و استخوان شکنی های داخلی صدمات بسیار شدیدی به تکامل افغانستانشمول هویت ملی و امر حیاتی وحدت واقعی ملی مردم افغانستان وارد آورده و تا زمان لغو و انحلال کامل این پدیده ها زیانبخشی آنها ادامه خواهد داشت .

تخریب کارگاه ها و مؤسسات بزرگ ملی که هزاران کارگر و کارمند همدوش و همشانه اقوام و مذاهب با هم برادر کشور را پراکنده ساخته و از مسیر حیات نورمال ملی منحرف نموده غالباً با جذب در صفوف نیروهای متخاصم

در برابر یکدیگر قرار داد، همچنان وقوع همین امر در دستگاه دولت، اردو، مؤسسات بزرگ تحصیلی و تعلیم و تربیه، تجمعات مدنی و شهری جداً ارکان هویت و وحدت ملی ما را متزلزل کرده است.

کودتای 7 ثور 1357 گذشته از سایر تبعات فاجعه بار آن از لحاظ سیر تکاملی وحدت ملی افغان ها واقعاً یک فاجعه بود، نظر به ملاحظات فراوان علمی و تحلیلی و تاریخی اساساً گروه های موسوم به جناحهای انشعابی یا دو گانه حزب دموکرات خلق، چنانکه از آغاز توأم با زور یا فشار بینهایت شدید اخلاقی و سیاسی وادار به تجمع شده بودند، در مدت زمان انشعاب نیز کدام قانونی از قوانین داروینیزم بر آن ها اثری نگذاشته بود و ناگزیر فقط در تحت فشار هایی حتی با اتو موسفیر بلند تر دوباره به اصطلاح متحد گردانیده شدند.

همان بود که به مجرد تصاحب قدرت ماهیت واقعی جناحین بر ملا گردید و اینبار علیرغم همه انواع فشار ها دیگر محقق شد که به اصطلاح پیروان و سرسپرده گان ایدئولوژی علمی طبقهء کارگر «آشتی ناپذیر» تشریف دارند. گرچه این تضاد و تخصم در نهانگاه از ارتباطات و مقاصد آشتی ناپذیر زعمای جناحها و بخصوص «قوماندان سپیده دم انقلاب ثور» نشأت میگرد ولی بد بختانه علی الظاهر نما و نماد قومی و قبیله‌ای کسب نموده اثرات شوم زیانبار بر روند پخته گی هویت ملی و پروسه آسب پذیر وحدت ملی بر جا گذاشت.

چنانکه کلیه هموطنان عادل و عاقل متفق الرأی اند، متأسفانه بار مفهوم قومی «خلق» و «طالب» که بعدها از مدارس بطرو دالر در پاکستان و از کارخانه نهضت سازی و دولت سازی (I.S.I) در کشور ما سرازیر گردید، عین چیز بود و حتی ذره بی تفاوت نمیکرد.

بنا بر این جنایات بی محابای دارو دسته «پولپوت - ینگساری (حفیظ الله امین - تره کی) خلقی که تحت نام انقلاب سوسیالیستی انجام گرفت و جنایات طالبان مذهبی که تحت نام شریعت اسلام به راه انداخته شد، در حالیکه این ها جنایات تنها و یگانه علیه وحدت ملی افغانها نیست اما بدون شک مراحل عطفی و فله ای درین راستا میا شد. کارنامه های هفت تنظیم اسلامی ساخت پاکستان را تا حدود معینی قبلاً در برش هایی از کتاب «تلک خرس» از نظر گذشتانیدیم. حقایق مستند و مسجل بیشتری هم در کتاب دومی یعنی «فاشیزم قبیله‌ای مانع ملت شدن افغانها» تقدیم، تحلیل و حلاجی خواهد شد.

معهدا باید اکیداً خاطر نشان سازیم که مجموعه این خائنین و جاینگاران آشکارا اعمال دشمنان ملت ما بودند و صرف نظر از جنبه های کینه توزی کور و حقیر و امراضی چون سادیسم و فاشیزم انگیزه ها و محرکات تعیین کننده شان در جنایات علیه و وحدت ملی افغانها پلان و دستور اجانب معلوم الحال بود. مزید بر آن اساساً امر وحدت ملی و بعبارت علمی تر پروسه (ملت شدن افغانها) چنان عظیم و پربهنا ست که دسایس جنایتکارانه مشتى مزدور اجانب متخاصم با ملت افغانها جز حد معینی خدشه اثر محوکننده بر آن اعمال کرده نمی تواند.

امر عظیم وحدت ملی صرف با احساسات و تصفیه حساب های شخصی، گروهی، قومی، سمتی، مذهبی و امثال آن نه تأمین میگردد و نه از تأمین و تحقق در پروسه واقعاً ملی باز میماند. گرچه مفهوم ملت و پروسه قوام وکمال وحدت ملی در کادر تعریف های سیاسی و جامعه شناسانه ارائه میگردد، معهدا این درخت تناور و گشن بیخ ریشه های بسیار عمیق و نیرومند در تاریخ و بنیاد های مادی و اقتصادی کشور نیز دارد.

لذا علاوه بر سیاست و مناسبات عادلانه روینایی با تحقق عدالت در زیر بنای اقتصادی و مالکیت مادی وطن و ارزش ها و ثروت های آن استحکام خارانین و آسیب نا پذیری جاودانه آن میسر میگردد!

خلاصه با شعارها و آرزوهای میان خالی نه وحدت ملی به میان میآید و نه از میان میرود. نیل به آرمان کبیر هویت همه پذیر ملی و وحدت ملی به استقامت دادن آگاهانه و خردمندانه تمامی پروگرام های انکشافی زیر بنایی و رو بنایی ضرورت دارد. علاوه در این استقامت رعایت سلسله یی از ملاحظات روانشناسانه دارای اهمیت بخصوصی است. جدی بودن و صادقانه و مؤثر و سازنده بودن اقدامات ما در زمینه

حداقل برای یک بار بیرون برآمدن از خود و دیدن خویش و طول و عرض و ابعاد خود در آئینه های بی غرض و بی مرض و بی انحراف را الزامی میسازد. **یا لله بسم الله:**

« افغانستان » و « ملت افغان » از دید دیگران :

« ریشه سرسختی و سلحشوری افغان ها در طبیعت سرزمین کوهستانی و دشتهای وسیعی که غالباً تو سط قطعات کوچکی از زمین های سرسبز با هم پیوند می یابد ، نهفته است . افغانستان بحیث یک مقطع مهاجرت های نژادی ، محل عبور اردو های غارتگر و امپراتوری های معاصر نسبت به هر کشور جهان ، تاریخ پر ماجراتر جنگ ها و تجاوز ها را دارا بوده است .

مردم دارای نژاد های مختلف در افغانستان در خلال قرن های متمادی یا بر ضد قوای مهاجم جنگیده اند ، یا هرگاه سؤال تهاجم در میان نبوده است ، بین خود در ستیز بوده اند .

افغانستان معاصر در اثر یک ائتلاف داخلی مردم آن به میان نیامده بلکه مانند اکثر کشور های آسیایی و افریقایی ، محصول عوامل خارجی میا شد . سرحدات این کشور در قرن نهم در اثر کشمکش های امپراتوری بریتانیا در شبه قاره هند و امپراتوری روسیه در آسیای مرکزی تعیین شد که منتج به اختلافات نژادی و جغرافیایی گردید . حتی خود نام افغانستان در اول به اعتبار به یکی از نژاد های این کشور یعنی پشتون ها بر آن اطلاق شده است . .. قیومیت بریتانیا در افغانستان بعد از چهل سال (1919) خاتمه پذیرفت و در درازنای همین مدت انگلستان عملیه ایرا که قبلاً با روسیه در باره آن به مذاکره آغاز کرده بود و آن عبارت از دادن شخصیت حقوقی به آن کشور (افغانستان) بود ، تکمیل کرد .

مکاتبه بین لندن و سن پترزبورگ در سال ۱۸۷۳ سرحدی را از گوشه جهیل ویکتوریا به ارتفاع ۱۳۴۰۰ ف ت بالای کوه های برفدار پامیر که به آب های آمو دریا (اکسوس) میانجامد تعیین کرد . در اثر بی مبالائی و عدم تأمل استعمارچیان نه بریتانیا و نه هم روسیه در تعیین سرحد مطابق به حقایق نژادی ، اقتصادی ، فرهنگی و تاریخی اعتنا و دقتی کردند و نه آن ها برای قبول دریا بحیث سرحد میان دو کشور توضیحات دقیقی را ارائه کردند... نفوس افغانستان در چو کات سرحدات فعلی آن که طی قرن ۱۹ و ۲۰ تعیین و علامه گذاری شده است ، هیچگاه به طور دقیق معلوم نگردیده است .

حکومت افغانستان در سال ۱۹۸۰ نفوس آنکشور را بیشتر از پانزده میلیون خواند که در ۱۵ هزار قصبه و یکتعداد شهر های محدود زندگی میکنند ، اما در تخمینات دیگر این رقم از ۱۳ تا اضافه تر از بیست میلیون به شمول میلیونها نفری که در سال ۱۹۸۲ به پاکستان و ایران مهاجرت کرده اند ، یاد شده است .

تنها پشتونهایی که در افغانستان زیست دارند از ۶ تا ۶ و نیم میلیون تخمین میشوند . سه تا چهار میلیون پشتون دیگر در پاکستان زندگی می نمایند ؛ لیکن بنابر ملحوظات سیاسی ، تعداد آن ها در هر دو طرف سرحد واضح بیان نمیشود . تعداد بلوچ ها در افغانستان قبل از آغاز مهاجرت به پاکستان و ایران از ۷۰ هزار تا به یکصد هزار نفر میرسید .

از جمله ۳ گروه عمده قومی و نژادی افغانستان تاجیک ها در دو طرف سرحد افغانستان و اتحاد شوروی زندگی دارند . بر طبق احصائیه منتشره سال ۱۹۷۹ شوروی ، در افغانستان ۳ الی ۳ و نیم میلیون تاجیک زندگی میکنند ، در حالیکه در خود اتحاد شوروی ۲۸۹۸۰۰۰ تاجیک بود و باش دارند .

تخمیناً یک الی یک و نیم میلیون ازبیک در جنوب آمو ۱۲۴۵۶۰۰ در اتحاد شوروی زندگی میکنند . تعداد ترکمن ها به گونه های مختلف از ۱۲۵۰۰۰ تا ۴۰۰۰۰۰ نفر در افغانستان تخمین شده در حالیکه در شوروی این رقم

به ۲۰۲۸۰۰۰ میرسد. در افغانستان هکذا ۸۰۰۰۰۰ نفر ایماق و ۶۰۰۰۰ تا ۲۰۰۰۰۰ نفر قزلباش زندگی میکنند. یگانه گروه قومی و نژادی معتنابه در افغانستان مردم هزاره میباشند که در حدود ۸۷۵۰۰۰ آن ها در قسمت کوهستانات مرکزی کشور اقامت دارند. همچنان یکتعداد دیگر گروه های نژادی در اثر تهاجم اسکندر کبیر و چنگیز خان با مشخصات و علایم جسمانی بخصوص در افغانستان باقی مانده اند.

در افغانستان حد اقل به ۲۰ زبان تکلم میشود. دو لسائیکه ۸۰ درصد مردم افغانستان به آن صحبت میکنند، پشتو و دری می باشد. «

(کتاب افغانستان - تجاوز شوروی و مقاومت مجاهدین - نوشته هنری براد شر - ترجمه شورای ثقافتی جهاد افغانستان - ناشر مرکز نشراتی میوند - ۱۳۷۸ ه.ش - پشاور)

« قبل از آنکه تاریخ کتبی بوجود آید باید اذعان داشت که موج های مداخله بیگانگان یکی بعد دیگر ارتفاعات هندوکش و یا شرق جلگه های ایران را، قبل از آنکه به مناطق جنوب برسد، در نوردیده است. دانشمندان در روزگار دو هزار و پنجمد سال قبل از مداخله شوروی، حد اقل بیست و پنج سلسله حکمروایی را معرفی میدارند. چنگیزخان با مغول هایش از فارسی ها، یونانی ها، سیتیان ها، پارتیها، هندو ها، هون های سفید و ترک ها جلو تر رفتند که همه آن ها در بخش ها و یا همه افغانستان امروزی یکجا شده اند.

آن ها بعضاً برای زمان کوتاهی از مدیترانه تا نیم قاره هند و یا از هندوستان تا آسیای مرکزی امپراتوری هایی نیز داشته اند. برتانوی ها و روس ها در این میان حکمروایان آخرین و کمتر موفق را تشکیل میدهند. افغانستان از هزاران سال به این طرف بزرگترین چهار راه آسیا را تشکیل میداد. تجارت و افکار پل پای ارتش ها و اقوام چادر نشین را تعقیب میکرد. کاروان های شتر و مبلغان از صحرا ها و کوه ها میگذشتند، اجناس و فلسفه هند را با ایران، روم، آسیای میانه و چین مبادله میکردند.

سرود های ریگویدا، که کتاب قدیمی هندوئیزم بود، شاید از فلات افغانستان سرچشمه گرفته باشند. عقیده بر آن است که زردشت در شمال این کشور زاده شده و هم در آنجا درگذشته است. در جنوب تأثیرات مدنیت های یونانی، رومی و هندی بعد از آمیختن با یکدیگر فرهنگ غنی بودایی گندهارا را در پشاور به بار آورده است. از طریق افغانستان بود که بودیزم به طرف شمال تا چین، مغولستان و کوریا انتشار یافت. دره بامیان که در غرب کابل موقعیت دارد، برای پنجمد سال مرکز بزرگ رهبانیت بود. مجسمه بزرگ بودا در بامیان که بین قرون سوم و پنجم بعد از میلاد به وجود آمده، هنوز هم پا بر جاست (فقط کوتاه زمانی پس از نگارش این سطور در هجوم هماهنگ فاشیزم های قبیلهای طالبانی. « استراتیژی والای پاکستان » و فاشیزم عرب = القاعده به بربرمنشانه ترین وضعی منهدم گردیده و از پای در انداخته شد!).

ولی فرهنگ ایرانی بود که بر سرزمین فعلی که به نام افغانستان یاد می شود، تأثیرات ژرفی گذاشت. دری که نام افغانی زبان فارسی است، امروز تمام افغانان تحصیلکرده و اکثریت مردم کشور به آن سخن میزنند. اسلام به مثابه دین مسلط در منطقه به پایمردی ترکان و فارسی ها استحکام یافت (اما برای فعلاً مصابین فاشیزم قبیلهای در دو طرفه دیورند لاین مدعی مالکیت و انحصار آند!).

آن ها آخرین شاهان هندوی وادی کابل را چهار صد سال بعد از رحلت حضرت محمد (ص) سقوط دادند. در اواخر قرن پانزدهم یکی از درخشانترین مدنیت های مسلمانان در شهر هرات افغانستان به شگو فایی آغاز کرد. از نظر نژاد شناسی افغانستان کابوسی انسان شناسان است. هر مداخله یا مهاجرت جدید آثاری از خود به جا گذاشته است.

نام کشور - افغانستان یا سرزمین افغان ها - تصور نادرستی از تجانس قومی را در ذهن انسان القا میکند. اگر دقیق حرف زده شود در گذشته ها چیزی به حیث مدلول کلمه وجود نداشته است. این نام توسط دیگران برای تشخیص گروه قومی مسلط در جامعه به کار برده شده است.

در حالیکه این گروه خود را پشتون مینامد و در دنیای دیگر به نام پتان شناخته میشود. در جوار پشتون ها حد اقل بیست و یک گروه قومی دیگر وجود دارند که به بیشتر از سی زبان گوناگون حرف می زنند. موضوع زمانی پیچیده گی پیدا می نماید که وفاداری زبانی و فرهنگی آن ها از سرحدات موجوده افغانستان به بیرون سرایت میکند.

به گونه مثال بیشتر از بیست و یک گروه در اتحاد شوروی و چین زندگی دارند. آن ها مانند تاجیک ها و ترکمن ها، در شوروی جمهوری از خود را دارند (دادی ما نه و ویلی چی از بیکان. تا جیکان او ترکمنان بیرته په آمو کی وغوزول شی؟!). بلوچ ها در صحاری جنوب غرب افغانستان و در دو کنار خط دیورند در پاکستان و ایران سکونت دارند.

در حالیکه پشتون ها تقریباً مساویانه در پاکستان و افغانستان از هم جدا ساخته شده اند. (خیر دی. دا خو دواره یو وطن دی نو؟!)

هر گروه آگاهی از منبع قومی خود را در فولکلور خود حفظ کرده است. بعضی از قبایل پشتون شجره نسب اسطوره نمای خود را به شاه ساول نخستین پادشاه اسرائیل و بخت النصر پادشاه بابل که بیت المقدس را اشغال کرد، منسوب می دانند.

نورستانی های چشم آبی که در کوهپایه های مرز شرقی کشور زندگی میکنند، عقیده دارند که آنان از بقایای عساکر اسکندر مقدونی می باشند. به همین گونه هزاره ها که در سطوح مرتفع مرکزی زیست دارند، ادعا مینمایند که آن ها از احفاد ارتش مغلی چنگیز خان اند. سادات افغانستان مدعی اند که خون خالص عرب ها در رگ هایشان جریان دارد و ورثه حضرت محمد (ص) اند.

در حالیکه از بیست و یک گروه شمال سابقه ترکی دارند. در چنین اوضاع و احوال فرهنگی، اسلام یگانه دین مردم است (بیشک! اسلام دین یگانه است ولی هرگز قرانت و تفسیر یگانه ندارد! و از جمله به همین دلیل:) مگر با آن هم نمی توان کشمکش ها را نادیده گرفت. هزاره ها که عمدتاً مسلمانان شیعه اند، مورد اهانت اکثریت سنی های بیسواد قرار دارند. تاجیک ها دومین گروه بزرگ قومی کشور اند. ایشان ضرب المثل کهنی دارند:

در جلو یک قجه بر مار اعتماد کن و در جلو یک پشتون بر قجه .

تاریخ سیاسی دولت معاصر افغانستان اساساً سرگذشت پشتون هاست. (متأسفانه صدای ذهل از دور خوش است. توده های عظیم زحمتکش. آواره و محروم پشتون حتی از چنین تاریخی آگاهی ندارند. تحت شرایط اقتصاد خانجانی و قبیلوی و شبانی اساساً سخن گفتن از حاکمیت سیاسی بحساب کتله مجموعی قوم یا قبیله بی معناست. به هیچ مفهوم در افغانستان تا کنون حاکمیت سیاسی از سطح فردی و خاندانی غالباً وابسته به بیرون از "مرزها" فراتر نرفته است. فقط در پروسه طبیعی و قانونمند ملت شدن افغان ها حاکمیت سیاسی فراخاندانی و بالاخره ملی متحقق خواهد شد!)

قبایل پشتون از اوایل قرن ششم بعد از میلاد و شاید هم قبل از آن در نواحی جنوب افغانستان مسکن گزیده باشند.

اسناد تاریخی دقیق در مورد کم است؛ مگر در سال ۱۳۳۳ م یک تن عرب که در منطقه سفر میکرد، مورد آزار و اذیت قومی قرار گرفت که فارسی ها آن ها را افغان می نامیدند. (یعنی اینکه فارسی ها نه تنها موجود بودند بلکه اختیار اینکه کی و چی را به کدام عنوان و القابی صدا کنند در انحصار شان بود!) آن ها نواحی مرتفع و معبر ها را در اختیار داشتند و اکثر آراهن بودند.

پشتون های دیگر در ارتش ها به حیث اجیر کار میکردند و عده یی هم در شمال هندوستان خود را پادشاه می تراشیدند. پشتون ها در سرزمین کوهستانی شان به قبایل متعددی تقسیم شده اند، آن ها در برابر خاریان سخت باغی اند و به همان اندازه بین خود توانایی اتحاد را ندارند. « (بخاطر آنکه نسل اندر نسل اسیر فتنه پالیسی

انگریزی - تفرقه بیان‌داز و حکومت کن - شبکه های ابلسی مزدور خارجی و خوانین و ملا نمایان ممتاز داخلی دو طرفه اند!

(کتاب افغانستان ، گذرگاه کشور گشایان - مؤلف: جارج آرنی - مترجمان: پو هاند دکتور سید آصف علمی و پو هاند حبیب الرحمن واله - بنگاه انتشارت میوند)

« از نظر فرهنگی، آمیزه های گوناگون بسیاری در افغانستان دیده می شود . منطقه پشتون ها به شدت تابع سنت ها و رسوم قبیلوی میباشد که با قوانین رفتاری مشخص ، روابط داخل خانواده ها را با هم و با افراد غریبه در کنترل دارد . نظام تصمیم گیری شورایی که خاص افغانستان است در مناطق پشتون نشین از قسمت های دیگر برجسته تر و با اهمیت تر است. ساختار های بومی به نام جرگه ها در منطقه پشتون ها وجود دارد که نقش بسیار مهمی در حفظ بافت اجتماعی ایفا میکند . شورا های قسمت های دیگر افغانستان بسیار غیر منسجم هستند .

می توان از جمعیت شیعه های هزاره مرکز افغانستان به عنوان افراد سنت گرا یاد کرد ، اما قوانین رفتاری آنان از پشتون های ساکن جنوب انعطاف پذیر تر است و جامعه آنان کاملاً مبتنی بر رعایت سلسله مراتب و فردگرایی می باشد . برای زنان در نظامی که خانواده آن بیشتر شکل هسته ای دارد تا شکل گسترده ، بزرگ کردن فرزندان به تهایی موضوع غیر متعارفی نیست . در شمال غرب - اطراف هرات - مردم قبل از جنگ به سبب تابعیت از فرهنگ کوچ نشینی از دیگران متمایز شده بودند . چنانکه خانواده های هسته ای در جستجوی کار از مکانی به مکان دیگر کوچ می کردند . در مزار شریف جمعیت بیشتری از افراد ، ویژه گی شهر نشینی دارند و می توان اینطور تلقی نمود که آنان با مناطق شهری غرب افغانستان وجوه اشتراک بیشتری دارند تا با مناطق جنوبی که بسیار سنتی هستند . (مردم افغانستان چه اهل شمال و چه اهل جنوب کدام مرض ژنتیک گهنه گرایبی نداشته و گهنه گرا از مادر تولد نمی شوند . دلایل و عوامل جا های دیگر است که انشاءالله در همین کتاب که در دست دارید . خواهید یافت .)

هر چند که مناطق روستایی اطراف مزار شریف از لحاظ گهنه گرایبی دست کمی از قبایل پشتون ندارند ، اگر چه فاقد بافت منسجمی که در مناطق پشتون نشین وجود دارد ، هستند . بنابر این منطقه مذکور بسیار آسان تر به جناح های درگیر با وابستگی های گوناگون تجزیه می شود ... تعیین اینکه افغانستان به آسیای مرکزی یا شبه جزیره هند و یا به خاور میانه تعلق دارد ، مشکل است . فرهنگ قبیله ای پشتون ها مشابهت بسیاری با شبه جزیره عربستان دارد . (کاشکی نویسنده اندکی به دلایل این حقیقت نیز می پرداخت)
(کتاب طالبان - جنگ ، مذهب و نظم نوین در افغانستان } - نوشته پیتر مارسدن - ترجمه : نجله خندق - چاپ تهران)

باید گفت که این سلسله سر دراز دارد ، مستشرقین و افغانستان شناسان متعهد به اصول علم و تحقیق و تتبع متأسفانه یافته ها و یاد داشت هایی بهتر از این در مورد ما و کشور ما بخصوص در دو قرن اخیر ندارند . اساساً به دلیل اینکه چیزی بهتر از این در واقعیت وجود نداشته و ندارد . در حقیقت روز ، روشنایی و درخشندگی تاریخ خیلی از ملل کم سابقه و تازه تشکیل گیتی بخصوص ملل اروپایی و ملت امریکا با شب ، سیاهی و تیره گی قیرگون تاریخ سرزمین پر سابقه و دارای برانزده ترین تمدن های پارینه ما متصادف است .

طی دو سه قرن اخیر به همان پیمانگی که دنیا پیش رفته و حتی بیشتر از آن ، افغانستان به عقب و قهقرا کشانیده شده است .

با اینکه ایده مورد نظر ما هویت و وحدت ملی به مفهوم مدنی و دموکراتیک و مبتنی بر عدالت راستین اجتماعی است ، اتفاقاً اقشار و آحاد گوناگون جامعه افغانی به طرق سنتی و بدوی نیز دارای مشخصات و مختصات با ارزشی در راستای وحدت و همیاری ملی به ویژه در برابر تجاوز بیگانگان بوده و میباشند . بسیاری از افراد مربوط اقوام ، قبایل و مذاهب افغانستان هم اکنون عمدتاً از طریق ازدواج ها و خویشاوندی ها ، شرکت ها و

فعالیت های تجارتنی و زراعی و غیره عمیقاً با هم پیوند خورده اند و به طور یک کل می توان گفت ، علی الوصف نفاق افکنی ها و افروختن آتش های مجادله و مقاتله میان آحاد ملت و حتی در میان اجزای هر قوم و قبیله افغانستان در بیشتر از دو دهه اخیر و علی الرغم اعمال تبعیضی و اجحاف و ستم از نام و نمایندگی دروغین یک قوم بر اقوام دیگر در دهه های پیشین ، توده های میلیونی پایین جامعه در زیست با همی ، همیاری و همکاری ، اشتراک در غم و شادی یکدیگر مشکل قابل اعتنایی نداشته و اگر عصبانیت های معینی هم هست ناشی از تفرقه افکنی ها و به جان هم اندازی های سران و سرکردگان داخلی و عمال جنایتکار استعماری و خارجی است .

لذا علی الوصف عقب ماندگی تاریخی جامعه از لحاظ اقتصادی و وضع عمومی کنونی کشور به حیث فقیر ترین کشور جهان و دارای بیشترین جمعیت آواره در کره زمین . به برکت تاریخ . فرهنگ و سنن غنی طولانی پنج هزار ساله با رفع و دفع عناصر و عوامل مزاحم . وصول به حد منتظره همه پذیری هویت واحد ملی و نیل به وحدت پویا و پرتوان ملی ملت افغان ممکن و میسر است .

محاكمه خاینین، ضرورت مبرم وحدت ملی :

مشکل عمده در راه پخته گی هویت ملی و استحکام وحدت ملی ، شفاف کردن سیر حوادث و سوانح تاریخی قرن و بخصوص دو سه دهه اخیر است . بسا اشخاص ، جریانات و نیرو های سیاسی و نظامی در این برههء تاریخ ما با اصل های هویت ملی ، وحدت ملی ، مصالح ملی ، منافع ملی ، استقلال ملی ، فرهنگ ملی و در مجموع با کشور و سرزمین ملی ما برخورد ها و عملکرد های گوناگون غالباً خاینانه و نا بخشودنی داشته اند !

مؤکداً باید خاطر نشان گردد که سایقه و انگیزهء مصادر امر و نهی و فرمان و قومانده این ها اکثراً پول و دستور و هدایت اجانب دشمن با ملت و سرزمین ما بوده است . اگر کسانی زمینه ساز اشغال شوروی در کشور بوده اند ، مقابلتاً فراوان ذوات و سران و امیران یا علناً صوبه پنجم پاکستان شدن افغانستان را شعار داده اند و یا در عمل همین استقامت را تعقیب و همین راه را صاف و هموار کرده اند .

این امر عظیم ملی صرف با نوشتن کتب قطور تاریخ ، ردیف کردن حوادث و قضایا و لو با دقیقترین علت یابی ها ، تحلیل ها و استنادات بسیار مؤثق و عمیق نیز متأسفانه به طور کامل میسر نیست . گذشته از آن در همه شرایع و قوانین خیانت ملی و جرایم علیه امنیت داخلی و خارجی کشور ، مواردیست که باید بی چون و چرا با تعقیب عدلی و محاکمه کاملاً جدی و کاملاً عادلانه روبرو گردد .

(یکی از ذواتی که می توانست در امر روشن کردن هزاران معضله و مسأله کشور مردم افغانستان را یاری رساند . اعلیحضرت محمد ظاهر شاه زمامدار دارای طولانی ترین دوره کار در مهمترین برههء تاریخی و نیز حایز امکان طولانی ترین زمان مطالعه و استنتاج از پروسه ها و پروژه های تطبیق شده یا تحمیل شده در آن دوران است . صاحب این قلم با آگاهی و وقوف به اهمیت نگارش و انتشار خاطرات و اعترافات ایشان برای مردم و تاریخ کشور و نیز محاکمه خاینین ملی بعدی و مکاشفه و مطالعه علل و انگیزه های رویداد های پسین در اوایل سال 1382 خورشیدی طی نامه سرگشاده در شماره هفتم مؤرخ 28 ثور جریده " طلوع افغانستان " از ایشان چنین تمنایی به عمل آورد که جهت آگاهی خواننده گرامی در ضمیمه همین فصل کتاب نیز به نشر سپرده می شود .)

به هر حال محاکمه مصادر قومانده و امر و فرمان فاجعه های پیاپی قرن اخیر و عمدتاً دو سه دهه پسین در سطح مرکز و محلات ، برای تأمین و تحکیم هویت بلامنازع ملی و وحدت خدشه ناپذیر ملی ما ضرورتی تاریخی است که می تواند به مدرسه بزرگ تعلیم و تربیهء نسل های امروز و فردای وطن ما نیز مبدل گردد .

این محاکمه، محاکمه مدنی و تاریخیست که سازما نده و ساما نده، قاضی و مجری آن اراده آزاد و تراکم یافته واقعی ملت افغانستان است. به مثابه یک تصور می توان گفت که این، یک محاکمه کاملاً اختصاصی، آزاد و مقتدر ملی است که در چوکات اصول اساسی شرع، قوانین ملی و بین المللی با رعایت کامل حقوق مدعیان متهمین اعم از زنده و مرده به طور کاملاً علنی مبتنی بر اسناد و ثبوت ها و شهود، علایم و قراین مدار حکم بر مجرمیت یا برائت کسی حکم میدهد.

خاین ملی و خادم ملی را تفکیک میدارد. القاب و عناوین چپاول شده ذوات و اشخاص را با امعان نظر مجدد تدقیق و توشیح، تأیید یا رد میکند. ماهیت ملی، غیر ملی یا ضد ملی احزاب، گروه ها، تنظیم ها و حرکت ها را آفتابی و بر ملا می دارد...

در این پروژه اساساً هدف تسجیل و تثبیت حقایق و واقعیت های تاریخ است تا مجازات فزیک اشخاص و عناصر.

لازم است در این امر عظیم، از تمامی تجارب مثبت، امکانات و وسایل کشف و تحقیق و تسهیلات تکنولوژیک معاصر و در عین حال یاری محاکم بین المللی جنایتکاران جنگی، جنایات علیه بشریت و جرایم ضد حقوق بشر به حد اعظمی استفاده به عمل آید. شاید لازم افتد که پرونده های شماری از متهمان اساساً در همین محاکم بین المللی حل و فصل گردد. هیچ نیازی به دنباله روی از هیچ کشور و از هیچ سنت دیگری نیست. این، محاکمه ملی افغانی است، بر مصایب و جرایم افغانی رسیدگی میکند که اختصاصاً و به طور ویژه فقط بر همین ملت در روی زمین، با چنان شقاوت و شناعت و شیطنت و منافقتی روا داشته شده که در هیچ کجای دنیا همانند و همپراز ندارد. این سیستم محاکماتی، با همان قوت و صلاحیت مشروع و خلل ناپذیر، با تسجیل و تصریح اصل ها و نورماتیف های حقوقی و قضایی کاملاً شفاف، افراد مجبور و معذور ((سیاهی لشکر)) در گروه بندی های جنگی، تهییج شده گان، تحریک شده گان و بسیج شده گان در صفوف احزاب سیاسی سه دهه اخیر، صفوف تنظیم های متعدد نام نهاد ((اسلامی))، صفوف تحریک طالبان و صفوف حزب منسوب به گلبدین حکمتیار ... را که اساساً تمامی آنان ثروت تعویضی نا پذیر ملی ما می باشند، بری الزمه و مشمول عفو عمومی و تلف شده گان، معلولان و مفقودانشان را در قتلگاه های جنگ های تحمیلی و استبداد و اختناق های پی در پی متضاد و متقابل، باید ضایعه های ملی اعلام بدارد.

تمامی تبعیضات و تضیقات، تلغین ها و تکفیر ها، تخطئه ها و تذلیل های متگی بر همچو سابقه ها و پیشینه ها را بایستی جداً و اکیداً ممنوع و در حد جرایم علیه مردم و کشور مستوجب تعقیب عدلی و مجازات قضایی قرار داده مجموعه زنده گان را از طریق سهمگیری کامل و مساوی در بازسازی و نو سازی کشور، خدمت برای صلح سراسری، امنیت و استقلال ملی و در رقابت سلیم، صادقانه و عاقلانه با هم در امور اجتماعی، اقتصادی، سیاسی و فرهنگی آتی وطن مشترک به جبران مافات گذشته و اکتساب اجر ها و افتخارات آینده در جامعه افغانی راغب و مطمئن گرداند.

هكذا، ضرورت و حکمت ویژه بی دارد تا از طریق همین سیستم محاکماتی؛ روزی به نام ((روز توبه و استغفار)) مشخص و بر گزاری سالیانه آن تا پایان برهه بازسازی و باز توانی مادی و معنوی کشور با مراسم مناسب متنوع متضمن تزکیه نفس و ضمیر و وجدان از خطا ها و گناهان ارتکاب شده، در سطح ملی معمول و مرسوم گردد و پس از برهه معینه نام همین روز و مراسم آن به ((روز نجات و شکر گذاری)) تبدیل گردد.

وقوع هزاران در هزار "خون نا حق" برادر کشی های فجیع و کم نظیر در تاریخ بشریت و عالم اسلام آن هم به طور غالب تحت نام ((اسلام)) و نعره: ملکوتی ((تکبیر)) مخصوصاً پس از ادای سوگند ها در مکه معظمه توسط زعمای معلوم الحال. تبری جویی و استغفار متداوم و مؤکد برای افغان های مؤمن و مسلمان را واقعاً در حد یک فریضه همه گانی مطرح کرده است!

ضرورت استخلاص دین از چنگ خائنین ملی :

ملیون ها شهید و معلول و معیوب و معتاد و مریض و آواره و محتاج این سرزمین که هر یک از آنان می توانست نابغه بی ، عالم جیدی ، فیلسوف کبیری ، فقیه پرفروغی ، سردار نجات بخشی ، رهبر بصیری ، زعیم رهکشایی ، پیشوای صدیقی ، مخترع کشافی ، طبیب حاذقی ، آموزگار مدبری ، نویسنده خلاق ، هنرمند آفرینشگری و خلاصه یک عضو پر توان و سخت فایده رسان نه تنها به ملت ما بلکه به تمامی عالم و آدم باشد ، و با دریغ بی پایان فدای سیاست های شیطان و بازی های فرعون و شادای وحشیانه در پوشش عوامفریبانه دینی و مذهبی یعنی فدای مطامع فرعون و امر و نهی ابلسی مافیای منطوقی - جهانی ی جنگ صلیبی گردیدند ؛ میطلبند که باید دیگر برای یکبار و به طور همیشه دین و وجدان و عقاید ملکوتی مردم مؤمن و خدا پرست ما از چنگال ایادی شیطان . از انحصار سوداگران بی غیرت داخلی و فرستادگان وحشی دجال مشرب از پشت مرز های مصیبت زا و فلاکت آفرین . نجات یابد .

دین مقدس اسلام که مقام منبع و رفیع ملکوتی دارد ؛ جایگاه آن در پای عرش اعلا رب العالمین است ، نباید به پرتگاه پست و ملوث و آکنده از کثافت و ریا و دروغ سیاست و تجارت کاباره بی و مکاره بی پائین آورده شده هم دیانت و عقاید پاک و قدسی مردم پایمال و هم باواسطه آن مانند قرن ها و دهه های گذشته . خود آنان . اولاد و ازواج و مال و ملک و شرف و ناموس شان به لیلام و آتش و خاکستر سپرده شود .

حکم مؤمن به ما قرآن عظیم الشان است که تا خود شما نفس ها و عقل های خود را تمیز و تطهیر و بیدار و جرار نسازید ، به شدن روز و روزگار و ترقی و تعالی و رستگاری دنیوی و اخروی تان محال است . لهذا برای تحقق کافه اهداف و آرمان های واقعا شریفانه ، نجیبانه رهاییبخش و رستگاری آفرین ملی اشتراک عاقلانه . عادلانه . از خود گذرانه و عاشقانه در حیات ملی . سازماندهی . قوام و کمال آن در حکم فرض عدول نا پذیر برای همه گان است !

این درست است که نبی کریم پیامبر عالیقدر اسلام و کتاب آسمانی اش (قرآن مجید) منسوب به عرب و زبان عربی است . اما به هیچ وجه و هیچ صورتی ؛ این دین کامل و شامل الهی بر وفق کدام امتیازی ، عرب را بر غیر عرب سلطان و حکمران مطلق تا قاف قیامت نساخته است . نزد این پیغمبر جلیل و این کتاب عظیم ، بهترین مردم ، نه عرب یا عجم بلکه فقط و فقط و تنها و تنها « متقی ترین » ایشان است .

برعلاوه این حقیقت سخت سزاوار تحقیق و تدقیق همه جانبه و مایه الهام و افتخار فراوان است که اجداد و نیاکان آریائی و خراسانی ما در تکمیل و تکامل دین اسلام و تمدن اسلامی . سردار و پیشوا و رهبر و فرمانده بودند نه فقط دنباله رو و سیاهی لشکر .

باید مضمون و محتوای درخشان این فصول تاریخ خراسان بزرگ و افغانستان اسلامی که عمدتاً با تمدن شوونیزم عربی و بعدتر با جعل و تزویر فاشیزم قبیلوی حتی الوسع به تحقیر و تخطئه و نسیان مواجه شده است . با روشنایی و درخشش شایسته آن آفتابی و به فرزندان وطن . به عرب و عجم و به مجموع بشریت تفهیم و تصویر و متحقق و متجسم گردد !

چنانکه حضرت سلمان پارسی صحابی جلیل القدر آریائی حضرت محمد مصطفی (ص) ، از یاران انگشت شمار شبانه روزی آنحضرت بود ، تدبیر با شکوه نظامی وی در ((غزوه خندق)) ، اخلاق حمیده و پارسایی بی زوال و تزلزل نا پذیر وی در حیات روز مره و همچنان در ایام حکمرانی مداین و سایر خدماتش در گسترش اسلام ، نقش عظیمی به جا گذاشته است .

قوم سلمان علی البدل قوم محمد(ص)

مسلماناً هیچ کس تا کنون به مردم ما نگفته ، ولی این حکم قرآن عظیم الشان ، آن هم در سوره مبارکه (محمد) و به خصوص در آخرین آیه آن است که اگر (اعراب) که آخرین کتاب الهی و پیامبر اولی العزم آخرالزمان از لحاظ زبان آنان را افتخار نسبت به خویشان نصیب گردانیده است ؛ از تعالیم حقیقی رب العالمین ، روی بر تابند ، خداوند اکبر و اعلم و اقدس قوم دیگری را برای پیشبرد صحیح و سلیم هدایت قرآنی (صراط المستقیم) و تداوم تعلیم و تعلم رسالت محمدی (ص) بدیل شان بر گزیده و یا بر خواهد گزید :

هَأَنْتُمْ هَؤُلَاءِ تُدْعَوْنَ لِتُؤْفِقُوا فِي سَبِيلِ اللَّهِ فَمِنْكُمْ مَنْ يَبْخُلُ وَمَنْ
يَبْخُلُ فَإِنَّمَا يَبْخُلُ عَنِ نَفْسِهِ وَاللَّهُ الْغَنِيُّ وَأَنْتُمُ الْفُقَرَاءُ وَإِن تَتَوَلَّوْا
يَسْتَبْدِلْ قَوْمًا غَيْرَكُمْ ثُمَّ لَا يَكُونُوا أَمْثَالَكُمْ (۳۸)

شما [اعراب] همان [مردمی] هستید که برای انفاق در راه
خدا فرا خوانده شده‌اید پس برخی از شما بخل می‌ورزند و هر
کس بخل ورزد تنها به زیان خود بخل ورزیده و [گرنه] الله
بی‌نیاز است و شما نیازمندید و اگر روی برتابید [الله] جای شما
را به مردمی غیر از شما خواهد داد که مانند شما نخواهند بود
(۳۸)

اتفاقاً در صفحه (۵۴۱) طبع دوم سال ۱۳۴۷ جلد ششم قرآن مجید با ترجمه و تفسیر (چاپ کابل) آمده : ((در حدیث است (که با اطلاع از این آیه کریمه) صحابه عرض کردند : یا رسول الله ! آن قوم دیگر کیست که (در این آیه) بسوی آن اشاره شده ؟)) .
رسول مقبول(ص) بر شانه، حضرت سلمان پارسی دست گذاشته فرمودند :
((قوم این مرد !)) .

علامات این پیشگویی پیامبر اکرم که خود بالذات معجزه‌ی بی‌از معجزات آنحضرت است ، در تاریخ اسلام کم نیست . منجمله سپهسالار خورشید آسای اسلام – ابو مسلم خراسانی و یاران تاریخ آفرینش بهترین پاسداران خلافت اموی و سپس مؤسسان درجه اول و تکوین دهنده گان خلافت ۵۰۰ ساله عباسی و معراج بخشی مدنیت اسلامی عصر عباسی اند .

امام ابو حنیفه ابن نعمان کابلی مؤسس و تدوین کننده فقه درخشان حنفی که تا کنون اضافه تر از نصف مسلمانان جهان اعم از عربی و عجمی پیر و مقتدی وی می باشند ، شخصیت پر عظمت دیگری است که حق و سهم جلیل و سترگ اجداد آریائی و خراسانی ما و همکیشان همخون مان در ایران و ماوراالنهر و فلات عجم را مبرهن و مسجل فرموده و علاوه بر این ها کهکشانی از بزرگمردان و ابر زنان شجاع و پارسا و پر غرور و پر نبوغ ما تاریخ عمومی اسلام را طوری زینت بخشیده و اساساً آفریده اند که – اگر شخصیت و روحانیت بیرون از قیاس حضرت

پیامبر اکرم را که در حقیقت به هیچ ملت و قوم بخصوصی تعلق جداگانه نداشته و از جانب رب العالمین (بهترین عالم) معرفی شده است، استثنا نماییم - حق و سهم و میراث ما در دیانت و مدنیت کبیر اسلامی حتی بیشتر از دو بر سه است.

در کتاب ((معجزات پیامبر اسلام)) که مأخوذ از منابع معتبر فقهی و تاریخی اسلام است ((علی ابن عبدالله رضی)) روایت میکند: روزی پیغمبر اکرم (ص) در مجمعی از اصحاب دست نیایش به درگاه آفریدگار جهان بالا نموده، در خواست کرد، الهی! به شام ما و یمن ما برکت بده. و سه بار این دعا را تکرار فرمود. در هر مرتبه اصحاب از نبی کریم تقاضا میکردند تا در باره نجد نیز (که در آن وقت سومین شهر بزرگ اسلامی بود) دعا نمایند.

بالاخره رسول الله (ص) به تقاضای مکرر اصحاب چنین جواب دادند:

اهل نجد مستحق این دعا نیستند، چونکه از این جا به همدستی گروه شیاطین فتنه ها بر پا می شود و هرج و مرج ها بوجود می آید.

در همین کتاب اضافه میشود: ((نجد موضعیست در قرب مکه مکرمه. طبق پیشبینی نبی کریم (ص) واقعهء جمل و صفین در آنجا رخ داده و ظهور دجال لعین و یاجوج و ماجوج از این ناحیه بوقوع خواهد پیوست. مسلک باطلهء وهابیت که به زعامت محمد ابن عبدالوهاب (نجدی) از سال ۱۱۱۵ هجری قمری به این طرف در عینة نجد جزیره نمای عربستان سعودی به ظهور پیوسته و پیروانی از خود دارد، هم متکی به این پیشبینی های رسول الثقلین می باشد)).

چیزی کاملاً مسلم و مبرهن است که اعراب مؤمن و مسلمان و متقی و مستمسک حقیقی به جبل المتین الهی یعنی قرآن مقدس، برادران دینی و انسانی و جزء وجود و قلب و روح ما اند و ما حتی بنا بر حرمت قرآن عظیم الشان که به زبان عربی نازل گردیده است، بنا بر حرمت ذات مقدس و نورانی حضرت محمد عربی (ص) پیامبر دین مقدس و مؤمن به خویش و بنا بر حرمت عالی ترین مکان های مقدسه و متبرکه اسلامی یعنی حرمین شریفین که سرزمین عربی به یمن وجود آن ها مشرف است، من حیث المجموع به برادران و خواهران عرب خویش اعتماد و احترام بیش از اندازه نیز قایلیم. ولی بدبختانه بخصوص حقایق دهه های اخیر و رویداد های خونین فرعون صفتانه و بربرمنشانه در سرزمین اسلامی ما و علیه جان و مال و شرف و ناموس و امنیت و سلامت هموطنان ما که منجمله به تحریک و تمویل و سازماندهی افراد و گروه های عرب نما و از جمله گروه بن لادن، گروه سیاف، گروه گلبدین، گروه «دیوبندی» ها، مدرسه والا های پطرو دالر و دیگر وهابیون رخ داده و میدهد، واقعاً حاکی از چی چیز است؟

آیا زمان آن نرسیده است که از خود پرسیم: مگر تاریخ فرعونیت باری دیگر تکرار نمی شود؟ این قتال و وحشت براه انداختن علیه فرزندان و وارثین صحابی جلیل القدر پیامبر اسلام حضرت سلمان پارسی، به شکلی از اشکال به وعید قرآنی فوق الذکر و حدیث آمده به دنبال آن رابطه یی به هم نمی رساند!!!

مقام دین منیع تر و رفیع تر از سیاست است و آنقدر منیع و رفیع است که اساساً در تصور نمیکنجد. بدین جهت از همین جا باید قبول کنیم که وهابیت و دیگر جریانات ارتدادی در پوشش دین و دعاوی دیانت و اصلاح دیانت. دین نیست بلکه تنها و تنها سیاست است و آن هم سیاست وحشیانه، فرعونی!

باید مقام دین مبارک و مقدس خود را محفوظ داشته، به این پدیده ها، طوریکه شایسته است، فقط و فقط به گونه سیاست و جنگ طلبی منافقان نگاه کنیم و به مثابه سیاست و توطئه با آن ها برخورد تحقیقی. اکتشافی. استخباراتی و تدارکاتی نموده بالنتیجه تدابیر سیاسی و رزمی تدافعی متقابل اتخاذ نماییم.

لهذا شایسته شان و شرف ما نیست که ارنیبه، کبیر معنوی تاریخ و نیاکان خود را در وجود حقیقت دین مقدس اسلام، فرهنگ و تمدن اسلامی دست کم گرفته و عنان آن را بدست ((لارنس)) های زمان و ابلیس های پنهان و عیان از خود و بیگانه رها کنیم.

باید دین مقدس خویش، افتخارات عظیم نیاکان خود در تکوین و تکامل تمدن، فرهنگ و معنویات اسلامی و قرآن مجید مؤمن به خویش را از جنگ مافیای جنگ صلیبی و فاشیزم منحنی و مرتد قبیلوی به در آورده و حقیقتاً مالک و متولی آنها گردیم تا باری دیگر عظمت و جلال و تقدیس و تهذیب قرآن و اسلام در سر زمین سلمان پارسی، ابو مسلم خراسانی، امام اعظم ابو حنیفه، امام غزالی، ابن سینا، فخر رازی و کهکشان از خرد و دانش و تدین و تبحر همانند آنان احیا و برپا گردد.

هویت ملی چیست و وحدت ملی کدام است :

هویت ملی نام و عنوان احساس ملی، تبلور مشترکات جغرافیایی، اقتصادی، فرهنگی و تاریخی ما در سرزمین پدری و اجدادی ما افغانستان است. هر چند گاهی توسط عناصر احساساتی و یا عوامل مرموز بیگانه گان مغرض و هدفمند نام کشور و ملت ما مورد سؤال و مناقشه قرار می گیرد که هیچگاه و ابداً به مصالح امروز و دیروز و فردای باشندگان سرزمین ما نبوده و اصلاً کدام ضرورتی ندارد.

تا جایکه تحقیقات تاریخی و ابراز نظر های مستشرقان و افغانستان شناسان معتبر نشان میدهد کلمه «افغان» در گذشته نام اصلی قبایل پشتون نبوده و بنابر دلایل و انگیزه هایی که هنوز نیازمند تحقیقات و مکاشفات بیشتر است؛ به شکل «اوغان» توسط قبایل آریایی تاجیک و پارسی و سپس توسط اعراب در شکل کنونی ی کلمه (افغان) به این قبایل شوخ و سلحشور و دارای تون آواز بلند اطلاق شده است.

با اینکه طبق تتبعات مرحوم غلام محمد غبار در «افغانستان در مسیر تاریخ» این نام که البته از قبل به گونه عرفی وجود داشت از قرن دهم به بعد به شکل کنونی در آثار نویسندگان اسلامی پدیدار گردیده و تا قرن نهم به اهالی و مناطق علاقه تخت سلیمان و گرد و نواح آن از کشمیر تا حوالی کابل به گونه «افغانستان» و «افغان نشین» به کار رفته است؛ معهداً کاملاً مسلم است که این نام از لحاظ ریشه شناسی کلمات و ملاحظات نحوی و فونیتیک به هیچوجه با کلمه «پشتون» و «پتان» و اشکال قدیمتر آن «پکتیس و پکتھاس» هم ریشه و همسان نیست و مانند «روهیله» که در هندوستان پشتون ها را افاده میکند، غالباً یک نام مستعار برای این قبایل برادر و هموطن ما محسوب می گردد و از اینکه در قرن ۱۹ در متون اسناد بین المللی نام افغانستان برای افاده تمام سرزمین میان آمو و سند به کار رفته است؛ بنابر این نام مذکور حتی به شکل مستعار نیز از قبایل و آحاد مشخص جامعه منتزع و به عنوان نام عمومی مجموع باشندگان این سرزمین یعنی معرف همه منحت المجموع و هر فرد به تنهایی رسمیت و مقبولیت بین المللی یافته است.

و اصل عمده اینکه پشتون ها به هیچ عنوان در تعیین نام کشور از کدام اجبار و تحمیل هدفمند و قابل ثبوت استفاده نکرده اند. طوریکه در اسناد ارائه شده در نخستین صفحات این کتاب دیدیم نام افغانستان مبتنی بر واقعیت های جامعه و سرزمین ما در دیالوگ های بین المللی به گونه خیلی طبیعی مصطلح و بالاخره مسجل گردیده است و در عقب این اصطلاح و نامگذاری هم جز نیاز به افاده یک واقعیت، مشکل است کدام نیت بخصوصی را دریافت که قابل نگرانی و دغدغه خاطر باشد.

در هر حال ما باید توسط کلمه یی هویت ملی خود را در قاموس بشریت به ثبت برسانیم و چه بهتر که این کلمه سابقاً نام یکی از عناصر اصلی ی سرزمین خود ما باشد که هست و از مدت ها پیش در قاموس های ملل جداگانه گیتی و هکذا در قاموس های بین المللی به ثبت رسیده نیز می باشد.

کشور ما ((افغانستان)) و نام هویت ملی ما ((افغان)) است. صرف نظر از پیشینه آن، کلمه (افغان) دیگر نام یک قوم و کتله معین در این سرزمین نیست، نام مشترک، مائلوف و محبوب همه است، این کلمه، رنگ خون همه ما را دارد چون، با مخلوط خون همه تحریر و تکرار میگردد.

این کلمه عزت و ذلت، رنج و فخر، غم و شادی همه گان را بازتاب می دهد. این کلمه مال و ملکیت و ناموس و شرف همه ما و هر یک ما به طور یکسان و برابر است.

دعوی انحصاری بر آن خیانت و عکس آن حماقت شرم آور است. در یک سخن، تاریخ ما و توده های اصلی و اساسی مردم ما مسأله نام کشور و ملت ما را به طور حل شده و بسیار زیبا و رسا به ما به میراث گذاشته اند.

رسالت ما حراست و صیانت، غنا و اعتلا، پاسداری منزله گی و پاکیزه گی آن است نه طبق نیات دشمنان رنگارنگ مجادله و خدا ناخواسته مقاتله بر سر آن.

جداً باید توجه و اهتمام داشت که مغشوش کردن و اضمحلال هویت ملی مردم افغانستان به طور مستمر و سیستماتیک جزء اولی و بسیار مهم استراتژی مستعمره کردن، « بفر استیت » کردن، ویران کردن، به آتش کشیدن و به خاکستر مبدل کردن افغانستان توسط استعمار گران، میراث خواران استعمار، همسایگان بد نهاد، فراغنه نو ظهور عربی، « خرس های قطبی » و دیگر شیاطین عالم بوده و میباشد.

آنها در تحقق اهداف خود، به همین استقامت، از استخدام هیچ وسیله یی پلید رویگردان نبوده و نیستند. سوء استفاده از دین و مذهب و قرائت های متضاد و مرگبار از آن که امریست پیش پا افتاده؛ حتی آنان بدون کوچکترین شرم از موقعیت ((متمدن)) خود؛ به پست ترین و فرتوت ترین باور ها و نهاد های ما قبل تاریخ در سرزمین تاریخی ما اتکا نموده، به آن ها نیروی بقا و ایستایی و مقاومت شدید بخشیده و اصولاً این سرزمین بلا کشیده را به موزیم عتیقه ها و فوسیل های ما قبل تاریخ و ما قبل فیودالی مبدل نموده اند که به احساس و خرد جمعی یی به عنوان هویت ملی چندان مجال تبارز و تکامل نمی گذارد.

منجمله حفظ موزه فرتوتی از حیات بدوی قبیلوی با تجلیل و تقدیس و اعزاز و اگرام ماورا عقلانی در نوار « دیورندلاین » سخت نگران کننده و اندیشه بر انگیز است.

به همین سلسله قبل از تحقق « حق خود ارادیت » برادران تاریخی پشتون و بلوچ ما در آنسوی دیورند لاین و قبل از حل و فصل عادلانه مسایل دیر ما نده سرحدی با هند برتانوی و جانشین و وارث آن پاکستان نام گذاری (افغانستان جنوب شرقی آنسوی دیورند لاین) به « پشتونستان » یک اشتباه جدی بوده موضوعی قابل بحث است. اما نام « افغانستان » به هیچوجه بحث بر انگیز نیست. این نام مانند روسیه که به ملت روس منسوب است، فرانسه که به ملیت فرانک، انگلیستان که به ملیت انگلیس و امثال آن کشور هایی که مطلقاً به یکی از آحاد انیکی تشکیل دهنده مردم آن کشور نامیده شده اند، جز به گونه استعاره ای آن هم در روز گارانی به واحد انیکی پشتون دلالت نمیکند، در حقیقت پشتون ها این نام را به همان پیمانانه معرف خود میدانند که سایر اهالی کشور.

البته افراط و تفریط هایی وجود دارد ولی به حدی نیست و نمیتواند باشد که ما در جستجوی شاق و بیهوده نام و عنوان دیگری برای نام کشور و هویت ملی خویش گردیم!

و اما، مقوله « وحدت ملی » در هر حال مقوله مورد بحث جدی، عمیق و مسؤولانه سراسری ملی است. کسانی که امر وحدت ملی را در خور بحث و تجزیه و تحلیل نمی دانند و طرح مسایل واقعی، عینی و حیاتی در متن و حواشی آن را بر نمی تابند، بی پروا باید گفت که یا بیش از حد جاهل اند و یا به حد کفایت خاین! بر خلاف این تحکیمات جاهلانه یا خائنانه وطن - زندان و ملت - زندانیانی در چهار دیوار آن نیستند که فقط مستی زندانبان در گستره آن حق و صلاحیت امر و نهی و بگو و مگو داشته باشند و بس.

« ملت » در آخرین تحلیل یک « شرکت » است! سوابق و مشترکات تاریخی و فرهنگی، نعمات جغرافیا و سرزمین، امتیازات تحت الارضی، سطح الارضی، اقلیمی، فضایی، موقعیت جیوپولیتیکی، ترانزیتی، تورستیک و امثال آن ها سرمایه و دارایی این شرکت، اهداف و آرمان های دراز مدت و کوتاه مدت ملی مقاصد و برنامه این شرکت، متخاصمین و بداندیشان داخلی و خارجی رقبا و دشمنان این شرکت اند.

شرکت در هر حال و در هر زمان دارای نفع و ضرر می باشد. عده ای به جای کار و تولید و افزودن به منفعت مادی و معنوی شرکت چپاول و اختلاس می کنند. با دشمنان و رقبا ساخت و بافت می نمایند و علیه بقا و منافع حیاتی شرکت معامله و نقب گذاری می فرمایند، جمعی صادقانه و عاشقانه برای شرکت، منافع و آبرو و وقار آن جان میکنند و قربانی میدهند و در مقابل با دسیسه و تخطئه و تفتین رو برو می باشند.

در دور و نزدیک علیه منافع، امنیت و بقای آن توطئه و دسیسه جریان دارد، و نه اتفاقاً جمعی خاین خوش خط و خال و چرب زبان و مکار در حالیکه بیش از همه سنگ خدمت به سینه می زنند با شبکه های خصم در معامله اند، گاهی منافع، کاروان ها، ثروت های منقول و غیر منقول شرکت به دهن مافیا های مختلف افکنده میشود و گاهی حتی منحصیث المجموع معامله های فروش یکباره و چند باره شرکت منعقد و مرعی الاجرا میگردد.

بنابر این اولین، طبیعی ترین و مهمترین حق مجموع افراد عضو این شرکت یا تشکیل دهنده ملت این است که تمام مطالب تلخ و شیرین، مفید و مضر، دوستانه و دشمنانه، دور و نزدیک، مربوط به گذشته و حال و آینده را با دقت و تعمق کامل بدانند و در پرتوی آن نه لزوماً به خاطر انحلال شرکت و برهم زدن تمامیت ملت. بلکه دقیقاً بخاطر حفظ و تأمین سلامت رشد. پیروزی و مفاد و شگوفایی آن مجادله نمایند. عوامل و عناصر مزاحم و مخل در پروسه را درست و عادلانه شناسایی و به جزای اعمال شان رسانیده و از امکان توطئه و خیانت محروم سازند و بر عکس به خدام صدیق و فداکار شرکت و ملت مناصب و امکانات بهتر فراهم آورند تا آن ها بیشتر به خدمت قادر گردند و دیگران مخصوصاً جوانتران از ایشان الهام و آموزش گیرند.

ضرورت اخذ « چماق تکفیر » از دست منافقان :

البته در طول تاریخ چماق ((تکفیر)) در برابر روشن اندیشی، جهان نگری، ملت خواهی و وطنپرستی ترقیخواهانه هیچگاهی از دست غاصبان زر و زور و قدرت و دولت پس نشده تا جاییکه نادره های علم و معرفت اسلامی چون ابن سینای بزرگ را هم به فغان آورده است که منجمله خلیفه وقت عباسی دستور به آتش کشیدن آثار جاودان او را صادر نموده بود.

روح آتشین این بزرگمرد چنین میسراید :

کفر چو منی گزاف و آسان نبود محکمر از ایمان من ، ایمان نبود
در دهر چو من یکی و آنهم کافر پس در همه دهر یک مسلمان نبود

و ایضاً:

با این دوسه نادان که چنان میدانند از جهل، که دانای جهان، آنانند
خر باش که این جماعت از فرط خری هر کو، نه خر است کافرش میدانند

این چماق وحشت و منافقت ، با لنوبه در دست استعمارگران ، ریزه خواران دسترخوان گنیف آنان ، میراث خواران و جانشینان بعدی آنان از جمله بر ضد پخته گی هویت ملی و بلوغ وحدت ملی ما سلاح و وسیله پر توانی ثابت گردیده و با مهارت ابلیسانه متداوم به کار گرفته شده و میشود .

گذشته از آنچه با بزرگانی چون سید جمال الدین افغان ، امان الله غازی و دیگر دانشمندان و روشنفکران ، مشروطه خواهان و ترقی خواهان واقعاً ملی و وطن پرست ما در روزگاران اخیر انجام داده اند ، در مکاتب جهل آموز و خرافه پرور و منافق ساز آنان ، در بست ، توده های میلیونی یی از باشندگان بسیار پر افتخار و زحمت کش سر زمین ما کافر و ناقص الایمان و دارای اوصاف و اخلاق شیعه یی که به قلم نمی آید و مطلقاً دروغ و کذب است ، معرفی می شوند و بر همین مبنا ، اهریمنان جهاد فرما ، ریختاندن خون و حتی تصفیه قومی و نسلی آنان را دستور میدهند کما اینکه در موارد آتی به منصفه عمل نیز گذاشته اند :

- طی فجایع مکرر غرب کابل ، حوالی افشار ، چنداول و غیره در عصر درخشان !! حکومت عدل الهی اسلامی (!!!) در سال های 1371 تا 1375 هجری شمسی .

- طی قتل عام ها و به آتش کشیدن های فاریاب ، مزار شریف ، یکاولنگ ، بامیان و غیره در زمان امارت اسلامی تحریک طلبای کرام (!!) و نیز در قتل بسیار نامردانه و سخت پر مفهوم استاد عبدالعلی مزاری (کان و کیف شخصیتی این قبیل ذوات را فقط محکمه آزاد ملی مردم افغانستان تعیین خواهد کرد) که طالبان را خیال آدم و بچه افغان کرده و در گریز از فشار های مجاهدین قرن 14 اسلام ، به این فوسیل های دوران یزید (قرن اول) ، پناهنده شده بود .

بالتبجیه تا زمانی که دین و قرآن و مقدسات آحاد تشکیل دهنده ملت افغان عمدتاً حسب مندرجات و پیشنهادات این کتاب از جنگ اهریمنان مسلمان نمای رنگارنگ خارج ساخته نشده و به مرحله صیانت و آموزش سراسری و واحد ملی رسانیده نشود ، کاربرد ابزاری آن ها بر ضد وحدت ملی افغان ها تداوم خواهد یافت .

زخم های خون چکان در پیکر وحدت ملی

کارنامه های شوونیستی نظیر اجراءات و ابداعات پر فاجعه محمد گل خان مهنمد در زمان سلطنت محمد نادرشاه ، در کوهدامن ، شمالی و سراسر کشور ، تلاش های حفیظ الله امین در جهت رنگ قومی و پشتونی دادن بر جنایاتش و در مجموع تعصبات و اجحافات که به نام خلقی و خلقی گری در این وطن اعمال گردید ، تشبث به تشکیلات ملیشیایی مبتنی بر قومیت ها ، استعمال قوای ملیشیایی یک قوم (منجمله از بیک ها) در مقابل شورشیان اقوام دیگر و بالاخره بروز نمایلات تیپ فاشیستی در آخرین روز های حاکمیت دکتور نجیب ، از ناحیه سلیمان لایق و شرکا که منجمله به تحرکات علیه ملیشه های شمال و انحراف دادن آنان در سمت و سوی منجر شد که اساساً به از هم پاشیدن آخرین خشت های آباد سر زمین ما و آخرین بافت ها و پیوند های ملت افغان انجامید ، اعمال « سیاست زمین سوخته » و وحشیگری های قبیلوی طالبان پشتون نما در دند شمالی ، صفحات شمال و شمال شرق (که اندکی با تفصیل در کتاب دوم « فاشیزم قبیلوی مانع ملت شدن افغان ها » خواهد آمد) و واقعیت هایی از این دست که حتی نگارش کتب قطوری را ایجاب میکند ، زخم های خون چکانیست بر پیکر ملت واحد ، هویت ملی و وحدت ملی ما که التیام آن ها کار بسیار دشوار ، حوصله طلب و قربانی گیر است . و درست خطی که عناصر و نیروهای ملی و ضد ملی . وطن پرست و وطن فروش و (با معذرت) آدم و چهار پا را از هم جدا میکند . موی رگ تیغه: همین (پل صراط) است .

و اما وحدت ملی ، **جمع میکانیکی** اجزا و آحاد تشکیل دهنده ملت افغان نبوده و اتفاقاً چیزی نیست که زیاد هم به مذاق غاصبان قدرت های کزایی ، همسایگان طینت خراب و دیگر تران خوش آیند باشد و درست بدین جهت است که پیوسته به جای کار و اعتنای صادقانه برای وحدت ملی مردم افغانستان ، با آن بازی می شود ، و چه بسا بازی خطرناک و مضر .

« دین واحد » به معنای « ملت واحد » نیست !

به طور یک قاعده ، همه سیاست بازان و ماجراجویان ، چپی ها و راستی ها و میانه ها و ... داد از وحدت ملی می زنند و منافقان بسته به اینکه در کدام مرتبتی تشریف دارند ، اس و اساس وحدت ملی را در اسلام و قرائت های من در آوردی خود از این دیانت و شرایع اصلی یا ارتدادی ی آن چون وهابیت ، سلفیت ، طالبیت و پاکستانیت ... می پندارند یا وانمود میکنند .

با حفظ حرمت کامل به حقیقت و اصالت دین بزرگ اسلام که همراه مردم مسلمان افغانستان اضافه تر از یک و نیم میلیارد مردم جهان در سراسر کره زمین به آن مشرف اند ، وحدت ملی را اساس دینی و معنای اسلامی دادن ، **صد در صد یک منافقت است . صد در صد و نه یک عدد ابتدایی کم !** فهم این منافقت زیاد دشوار نیست . اسلام ؛ دین بیش از پنجاه ملت در گیتی است که هر کدام بنا بر ملحوظات جغرافیایی ، سیاسی ، اقتصادی ، قدامت تاریخی ، مختصات جداگانه فرهنگی و ممیزات عدیده دیگر دارای خصوصیات متفاوت وحدت ملی خود اند .

باز هم اگر فهم کودکانه مطرح باشد ، به این سوال ها پاسخ دهیم :
آیا مسلمان بودن ما و عرب های سعودی ، می تواند سهم ملی برای ما در منابع نفت عربستان سعودی و عواید عظیم ناشی از زیارت اماکن مقدسه و متبرکه تأمین و تضمین کند؟!
آیا کدام گونه وحدت ملی - اگر اساس ، دین اسلام باشد ، میان ما و ایرانی ها ، پاکستانی ها ، کویتی ها ، الجزایری ها ، ایتوپیایی ها ، اماراتی ها ، بنگله دیشی ها ، مالیزیایی ها ، اندونیزیایی ها ، مصری ها ، اردونی ها و امثالهم می تواند در میان آید؟!
در هیچ کجای عالم دین و عقاید وجدانی ملکوتی ، اساس ساختمان ملت و بالنتیجه اساس هویت ملی و وحدت ملی نبوده و نیست . وحدت ملی مفهوم محدود تر از دین و بخصوص دین مقدس اسلام دارد و به جای خود دارای اهمیت و اصالت ویژه بی است .

چه بسا که قرائت های گوناگون از دین و مذهب ، وحدت ملی را تخریب نموده و حتی از میان میبرد . درست به طریقی که طی دو دهه اخیر در سرزمین خون آلود و مرگبار و آتش گرفته و سوخته ما دهشتناکترین تجربه ها را اقامه کرده است !

برای تمیز استقلال مفهوم وحدت ملی از دین و مفاهیم دینی چون ((امت اسلامی و اخوت اسلامی)) که در صورت بری از منافقت بودن ، هر کدام به جای خود گرامی و با ارزش است ، باید در نظر داشت که ((وحدت ملی)) برای کلیه ملت ها صرف نظر از اینکه به دین اسلام مشرف هستند یا نیستند به یکسان ضروری . حیاتی و مبرم است ، در صورتی که قبول کنیم اساس وحدت ملی - اسلام است ، پس ملت هایی که به اسلام مشرف نیستند ، باید ((وحدت ملی)) را شناسند و یا به آن نیازی نداشته باشند!؟

هدف از آنچه گفته آمدیم، افشای یک منافقت است که به هر حال مضر و خطرناک بوده و میباشد و الا اسلام واقعی (تاکید میکنیم) - اسلام محمدی نه اسلام وهابی و سلفی و طالبی و بن لادنی و پاکستانی و فراعنه بطرو دالر عربی) نه تنها تعارضی با وحدت ملی ی ملت های گوناگون از جمله ملت ما ندارد بلکه نیرو بخش و غنا افزای آن نیز هست .

به هر حال وحدت ملی یک امر دنیوی بوده و متناسب با منافع و مصالح عینی مطرح عمومی ملت در زمان و مکان معین معنی و کار برد معین میابد.

- ضرورت دفاع، تامین و تحکیم استقلال ملی، چون امر عموم ملی است، وحدت ملی را الزامی میدارد.

- ضرورت ساختمان، اصلاح و استحکام دولت ملی که امر عموم ملی باز سازی ویرانی ها، نو سازی کشور و پروسه رشد و ترقی اقتصادی، اجتماعی و فرهنگی جامعه را هدایت کند، امنیت سر تاسری و عدالت اجتماعی را تأمین، مبانی حیات مدنی و دموکراتیک را استوار، قوانین اساسی و فرعی افغانستانشمول را نافذ و حاکم و تضمین و تطبیق نماید، وحدت ملی را فریضه اجتناب ناپذیر همه گانی میسازد.

- و نیز چنین است امر دایمی اکمال و احضارات شایسته و متناسب به ایجابات زمان اردوی ملی در جهت مدافعه پیروزمندانه از سرحدات و تمامیت ارضی کشور و مجموعه بنیان ها، ارزش ها و افتخارات میهن و ملت .

با تأسف باید یاد آور شد که بسیاری از عناصر تشکیل دهنده وحدت ملی به مثابه نهضت و خصلت ملی ی همگانی و وطنساز و دورانساز یعنی احساس ملی، شعور ملی، ادراک منافع ملی، تشخیص نهاد ها و جریانات دوست و دشمن ملی، موقع شناسی ملی در بهره برداری از اوضاع و فضای مساعد منطوقی و بین المللی، مکاشفه خطرات و زیان ها در حالات معکوس، در محدوده جغرافیایی سرزمین ما علی الرغم تاریخ طولانی پنجهزار ساله و هزاران تجربه تلخ و شیرین دارای خصلت سراسری و همگانی، هنوز در حالت بدوی و آسیب پذیر قرار دارد و هنوز بنیان های وحدت ملی ما به شدت مین گذاری شده میباشد.

مواد منفجره در بنیان های وحدت ملی :

اسامی و عناوین مختصر این مواد منفجره بسیار قوی و تباه کن عبارت است از:

۱- ((تفرقه بینداز و حکومت کن !!))

۲- جهل و فقر به مثابه ضامن اطاعت و فرمانبری

۳- ((اسلام و خدا در خطر است !!))

((تفرقه بینداز و حکومت کن !!))

((تفرقه بینداز و حکومت کن)) فلسفه اصلی، شعار جاودان و اصل اخلاقی یگانه استعمار گران و ارباب استبداد اعم از شرقی و غربی، متمدن و وحشی است. درست در همین ساعاتی که نویسنده پیرامون اندیشه وحدت ملی افغان ها، به تفکر و مطالعه پرداخته، قلم و کاغذ ارزان بها و بی روح و رمقی بر داشته با شکم گرسنه، بدن استخوانی و پوست چروکیده، در احاطه فامیلی مبتلا به انواع پرابلم ها و امراض و اجتماع آکنده از هزاران درد و

یأس و سر خوردگی و ترس و اضطراب، زور میزند تا مگر قادر به نگارش سطوری گردد که مؤثریت و جا افتادنش نی که حتی انتشار آن مورد شکی یأس انگیز است و تازه پس از آن نیز لاجرم امنیت شخصی و فامیلی تا لایتناهی در خطر خواهد بود؛ آری، درست در همین ساعات به دوام گذشته های پر دامنه و آینده های پر گستره و بی انجام، منابع پر زر و زور و مجهز با عالیتترین تکنالوژی ها و تاکتیک ها در دولت ها و بنگاه ها و طبقات و احزاب و نهاد های استعمار و استعمار، استبداد و ارتجاع وحشی و مدرن - با پروفیسور های چاق و چله، ژورنالیستها و نویسندگان پر قدرت و زیر دست، معلمان و اساتید پر نبوغ و متخصص با امکانات غول آسای پوهنتون ها و مؤسسات بی حد و حصر تعلیمی و تحقیقی، وسایل اطلاعاتی و اکتشافی زمینی و قمری، مطبوعات و بنگاه های نشراتی عظیم تبلیغی و ترویجی سمعی و بصری - اصل جهانی و جاودانی ((تفرقه بیانداز و حکومت کن)) را به علم و هنر، سیاست و دیپلوماسی، فلسفه و عرفان، دین و مذهب، اخلاق و منشی، ورزش و تفریح و حتی ((عشق)) و ((زیبایی)) مبدل میکنند و در ساحت خواب و بیداری، در عروق و شرابین، سلول های بدن ها، ژرفای استخوان ها و پهنای زیر پوست و محیط جمجمهء افراد و آحاد جوامع مورد نظر و طرف مقصد تزریق می فرمایند.

گر چه محیط اساساً دچار انحطاط و ابتذال، به تفرقه های خیلی پیشرفته و ماهرانه و بغرنج و بالتیجه قیمت بها، ضرورت ندارد. همین تشتت و تعدد و تضاد و تضاد و تضاد سلیقه ها و خوی ها، پراگندگی و از هم پاشیدگی روحی و روانی، دلمرده گی و ایمان مردگی، بی ایده آلی و بی آرمانی، بخل و تبختر و خيله گی، حسادت های کور، تعصبات جاهلانۀ (خانوادگی، قومی، سمتی، قشری، سنی، جنسی، نسلی، مذهبی، مدرسه یی، فرقه یی، پیشوایی، امامی، لباسی، لهجه یی، کوچه یی، بلاکی، دهکده یی، مقامی، موقعیتی، میراثی، معاشی و) برای اهداف استعمار و استبداد، خواب آرام و عیشی تمام شاهان و شاهنشاهان رعایا و گوسفندان کافی و شافی است!

مهذا، آنان دور اندیش تر اند و لاجرم زحمات زیادی میکشند کما اینکه شوروی ها، کمونیستان، مجاهدان و طالبان یک سره وجب وجب این سرزمین را مین گذاری کردند، پیشینان آنان، خود آنان و دنباله هایشان، همچنان و جب وجب بنیان های وحدت ملی ما را مواد منفجره کار گذاشته اند و باز هم تا لایتناهی کار میگذارند. روبهمرفته ساحات تاریخی مینگذاری شده ملت ما طولاً و عرضاً به منطقه گشاده تر از دو صد سال میرسد. در همین جا باید خاطر نشان ساخت که بر خوردهای احساساتی و متمصبانه با حقایق و واقعیت های تاریخی و روش های اپورچونستی (ابن الوقتی) و معامله گرانه مقطعی با قضایا و رویداد ها به طور مجرد و منجمد نه تنها به مین روبی ساحات تاریخی و تطهیر بنیان های وحدت ملی از مواد منفجره هلاکت بار کمک نمیکنند بلکه حتی ممکن است به ریموت کنترل های انفجار دهنده مبدل شود.

البته طرف سخن به هیچ وجه حفیظ الله امین ها، مولوی نیازی ها، ملا عمرها و حتی جنرال ضیاءالحق ها نیست. مردم افغانستان تا حد قابل اطمینان به شأن و شخصیت و کان و کیف اهداف و نیت اینگونه قافله داران و معرکه گیران وقوف یافته اند. مخاطب ما آن مردان و زنان، سیاسیون، فرهنگیان، نویسندگان، ژورنالیستان، روحانیون و خلاصه کلیه اهل قلم و سخن و اندیشه وطن پرست. وحدت طلب و ملت خواه است، که غالباً به علت سهل انگاری انگیزه دار و بی انگیزه در تحلیل و جستجو و سنجش و سبک و سنگین کردن حقایق و مسایل و قضایا و رویداد ها دچار قضاوت ها و موضعگیری های غلط و ناگزیر زیانبار و خطرناک میشوند.

به ویژه هموطنان رادیو شنوی ما خوب به خاطر دارند که در روزگار سلطه و حشیانه طالبان در کشور، عده یی از اهل نظر و قلم که حتی دارای مرتبت های استادی در پوهنتون های امریکایی و اروپایی بودند - نه جوانان احساساتی و خام - در ابراز نظرهای شان پیرامون قضایای کشور، روی این انگیزه که طالبان پشتون بودند و آنان

نیز، دچار اشتباهاتی می شدند که حتی خود، مانند مواد منفجره مورد نظر ما، بنیان های وحدت ملی را به لرزه می انداخت.

یا با ورود طالبان در کابل، حزب ((افغان ملت)) اعلامیه یی پخش کرد و طی آن ورود فرزندان راستین احمد شاه و میرویس خان را به کابل تبریک گفت و از سقوط حکومت آقای ربانی به عنوان فرار نمودن بازمانده گان گرگین تعبیر فرمود.

هکذا به عنوان خط مشی یی در حد قانون اساسی کتابی با عنوان ((دویمه سقاوی)) برای طالبان تألیف شد که حتی از به عرصه بحث کشیدن متون آن، انسان دارای احساس و شرف ملی، اگره دارد و احساس ننگی بسیار تلخ و تحمل نا پذیر میکند (معهدا فریضه ملی سکوت را هم در زمینه مترادف به خیانت حکم می نماید، منجمله بر اساس همین دلیل این مؤلفه در کتاب دوم « استراتژی ملت شدن افغانها – فاشیزم قبیلوی ...مورد تجزیه و تحلیل و استنتاج قرار گرفته است).

هم اکنون نیز همان افراط ها و تفریط ها در نشرات و مطبوعات و کتب و منابر و سایر جا ها ادامه دارد. معلوم است که هنوز مین رومی صادقانه، دقیق و علمی از بنیان های وحدت ملی به مثابه آرمان و پروژه عملی، مدنظر نیست. صرف (شعار) باد می فرمایند و قسماً **خانه های شطرنج** را با شکلیات کاغذین نماد های آحاد ملی می آریند و بس.

ترسم نرسی به کعبه، ای اعرابی! این ره که تو میروی به ترکستان است

تفاخر و تبختر به هیچ و پوچ، آرایش و پیرایش واقعیت های زشت و نکوهیده، چشم پوشی بر مظالم و وحشیگری های یک جانب و حتی تلاش برای توجیه و تقدیس آن، نا دیده انگاشتن و حتی رد مظلومیت ها و محکومیت های فجیع دیگران و خلاصه جعل تاریخ، تراشکاری تاریخ، بریدن و وصله و پینه کردن تاریخ و از این دست هر چه بخواهید، فقط و فقط ملت شدن افغان ها را نفی و دفع میکند. اینکه چنین روندی را خدمت می شمارید یا خیانت، مختارید!

حکم وحدت ملی مردم افغانستان این است که **ساحات و لحظات مین دار تاریخ را با بر جسته ترین علامات سرخ – بهتر از آنچه که گروه های مین پاکی میکنند – مشخص نماییم. اشکال و صور مین های تاریخی و رگ و رشته هایی را که به این مین ها می انجامند. دقیقاً به فرد فرد هموطنان. از طفل خورده سال تا بابا و بزرگ جماعت. نشان دهیم و کراراً و خسته گی ناپذیر در مورد اخطار کنیم و از اینکه برخی از مین های مذکور به انبار های عظیم باروت و تروئیل و مواد منفجره نیرومند تر دیگر متصل است. اهدی را غافل نگذاریم.**

نا گفته نباید گذاشت که بد بختانه ما در کنار سایر ناداری ها و بیچارگی ها، تاریخ کامل و شامل مدون که طول و عرض قامت و تمامیت ملت ما را تمام و کمال بنمایاند، نداریم.

کار های طاق فرسای مرحوم عبدالحی حبیبی، مرحوم غلام محمد غبار و مرحوم میر محمد صدیق فرهنگ با ورق پاره هایی از برخی شخصیت های دیگر، (با حفظ ضرورت نقد و بررسی عادلانه آن ها) غنایم با ارزشی است ولی کافی نیست.

اصولاً یک ضرورت انصراف ناپذیر ملی است که **آکادمی ی ویژه تحقیقات و مطالعات تاریخی** داشته باشیم. در تاریخ ملت ما و شاید هر ملتی حتی روز هایی هست که تحقیقات و تبعات دامنه داری را ایجاب میکند و در نتیجه به فراهم آمدن کتب قطور و سترگ منجر میگردد.

به خصوص نگارش و تکمیل علمی و همه جانبه تاریخ قرن های 19 و 20 کشور ما از عهده هیچ نابغه یی به تنهایی بر نمی آید. اگر از حقیقت نگذریم هم اکنون فهم تاریخی بهترین بزن بهادر های روشن فکر، دانشمند و استاد ما، از این نزدیکترین فصل های زندگانی ملی ما در حد هیچ است.

آیا فاجعه نیست که شاعر ملی ما، غزدی سیاه و چرک و پارهٔ هموطن محکوم و مظلوم کوچی را، به جای اینکه به درفش قیام و نبرد علیه عقب ماندگی خفت بار تاریخی و عوامل و مسبب آن مبدل کند، در ((برج عاج)) خود، آن را به سرا پردهٔ ابریشم سیاه تشبیه میکند و در حالیکه دختران داخل این غزدی ها از سوء تغذی رمق و رنگ و خون در تن ندارند، لباس و رخت خوابشان همانند غزدی چرکین و مندرس است، از گرسنگی و درد و تب در خود می پیچند (به ویژه که از ظلم و ظلمت طالبانیزم و قهر و خشم طبیعت آخرین داشته های خود یعنی تعدادی بز و گوسفند را هم از دست داده اند) در همین سرا پرده با پریان خیالی تیپ غربی و شرقی نرد عشق میبازد و محو زیبایی ها (!) میشود و بعد فاجعه انگیز تر اینکه نقد نویس محترم و مبارک هم، اثر شاعر ملی مفروض را معراج فرهنگ ملی و ذروهٔ شعر ملی و شعر... در شمار می آورد و همه آرام به خواب میروند!!

اگر تاریخ در ساحت اذهان و افکار و اندیشه ها و روان ها نمرده بود، که مسلماً چنین شاهکار هایی (!) خلق نمیگردید. ممکن بود حتی کودکان مکتبی و مدرسه یی، در همان عنفوان تفکر و تخیل، از خود می پرسیدند:

کوچی و کوچیگری چه؟، قبیله و عشیره چه؟، قبایل آزاد چه؟، آزاد از چه؟، آزاد از کی؟، طالب چه؟، مجاهد چه؟، پاکستان چه؟، شوروی چه؟، کمونیست چه؟، سنی چه؟، شیعه چه؟، ایران چه؟، انگلیس چه؟، امریکا چه؟، ناداری چه؟، دارایی چه؟، زندگی چه؟، مرگ چه؟؟؟؟

آن که از حد گذشته سیم و زرش زر نباریده ز آسمان به سرش
هر چه کاوش کنی، جز این نبود: یا خودش دزد بوده، یا پدرش

خوب، بگذاریم این حقیقت را که چقدر کودکان ما می توانستند و می توانند مکتبی و مدرسه ای شوند؟ بنا بر این، ما به تاریخ تحلیلی و انتقادی ضرورت داریم که نه فقط حوادث را روایت می کند بلکه سابقه و سابقه. علل و عوامل. نتایج و پیامد های حوادث همه را در پیوند با هم تشریح و تفسیر می دارد.

به تاریخی ضرورت داریم که در ظرف و زمان خود، هر پدیده و هر مصدر امر و نهی و هر مرتکب خطا و صواب را عادلانه محاکمه و حکم مستدل و موجه را در زمینه صادر میکند، به تاریخی ضرورت داریم، اثبات کند که چی ها و کی ها مایه های ننگ و شرم و تأسف و تألم ملت است. کما اینکه آلمان ها با پدیده فاشیزم و هیتلر کردند و ضمن تحلیل و ارزیابی طویل و فصیح، پدیدهٔ فاشیزم، نازیسم، هیتلر و پروان شقی و سادیست و کوره های آدم سوزی وی را لکه های ننگ بر دامن ملت آلمان و بشریت اعلام نمودند. و امروز، قبیح ترین دشنام. کوچکترین نسبت دادن یک آلمانی. به نماد هایی منسوب به فاشیسم و هیتلر است.

ما به تاریخ تحلیلی همه جانبه، علمی، مستند و مستدل، بی اغماض و بی تعصب برادران بارگزیایی، امیر عبدالرحمن خان، فاجعه های گندمک و دیورند، عواقب جادو و منتر، زور و زر، خدعه و نیرنگ انگلیس ها و سکه های پنجاب و بالاخره پاکستان سازی و کارنامه های نظامیگران پاکستانی ضرورتی اشد و ارجح داریم.

ما به درک معانی جهاد و قهرمانی هاییکه به نجات ((اسلام عزیز)) از کفر امیر امان الله غازی منجر شد، به چون و چند سیطرهٔ (خادم دین رسول الله) امیر حبیب الله کلکانی، به فجایعی که زیر نام تعقیب ((ابراهیم بیگ لقی)) بر هموطنان قطغن زمین و ساحات شمال کشور تحمیل گردید و به فجایع مشابه که به بهانه فتنه منکل سنگه—مجهول الهویه در کوهدامن و شمالی به زعامت محمد گل خان مومند و منجمله به دست قوای حشری جنوبی (پکتیایی) روا داشته شد، نه برای تفریح و سرگرمی و تقنین بلکه دقیقاً بخاطر نجات وحدت ملی افغان ها از آفات و عواقب وخیم و دامنه دار آن ها ضرورت داریم.

ما به تحلیل و تحقیق و کشف و دریافت روابط و ضوابط تاریخ ملی خود با تاریخ جهان و منطقه شدیداً نیازمندیم. بسیاری از حوادث و سوانح تاریخی ما مستقیماً انعکاس تضادها و زد و بندها و استراتژی‌های بیرون از جغرافیای ملی ما است!

منجمله ما به شناخت و تحقیق همه جانبه برهه ((جنگ سرد))، ابزارها و تاکتیک‌ها، سازمان‌ها و سوقیات و همه چیز مربوط و منوط به آن ضرورت داریم. تاریخ ربع اخیر قرن 20 کشور ما به طور مستقیم و همه جانبه با ((جنگ سرد)) در پیوند است.

بدون شناخت و تحلیل دقیق و عمیق و کافی و شافی ((جنگ سرد)) و رقابت سلاطین ایرانی و سعودی درک مفاهیم ((رقص مرده)) و ((میخ کوبی)) بر کله‌های مردم در چنداول و دامنه‌های غرب کابل، اصلاً امکان ندارد.

هم ((7 ثور)) و هم ((8 ثور)) تا حدود تعیین کننده بی مولود و معلول ((جنگ سرد)) است و طالبانیزم معلول استراتژی پاکستان دایر به « صوبه پنجم پاکستان » ساختن افغانستان به علاوه استراتژی بن لادن و القاعده برای تأسیس خلافت وهابی در وادی فرغانه و تبدیل افغانستان به محکمترین سنگر صدور تروریسم بین المللی.

تاریخ، تبلور سرگذشت و تهداب سرنوشت ملت و در نتیجه خود معنی و موجودیت ملت است. بازی با تاریخ، جعل و تزویر با تاریخ، کوه را کاه و کاه را کوه ساختن در آن یا به مقتضای مزد روزانه قلم زدن بی مسؤولیت و ناعاقبت اندیشانه پیرامون آن طبعاً ابلهانه ترین کاری ست که از آدمی می تواند صادر شود و متأسفانه همین ابله‌گی را تقریباً تمامی احزاب، سازمان‌ها، تنظیم‌ها، نهادها و شخصیت‌های سیاسی در ربع اخیر قرن گذشته به طور اخص و در یک قرن اخیر به طور اعم انجام داده اند.

جهل و خرافه و فقر مردم = عیش جباران و استعمارگران

جهل و خرافه و فقر در سرزمین اجدادی ما چیز تقدیری. مربوط به سرنوشت و قضا و قدر نبوده، در کنار پاره‌یی از عوامل عینی جغرافیایی، اقتصادی و اتنیکی، عمدتاً به وسیله استراتژی‌های استعمارگران تازی و فرنگی. سیاست‌های حکام جابر و خاین غیر ملی و ضد ملی خودی به مثابه ضمانت‌های بقای حکمرانی. اقتدار و تسلط غارتگرانه شان، پیوسته حفظ و تحکیم و تعمیق گردیده است.

در اینکه هم حکام و فرمانروایان افغانستان و هم توده‌های مردم افغانستان طی اضافه‌تر از 13 قرن پیروی دین مقدس اسلام و یا مدعی پیروی این آئین بزرگ بوده اند، تردیدی نیست و این هم غالباً یگانه دینی است که طلب علم را به یگان بر مرد و زن مؤمن، فرض گردانیده و تاکیداتی جدی مبنی بر این دارد که از لحاظ مکان ((علم را بجوید و دریابید ولو که در چین باشد)) و از لحاظ زمان ((علم را از گهواره تا گور باید جست و در پی آن بود)) ولی:

این حدیثم چه خوش آمد که سحر که میخواند بر در میکرده ای با دف و نی ترسای

گر مسلمانی همین است که ((حافظ)) دارد وای اگر از پس امروز بود، فردایی

کاملاً واضح است که اولین بنای ((علم)) سواد یعنی توان شناخت حروف و اعداد و خواندن و نوشتن آن‌ها است و از لحاظ تاریخی کاملاً مسلم است که در زمان مشرف شدن مردم افغانستان به دین اسلام، جامعه بشری در مجموع و جوامع شرقی از جمله افغانستان بطور خاص به الفبا‌های مختلف، حروف و اعداد و حتی

هنر های خط نویسی چند قلمی . ابزار چاپ و تکثیر کتب و رسایل دسترسی یافته بودند ، اما اکثریت مطلق حکام و سلاطین و در مجموع طبقات بهره کش حاکم و روحانیونی که از ماحصل دسترنج مردم و خوش خدمتی به اشراف و طبقات حاکمه ، زالو صفت سیر و معمور بودند ، هرگز نه فقط در اندیشه با سواد شدن و انجام فریضه اسلامی علم آموختن زن و مرد مسلمان نبودند . بلکه دقیقاً بر ضد آن عمل می کردند و توطئه میچیدند . بطور یک قاعده با سواد شدن و علم آموختن شمار ناچیزی از فرزندان مردم افغانستان نزد حکام و سلاطین و اشراف و روحانیون حاکم مترادف به کفر و بیدینی و سزاوار تکفیر و اعدام بود .
(اندرین ره گشته بسیارند ، قربان شما)

بدین ترتیب منجبت المجموع توده های مردم افغانستان که بنا بر فقر و عسرت زندگی ، آنقدر ها هم فرصت و امکان با سواد شدن و با دانش شدن را نداشتند ، به حیث بیسواد ترین و کم دانش ترین جامعه وارد قرن بیستم (قرن 14 زندگانی اسلامی خویش) گردیدند . و این زمانی بود که اروپای شرقی و غربی ، امریکای شمالی (که تا 4-5 قرن پیشتر سرزمین وحشی و حتی نا شناخته بود) ، ممالک آسیایی چون جاپان ، تایوان ، چین ، کوریا و غیره مالمال از سواد و دانش و فراتر از آن ساینس و تکنالوژی مدرن گردیده ، حتی سر زمین های آسیای میانه ، قفقاز و کشورهای همسایه ما ایران و هند از سواد و دانش عمومی بالاتر از معیار (پنجاه فیصد) برخوردار گردیدند و به حد معین و قابل توجهی بر علوم و تکنالوژی معاصر توصل جستند .

همزمان با این روند خروشان جهانی ، طبقات حاکمه و فرمانروایان قرن 20 افغانستان که سواد و دانش توده های مردم را به معنای پایان یافتن سلطه اهریمنی و غارتگرانه خویش می دانستند ؛ ناگزیر کم کم به گشودن مکاتب و مدارس نمایی که در آن ها هم بیشتر فرزندان اشراف و طبقات حاکم چانس شمول داشتند ؛ اقدام کردند . البته نصاب و مواد تعلیمی این مکاتب و مدارس نیز بیش از آنکه روشنگرانه باشد ، جهل پرورانه و همراه کننده بود و مخصوصاً تا همین اکنون نیز تاریخ های مغلوط و مغشوش و مذکر و ضلالت آوری را به خورد دانش جویان میدهند که در آن جلادان و مفسدین و نوکران اجانب به جای غازیان و قهرمانان و اندیشمندان دور و نزدیک وطن نشسته اند و بر چهرهء بهترین های مردم و وطن رنگ سیاه کافر و بی دین و مرتد و قرمطی و رافضی و پاشیده و مالیده شده است .

گذشته از دوران کوتاه سلطنت امان الله غازی که (خوش درخشید ولی دولت مستعجل بود) رویهمرفته در دو دههء اخیر سلطنت اعلیحضرت محمد ظاهر شاه اندک اندک مکاتب و مدارس و مراکز تحصیلات عالی و مسلکی انگشاف یافت و مکاتب ابتدایی در مقیاس کشور سراسری شد و این ریکارد در زمان جمهوری پنج ساله محمد داود در سراسر کشور و دههء حکومت کامل - نجیب کم و بیش در سطح شهر ها حفظ گردید . ولی مجاهدین عظام و طلبای کرام ساخت و تولید و تخلیق پاکستان تا که توانستند مکتب سوختاندند و معلم کشتند و جوان و جوانه در و کردند !

رویهمرفته در تمامت این دوران ها ، اشراف ، اعیان و حکام روحانی و سیاسی کشور نه به طور متحدالشکل و یکدست بلکه به طرق و شیوه های گوناگون که تعیین کننده آن اختلافات سلیقوی ، خانوادگی ، منطوقی و انتیکی شان بود ، غالباً در پوستهء دین و باور های فرا دینی قبیله و ما قبل قبیله به شکل و تعلیم و تعلم و تبلیغ و ترویج ایدیالوژی های طبقاتی و مدافع حاکمیت و سلطه خویشتن پرداختند .

محدود ملایان کمسواد و احياناً دانشمندان و فقها ، شاعران و قلمزنان جیره خوار را در حجره ها و سراچه های کاخ ها و قصرهای خود جا داده و از آنان برای تحمیق و استحمار خلق الله بهره کشی فرمودند .
منجمله ناصر خسرو بلخی این وضعیت را در لابلای اشعار و آثارش منعکس کرده و از جمله میگوید :

اگر شاعری را تو پیشه گرفتی ، یکی نیز بگرفت خنیا گری را
به علم و به گوهر کنی مدحت آن را که مایه است مرجهل و بدگوهری را

به نظم اندر آری دروغ و طمع را دروغ است سرمایه مرکافری را

من، آنم که در پای خوگان نه ریزم

مر این قیمتی لفظ دُر دری را

یا از نزدیکترین ها جوانی پر شور و مبارز به نام عبدالرحمن در هنگام جنگ اول جهانی وضع را چنین به

تصویر میکشد :

کردند خاینان جفا کیش بی فروغ آقایی زمانه همه بهر خود، قروغ

جهل و نفاق و بیخبری، غفلت و دروغ انداخته به گردن ما حلقه همچو یوغ

گویند در اطاعت ما، گاو و خر شوید

بر نقد و جنس مالی ما، خاینان، امین درمجلس سیاسی ما جاهلان، مکین

نی فکر و هوش و قلب، نه وجدان و عقل و دین تا بهر انتباه صدایی کشد، چنین:

کای غافلان! ز خواب تنعم بدر شوید

هر یک نشسته است به زین آنچنان تلک کش نیست غم زملت و پرواش از ملک

باصد غرور و کبر همی تازد اسپ دک کسی نیست تا به سینۀ ایشان کند شلک

خوب، ای خران! چرید که تا چاقتر شوید

هر لحظه چون خیال چنین حال غم فرا آید به سر، ز جوش شود فرق من جدا

دایم به آه و ناله و افغان کنم نگاه اندر هجوم اشک همی گویم این دعا:

کای ظالمان! خاک به سر، در بدر شوید!

در همچو آثار، نوشته ها و منظومه های رزمجویانۀ اپوزیسیونی که شمار آن ها قابل ملاحظه است؛ سیمای

مخوف و حیوانی استبداد شرقی با روپوش ابلیسانه ایدئولوژیکی آن تا حدود زیادی روشن و مبرهن است.

طبقات جبار حاکمه، حکومت و امارت هایشان در یک چوکات خاص سیستم تقشیش عقاید بیش از همه به

ایدئولوژی سازی با سوء استفاده از باور های بدوی دینی و فرا دینی توده های عقب مانده پرداخته بدین جهت از

تکه پاره های جداگانه آیات و روایات دینی و فرادینی بهره جستند و در مقابل تقریباً به طور همیشه از ترجمه

مکمل قرآن شریف. احادیث صحیحہ نبوی و تعلیم و تعلم آن به زبان های مادری واحد های اتنیکی مردم

افغانستان حتی زبان های عمده کشور (پشتو و دری) خود داری و در واقع به شدت جلوگیری کردند. در

این ایدئولوژی التقاطی وحشیانه رویهمرفته، سلطان (صرف نظر از اینکه کدام فاجر و فاسق و بی دین و لا مذهب و

وحشی و جلادی بود) ظل الله و سایه خدا، اطاعت سلطان و سرپای خدم و حشم و دستگاه و دولت و مامور و

محصلش شامل امر شرعی ((اطیعو الله و اطیعو الرسول و اولی الامر منکم)) قلمداد و دارایی ها و جایداد های

غارت شده و غصب شده و حرام طبقات حاکمه، چیز های خدا داد و آسمانی و بدل نیات نیک و عبادات و خیرات و

تبرعات و حج و ذکات شان محسوب گردیده، فقر و فاقه و مرض و بیچارگی و دربدری، غارت شده گی، از مال و

ملک پدری و حتی دسترنج شخصی محروم شدن توده های مظلوم و محکوم، ناشی از مشیت خداوندی. خط

ازلی تقدیر و سرنوشت. و شکوه و شکایت و طغیان در برابر آن کفر و بی دینی و زندیقی و ارتداد و

موجب ((مباح الدم و واجب القتل)) شدن ایشان تدوین گردید. بر علاوه غلامی و کنیزی نیز که حتی تا

اوایل قرن 20 در کشور مشروع و معمول و مرسوم بود. بی چون و چرا مشیت و اراده خداوندی خوانده

میشد. دیگر. بطور اغلب. به اصطلاح علمای دین. همین ایدیولوژی را به جای دین گرفته. می آموختند و از بر میکردند و تعمیل و اجرای آن توسط ارباب اقتدار بر بندگان مظلوم و محکوم خدا را مشروعیت و قدسیت میبخشیدند.

لاجرم کافر کسی بود که به این ایدیولوژی، منکر میشد. زندیق کسی بود که در قرآن آیاتی بر ضد این ایدیولوژی کشف و آنرا در میان مردم می آورد، عیناً مانند آنکه به کییل والای امر بالمعروف و نهی عن المنکر ملا محمد عمر که زده زده به مسجد میبردت و بی وضو و طهارت نمازت میداد، اگر آیه مبارکه (لا اِکراه فی الدین) را میخواندی، مسلماً دیگر باید از زندگی دست میبستی! چرا، که اسلام پاکستانی، اسلام قبایلی و اسلام طبقات حاکمه فیودالی و ماقبل فیودالی با اسلام حضرت محمد (ص)؛ حتی اسلام ابوبکر و عمرو عثمان و حیدر، سلمان پارسی و ابوذر غفاری یکی نیست، اسلام حسن البنا، اسلام سید قطب، اسلام ابن عبدالوهاب نجدی با اصطلاح احیاکننده فریضه « جهاد » در خدمت سلطان که گویا نزد خدا چندین مرتبه کار آمد تر از قرآن است (!)، اسلام محمد علی جناح، بن لادن، ملا عمر، مولوی نیازی، ملا پروفسور ربانی، ملا استاد سیاف و از این ردیف ارواح خبیثه است. اسلام اینها. دین نیست. قلب و مسخ دین است و خلاصه ایدیولوژی طبقه حاکمه و سلطان و مشر قبیله و سلطه دار استعمار و استعمار است. این. علم دین نیست که جهل مرکب و فوق العاده سیاه و غلیظ و چسپناک و وخیم و خونین است و در اصطلاحات خود دیانت مقدس اسلام: منافقت است منافقت است و منافقت! و به فرموده حضرت شمس الحق تبریزی:

((بر کافر، شکر واجب است که باری، منافق نیست!))

منافق شاخ و دم ندارد!

هموطن مسلمان، برادر و خواهر هموطن!

منافق شاخ و دم ندارد. منافقت بیابنه و طمطراق هم نیست، منافقت اساساً عمل است. بر عکس فرمایش ایدیولوژی منافقین که ((به گفتار ملا بین نه بر عملش)) به عمل ملا و مدعی دین و جهاد و ارشاد و اجتهاد بین نه به گفتار و نوشتارش.

آری و صد آری، که منافقت شاخ و دم ندارد. خداوند عالم هم آنقدر بزرگ است که اعداد و ارقام و قدرت تخیل و تفکر ما در قبال عظمتش هیچ است و به همان پیمانانه حوصله و حکمتش و سبب و بر پهنا است مخصوصاً با وعید ها و ارشادات صریحی که در قرآن مجید دارد، تخیل هم نمی توان کرد که اراده ذاتش به آن رود که با ((شاخ و دم)) بخشیدن به ((منافق)) تکلیف مؤمنین و مسلمانان را یکسره کند، دین و کتاب عظیم خود را از سر این ضلالت برهاند.

ولی معهدا - نعوذ بالله و صد استغفرالله - اگر فرضاً اراده ذات الهی مخصوصاً در این روزگار که ضلالت منافقت نه تنها حدود جغرافیایی دین مقدس اسلام و از جمله کشور ما، بلکه سراسر قلمرو ادیان آسمانی را تسخیر کرده است، به این رود که ((منافق)) شاخ و دم بکشد، دنیایی بی نهایت عجیب و وحشتناک خواهیم داشت، مخصوصاً کاخ ها و قصر های شیشه یی و طلایی و زمردین، منابر مساجد و کلیسا ها و کنیسه های جلیل و نازنین و با شکوه، منزلگاه جلال و جلوس حوزه های علمیه و مقامات قضاوت و عدالت، صفوف میلیونی نمازگزاران و زیارت کننده گان بیت الله الحرام و دیگر اماکن مقدسه اسلامی، عیسوی و یهودی و قس علیهذا مناظری خواهد یافت که گفنتی و نوشتنی و به تصویر کشیدنی نخواهد بود.

منجمله به یکباره خواهی دید، در گروزینگ هاییکه به خون مبارزان جان باخته و حقیقی ولی گمنام و دیگر قربانیان مظلوم و بی دفاع، خوار و زار و زهیر و ناتوان این وطن، تدارک و تصاحب شده غول هایی سبز خواهد

شد که شاخ ها و دم هایشان این موثر های ذیقیمت را که هر کدام معادل پروژه های کار آور و نان آور برای صد ها هموطن است ، پاره پاره و حیف حیف خواهد کرد .

ولی تا جایکه عقل قاصر ما قد میدهد و می توان از آیات ملکوتی قرآنی که به هیچ وجه سهل الفهم و آسانباب نیست ، برداشت نمود ، حدوث چنین معجزه الهی در دنیا ، دیگر منتفی و لااقل خیلی بعید است ، با آن هم آنسوی پرده غیب ، خواندنی نیست ، بشر به هیچ وجه قادر به درک و پیشبینی مشیت های خداوندی نمی تواند باشد . بنا بر این منافقین ، آنقدر ها هم از چنین رسوایی و عقوبت دنیوی مطمئن نباشند !

بازی با دین و تعالیم خالق عظیم کون و مکان ، بازی کوچکی نیست و بی عقوبتی نخواهد ماند !
ولی علی الرغم این یأس و امید ، قرآن عظیم الشان که برای ما مؤمن به و برای غیر مسلمانان مسلماً گنجینه عظیمی از تعالیم و حکمت ها است ، حتی به ما توان آن را می بخشد که صرف نظر از حالت وقوع فیزیکی چنان معجزه یی ، بصیرت آن را کسب نماییم که حقیقت چنین معجزه را در عالم صور خیال علمی و منطقی ببینیم و دریابیم .

تولید فقر و جهل و استیصال برای حاکم ماندن

روایتی است مشهور ، که چون شاهزاده یی ولیعهد به حکم ارث پدری در قانون غیر اسلامی پادشاهی ، بر اریکه سلطنت جلوس نمود ؛ نخستین علامت بی عقلی خود را چنین بروز داد :
(تمام سعی و تلاش را باید انجام دهیم تا مردم در دوره سلطنت من سیر و معمور شوند ، باید گرسنه و گدایی باقی نماند .))

شاه جوان را عصر گاه برای تفرج به دیدار مرغان و پرندگان رنگارنگ باغ ارگ شاهی بردند و دانه های خوردنی را در قابی زرین ، به وی تقدیم داشتند ؛ تا به دستان مبارک بر مرغان اعطا و ایشان را به اظهار ممنونیت از ذات همایونی ترغیب بدارد .

شاه جوان ، هر قدر دانه افشاند ، مرغی و پرنده یی پیش نیامد ناگزیر او را خشم فراگرفت ، فریاد زد :
- آهای! حیوانات بیشعور! به ذات و نعمات همایونی بی حرمتی میکنید??!

عقلا شاه را طور بایسته ، آرامش بخشیده و به ارگ مشایعت نمودند و روزی چند هیچ نگفتند .
و آنگاه تفرج و سیاحت دیگر را سازمان داده شاه را به باشگاه مرغان و پرندگان بردند . این بار به مجردیکه شاه دانه هایی افشاند ، مرغان و پرندگان بر آن فرود آمدند ، چون دانه کم و خورندگان زیاده بودند ، ناگزیر همدیگر را پرت و پوست و زخمی و خونین کردند و با ختم دانه ها ؛ همه چشم ها را به دست شاه دوخته و با زبان حال و گردن شکسته ، تضرع و تقاضای انفاق دیگر نمودند .

شاه مشتی دیگر افشاند و باز قیامتی بر پا شد و به همین گونه ادامه کرد .
بار سوم چون شاه را به تفرج به همان جایگاه می بردند ، به مجرد اینکه چشمان مرغان و پرندگان بر طلعت وی افتاد ، همه بیناب و بیقرار رخ سوی شاه کرده با تمام قوت چشم ها را بر وی دوختند و به بالک زدن و دمبک زدن و ادا و اطوار عجیب و غریب دیگری پرداختند .

عقلا ، حضور همایونی را مستحضر کردند که روز اول ، چون همه سیر و معمور بودند ؛ ذات همایونی را به هیچ هم نیانگاشتند . روز دوم چون گرسنه بودند در بدل مشت ناچیزی دانه ، آن همه هنگامه برپا و همدیگر را پرت و پوست کرده و بر ذات همایونی ممنونیت بیکرانه را قایل شدند ، و امروز ، دیگر میدانند ، آنچه رزق و لطف و عنایت و کرامت است ، نزد اعلیحضرت همایونی است . بدینگونه آنان فرمانبران و دعاگویان اند و بس .

رعیت ((سیر و معمور)) چنان باشد که اینان در اولین روز بودند ولی رعیتی گرسنه و محتاج و مغروق جهل مرکب نسبت به دین و دنیا ؛ چنان مطیع و منقاد تاج و تخت باشند که این مرغان و پرندگان اسیر و قفسی ؛ هم اکنون در حضور همایونی اند .

بنا بر این بقای حکومت و سلطنت ؛ در جهل و گرسنگی رعیت باشد نه در دانش و غنای شایسته شان . الحذر! که خط و کتابت و علم و بلاغت برون از دربار را نسزد و نان بیش از اندازه ؛ توده رعیت را نشاید . مبتنی بر همچو عقاید و باور هایی ؛ مسؤولیت عقب مانده گی اقتصادی و فرهنگی خفت بار کشور ما در دراز مدت و بالنتیجه بدوی ماندن هویت ملی و وحدت ملی ما بدوش رژیم های بر سر اقتدار و طبقات حاکمه در افغانستان است که بطور غالب ، فقط در تبارز و پرورش خصوصیات ضد ملی با هم مسابقه داده و رویهمرفته پسینه ها ، پیشینه ها را به ترتیب ، سرخروی و بری الزمه کرده مردمان مظلوم و محکوم ما را پیوسته به حسرت کفن گشان قدیم انداخته اند .

اینکه دسایس استعمار کهن منجمله در وجود خط استراتژیک دیورند و خندق ما قبل قرون وسطایی نواراتینکی ی پیرامون آن ؛ در این راستا نقش بزرگی بر جای گذاشته نیز واقعیت سر سخت تاریخ است . پاکستان که حتی قبل از دوران جنرال ضیاءالحق در برابر کشور ما استراتژی خصمانه و عظمت طلبانه را دنبال میکرد ، در زمان جنرال ضیاء واضحاً به مداخلات مسلحانه از طریق اجیر کردن افراد و دسته جات مخالف با رژیم جمهوری داود خان آغاز نهاد و با انکشاف اوضاع و تحولات بعدی ، به این عملکرد ها ابعاد هر چه گسترده تر بخشیده ، در کشانیده شدن پای شوروی ها در افغانستان همانند کشانیده شدن پای قوای ائتلاف بین المللی علیه تروریسم در این کشور ، نقش بسیار قوی بازی کرده و سپس در استفاده از آب و هوای گل آلود و غبار آلود داخل و خارج افغانستان سر از پا نشاخت تا جایی که با مسلط کردن طالبان در کشور ما - در وجود امارت اسلامی ملا عمر - افغانستان را عملاً به صوبه پنجم پاکستان مبدل نمود .

خلاصه در نتیجه خرابی های بی حد و حصر مادی و معنوی افغانستان در جریان آخرین زور آزمایی مخوف دوران « جنگ سرد » یعنی جنگ بلاک های متخاصم جهان در سر زمین ما که پاکستان اصالتاً و کالتاً یک جانب آن بود ، و هکذا در اثر چور و چپاول و سوختن و بردن متباقی هستی و نیستی مردم ما در دهه پنین یعنی دوران پر شعشه (!) جهاد های تنظیمی و بالاخره تاخت و تاز های طالبانی که پاکستان حکم کلیه میادین آن بود ، امروز افغانستان در دو راهی تاریخی و خیمی اخذ موقع کرده است .

راه اول این است که آحاد ملت افغان اعم از پشتون ، تاجیک ، ازبیک ، هزاره ، ترکمن ، بلوچ ، نورستانی ، عرب ، ایماق ، پشه یی ، قزاق و غیره با اعتلا . تأمین و پذیرش همه گانی و با دل و جان هویت واحد ملی به نام ((افغان)) و تأمین وحدت پویا و پرتوان ملی به نام ملت واحد افغان . با ایجاد دولت ملی صد فیصد متکی به عدالت اجتماعی و اساسات دموکراتیک و با اکمال و احقاق اردوی پر قدرت و پر صلابت ملی در بهره گیری کامل از فرصت ها و امکانات مادی و معنوی فراهم آمده در برهه بسیار حساس کنونی تاریخ کشور . خود را به حیث ملت مستقل . پر فرور و با سابقه پنجهزار ساله حفظ و در قطار ملل آزاد و سر افراز جهان احراز موقعیت میدارند .

راه دوم این است که همین آحاد متنوع باشنده سر زمین ما مانند گذشته و به خصوص در دو دهه اخیر در دام منافقین و معاندین پنهان و آشکار غالباً آزموده شده . همچنان گیر مانده با دامن زدن به خصومت های گرم و سرد میان همدیگر در گوشه گوشه و سراسر کشور . فرصت طلایی کنونی را نیز ضایع کرده و بالاخره با خواری و خفت . رسماً و به طور کامل به **صوبه پنجم پاکستان** مبدل می گردند .

پاکستان به هیچ وجه از این استراتژی در برابر افغانستان دست نکشیده و به طور مطلق راه حل مسایل پیرامون دیورندلین را در محوی استقلال افغانستان و تبدیل آن به صوبه پنجم خویش می بیند .

گذشته از سایر ملاحظات مسلط کردن ناگهانی و غیر منتظره احزاب بنیاد گرای اسلامی پاکستان - این پرونده گان ، حامیان و صادر کننده گان طالبانیزم در ایالت سرحد (داپشتونستان زموئز !) را می توان و باید دلیل قطعی ادامه این ستراتیژی دانست .

همچنان شورای هماهنگی طالبان سر نکون شده افغانی - القاعده اسامه بن لادن و حزب اسلامی آقای حکمتیار که اتفاقاً شعار یکجا شدن افغانستان با پاکستان را بارها و بارها سر داده است ، در زیر رهبری تام و تمام (آی - اس - آی) سازمان استخبارات نظامی پاکستان ، برهان قاطع دیگر این مدعا است .

بنابر این چه خواهیم چه نخواهیم ، چه بگوئیم چه نگوئیم ، چه بپذیریم و چه نپذیریم عمده ترین و اساسی ترین و خطرناکترین دشمن ملی ما ملیتاریزم عظمت طلبانه پاکستان بویژه در وجود ارتش . اطلاعات و طبقه حاکمه پنجابی آن بود . هست و تا آینده های نامعین دیگر نیز خواهد بود .

تأسیس . تحکیم و تکامل دولت ملی :

اگر از چون و چند گذشته ها منصرف شویم ؛ دقیقاً وقت آن است که مردم افغانستان از مدعیان رنگارنگ تاج و تخت ، کاندیدا های بالقوه و بالفعل زعامت آینده کشور ، رهبران احزاب و تنظیم ها و سایر مدعیان سیاست و کیاست بپرسند که هدف و برنامه ، وسایل و راه ها ، منابع و ضمانت های شان برای تأسیس ، تحکیم و تکامل دولت ملی در افغانستان چیست ؟

چرا ، جز مستی کلیات نامفهوم ، مقداری قلمبه و سلمبه عربی و عجمی از خود بروز نمی دهند ، اصلاً چیز دیگری در چانته و خورجین ندارند ؛ یا همه چیز را فدای دیپلوماسی مرموز و مرگبار می فرمایند و تازه خود چنین دیپلوماسی بی حاکی از زد و بند های خاینانه و ضد ملی پست پرده بودن ، دیگر چه تعبیری می تواند داشته باشد !؟

اهداف ملی و راه ها و وسایل ملی نیل به این اهداف چیز هایی نیستند که به ملت گفته شده نتوانند . و از آنان که به عوض میز محاکمه . ادعای قرار گرفتن عقب میز زعامت را دارند . شاید بیشتر از این انتظاری هم نتوان داشت .

به هر حال « ملت افغان » ، با رسالت و آزمون بزرگ تأسیس ، تحکیم و تکامل دولت ملی خود روبرو است . اگر اینجا واقعاً ملتی زنده گی میکند ، اگر این سر زمین ، فراتر از دیوار اموات و ارواح ، آرزوی بودن و ماندن دارد ، اگر واقعاً قرار بر صوبه پنجم پاکستان و غلام پنجابی ها نشدن است . که عندالموقع میتواند . با فجیع ترین نسل کشی ها . تصفیه های قومی و مذهبی . اعمال « سیاست های زمین سوخته و تاریخ سوخته » که فقط علایمی از آن را در زمان طالبان دیده ایم ، همراه باشد ، باید جدی بود . باید مسؤول بود . باید آدم بود . باید افغان بود . باید انسان بود . باید عاقل بود !....

بهرتر است ، نخست بر اهداف و علل وجودی چنین دولتی نظر اندازیم .

خواهیم دید که این اهداف تجمل و تقنن ، تخیلات شاعرانه ، آرمان های برج عاج نشینان و امثالهم نی ، بلکه به مانند نفس کشیدن چیز های حیاتی و ضروری است و با (من حکومت میکنم . تو عبادت کن !) هیچ تناسبی ندارد :

- ایمن ساختن کشور از شر اشرار بیوطن یا همان مزدوران جنگی ی پاکستان و مدعیان خلافت وهابی و سلفی .

- تطهیر و پاکسازی کلیه راه ها ، باغات ، جنگلات ، زمین های مزروعی و علفچر های سراسر کشور از ملیون ها مین کار گذاری شده و انبار های پنهان و آشکار اسلحه و مواد منفجره .
- تحقق خلع سلاح عمومی و کامل و متوازن و محو واقعی فرهنگ و اعتیاد جنگ و تفنگ .
- احیا ، تکمیل و تکامل کمی و کیفی واقعی اردوی ملی ، پو لیس و ژاندارم ملی و دیگر نیرو های انتظامی ، استخباراتی ، ضد جاسوسی و ضد تروریسم در کشور .
- تحقیق و بررسی عدلی و قضایی فجایع و سوانح افغانستان بر انداز سه دهه اخیر و محاکمه هر چه عاجل و کامل و صادقانه و عادلانه متهمان به امر و قومانده و طرح و اجرای جنایات جنگی ، خیانت های ملی و جنایات علیه بشریت .
- بررسی ، کشف ، ضبط و مصادره ثروت های بیت المال مردم مسلمان افغانستان از تصرف و قبض دزدان و غارتگران و هکذا ثروت های ناشی از چپاول کان ها و معادن و جنگلات ، در آمد های گمرکی و ماحصل فابریکات و دارایی های تذخیر شده در بیز ها و گدام های عمومی قبل از فروپاشی مؤسسه دولت و نهاد های ملی در کشور توسط جیش صلیبیون پاکستانی و لومپن های لجام گسیخته داخلی و خارجی .
- کشف و ضبط و مصادره ثروت های حرام ناشی از قاچاق و ترافیک مواد مخدر ، آثار گران بهای تاریخی و سایر انواع قاچاق و زر اندوزی های ضد شرعی و ضد ملی و همچنان دارایی های محصول اختفا و اختلاس کمک ها و سرمایه گذاری های خارجی بالای خون و هستی افغان ها به نام « خزینه جهاد » و هکذا مساعدت های بشری و مالی و فرهنگی و صحتی و امثال آن .
- بازسازی زود هنگام ویرانی های بیست و چند ساله کشور با بهره گیری از کلیه امکانات ملی و بین المللی با عقل سلیم ، دستان پاک و منزّه ، حسابگیری و حسابدهی روشن و شفاف .
- وصلت هر چند مشکل و پر هزینه دشت های پهناور خشک و لم بزرع کنونی کشور با دریا های بزرگ و مست و سرکش از طریق راه انداختن سیستم زراعت ، جنگلداری ، باغداری و فارم های میکائیزه و مدرن .
- بازسازی راه ها و شاهراه های موجود ، احداث حصص باقی مانده شاهراه حلقوی کشور و اتصال این شاهراه ها با بنادر و گریدور های منتهی به بحر .
- احداث و اسفالت سرک ها از شاهراه حلقوی تا مراکز کلیه واحد های اداری ، صنعتی ، تجارتي و کلتوری در سراسر قلمروی افغانستان به شمول دره های صعب العبور ولی دارای ارزش اقتصادی ، توریستیک و ارزش های دیگر .
- احداث به اندازه ممکن اقتصادی و ضروری خطوط آهن تا در احداث پروژه های صنعتی ، حمل و نقل مال التجاره و مواد خام تسهیلات حداکثر فراهم شود .
- تفحص و استخراج معادن و منابع زیر زمینی و متکی بر آن احداث پروژه های بزرگ کار آور و نان آور برای مردم افغانستان با تدارک و تأمین زمینه های لازم سرمایه گذاری های کلان خارجی و داخلی .
- تجهیز کشور با شفاخانه ها و کلینیک ها و پولیکلینیک ها و مجتمع های طب وقایوبی و معالجوی ، بخصوص مراکز مجهز و گسترده حمایه طفل و مادر ، مبارزه با سوء تغذی ، اپیدیمی های فصلی و امراض دوران طفولیت .
- گسترش متوازن معارف ملی ، ارتقای کیفیت تعلیم و تربیه و تحصیلات عالی و مسلکی ، پوهنتون ها و اکادمی های تحقیق و تتبع تاریخ ، علوم ، ایده آل ها و پرابلم های ملی و مسایل مشترک با بشریت .
- تدارک قبرستان برای مرده گان و مسکن برای زنده گان این سرزمین .

– باز گرداندن آبرومندانهٔ میلیون ها فرزند وطن از دیار خفت بار غربت ، بخصوص باز آوردن مغز های فرار کرده که سرمایهٔ تعویض ناپذیر ملی بوده و با محصول رنج و خون این ملت به دانش و تخصص دست یافته اند و همینک خارجی ها از ایشان بهره میگیرند .

– طرح و حل حتی الامکان مسالمت آمیز مسایل سرحدی با پاکستان مخصوصاً با در نظر داشت اینکه دو دهه از ختم اعتبار استعماری قرارداد تحمیلی دیورند سپری گردیده ، در چوکات قوانین و ضوابط نافذ و قبول شدهٔ بین المللی تحت سر پرستی مؤسسه ملل متحد و اشراف دیگر نیرو های ذی علاقهٔ بین المللی (ولی با هوشیاری فوق العادهٔ ملی) و کسب تضمین امنیت در سرحدات دو کشور .

– حل و فصل خردمندانهٔ مسایل پنهان و آشکار پیرامون خطوط لولهٔ نفت و گاز ترکمنستان – پاکستان که فیصدی بلندی از جنگ ها و تباهی های تحمیل شده بر کشور ما به آن مربوط بوده مسلماً در آینده نیز ، اسباب درد سر ها و نگرانی های فراوان است و به طور علاج ناپذیر با اصول استقلال ملی ، امنیت و سلامت اقتصادی و فرهنگی میهن ما تماس می یابد و بنابر این کنترل جدی ، مستمر ، آگاهانه و عاقلانهٔ ملی را ناگزیر میسازد .

– برقی ساختن سراسری کشور که در امر تأمین امنیت در دهات ، رشد جامعهٔ مدنی و فرهنگ معاصر در آن ها شرط مقدم است . در صورت عدم کفایت منابع آبی و حرارتی و آفتابی حتی با احداث نیروگاه برق اتمی .

– طرح و اجرای سریع پروگرام های ملی سواد آموزی ، کارآموزی و رفع عقب ماندگی ذهنی و فرهنگی زنان کشور تا به مثابهٔ نیمهٔ نفوس جامعه سهم شایسته در بازسازی و نوسازی آن ایفا بدارند و به مثابهٔ مادران ، مصدر تعلیم و تربیت سالم و آرمانی اولاد آیندهٔ وطن گردند .

– تأمینات صحی ، تعلیمی و تربیتی فوق العاده برای کودکان تا از مرگ و میر نا به هنگام نجات یافته به مثابهٔ پسران و دختران ، مردان و زنان فردا جسماً و روحاً سالم به بار آیند .

– تأمین تعلیم و تربیه کامل ، تحصیلات عالی حسب تقاضا و استعداد ، فراهم آوری زمینه ها و شرایط سر گرمی ها ، ورزش ها و دیگر تسهیلات و ترجیحات برای جوانان و نوجوانان .

– تأمین و استحکام حاکمیت قانون در سراسر کشور ، اصلاحات بنیادی ادارهٔ دولت و تبدیل ارگان قضا به یک نهاد واقعاً ملی و دموکراتیک ، پاک و منزه ، پاسدار قانون و عدالت ، حقوق مدنی و کرامت انسانی و در عین حال گزارنده و مسؤول .

– تأمین کار برای نفوس مستعد به کار و در صورت کمبود محلات کار در داخل ، بازار یابی برای صدور قراردادی نیروی کار در خارج تحت شرایط و مزایای مناسب و عادلانه .

– تأمین معاش کافی ، امتیازات کوپونی ، بیمهٔ صحی ، بیمهٔ بیکاری ، تداوی رایگان و حقوق عادلانه تقاعد برای کلیه کارکنان دولت ، تصدی ها و مؤسسات دولتی ، نیمه دولتی و خصوصی .

– طرح و تدوین قوانین عادلانه و مدبرانه برای احیا و اعادهٔ حیثیت و حقوق مادی و عمدتاً معنوی ماموران و کارمندان ، افسران و پرسونل مسلکی و اداری نظامی که در جریان از هم پاشیده گی اردو و دستگاه دولت و اجحافات زورمندان و تکنگاران به نحوی از انحا مظلوم و مصدوم واقع شده اند .

– تطبیق اصلاحات بنیادی ملکی در سراسر کشور و گسترش تدریجی آموزش فرهنگ دموکراتیک و به موازات آن توسعهٔ عملکردها و نهاد های دموکراتیک در ولایات ، ولسوالی ها ، قرا و قصبات .

– طرح و تطبیق پروگرام ملی حمایت های اجتماعی از بازماندگان مجموع جان باختگان در کلبه جنگ های تحمیلی و برادر کشی ها و هکذا معیوبان و معلولان سراسر کشور به شمول معیوبان و معلولان حوادث و سوانح طبیعی .

– اصلاح، تکمیل و تکامل نظام بانکی و مالی کشور مطابق به مقتضیات عصر و ایجابات مبرم ملی .

– ریشه کن کردن زمینه ها، امکانات، سازمان ها، ایدیولوژی ها و روابط معطوف به جنایات سازمان یافته، تروریسم بین المللی، ارتجاع و خرافات مخرب ضد ملی و ضد دین مقدس اسلام .

– تأمین و تکمیل پروگرام ملی و بین المللی منع کشت و تولید، ترافیک و قاچاق مواد مخدر و جلوگیری از استعمال و اعتیاد آن .

– تجهیز و فعال ساختن اکادمی ملی تحقیق عناصر و ابعاد استراتژی ملی، تدوین علمی و تحقیقی، مسؤولانه و بی طرفانه تاریخ معاصر کشور و از جمله تحقیق و تتبع عمیق و کافی پیرامون جهات گوناگون جریانات سیاسی و نظامی سه دهه اخیر و در گام اول پیرامون شخصیت هایی چون حفیظ الله امین، احمد شاه مسعود، رسول سیاف، گلبدین حکمتیار... و همچنان استراتژی ها و عزایم پاکستان و کشور های دیگر در باره کشور ما .

– ایجاد و تحکیم نظام تحقیق و بررسی تصرفات در ملکیت های اشخاص حقیقی و حکمی اعم از مقیم و مهاجر کشور طی سه دهه اخیر که مخصوصاً با کاربرد زور و جعل و تزویر اسناد ملکیت شرعی و قانونی به وقوع پیوسته، ایجاد محاکم ذیصلاح با قضات دارای بلندترین دانش در قوانین شرعی و مدنی و آگاهی لازم بر روند های تاریخ و سیاست کشور برای صدور احکام نهایی و واجب التنفیذ در این زمینه ها و به در آوردن قاطعانه ملکیت های دولت و مردم از تصرفات بی سند و مدرک یا مبتنی بر جعلکاری زور گویان و غاصبان .

– طرح و تطبیق پروگرام ملی جلوگیری از قطع جنگلات و تخریب علفچر ها، غارت معادن و منابع طبیعی، کاوش های دزدانه و قاچاق آثار تاریخی و فرهنگی و دستبرد ها به سایر دارایی های ملی .

– طرح و تطبیق پروگرام ملی حفظ بهداشت محیط زیست، تأمین پاکی و صفایی شهر ها، تأمین کلتور و مقررات لازمه حفظ الصحه محیطی، حفظ الصحه مجموعی بستر های شفاخانه و مهمانخانه های عمومی... و محلات تولید، انتقال، خرید و فروش و نگهداشت مواد و امتعه غذایی و دواپی .

– تکمیل و تکامل سراسری و مدرن وسایل اطلاعات جمعی، رادیو ها، تلویزیون ها، انترنیت، مطبوعات آزاد، بازسازی نهاد ها و مؤسسات تخریب شده فرهنگی و هنری و تأمین رشد و گسترش انواع هنر ها و خلاقیت های ادبی و فرهنگی .

– تأمین و تکمیل ارتباطات مخابراتی کلیه شهر ها و دهات افغانستان با یکدیگر و با سراسر جهان توسط تکنالوژی پیشرفته و با تمام شد ارزان .

– تعمیم، ترویج و تقویت متداوم اخلاق ملی و اسلامی، سنن پسندیده افغانی، افتخارات تاریخی، محسنات کلتور باستانی و مبارزه قویاً مؤثر بر ضد رشوت، اختلاس، دزدی، کلاهبرداری، خدعه و فریب، تخدیر و تحمیق، فحشا و منکرات، اعتیاد به مواد مخدر، الکول، دخانیات و تنباکو .

این همه وظایف، فرایض، الزامات و اولویت های دولت ملی آینده کشور که هنوز لیست کامل شمرده نمی شود و طبعاً اجرا نشده های وظایف و مکلفیت های دولت انتقالی و گذرای کنونی نیز بر آن افزود می گردد، با دم و دعا، تعویذ و تومار، شیطنت و منافقت، عوام فریبی و شیبادی، تلغین و تکفیر و (نعوذ بالله) دعاوی خدایی و پیامبری، خود محور بینی، انحصار حاکمیت بر دین و دولت و کشور و ملت انجام شدنی و بدست آمدنی نیست .

آزموده های مکرر در مکرر را آزمودن نیز فقط کار احمقان و سفله گان است که از ملت زنده و با فرهنگ و مار گزیده و تجربه دیده ما به دور باد!

و اما طوریکه گفته آمدیم این همه رسالت های عاجل ملی و تاریخی بدون چنگ زدن همه گان به هبل المتین هویت واحد ملی. وحدت پویا و از خود گذرانه ملی و ساختمان یک دولت فراگیر کشور شمول و ملت شمول و جنبش همه گانی بازسازی و نوسازی با زعامت تخصصی و مطابق بر نامه ریزی علمی و عملی توسط چنین دولتی نیز غیر ممکن است. علی الرغم نیات و عزایم منافقین بالفطره و مادر زاد که پیوسته

برای از میان برداشتن و یا خفه کردن محدود فرزندان با سواد، با فرهنگ و با شهامت این ملت، در فکر دسیسه و توطئه و تطمیع و تهدید اند، ملت افغانستان باید دولت ملی آینده خود را از ترکیب فرزندان تحصیلکرده، ریاضت کشیده و با دانش و حتی الامکان صاحبان مسلک و تخصص در شقوق گوناگون بر گزیند. آنچه باید در این پروسه طرد گردد، اسناد تزویری کاری و تحصیلی، جعل شخصیت، مقامات و عناوین مفصوبه و سرقت شده و نمایندگی ادعایی دروغین قومی و امثالهم است نه سابقه های حزبی، تنظیمی و حتی طالبانی.

محاکمه مدنی و عادلانه، آزاد و علنی مصادرات امر و نهی و قومانده و فرمان و طرف معاملات پنهان و آشکار با دشمنان خارجی از هر حزب و تنظیم و گروه مسلح و احیاناً قومیت و جماعت نه تنها فریضه ملی و عملی تاریخ ساز و ملت ساز است، بلکه حکم آمرانه وجدان تاریخ و مظهر زنده بودن و بویا و توانا بودن ملت و میهن ما و نیز شرط مقدم اساسگذاری پاک و شفاف دولت ملی آرمانی است.

فرا تر از این ها برائت ذمه حالت اصلی است. اشتباهات، خطاها و جفا های صادر شده از ((سیاهی های لشکر)) و افراد غالباً مأمور و معذور و مجبور مشمول عفو عمومی و گذشت بزرگوارانه تاریخ و مادر وطن قرار گرفته، مباحث و جدل های مغرضانه و مخصوصاً اعمال تبعیضات و تضییقات، محروم کردن فرزندان معین کشور از بکار انداختن استعداد هایشان در عرصه های گوناگون پروسه تحقق استراتژی ملی، خود جرم سنگین و ننگین قابل تعقیب عدلی و قانونی است!

تجربه تاریخی قرآنخوردن جهادیون در مکه

اگر گاهی میتوان از دشمن، به خاطر عمل دشمنانه اتفاقاً مفید آن خوش و سپاسگذار بود، مورد نواز شریف است.

گر چه دیر یا زود اسناد کی. جی. بی، سی. آی. ای، آی. اس. آی و غیره دستگاه های استخباراتی، با ختم موعد طبقه بندی شده سریت، افشا و اعلام می گردد و چهره های عمال وابسته و رقصنده گان به ساز و سرود آنان کاملاً افشا و رسوا می شود، معهداً دو عملکرد نواز شریف صدراعظم دو مرتبه بی پاکستان باید مورد سپاسگذاری (!) ملت افغان قرار گیرد:

یکی نمایش جهانی - تاریخی و بی سابقه بردن رهبران جهادی افغانستان به مکه معظمه و برپایی مراسم سوگند آنان به مؤمن بهی مسلمانان (قرآن عظیم الشان) در این عالی ترین مکان مقدس اسلامی است.

دوم ادعای بلا منازع نسبت دادن تخریب و تباهی اردوی ملی افغانستان به شخص خویش که منجمله استحقاق دو باره خود برای احراز مقام صدارت پاکستان را به این نبوغ و قهرمانی افتخار آمیزش! پیوند داد. میدانیم که استراتژی و تاکتیک مداخلات و عملیات نظامی پاکستان در افغانستان منجمله در امر بزرگ و خطیر از هم پاشیدن و تباه کردن قوای نظامی این کشور؛ اصلاً باید کار استراتژیست ها و تاکتیسین های نظامی - به خصوص استخبارات نظامی پاکستان باشد ولی اینکه نواز شریف این ((افتخار)) را به خود نسبت داد و بزرگان اردو و لشکر پاکستان نیز با سکوت خود به آن رضا دادند؛ پهنا و وسعت دسایس و توطئه های ضد افغانستان در پاکستان را برملا می دارد.

یعنی اینکه علاوه بر نظامیان حرفه وی، افراد ملکی بی مانند نواز شریف نیز تمام عقل و نبوغ و فراست خود را در جهت این اهداف به کار می اندازند و در این مورد، اتفاقاً نقشه و پلان مطروحه نواز شریف است که به ثمر نرسیده است!!

حال همین قهرمان انهدام اردوی ملی افغانستان که معنای دیگر آن بی محتوا کننده استقلال و متأسفانه پامال کننده شرافت ملی مردم افغانستان می شود، با رهبران بزرگ جهادی می که نه تنها دنیای ما را گل و گلزار می کنند بلکه یک سره ملت ما را به جنت می رسانند (!) به قبله مسلمین جهان تشریف برده و یک نمایش کبیر در تاریخ یک و نیم هزار ساله اسلام را بر پا می دارد و به حیث یک تجربه نابغه آسا؛ این را که اصلاً اسلام با سیاست پیشه گان و سیاست زده گان چه نسبتی دارد، ثبت تاریخ بشریت می نماید و به طور عجیب و واقعاً نابغه آسایی به ملت افغان. کافه مسلمانان و غیر مسلمانان جهان می نمایند که در کاربرد سیاست و معامله گری: حزب اسلامی، تنظیم اسلامی، اتحاد اسلامی، جمعیت اسلامی، حرکت اسلامی، محاذ اسلامی، نجات اسلامی، انقلاب اسلامی، سوگند اسلامی، پیوند اسلامی، دعاوی اسلامی و فتاوی اسلامی جز خاک به چشم خلق الله زدن چه ارزشی دارد و چه ارزشی میتواند داشته باشد!؟

نواز شریف با این عمل معجزه آسا نه تنها ماهیت و محتوای احزاب و تنظیم های نام نهاد اسلامی (صنح پاکستان) منسوب به افغان ها را افشا و بر ملا کرد بلکه مقدم بر آن ها حقیقت احزاب و تنظیم های اسلامی پاکستان حامی و پروراننده آنان و اساساً ماهیت و حقیقت «دولت اسلامی پاکستان» و کلیه «اسلامیون» دخیل در پروژه «جهاد فی سبیل الله!» افغانستان را آفتابی و رسوا نمود.

حقیقتی که بلافاصله پس از ورود قسم خورده گان مکه و مدینه، در بر پا شدن قیامت وحشت و دهشت و خون و آتش در کابل و سراسر افغانستان مهر و مسجل شد و با طالبانیزم و خط و نشانش نقش کالحجر و پایدار و جاویدانه گردید و آن عبارت است از اینکه:

سیاست ولو در قالب دین و مقدسات هم عرضه شود، سیاست است و باید فقط سیاست شمرده شود.
سیاست، دین نیست، سیاست دینی، منافقت است! راه سوم وجود ندارد.

سیاست ولو در قالب دین و مقدسات هم عرضه شود، سیاست است و باید فقط سیاست شمرده شود، سیاست، دین نیست، سیاست دینی، منافقت است! راه سوم وجود ندارد.

سیاست ولو در قالب دین و مقدسات هم عرضه شود، سیاست است و باید فقط سیاست شمرده شود، سیاست، دین نیست، سیاست دینی، منافقت است! راه سوم وجود ندارد.

سیاست ولو در قالب دین و مقدسات هم عرضه شود، سیاست است و باید فقط سیاست شمرده شود، سیاست، دین نیست، منافقت است! راه سوم وجود ندارد.

سیاست ولو در قالب دین و مقدسات هم عرضه

شود، سیاست است و باید فقط سیاست شمرده

شود . سیاست ، دین نیست . سیاست دینی ، منافقت است ! راه سوم وجود ندارد .

آفرین نواز شریف و صد آفرین نواز شریف !!!

احیا ، تکمیل و تکامل مدرن اردوی ملی :

و اما اعتراف مغرورانه نواز شریف به انحصار خویش در انهدام اردوی ملی افغانستان حتی فراتر از عمل تاریخی فوق الذکر وی ارزشمند و سزاوار تأمل و تفکر مردم افغانستان است .
بخاطر تسهیل درک اهمیت ، پهنا و ژرفای این عملکرد ، اجازه دهید یک فرضیه معکوس مطرح کنیم :
به جای نواز شریف ، یک افغان مثلاً استاد ربانی و یا انجنیر حکمتیار را میگذاریم و به جای اردوی ملی افغانستان ، اردوی ملی پاکستان را .

این افغان ستراتیژی ایرا طرح و گام به گام در عمل آورده و بالاخره به نتیجه نهایی میرساند و اردوی ملی پاکستان – مانند اردوی ملی افغانستان از هم می پاشد ، دیو ها و ملزومات ، آرشیف ها و خریطه هایش تار و مار و چور و چپاول می گردند ، راز ها و رموزش به دست دشمن می افتد و منسویبش از مارشال تا سرباز ، همه گریزان و متواری و مجبور به اختفا و مهاجرت می گردند و یا اساساً زیر ساتور جلادان تحت فرمان ستراتیژیست و نابغه اردو بر انداز افغانی ، قتل عام می گردند !
خوب ، بیاندیشید ! آخر ، خداوند استعداد اندیشه و تفکر را به چه هدف و حکمتی برای آدمی ارزانی فرموده است !؟

معهداً بدون مراجعه به تاریخ ، درک کامل ابعاد معانی ادعای نواز شریف میسر نیست .
زمانی که شوروی ها طبق برنامه زمانبندی شده در توافقات ژنیو که پس از چندین سال بحث و مجادله میان اتحاد شوروی ، پاکستان ، ایالات متحده آمریکا و ملل متحد (و نه مجاهدین فی سبیل الله !) به امضا رسیده بود ؛ قوای خود را از افغانستان فرا خواندند ؛ تاریخ نشان داد که اردوی ملی افغانستان زنده و موجود است .
این اردو ؛ تحت شرایطی که به علت خروج قوای شوروی نیروهای ضد دولت دوکتور نجیب ، به عالیترین درجه از مورال و احضارات قرار گرفته و به شدیدترین جنگ ها (از جمله راه اندازی کودتای نظامی « باسقینی » نافرجام گلبدین حکمتیار – شهنواز تنی و جنگ چهار ماهه جلال آباد) متوسل گردیدند ، نه فقط توانست از حاکمیت دولتی و قلمرو مربوطه اش مؤفقتانه دفاع نماید ، بلکه این حاکمیت را استحکام و اعتبار بیشتری نیز بخشیده یأس و سر خورده گی را به جانب مقابل تحمیل نمود .

رویه گرفته چنانکه نویسنده « تلک خرس » در واپسین صفحات با تلخکامی تمام اعتراف میدارد ؛ جنگ رویاروی به بن بست کشید و راه حل نظامی مردود گردید .

ولی فعالیت های دیپلماتیک از کانال ملل متحد و شاید کانال های دیگر ادامه داشت تا بالاخره باید دولت دوکتور نجیب ، جای خود را به یک دولت عبوری مؤقت و سپس به یک دولت فراگیر مصالحه ملی بدهد که جنگ در سر زمین افغان ها و سرحدات با پاکستان قطع گردد .

پیشگام و رهبری کننده این فعالیت های دیپلماتیک؛ علی الظاهر؛ جناب بین سوان نماینده خاص سر منشی وقت ملل متحد بود که معمولاً یک پایش در افغانستان و پای دیگرش در پاکستان میبود. کاملاً آشکار بود، دولتی که از ناحیه جبهات جنگ، به همت اردوی ملی خیلی مستحکم و مطمئن به نظر می آمد، در جبهه دیپلوماسی روز تا روز متزلزل می گردید.

آقای بین سوان، گویا زمینه تحقق پلان پنج فقره بی سر منشی ملل متحد را تدارک می کرد که مبتنی بر آن می بایستی در گام اول؛ دولت کاملاً بیطرف عبوری تحت سر پرستی ملل متحد؛ در کابل زمام امور را به دست گیرد و بعد متناسب به انکشاف اوضاع؛ فروکش کردن هیستری های جنون مقابله و با تدبیر بین الافغانی و بین المللی قدرت؛ به ائتلافی فراگیر از مدعیان آن و در عین زمان طرف حمایت و اعتنای مردمان افغان منتقل گردد!

همزمان با تزلزلی که دوکتور نجیب در قبال دیپلوماسی بین سوان بروز می داد؛ شایعاتی از دو دسته گی در داخل مقامات رهبری کننده حزب حاکم (وطن) پخش میگردید و هکذا خبر هایی از تمرد نیروهای معین ملیشایی در شمال به گوش می رسید. گرچه نواز شریف این لطف دیگر را به « ملت افغان » نخواهد کرد که بگوید، روح وی و طرح و ستراتیژی اش برای از پا در آوردن اردوی ملی ما در کدام یک از این استقامت ها سیلان داشت، معهداً تاریخ بالاخره ثابت خواهد کرد.

تا جایکه ظواهر امر نشان داد؛ دیپلوماسی بین سوان، انقطاب داخلی حزب وطن و حرکت شمال که بالاخره به هماهنگی قوای ملیشیا با مجاهدین شمال منجر گردید حالت کودتا از داخل و مارش لشکر تازه ترکیب از بیرون بر کابل را اختیار نمود، به رژیم دوکتور نجیب پایان داد، نظام عسکری و سیستم قوماندۀ اردوی ملی از هم پاشید و خاطرات تاریخی ماموریت خانینانۀ **داک هامر شولد** سر منشی ی وقت ملل متحد در **کانگو**. سرگذشت **پاتریس لوممبا**. تشابهات مارش **چومبِه** و امثال آنان در افغانستان نیز ضمیمۀ تاریخ گردید.

چون حاکمان جدید کابل؛ ظاهراً قوای مسلح (شخصی، قومی و مذهبی) خود را داشتند به جای به دست گرفتن انتظام و قوماندۀ اردوی ملی؛ (شاید هم به هدایت و دستور مستقیم نواز شریف و...) به انقطاب و انحلال آن همت گماشتند. پاره هایی را با خود مدغم کردند و پارچه های دیگری را طرف آقای حکمتیار راندند و متباقی ناگزیر متواری گشتند.

این مورد ثبوت برجسته ضد ملی بودن مدعیان جهاد و مقامات امر و نهی ملیشایی است. زیرا آنان در صورتیکه کوچکترین احساس. شعور و غرور ملی میداشتند و خود را اتباع کشور و افراد ملتی چنین در موقعیت وخیم همجواری با اختاپوت ملیتاریستی منطقوی یعنی پاکستان می شمردند. داشته های بی بدیل اردوی ملی کشور را بمنابۀ مسؤولان ملی بدون کوچکترین تعصب و تنگنظری فلا مشربی و قبیلوی مانند مردمک چشم حفظ و حراست می نمودند و از هر چیز بیشتر به ترمیم فوری آسیب های وارده و رشد و تقویت همه جانبه آن منهدم می شدند.

فرا تر ازین ها قابل تأکید و توجه مجدد و مؤکد است که چون این حوادث شباهت زیادی به وقایع سپتمبر ۱۹۶۰ کانگو به هم رسانید؛ ماموریت بین سوان به نقش داک هامر شولد سر منشی آن وقت ملل متحد که در راه تضعیف و بالاخره سقوط و امحای پاتریس لوممبا و نیروهای سیاسی و نظامی ملی ی آن سرزمین ایفا کرده بود؛ همانند گردید.

به ویژه که از همین تاریخ به بعد ((جهان آزاد)) دیگر نه فقط به قصۀ توافقات ژنیو، پلان پنج فقره بی صلح سر منشی ملل متحد، حقوق بشر، چون و چند قوانین و کانونسیون های بین المللی، حق حاکمیت ملی مردم افغانستان و غیره نگردید.

فاجعه استیصال و امحای نهاد های ملی افغانستان قویاً ابعاد بین المللی نیز داشت . شواهد و قراین فراوان حاکی از این است که افغانستان طی معامله خائینانه به ملیتاریست های ددمنش پاکستانی واگذار شده بود و معامله گران ناعاقبت اندیش . پرزور . سیر پول و کم خرد خیال کرده بودند که پاکستان افغان های پرت از مرحله ملت شدن و فراریان و جنایتکاران حرفوی پاکستانی . عربی . افریقایی و غیره را به گونه مداوم در داخل افغانستان و در صوبه سرحد و منطقه عجیبه قبایلی به مثابه « عساکر اجیر » دائماً آماده برای غرب تریبه و به مثابه قشله های قابل کار برد در سراسر جهان نگه میدارد . بدینجهت هیچ لزومی برای کدام دولت مستقل ملی و برنامه های بازسازی و انکشاف ملی در افغانستان و مناطق مماثل دیگر قابل طرح و بحث نبود ؛ چنانکه عملاً دیده شد رویداد های بعدی درست تا انفجارات مرکبار آسمانخراش های مرکز تجارت جهانی (۱۱ سپتمبر ۲۰۰۱) ، اساساً عیب و ربیی نداشت .

بنابراین مورد دیگری که باید از دشمن خوش و سپاسگذار بود . همانا مورد دسیسه ضد بشری ی ۱۱ سپتامبر ۲۰۰۱ : از این نظر است که بن لادن و القاعده و انتحاریون مسنولیت آن را ادعا کردند و طالبان و امارت اسلامی ی امپراتوری پاکستان و خلافت وهابیون عرب : متباقی پلان را متحقق ساخته راه اشغال بی سابقه و گوش نشنیده افغانستان را برای امپریالیزم گشودند !!!!

چرا جهادیون مسلح « اردوی ملی » نیستند؟

ولی این حقایق به هیچوجه از اهمیت ماهوی تضاد جهاد و جنگ مذهبی با ملت و وطن و سرنوشت و منافع آن نمیکاهد . چون نیرو های به اصطلاح جهادی (غیرملی) و ارتش های جنگ صلیبی یعنی مذهبی (فاقد مفاهیم و مصالح ملی) قدرت سیاسی را غصب و غارت نمودند ؛ دیگر « چیز های ملی » نه اینکه معنا نداشت بلکه اساساً اشیا ، نهاد ها و تأسیسات « کفری » محاسبه می گردید که منجمله طبق فرموده جناب استاد پروقیسور عبدالرب سیاف (رسول یا فرستاده وهابیون سعودی برای ترویج وهابیت در افغانستان) در شورای عتیقه « اهل حل و عقد » :

آنان اساساً بیل و کلند و بیلدوزر گرفته و همه چیز را یکسر تحت نام « بُتخانه » ویران میکردند و منجمله مخصوصاً « اردوی ملی افغانستان » سزاوار امحای بلا فصل آن هم به طریقه محاکمه و مجازات صحرائی بود که معنادین به جنایات جنگی حتی حوصله آنرا هم نداشتند .

در هر حال اساساً جهاد « فی سبیل الله! » به مثابه حرکت مبتنی بر مذهب (صرف نظر از صداقت یا منافقت در آن) **مغایر و متضاد با ملت و کلیه پدیده های ملی** است و درست اساس علمی خبط یا خلط عمدی مبحث توسط آقایانی مانند بارنیت روین ، یاوه پراگنان و وظیفه اجراکن رادبوها و مطبوعات به اصطلاح بین المللی و دکتور – پروقیسور های بیش از اندازه سیاستگر و مصلحت اندیش (!) خود ما در همین جا ست که تاکنون به تضاد آشکار و سرشتی ی « جهاد » و « جنگ صلیبی » با « ملت و وطن » و با « جنبش و جنگ و قیام و رستاخیز ملی و میهنی » پی نبرده اند و یا هم خویشان را به گوجه « حسن چپ » می زنند !

اینکه روح و نبوغ نواز شریف در انهدام اردوی ملی ی ما از طریق کالبد بینن سوان عمل کرده یا طرز دیگری ، ناگزیر باید مردم ما منتظر انتشار اسناد طبقه بندی شده استخبارات نظامی پاکستان و دیگر اسناد محرم زمان صدارت نواز شریف یا نگارش و انتشار خاطرات جناب ایشان مانند خاطرات دگروال محمد یوسف قوماندان عالی مجاهدین در آی . اس . آی پاکستان چون ((تلک خرس)) و ((خاموش مجاهد)) بماند ولی در اینکه عمل ادعا شده ، انجام گرفته ، البته شکی نیست .

محک ملی بودن اردو و دولت وفاداری مطلق به استراتژی ی دفاع در برابر ملیتاریزم پاکستان است !

سراسر تاریخ موجودیت پاکستان ، رویداد های متراکم و سرسام آور افغانستان برانداز سه دهه اخیر ، حقایق مسجل و مسلم مبتنی بر دعاوی نواز شریف و عملکرد نوکران زرخرید و یا افتخاری و تصادفی وی ، اسناد و حقایق مندرج در کتاب تلک خرس ، کتاب طالبان ... احمد رشید ، اطلاعات و آثار ژرف و حیرت انگیز و تکانهنده مصطفی دانش ، جریانات پس از خروج قوای اتحاد شوروی و جریانات طی دوران موجودیت نه ساله قوای امریکایی و ائتلاف بین المللی علیه تروریزم و حضور نیرو های کمک و یاری امنیتی (آیساف یا قوای مجاز ملل متحد که دیگر رهبری و قوماندانی ی آن به پیمان مقتدر و یگانه نظامی جهان " ناتو" تعلق گرفته است) و ده ها سند و ثبوت دیگر حاکی و مؤید این حقیقت بزرگ است که **پاکستان دشمن درجه اول استقلال ملی . تمامیت ارضی . پروسه ملت شدن افغان ها و دشمن آشتی ناپذیر افغانستان مترقی و آبادان** و حتی افغانستان کاملاً معتدل و موزیم گونه فاقد رشد و تحول آزادانه می باشد .

در نتیجه آنچه امروز به نام دولت ملی در دوستی و معامله و کرنش خائنه در قبال پاکستان علم می گردد و نیروی انتظامی کوچکی که به نام اردوی ملی قرار است درین کشور تشکیل گردد و اصلاً طرح و غایه و استراتژی ی ای در جهت صیانت مرز های ملی و آمادگی رزمی متناسب در برابر دشمنان حقیقی و آزموده شده افغانستان مستقل نداشته باشد ، متأسفانه پدیده های کار آمد و دارای کفایت و شائستگی لازم نیست و نمی تواند باشد .

اردوی ملی ی افغانستان هرگز ، ابداً و حتی برای فرض های محالی هم نمی تواند ، اردوی دفاعی شائسته در برابر پاکستان نباشد . ملی بودن اردو ، دولت ، حزب ، شخصیت علمی - سیاسی و ... در افغانستان فقط و فقط یک محک دارد و آن ایستادگی پولادین و متداوم و فداکارانه بی چون و چرا در برابر پاکستان و عزایم شریانه افغانستان بر انداز آنست .

مخلوط و مغلوط کردن این حقیقت سرسخت و خارا ئین و دارای پشتوانه میلیون ها تجربه سهمگین از تولد شوم پاکستان تا کنون و حتی از زمانه های هند برتانوی بدین سو با مد و جزر های سیاسی و تاکتیک ها و مانور های دیپلماتیک نه تنها بیجا بلکه شدیداً خائنه می باشد !

البته اردوی ملی افغانی در برابر سایر چلینج ها ، خطر ها و تهدیدات بیداری و احضارات کامل داشته و خواهد داشت ولی متأسفانه پاکستان - تا زمانی که پاکستان است - مانند اسرائیل در شرق میانه یک اختاپوت ملیتاریستی علیه افغانستان و هندوستان و حتی زمانی احتمالاً علیه ایران باقی خواهد ماند ، بدین جهت حتی افغانستان اینهمه به تباهی و استیصال کشانیده شده توسط همین پاکستان با در نظر داشت ضعف پتانسیل های دفاعی خویش نیاز مند جستجوی امکانات عقد پیمان های دفاعی با کشور ها و قدرت های متقابل پاکستان منجمله هندوستان خواهد بود !

خواننده هموطن شاید موافق باشد که از طرح مسایل کادر و پرسونل ، تخنیک حربی ، تأمینات مالی و لوژیستیکی ی اردوی ملی درین جا انصراف گردد . مجموعه این مسایل همانا توسط ستراتیژی اساسی و ماهیت اصلی ی اردو استقامت داده می شود و تعیین می گردد ، فقط یک مسأله دارای اهمیت

تقریباً استراتژیک است که باید مجموعه کادرها و پرسونل و امکانات حربی و تخنیکی اردوی ملی قبلی ی کشور که مستقیماً بدله جان ها و خونبهای مردمان این سرزمین است ، صرفاً و صرفاً بر وفق معیارهای ملی هرچه عاجلتر به اردوی ملی بازگردانیده شود!

لومبا و نجیب الله - بنین سوان و پاکستان؟؟



یکی از آزمایش های اساسی ملی بودن یا نبودن مجاهدین . میزان صداقت غرب (جهان آزاد و صاحب ارزش های دینی و اخلاقی = جهان خدا شناس!) در دفاع از حقوق بشر . کارایی و ارزش ملل متحد و سرانجام انتهای خبث باطن پاکستان و سگ های زنجیری اش سرنوشت دکتور نجیب الله رئیس دولت قبل از جهادیون در افغانستان است که در آستانه سقوط دولت مداری استاد ربانی در کابل به حیث پناهنده سیاسی در مقر بین المللی و دارای مصونیت دیپلماتیک ملل متحد محصور بود و گویا کارمندان و محافظان آن مؤسسه نیز همراه با قوت های ربانی - مسعود فرار را برقرار ترجیح داده بودند . در هر حال مسأله اینست که :

- چرا حکومت جناب استاد ربانی در روز تسلیم کابل برای طالبان و القاعده دوکتور نجیب الله را که عملاً در اسارت داشت با خود نبرد ، یا رها نکرد و لااقل نکشت ؟

- چرا ملل متحد (و « جهان آزاد » در حالیکه فقط از انسانیت آزاد نبود!) در مورد مهمان و پناهنده خود احساسی مسؤولیت و مداخله سازنده و به موقع نکرد و بعداً نیز جز چند ابراز تأسف و انزجار عکس العملی نشان نداد ؟

به هر حال طالبان اگر به دلیل جنون مذهبی و « فطری! » معذور باشند ، زمامداران مسؤول وقت پاکستان باید در مورد به محاکمه جنایات جنگی کشانیده شوند و البته این مورد . اولین و آخرین مورد هم برای این گونه محاکمات نیست !

پاکستانی ها طی بیش از یک ربع قرن مستقیماً مقام امر و نهی و قومانده را بخصوص در موارد استراتژیک و تاکتیک های بزرگ طی جنگ نه چندان مخفی علیه کشور مستقل و صاحب حاکمیت افغانستان به عهده داشتند . این یک حقیقت تسجیل شده قضایی است !!

- آیا ادعا مبنی بر اینکه دوکتور نجیب علی الرغم خواست حکومت استاد ربانی گویا ماندن در شهر کابل و در معرض امواج دیوانه سیلاب طالب و القاعده را ترجیح داد تا گویا بدین طریق از چشم قبیله اش نیافتد ، به همین ساده گی پذیرفته شده می تواند ؟ مگر دکتور نجیب و حتی قبیله او نمی دانستند که پاکستان و القاعده و طالبان یعنی چی؟؟

مگر همین پاکستان و عربستان و القاعده اش چند ماهی پیش با صرف یکصد میلیون دالر کودتای کلبدین -
تی را علیه دکتور نجیب الله سازمان نداده بودند؟؟؟
در جهانی که بیکر دست و پا بسته پاتریس لولمبا، ۵۶ میلیون فرانک به فروش رسیده بود؛ آیا نجیب الله
حتی ارزش 56 میلیون کلدار پاکستانی را نداشت؟!
- علی الرغم اعتماد ادعا شده مبتنی بر پیوند های قبیلوی و احیاناً اطمینان های اندرگروند؛ دوکتور
نجیب الله چرا و چگونه بالاخره به قتل رسید؟

شایعات وجود دارد که قافله سالاران طالبان منجمله نصیر الله بابر وزیر داخله پاکستان راست و مستقیم در
اقامتگاه نجیب الله آمده و تمام شب تلاش ورزیدند تا به اسناد تمدید اعتبار خط دیورند؛ امضاء او را از تاریخ
زمان حاکمیتش اخذ بدارند. تمامی وسایل و امکانات تطمیع او به شمول برداشتش به مقام زعامت مجدد
کشور بکار رفت؛ چون نتیجه نداد؛ شکنجه ها آغاز گردید و نجیب الله اصلاً با ضربت غیر عادی کدام شکنجه گر
احمق، جان داد و گر نه وارثین پیامبر اسلام (!) چنین نیتی نداشتند و بعد برادرش را، برای اینکه شاهدهی باقی
نماند و شاید هم دیگرانی را، ناگزیر کشتند و اما فردایش فقط اجساد بی جان ((کافران ملحد)) را جهت
تولید رعب به خاطر تحکیم سلطه امارت اسلامی و اساساً برای گم کردن رد پا و دیگرگون ساختن شکل واقعه به
دارها آویختند!!

این شایعه بخاطری حتی نیرومندتر از حقیقت چسب دارد که اخذ امضا بر تمدید قرار داد دیورند
از کدام زمامدار افغانستان نقطه عطف در استراتژی ملی پاکستان علیه این کشور بوده و می باشد.
پاکستان در آخرین تحلیل هفت تنظیم را به همین خاطر آفرید. به قرار شهادت نصیرالله بابر حتی
سردار داود را با نخستین جهاد های این تنظیم ها و ادار به تمکین هایی در زمینه نمود و طبق سایر
شواهد بالاخره به نوعی معامله و ادارش کرد که منجر به چرخش جنون آمیز سردار در سیاست خارجی.
تبدیل وی به «سادات دوم» شدن و درافتادش با ابر قدرت اتحاد شوروی گردید.

البته پاکستان درین پروژه از مساعدت ایران شاهنشاهی، امریکا و دیگر اعضای بلاک غربی ی «جنگ
سرد» هم بر خوردار بود؛ ولی علت العلل همانا «دیورند لاین» این دیوار چهارم «قلعه اسلام!» یعنی مرکز
غده سرطان جنگ صلیبی جدید بود که با استراتژی مقابله تاریخی غرب با بلاک شرق کمونیستی از نیم قرن
پیش «گشت» گردیده و دیگر بحد کافی پندیده بود.

البته جهاد و جنگ صلیبی، از مدت ها قبل آفریده شده و خود «پاکستان» به مثابه اولین مولود این
تزویح خبیث وهابیت و «جهان آزاد» در منطقه ما «به حجره مسجد پر تاب گردید».

ولی اینک نوبت این مولود حرام بود که از همجنس بازی مطابق «حقوق بشر» بهره گرفته گلا دیاتور های
جنگ صلیبی را در دو طرفه دیورند لاین به دنیا آورد و منتشر سازد که ساخت!

اینکه علی الرغم به قدرت رسانیدن تنظیم های معظم جهادی آنها با کسب «تبرک و نیرو» از تقدس قرآن و
مکه و مدینه و در مقابل اکتساب «طهارت و مشروعیت!» از راندن «خرس!» بازهم پاکستان قادر به اخذ امضا در
اوراق قرارداد تجدیدی ی «دیورند» نگردید، در آخرین تحلیل مؤید این حقیقت است که جز اراده آزاد ملت
افغان و بریده بیکر آن در آنسوی دیورند لاین هیچ عروسکی یارای چنین جسارتی را ندارد!

بخصوص این حقیقت در مورد زیونترین چهره تاریخ این سرزمین - دلیل ترین نو کر بی هویت پاکستان که
حتی از نشان دادن طلعت... خود به خلق الله می هراسید (و به خاطر اجتناب از اقتضای چنین، هی آئینه و
کارمه و تلویزیون می شکست و بر فوتو و تصویر چنان «شرعی بندیز» قایم کرده بود که هیچ امر و فرمان دگرش
به پایه آن شدید و اکید نبود،) مصداق بی چون و چرا یافت.

وَفَدُّ بِالرَّبَّةِ پاكستان وقتى به اين نوكر ترين نوكران به مقياس تاريخ بشريت نيز قرارداد تجديدي ديورند لاین را در قندهار جهت امضا پيش نمود، از وی اين پاسخ را گرفت: ((صبر و كرى، پاتى خلك هم را ته بيعت و سپارى، بى له هغه پاخه نه راحى او نور هم كارونه پيچلى كيڅى!!))

حتى نام پاكستان : اهانت به مقدسات و بشريت است !

در يکى از ولسوالى هاى دور دست کشورما که معمولاً در عسرت و تنگدستى و محروميت کامل از خدمات بهداشتى و تنويرى به سر مى برند ، زمانى از هموطنى پرسيدند :

– اسم شما چيست ؟ پاسخ داد :

– خاک ، حاجى سرگين . اسم پسرى را که به همراه داشت ؛ پرسيدند ؛ گفت :

– خاک ، حاجى قُوملاق .

عضو هيات ثبت نام استفهام کرد که معنای قُوملاق چيست ؟

پاسخ داد :

– صاحب ، او هم سرگين است ، مگر يکذره سخت تر . پرسيدند ، حالا ممکن نبود نام هاى بهتر از اين ميگذاشتيد ؟ در جواب گفت :

– صاحب ! ما مردم زياد تر به بجهء خود نام قشنگ نمى مانيم که خدا برى خود نگر يشه . ده همى نام ها يک کم و بيش اولاد هاى ما ايستاد ميشون (در کودكى نمى ميرند) . پرسيدند ؛ حاجى يک حصه نام تان است يا حج هم رفته ايد ؟ پاسخ داد :

– هي صاحب ! عاجزه ها يک چند تخته قالين بافته بودند ، دو سه سال کس نخريد . آخر برديم پاكستان . اونجه يک قوما پيدا شد ؛ گفت : بيائين ؛ عربستان بيريمتان . همونجه که ماره برد ، خدا قسمت کده بود ، حاجى شديم . پرسيدند ؛ قالين ها چطور ، سودا شد ؟ گفت :

– شد ؛ ديگه ؛ ده پيسه حج حساب کده همو وطندار گرفت ؛ فروخته باشه!

البته درين حکايت رمز ها و راز هاى فراوانى از « جهل دين » گرفته تا اسلام تقريرى (اسلام شنيده !) ، تا فقر مادي و هردم شهيدى اين هموطنان ما نهفته است .

ولى ما عجالتاً با ياد دهانى آن ، ميخواستيم مشکل محمد على جناح قايد اعظم جنگ صليبي جديد ، لارنس ها و ديورند هاى قديم و جديد همراش را در هنگام نامگذاري بر كشورى که در اثر دسيسه استعماري و استحمارى و مبتنى بر شيطنت جنگ صليبي تبارز کرده بود ، قدرى حلاجى کنيم .

جناح و لارنس و ديورند ؛ زمانى که پيگر هند را با خونريزى فراوان بريدند ؛ على القاعده مى بايست در مقابل نام « هندو – ستان » بر قسمت بريده شده نام « مسلمان – ستان » را مى گذاشتند . ولى ابليس هم ، زمانى به بيچاره گى هاى ترجم بر انگيزى مواجه ميگردد .

آن ها على الرغم سرطان مغزى لاعلاج متوجه شدند که « مسلمانستان » در دور و بر و در سراسر دنيا از پنجاه عدد هم تجاوز ميکند پس وجه تمايز که هدف هر نامگذاري است ؛ چه بايد باشد !!

آنان شاید امکاناتی نظیر « جناح مسلمانستان »، « مسلمانستان برتانوی »، « مسلمانستان پنجابی »، « مسلمانستان وهابی » و غیره را هم مطالعه کردند. چون ؛ در اثر زحمات شاق و از سر بیچاره گی بالاخره به « پاک - ستان » رسیدند، کما اینکه هموطن محروم مزبور ما از فرط وحشت مرگ و میر کودکان به نام هایی چون « سرگین و قوملاق » پناه برده بود ؛ آنان به همین وریانت پناه بردند.

از آنجا که مخصوصاً قرار ادعا یک خصلت عمده مسلمانی (پاکی) و طهارت است، اسم پاکستان برای جناح و دیورند و شرکا مقبول افتاد اما چون مبتلایان به سرطان جنگ صلیبی چنانکه قبلاً نیز خاطر نشان نموده ایم به ویژه از ناحیه دماغ معروض آفت می باشند، «جناح» و جناحش به این حقیقت تلخ و انزجار آور و مسخره که با این نام تمام جهان بیرون از پاکستان به شمول مکه و مدینه و بیت المقدس - ناپاکستان میشود و در نتیجه شدیداً مورد اهانت و دشنام قرار میگیرد، نتوانستند اعتنا مبذول بفرمایند. از جمله بیچاره علامه اقبال لاهوری هم که در یافته بود:

اسلام به ذات خود ندارد عیبی هر عیب که هست در مسلمانی ماست

در همراهی و همکاری احساساتی و خیالاتی که خاصه بیشتر شاعران می باشد، با محمد علی جناح سیاستمدار و اجینت انتلجینس سویس، همان « مسلمانی معیوب » خویش را با « عیوب » سیاست زده گی و استعمار زدگی هزاران مرتبه بیشتر بر مردم بیگناه و بی دفاع و به گروگانی گرفته شده پاکستان نام نهاد آن روز تحمیل نمود و فصل دیگر و ناپیداگران خون و آتش و خانه خرابی و ویرانی در کادر جنگ های صلیبی جدید را به روی عالم اسلام آغاز نهاد.

خلاصه که نامگذاری « پاکستان » با این ابعاد و عوارض حقیقت دیگری را هم نشان داد که چه به طریق منافقت و چه در غیر آن ممکن نیست که ((مذهب = خاصتاً اسلام)) ؛ ((ملت)) شود.

برای آنکه دین و مذهب مانند هوا و ابر و باران نامحدود و سرحد ناپذیر است ولی ((ملت)) مانند مکعب هندسی محدود بوده و علاوه بر حدود اربعه دارای حدود و ثغور زیر زمینی و آبی و فضایی می باشد!

در خانمه این بحث قید اکید این نکته را هم ضروری میدانم که هدف از آنچه در باره « پاکستان و پاکستان سازان و پاکستان بازان » نوشتیم به هیچوجه مردمان شریف و با مناعت یکصد و چند ملیونی سرزمین نام نهاده « پاکستان » نیست. ما همه این مردم مسلمان و زحمتکش را در کمپلکس عظیم و نامحدود جنایات، جنگ ها، خرابکاری ها و مداخلات که از آنسو بر کشور و سرزمین ییحد بیداد کشیده و آسیب دیده ما سرازیر گردیده و میگردد، متهم و مسؤول نمی دانیم فقط چون خوب و بد اردو و استخبارات و مافیای قدرت آن برای ما قابل تفکیک نیست؛ مسؤول و محکوم اساسی نزد مالکان مشروع و اصیل افغانستان - همان ها و حکومت دست نشانده شان یکی به دنبال دیگر است!

برای مردمان برادر خود در سراسر سرزمین نام نهاد پاکستان نیز آرزوی نجات و فلاح از ننگ و خفت ملیتاریزم و مارشالا های منافقت و جهاد صلیبی جدید و منجمله تمنای آزادی در انتخاب نام شریفانه برای کشور شان و نیل به سیاست عاقلانه صلح و دوستی و اعتماد متقابل با همسایگان داریم!

ضمیمه فصل :

نامهء سرگشادهء نو پسنده

به محمد ظاهر شاه ملقب به « بابای ملت »

اعلیحضرتا !

سلام بنده و رحمت خداوند بر شما باد .

نخست بر من ببخشایید که حیرانم چه سان و از کجا بیآغازم . به تنهایی و از جانب خود ؛ یا از جمع همسنگان و هم‌رنگان و همراهان گم کرده راه خویش چه مرده و چه زنده . چون از رأی ؛ به طریقهء بالا کردن دست ؛ به ویژه ؛ درین دیار تفنگزار ؛ متنفرم و از مجاب کردن رأی دهنده با شیطنت (هورا) و (تکبیر) منزجر ؛ حتی اعتبار رأی مخفی و (صندوقی) را نیز زیاد بر نمی‌تابم ؛ حالا که از هیچ کدام این راه ها منتخب دیگران نیستم ؛ ناگزیر صداقت را پاس می‌دارم و خودم می‌باشم تنهای تنها التجا میکنم و استدعا :

حضور بابای ملت ، بهتر می‌دانند که منتخب مردگان و شهیدان شدن هم میسر نیست و مرا نه مقدور است و نه مقدر که از کفن شهیدان ، بر خود لباس بدوزم و یا برگشته و کشته گان خود ؛ نوحه سر داده ؛ انس و جنس را تحمیق و تخدیر کنم ؛ فقط همین قدر که از همراهان مظلوم و معصوم رفته که حتی بخت دانستن و در یافتن این را که چرا می‌روند و کجا می‌روند ؛ نه یافتند ؛ خوبستن را جدا و سوا احساس نمی‌توانم . می‌بینم که همه آنان حشر شده اند و با من یگجا می‌گویند و مینویسند و عین تمنا را حضور بابای عزیز می‌سرایند :

ما مسلماً گذشتهء دور و درازی داریم .

پیرامون مان اکثراً پراز آفات نیات شوم و بلیات عظیم بوده است .

سر زمین ما غالباً راهی و پلی بوده برای دیوان و ددان ؛ جهت عبور بر منازل مقصود و موعود که حتی اطراق کوتاه مدتی را هم درین جا ضرور نمیدیده و لذا فقط می‌گشته اند ، می‌سوخته اند ، ویران میکرده اند و بدینگونه تنها ره صاف می‌نموده و می‌گذشته اند... اگر این جلگه ها و دره ها راه ابریشم ، راه تجارت ، راه فرهنگ ، راه مدنیت ، راه عبور و مرور مردم ها و انسان ها می‌بود که می‌شد ؛ جای زنده گی شود ، جاده ها و خطوط ریل ، فارم ها و فابریک ها ، اقامتگاه ها و مرمگاه ها ، مؤلده های برق و هدایه های امواج و انوار ،..... داشته باشد و خلاصه آنچه مقتضای زیستن و زنده بودن به حسب مود و مقرر عصر و زمان است ؛ در صحنه و پهنهء آن پدیدار آید و بایدار ماند .

کم کم از سکندریان و چنگیزیان ، از اعراب و عرب تران ، از فرنگی ها و فرنگی تران شنیده ایم . اما ، والله اعلم که این چیزها تاریخ ما را کامل و شامل و تاریکی های سرگذشت ما را روشن و مبرهن کرده باشد؟! چون پیش چشمان مان می‌بینیم که با تاریخ ، با دین ، با جهاد ، با خون ، با فرهنگ ، با مقدسات ، با شرف و با ناموس مان چه میکنند ؟

اینجاست که از شما بابای عزیز که پیش از همه و بیش از همه تاریخ زندهء هفتاد سال بسیار پر شیب و فراز و بسیار پر رنگ و نیرنگ اخیر ما هستید که میتواند مظهر هفتاد سال پیشتر هم باشد تمنای تقبل زحمت سترگی را داریم و آن اینکه لطفاً خاطرات و یادداشت های خویش را به طور کامل بنویسید .

بابای عزیز!

این ثروت برای ما و نسل های آینده وطن، از تحفه های (توکیو)، از سخاوت های ناپیداکران امریکاییان، از چندین تن طلای د افغانستان بانک و کلکسیون بی نظیر طلا تپه که کی برده و کجا برده، از لعل و زمرد بدخشان و پنجشیر..... و خلاصه همه دار و ندار دیگر ما گرامی تر و ارزشمندتر است.

شما از همه بهتر و بیشتر میدانید که مخصوصاً تاریخ این صد سال اخیر وطن ما کاملاً مغلوب و مغشوش است و هر ابلیسی طبق نیت و اهداف خود آن را شکل داده به خورد جوانان معصوم و مردم مظلوم ما میدهد و تا چنین است علی رغم عزم ما به کعبه، راه ما به (ترکستان) است و پیوسته جنگ و دندان ما برای دریدن همدیگر تیز و آماده.

اعلیحضرتا!

اگر سر مبارک به درد نیامده، اندکی دیگر هم جسارت را ببخشائید. برای من و همین جمع اندک (حدوداً دو میلیون!) که خیال میکنم برای هم سخنی با من حشر شده اند؛ اعم از آن ها که بی امید بهشت رفتند و آن ها که (کلیدهای جنت) گرفته اند ولی در و دروازه بی را نمی یابند، اساساً ((استقلال)) با مجموعه پیشینه ها و پسینه های آن؛ کمونیست سازی ها و کمونیست بازی ها و بالاخره ناخت و تاز شوری ها و سر آمد ها و پیامد های آن، جهاد های فی سبیل الله با دنباله هایش چون حکومت (عدل الهی!) که ما شاء الله بر قرار شد و بر گزار، چه در آن پاکستان نور افشان و چه در این خاکستان خونباران و چه طالبانیزم و امارت (آسمانی!) اش در خلافت بن لادینی که عظمت دنیای امروز را در چشم به هم زدنی به خاک افکند، چه ژنیوا و معاهده اش و دنباله آن تا همین امروز، با ائتلاف بین المللی، با (آیساف)، با بازسازی، با دموکراسی، با قانون اساسی و انتخابات موعود..... یک سره معماست!

اساساً این قطعه سنگ و خاک قلب گونه در میانه بر اعظم آسیا، خود کشوری است یا پارچه یی نفرین شده از برزخ خداوندی، یا جزیره یی از متعلقات شیطان که به ویژه آیات ملکوتی هم در آن به اسناد توجیه ثنات و جنایت مبدل میگردد!!

تاکی و تا کجا ها، سزای کدامین کرده ها و ناکرده ها را باید ببینیم. این چگونه معصیتی ملت شمول و دامنگیر شرق و غرب و شمال و جنوب است که با هیچ کفاره یی حتی نذرانه دریا های خون و پُشته های بی حساب از گُشته ها جیره نمی شود؟

این چگونه رسم و عنعنه یی است که هر کی را نامی و مقامی از هر طریقی و به هر قیمتی میسر آید، میشود اسباب تفرعن و تنازع و به خون و خاک و آتش کشیدن گوشه گوشه یا سراسر این سر زمین، یا می شود وسیلتی برای غارت دیوانه وار و سر سام آور هستی و نیستی مردم، منابع زیر زمینی و روز زمینی - چه مواد خام و چه آثار و غنایم تاریخ و تمدن.....

این چگونه یار و دیاریست که لهجه ها و زبان هایش نه وسایلی برای تفاهم و همدلی و همبانی که اسبابی برای سوء تفاهم، تفرقه و تصادم است؟

با این هم تمامی جرم و ستم از خارجی است و ما پاکیم و بی باک و غیر مسوول و واجب الاحترام و اما رحم و کرم هم از خارجی است ولی آنچه حاصل دارد از ما و خانواده و از حزب و پارتی و در حزب و پارتی هم تنها و تنها از چاپلوسان و بلی گویان خویشتن ذات بی مقدار ولی ورم کرده و باد کرده و در انفجار ماست!

سر زمینی که محاکمه و محاسبه را در آن راهی نیست. دزد از صاحب خانه رساتر و زیباتر (خدا خدا) میگوید. بسا که نماز ها و نوافل بر شکرانه غارت ها و جنایت ها ادا می گردد. بسته به اینکه چقدر همسایگان و

اقربا و حتی هم خانه گان گرسنه تر و محتاج تر و مستأصل تر می شوند؛ شماره شایقین و لایقین حج و کعبه و مکه و مدینه فزونی میگیرد و طوالت کاروان ها و تعدد کاروانیان گشاده تر و زیاده تر می گردد.
آنچه گرامی و مقدس است زور و زر و شیطنت و رذالت و جنایت است و آنچه محکوم و مردود و خوار و ذلیل:

اهلیت و کفایت و کار و صداقت و بیگناهی و بی پناهی است!

این چگونه بزنگاه و کاباره و مکاره ایست که همه گونه سکه و سند جعلی و تزویری در آن چلیدنی و پذیرفتنی و پرستیدنی است و حتی از (رب العالمین)، (رب المسلمین) و از (رب المسلمین)، (رب التنظيم و رب الطریق و رب الفریق) و امثالهم می سازند (نعوذ بالله)! و حسب الحال و طبق احوال، فراتر از شماره ستارگان و قطرات باران فتاوی تکفیر دیگران و دیگرتران و لاجرم جهاد و غزا و مجادله و مقاتله اصدار می فرمایند!

بابای بزرگ - اعلیحضرت معظم!

ده سال و اندی پیش، در روزهای مسابقات راکتی مسلمانان مجاهد و مجاهدان مسلمان، طفلک نازنین رو به جوانی را دوان دوان به شفاخانه اندراکاندی کافر بی دین لا مذهب؛ آوردند؛ که از ناف پایین وجود اش اصلاً محو شده بود؛ با آن هم اندکی جان داشت و مرتب می پرسید:
مادر! مه جور میشوم؟... مه... جور... میشوم...؟!
و تمام شد.

از همان لمحہ تا همین لحظه خیال میکنم که او می خواست بگوید:

مه جور خواد شدم، زنده خواد ماندم تا روزی از بابا که خود تاریخ است و از تاریخ که خود بابا است؛ پرسیم که کی ها میزند مان، چرا میزند مان، تاکی ها و تا کجا ها میزند مان؟!... و چه باید کرد که دیگر نزنند مان! و نه توانند مان زدن؟!!

می ترسم این همه درد و داغ؛ بر صحت وجود مبارک اثر بگذارد.

لذا دفتر را می بندم امید واثق وجود دارد که کلید بازگشایی این همه معماها در خاطرات همایونی و یادداشت های روزگار حضور اعلیحضرت در فراز و فرودهای این مراحل زنده گانی ملی ما موجود و محفوظ است.

لطفی بفرمائید و این ثروت عظیم را فدای ملاحظات و لو بزرگ دیپلماتیک فرموده با سخاوت و بزرگواری همانند بزرگان تاریخ بشری بر ما و ملت بیچاره ما که حتی به تعبیری؛ دل نی، که تن سنگین بودا های چند هزار ساله نیز برایش آب شد و فرو ریخت؛ ارزانی دارید.

با احترام

محمد عالم افتخار

(جریده " طلوع افغانستان " شماره 7 مؤرخ 28 ثور 1382)

ضمیمهء شماره اول :

تذکر: این نوشته همان طوری که ارسال شده بدون هیچگونه دخالت و ویرایشی منتشر می شود .
« اقبال » استعمار در تجزیهء هند و به خاک نشانیدن افغانستان

عرض مرام :

مراسم میلاد مسعود حضرت سرور کائنات محمد مصطفی صل الله علیه و آله و سلم پیامبر خاتم بود . مسجد جامعی در حومهء شهر با ختم قرآن مجید و خیرات عمومی نسبتاً کلان به همین مناسبت فرخنده جمع و جوش کم نظیری داشت . مرا حین توزیع کردن نان ؛ بزرگان محل قدر کرده با چند تن دیگر روی تختی در مسیر عبور و مرور مردم نشانندند .
هنوز سخنانی بیشتر از تعارفات و احوالپرسی میان ما رد و بدل نشده بود که جوانتر ها به غلغله افتادند ؛ دسته دسته پیرامون یک یک مبلایل گرد آمده و مصروف پرسیان و جویان از کابل شدند . خلاصه طئ ساعتی همه چیز به ما روشن گردید :

طلبای کرام made in Pakistan ! مانند ما ؛ مانند آن بی بی زن مؤمنه که از آن سوی بحر ها و کشور ها پول فرستاده و مخارج این مولودی مبارک را نذر کرده بود و مانند سایر امتان حضرت پیامبر گرانمایه ؛ میلاد با سعادت او را در شهر نو کابل جشن گرفته بودند !!!
جشن جهادی ، جشن انتحاری و انفجاری ، جشن کفر کشی و اسلام نوازی ، جشن قربانی ، جشن قربانی های خونی ، قربانی های سوختنی و دودی و خاکستری...
تجلیلی ! این چنین ابتکاری ! از میلاد حضرت رسول الله مبارک که در ۱۴ قرن سابقه اش دیده نشده بود ؛ تقریباً همه اهل مجلس را متأثر ساخت .
اما تأثر داریم تا تأثر !

بسیاری ها ؛ دیگر اشتهای لب زدن به نان داشتند !
تصادفاً اطفال زیاد آمده بودند و بی خیال غذا خوردند و فهمیدند که پیامبر بزرگی داشته اند و در سایهء رحمت و برکت او و تعلیماتش بزرگ خواهند شد و به فرزندان اهل و صالح آدمی مبدل خواهند گشت .
من و همنشینانم کم کم از عمق بهت و حیرت و تأثر و تألم بیرون آمدیم و لب به سخن گشودیم .
یکی از جمع ما گفت :

من از ابتدای جهاد داد می زدم که این راه ؛ راه خدا و پیغمبر نیست ؛ کس نمی شنود .
این ؛ راه شیطان ؛ کار شیطان و غرض و مرض شیطان است ؛ شک نیست که میخواهند سر زاغ ؛ بونده بگیرند ؛ اما مقصد واقعی « بونده » و شوروی و کمونیست و چه و چه نبود و نیست ؛ مقصد اصلی نابود کردن خود اسلام و بقایای اسلام و مسلط شدن بر تیل و نفت و دیگر ثروت هایبست که تصادفاً زیر پای مسلمانها خوابیده است ! این است که نوبت به خود خدا و پیغمبر ما هم

رسیده ! از «کارتون» سازی شروع شد تا اینجا رسید ؛ درون مسجد ها را بمانید که فردا انتحاری ها درون کعبه هم در می آیند ...

دیگری گفت : عجیب است با اینقدر عسکر و لشکر و امنیتی ؛ چند تا تروریست چطور میتوانند راساً درون کابل در آیند و دیروز «فروشگاه ..» و امروز «شهر نو» را این قسم تباہ کنند !

سومی گفت : برادر ها !

این عجیب نیست که انتحاری ها چطور در کابل عملیات میکنند ؛ شما ظاهر را می بینید و خیال میکنید که پاکستان از کابل فاصله دارد .

آیا اینهایی که در کابل حکومت میکنند و اردو و پولیس و امنیت را می چرخانند ؛ وابسته و نان و دال خورده گی همان پاکستان نیستند !؟

درون خانه پاکستانی ؛ بیرون خانه پاکستانی !

این حالا شما کوزه را بگیرید و حوض را پر کنید ! من به اجازه تان رفتم ؛ گپ این ملک از گپ ها تیر است ! ما و شما نه عجیب را شناختیم و نه نجیب را ...

سخنان این مرد بر من تأثیری کرد که در عمرم تجربه نکرده بودم . به مشکل با همنشینان و دیگران خدا حافظی میکردم ؛ نفر پهلویی متوجه حال برهم خورده من شد و منحیث تسلی گفت : قاضی صاحب ! زیاد غم به دل نگیرید . هست ؛ دیگر ... علامه اقبال چه خوب گفته :

آبادی بتخانه ز ویرانی ی ماست جمعیت کفر از پریشانی ی ماست
اسلام به ذات خود ندارد عیبی هر عیب که هست در مسلمانی ی ماست

آخر آخر ؛ انشاءالله کس زور اسلام را ندارد ؛ روی خود را سیاه میکنند و خلاص ! در آغاز احساس کردم قدری از این حرف تسلی یافتم . ولی زمانیکه از دیگران جدا شده میخواستم پای درون خانه بگذارم قلبم سیخ زد ، سرم گیج رفت ؛ چشمانم سیاهی کرد ، پاهایم سستی کردن گرفت ...

واضحاً حمله قلبی و چیز دیگر نبود ؛ بدترین احساس حماقت در جانم دویده بود ! آنهم از رهگذر همین رباعی علامه اقبال !

.....

ناگزیر درین مفهوم خیلی اندیشیدم ؛ مسایل تاریخی و چیز های دور و بر آنرا سبک و سنگین ساختم . ناگهان وحشتم برداشت . به راستی اگر همه این یافته ها - آنوقت - در لُحک دروازه حویلی - یکجا بر من هجوم آورده بودند ؛ قطعاً مُرده بودم .

اگر اشتیاق و توان و تحمل دارید ؛ به مطالب زیر توجه بفرمائید و الا همین جا جان خود را سبک نموده به زنده گی و روزگاری که برایتان لازم دیده اند ؛ برسید !

خلاصهء مطلب :

اکثریت مطلق مردم باشعور و با مطالعهء مشرقزمین میدانند که این « رباعی » از « علامه اقبال لاهوری » است :

آبادی بتخانه ز ویرانی ی ماست جمعیت کفر از پریشانی ی ماست
اسلام به ذات خود ندارد عیبی هر عیب که هست در مسلمانی ی ماست

به باور خیلی ها دکتور محمد اقبال لاهوری شاعر متفکر ، فیلسوف ، عارف و خیلی چیز های دیگر است ولی کمتر کسی به بُعد سیاسی شخصیت اقبال توجه و دقت نموده است و می نماید ؛ در حالیکه دستاورد اقبال لاهوری همان یک دوجین نوشته های فارسی و اردو نیست که اساساً « مفاهیم » مومیایی شده با موم « خیال » و پوشانیده شده با پرند شعر می باشد ، بلکه مولود اصلی او به اتفاق چند زوج دیگر : « پاکستان » است !

چند سخن به حیث مقدمه :

ناظم ها و شاعران زیادی در طول تاریخ ادبیات فارسی ، اردو و دیگر زبان های شرق همین کار را که اقبال کرده است ؛ کرده اند . به نظر من برجسته ترین چهره این رده ؛ همانا سعدی شیرازی است که مزایایی از هنر شعر و ادبیات را در « بوستان » و « گلستان » خویش به خدمت مفاهیم تعلیمی و تربیتی و اخلاقی قرار داده و چه با شکوه و سرافراز از عهده این مهم سرپا انسانی بدر آمده است !

ناظم ها و شاعرهایی از قماش درباریان سخنگوی غزنه و مداحان پیشوا های مذاهب و فرق دینی هم اغلب در کار خود ناموفق نبوده اند ولی کار شان به لحاظ تاریخ و انسانیت مورد سؤال بوده ، هست و خواهد بود !

اینکه تمام اینها بالنوبه در بالنده گی و ترقی زبان و ادبیات مربوط از جمله ادبیات فارسی کمابیش نقش مثبت ایفا کرده اند ؛ نیز مورد تردید نیست . ولی با تمام اینها ؛ همه را نمی توان در کفه یک ترازو گذاشت و با یک متر اندازه گرفت . خدمت بزرگ سعدی ؛ دلیل آن نمیشود که هر شاعر نمای منبر و مجلس و عظم و نصیحت پدرا نه - که چه بسا بیش از سعدی کاغذ سیاه کرده است - نیز همچون او قدر ببند و بر صدر نشیند ! از این نظرگاه ؛ مهارت های شعر و ادبیات فقط حربه و وسیله است ؛ لذا باید نخست معلوم شود که برای کدام هدف و با چه لیاقت و حذاقتی به کار گرفته شده است ؟ مبرهن است ؛ اگر سعدی شیرازی با صدق محض و بدون کمترین چشمداشت مادی و نفسانی - بلکه با قبول خطر و قربانی - آنرا وقف تعلیم و تربیت انسانی و اعلا ی مدارج اخلاقی ساخته ؛ اکثرآ شعرای دربار غزنه و همطرازان شان در سایر مکان ها و زمان ها ؛ آنرا به طمع صلّه ها و خلعت ها و زر و مقام ؛ در مدح و ثنای ستمگران جبار و جلاد به کار برده اند و به تعبیر ناصر خسرو « تُر دری » را « به پای خوکان » فرو ریزانیده اند !

اما سوای این دو رده برهنه و آشکار ؛ رده های پر ابهام و پر رمز و راز دیگری وجود داشته اند و وجود دارند که باز هم به مفهوم علمی و امروزی ؛ نماینده گان ادبی و هنری حساب میشوند ؛ ولی مهارت ها و قرائح هنری و ادبی را برای تلقین و تزریق ایدئولوژی ها و باور های خویش استعمال کرده اند و میکنند . دیگر بسته به ماهیت ایدئولوژی ها و باور هاست که آنرا به آدم های فیض رسان و یا مضر و مؤذی برای تاریخ و بشریت مبدل میکند . به نظر من در رده نخست این ردیف ؛ عارف و متصوف کبیر ما مولانای بلخی رومی جای شاخص دارد .

اما بلافاصله باید خاطر نشان ساخت که برخورد عوامانه با شخصیت های بزرگ از هر قماش ؛ یک مشکل سترگ در مسیر نقد ادبی و سیاسی و اخلاقی و مذهبی ما بوده ، هست و کماکان می باشد !

بر اساس این عوامگرایی و عوامزده گی ؛ تقریباً همیشه از رسیده گی و تحقیق و نقد و انتقاد بر دوران های جنینی و کودکی و خامی و نو جوانی و جوانی ؛ و به طور کلی دوران طبیعی « بحران سنی و عقلی و عاطفی » بزرگان طفره زده میشود .

این معضله به حدی بزرگ و ریشه دار و سر سخت است که حتی سخن را به اینجا میرساند که تذکره نویسان و سیره نویسان ؛ برای بزرگان مورد نظر و مورد باور و مورد اعتقاد و احترام خویش ؛ افسانه سازی میکنند !!!

منجمله برضد قوانین و نوامیس طبیعت که همه موجودات حیه به شمول بشر محکوم آن ها هستند ؛ مدعی شده اند و میشوند که « بزرگ » مورد نظر شان - اولاً از پدر و مادری نزاده ، دوران طفولیت و « تر و خشک شدن » و کودکی و نوباوه گی و « جوانی و دیوانی ! » ... نداشته ، رأساً از آسمان آمده یا از ناکجایی در نهایت کمال و جمال ؛ سبز فرموده است !
و ثانیاً اگر هم از پدر و مادری زاده ، درشکم مادر سخن میگفته و به مجرد به دنیا آمدن هزاران معجزه از خود بروز داده و سپس هم سراپا بی عیب و ریب و خطا و اشتباه ؛ بزرگی و بزرگواری فرموده است !!

شوربختانه این طرز نقد و برخورد با مولانای بزرگ ما نیز تا حدودی معمول و مرسوم است و بر اساس آن بین مولانای کودک ، مولانای نوجوان ، مولانای جوان ، مولانای میانه سال و میانه حال ؛ و مولانای پخته و در اوج و در معراج تفاوتی نیست !!

در حالیکه « مولانا های نخستین » چه بسا ضد « مولانای پسین » است و بدینجهت بسیار طبیعی و بدیهی است که ما در آثار مولانا با ضد و مضاد های بی شمار و حتی چیز های سخیفی بر میخوریم .

چون این بحث در باره مولانا نیست ؛ فقط همین را باید به خاطر سپرد که هدف ما از مولانای بزرگ بلخ ؛ فقط مولانای پخته و به کمال رسیده میباشد !
زنده گیم یک دو سخن بیش نیست خام بودم ، پخته شدم ، سوختم !

دکتور اقبال و علامه گی اش :

و اما با اینکه گویا ادعایی نیست که علامه اقبال کار شعر و عرفان را از رحم مادر آغاز کرده باشد ؛ معهداً معجزات و کراماتی مسلماً به او نسبت داده میشود . یکی از این کرامات همان اسلام شناسی منحصر به فرد اوست که در « رباعی گونه »ء بالا توفان کرده است !
واقعاً نبوغی که منجر به حل یک معمای چندین مجهوله چندین قرنه شود ؛ نه تنها برای قوم و قبیله ایکه این نبوغ از آن برخاسته افتخار آفرین و غرور بخش است که چنین افتخار و غروری را مسلماً به همه بشریت ارزانی میکند !

آیا مورد علامه اقبال ؛ چنین موردی نیست ؟

اینکه « اسلام » هم به مثابه دین و دعوت ملکوتی ، هم به مثابه امپراتوری و کشور گشایی ؛ هم به مثابه سیاست و تاریخ و تمدن ، هم به مثابه فقه و قضاء و حکمیت ، هم به مثابه سازمان ها و نهاد های دولتی ، ضد دولتی ، تجارتی ، زیارتی ، خیریه ، تصوفی ، مافیایی ، تروریستی و غیره در سراسر ۱۴۰۰ سال موجودیت و مطرح بودن آن و اخصاً در عصر کنونی آماج میلیونها گونه پرسش است ؛ انکار پذیر نمی باشد و اینکه علامه ای پیدا میشود و به اینهمه پرسش های لاتعد و لاتفسی یک پاسخ جانانه و دندان شکن میدهد ؛ بانیستی بر آن نازید و فخر کرد و دیگر پُشت سر خرید و رفت و اینهمه پرت و پلا و کج بحثی و کج خلقی را رها نمود !

ولی مسلماً حد اقل این اجازه هست که خود این پاسخ کاویده شود تا « فهم » گردد !

اگر چنین اجازه ای باشد ؛ پیشاپیش مستلزم آن است که شخصیت پاسخ دهنده ولو در کلی ترین صورت ؛ مدنظر گرفته شود .

این شخصیت به دلیل اینکه « علامه » است ؛ « بحر العلوم » میباشد یعنی اینکه تمامی دانش های عصر اعم از کلام و فلسفه ؛ و علوم پایه یا علوم تجربی و ساینسی بشریت در روزگارش را فقط در کنج دامن دارد و مزید بر آن خود مبدع و خالق علوم یا شاخه هایی از علوم است که پیش از وی مکتوم و نا مکشوف بوده است . در واقع هم علامه محمد اقبال لاهوری تحصیلات عالی

کمبریجی و میونخی به درجات دکتورا دارد و این تحصیلات درست بر حسب معیار های عصر و دوران تاریخی اوست .

بدین اعتبار سخنانی که از علامه اقبال لاهوری صادر میشود ؛ تمامی معیار های علم و دانش و شناخت و معرفت و منطق عصر او را در حساب آورده و لحاظ کرده است !!!؟؟؟
اینک چنین شخصیت با چنین مقام و منزلتی است که میفرماید :

آبادی بتخانه ز ویرانی ی ماست جمعیت کفر از پریشانی ی ماست !

در جمع علمی که علامه ؛ محیط و محاط بر آن است ؛ یکی نیز ریاضیات می باشد .
نسبت و تناسب « فقط یک بخش کوچک ریاضیات است و حسب آن « آبادی بتخانه » تناسب معکوسی دارد با « ویرانی ی ما » و همین قسم « جمعیت کفر » معکوساً متناسب است با « پریشانی ی ما » .

نتیجه و حاصل جمع و ضرب و تقسیم و جزراین معادله عبارت میشود از اینکه : اگر ما مسلمان ها میان خود « ویران » و « پریشان » نبودیم ؛ در سراسر عالم ؛ نه بتخانه ای بر پای بود و نه کفار یا مخالفان اسلام « جمعیت » و وحدت داشتند و چه بسا موجودیت هم نداشتند .
به عبارت روشنتر ؛ در آن صورت همه عالم و آدم مسلمان بودند و بس ! چرا که :

اسلام به ذات خود ندارد عیبی هر عیب که هست در مسلمانی ی ماست !

عجالتاً مکث در باره اینکه « اسلام به ذات خود ندارد عیبی » ؛ دخالت کردن در معقولات به نظر میرسد ؛ ولی برای آنکه از این توهم بیرون آئیم باید دقت کنیم که اینجا سخن از « اسلام » است ؛ نه وحی منزل الهی « قرآن مبین » !
صرف در مورد قرآن کریم است که آمده « **ذالک الكتاب لا ريب فيه** » . البته هدف این آیه مبارکه هم ؛ همان « کتاب مدون » که ۲۰ سال پس از رحلت حضرت مقصد وحی خاتم النبیین علیه السلام تألیف و تکثیر شد ؛ نمی باشد .

این تألیف و تدوین چنانکه حتی برای عوام الناس اظهر من الشمس است ؛ کار شماری از **بنده گان** میباشد و **چون بنده و بشر بلا استثنا جایز الخطاست** ؛ اگر حکم کنیم که تألیف و تدوین جزوات پراکنده ۲۰-۳۰-۴۰ ساله میان بندگان جایز الخطا و ابنای بسیار بدوی بشر ؛ توسط دولت و خلافت و هیأت چند نفری صالحان و امینانش ؛ صد در صد « لاریب فیه » است ؛ این دربار و خلافت و هیأت آمنة و صالحه اش را (العیاذ بالله!) به مقام خدایی برداشته ایم !
از آنجا که متباقی نسخه ها و آیات و روایات که ادعا میشده است ؛ کماکان وحی منزل الهی است ؛ طعمه آتش شده و محو گردیده است ؛ و نیز با در نظر داشت سایر ناتوانی ها و نفسانیات بشری - آنهم بشر در « **جاهلیت** » پرورده شده ؛ - اینکه حدود و ثغور « ذالک الكتاب لاریب فیه » کدام هاست ؛ در آخرین تحلیل جز به خود حضرت حق جل جلاله معلوم بوده نمیتواند و در این زمینه است که « والله اعلم بالصواب » عالیترین مصداق را دارد !

این اصل نه تنها در دورانیکه حتی الفبا و خط و کتابت درست و مداد و مصحف و نقطه گذاری و تجوید و تنوین و مهارت های دقیق سازی و دقیق نگهداری امانت کلام و مفاهیم کافی نبوده است ؛ صادق میباشد ؛ بلکه همین امروز نیز با همه اعتلای فنون و مهارت های نگارش و تحقیق و تألیف و تدوین و چاپ و نشر طباعتی و الکترونیکی و دیجیتالی و کامپیوتری ؛ تقریباً هیچ اثری را نمیتوان یافت که عاری از عیب و خطای جزئی یا کلی باشد !

به هر حال ؛ خوشبختانه دعوی علامه اقبال ؛ نه بر سر قرآن مجید - نسخه تدوین شده در خلافت حضرت عثمان (رض) است و نه بر مراد و منظور الهی از « ذالک الكتاب لاریب فیه » !
؛ دعوی علامه از «اسلام» است که مفهوم فوق العاده عام و حتی در نفس خود متناقض و متکثر میباشد .

آنچه به نام احادیث (غالباً جعل شده) و تاریخ زنده گانی و سیرت حضرت نبی کریم (ص) روایت و پردازش و پخش گردیده هم اسلام است ؛ آنچه از خلفای راشده اربعه رضوان الله تعالی علیهم حکایت گردیده هم .

خلافت حضرت معاویه و حضرت یزید و سایر خلفای اموی (رض) هم اسلام است ؛ ضد ها و مخالفین آنها تا شهدای فاجعه خونین و دهشت انگیز کربلا و تا خوارج نهروان و حشو و زواید دیگر آنها هم ؛ اسلام .

هم خلافت های عباسی و عثمانی و سلطنت ها و جمهوری های دیروزی و امروزی ساحات مسلمان نشین کره ارض اسلام است و هم اخوان المسلمین و وهابیت و سلفیه و القاعده و الجهادیه افغانیه و پاکستانیه و غیر هم !

انواع « کلام » تسنن و تشیع و خوارج و قرامطه و بهائیه ... هم اسلام است ؛ انواع تصوف و زهد و ریاضت و عبادت هم !

انواع تراجم و تفاسیر قرآن شریف و حدیث و فرمایشات امامان و تأویلات ملایان و مداحان و طالبان و متولیان اماکن مقدسه و زیات ها و اوقاف ... هم اسلام است و انواع تعویذ و تومار و دعا و دستور و بند و شویست و دودی ... هم !

می بینیم که « اسلام » جناب علامه - ولو که در ذات خود « عیب!!! » هم نداشته باشد - به طور اشد و اجل قابل نقد و بررسی و تحقیق علمی و بیطرفانه و بیغرضانه و بی تعصب و بی جمود و بی جهل مرکب و بدون سرتمبه گی است ؛ و الا هم جناب علامه راه به جایی نبرده اند و نمی برند و هم مؤمنان و پرستنده گان و دنباله رو ها و مرید ها و نشخوار کننده گان جویده هایشان !

اختراع ریاضی ی تدفین :

بر علاوه ؛ توفان علامه گی حضرت دکتور اقبال ؛ ارکان علوم ریاضیات را نیز به لوزه در آورده است . دقت فرمائید :

(آبادی بتخانه نتیجه ویرانی ما "A-") = (جمعیتِ کفر نتیجه پریشانی ما "B-") علت :
 منهای اسلام "C-" ؛ در (هر عیب که هست "???") در مسلمانان ما "D+") است .
 $(+ C) - (D - ???...) = (+A) = (+B) = (-A) = (-B) = (- C) + (D + ???...)$
 کسی بر سبیل شوخی گفته بوده است :

ترقی های عالم رو به بالاست ز بالا ما به پائین می ترقیم !

معادلات در ریاضی از «مجهول» آغاز میشود تا به « معلوم» برسد و به عبارته دیگر ریاضی ؛ مجهول ها را به معلوم ها میدل میکند . اما علامه ما معلوم ها را می برد در مجهول ها - آنهم نه در «چند مجهوله» که در گودال مجهول ها - دفن میفرماید ؛ لذا کار او نفس تدفین است !! و این ریاضیات ؛ هم ریاضیات گورکنی و تدفین ؛ لاغیر !
 بدینگونه علامه اقبال یک کمبود بزرگ! در علوم ریاضی را رفع نموده و ریاضی قبر کنان و دفن گران را پایه گذاری کرده است !!!

روانشناسی ی شهکار علامه :

در هنر و ادبیات معمولاً به برازنده ترین آثار لقب شاهکار را نسبت میدهند ؛ گو اینکه کار شاهان در طول تاریخ همیشه خلاقانه و آنهم فوق العاده و خارق العاده بوده است!
 چه باید کرد ؛ ما خیلی از این زهریات را مخصوصاً در پوشش اسلام و تقوی و تقدس ... همه روزه سر میکشیم !

ولی رباعی فوقانی علامه اقبال از دیدگاه های زیادی فوق العاده و در حکم شهکار است . پس روانشناسی این رباعی ؛ اهمیتی فراتر از شعر و شاعری علامه دارد !
این رباعی واضحاً حاکی از تب و تاب پاکستان سازی دکتور اقبال میباشد .
مثل معروفی داریم که « المعنى فى البطن الشاعر » . این حکم تنها در مورد علامه اقبال صادق نیست بلکه اصولاً آثار هنری و ادبی « معنا » ندارد ؛ چرا که عاطفی است و با « احساس » در پیوند است . توجه کنید ؛ معنای این بیت زیبا چیست ؟

رفتن و آمدنت ؛ آمد و رفت دیگر است موج گل می روی و آب بقا می آبی

شعریست سخت لطیف و تار های قلب هر خواننده و شنونده را به ارتعاش در می آورد و لذت عجیبی به همه می بخشد ؛ اما مطلقاً معنی ندارد و اگر اندکی معنا میداشت ؛ دیگر شعر نبود ؛ هنر نبود ؛ شعار بود ؛ شعار یعنی بیان یک فکر و یک خواسته سیاسی (چه برهنه ، چه مستور) !
ولی رباعی علامه اقبال معنی دارد ؛ مگر معنایش همان نیست که در ظاهر استنباط میشود .
معنا در بطن شاعر است ؛ لذا باید دید که شاعر در چه حال است ؛ چه درد ها ؛ هوس ها و تمایلات را حایز است .

زمینه های باینده گی علامه اقبال :

امپراتوری انگلیس که آفتاب در مستعمراتش غروب نمی کرد ؛ در نتیجه جنگ جهانی و سایر عوامل تدریجاً فراهم گشته در پی مبارزات آزادیخواهی مردمان مستعمرات ؛ آهسته آهسته کم رُمق میشد و در گامی آنسوتر خود را ناگزیر میافت که مستعمره طلایی خود هندوستان را ترک گوید .
اما ابلیس پیر ؛ معمولاً و عادتاً **یک گام** عقب میرفت تا بعد بتواند سر فرصت **دو گام** دیگر به پیش بردارد .

این ویژه گی برای انگلیس هم منحصر به فرد نیست ! جهانخواران و جهانگشایان علی القاعده **جهانی** می اندیشند ؛ نه تنها **به وسعت** جهانی می اندیشند بلکه **به امتداد زمان** یعنی گذشته و آینده هم جهانی می اندیشند ، اما لوکالی و محلی و دفع الوقتی عمل میکنند .

حتی مسلمانان هم حین امپراتوری و جهانگشایی شان ناگزیر و در حد خویش جهانی می اندیشیدند . وقتی جهانمداری را از دست دادند و به قطعات ملوک الطوائفی تجزیه شدند ؛ دیگر جز دره یا صحرا یا مغاره نداشتند که اندیشه شان را پر و بال دهد ؛ ناگزیر کوتاه عقل و کوتاه اندیش و کوتاه نگر شدند و از آن بدتر اجازه دادند که دیگران برایشان بیاندیشند و برنامه زندگی و حکومت و طرز عقیده و عبادت برایشان تدوین و برایشان تطبیق نمایند .

باری ؛ فکر سازان و محققان و منتبعان **جهانی اندیش** انگلیس از صد ها سال پیش تشخیص داده بودند که اگر اسپ ها را با **قیضه و لگام** میتوان به راه برد ؛ آدم ها را حتی سهلتر با **غلغلک های ایمانی** میشود هدایت کرد . بدینجهت آنان نه تنها برای مسلمانان بلکه برای کلیه ادیان و مذاهب مردمان زیر سلطه یا مورد طمع شان ؛ ستراتیژی ها و تدارکات داشتند و افراد و جریاناتی را آماده کار ها و اقدامات ویژه ساخته بودند .

درین هنگام هندوستان بزرگ در کنار ۴-۵ صد میلیون هندو و سکه .. بیش و کم صد میلیون مسلمان داشت که عمدتاً در بنگال شرقی ؛ قسمت هایی از پنجاب و لاهور و ملتان به اضافه بلوچستان و پشتونستان - که انگلیس ها از افغانستان جدا کرده بودند - دارای اکثریت نفوس بودند . ابلیس پیر تمام ذخایر و امکانات و ابداعات نابغه آسای خود را به کار گرفت ؛ جنبش اسقلال خواهی پر افتخار و انسانی و شرافتمندانه هندوستان کبیر را تجزیه کرد و میان هندو ها و مسلمان تنفر و نفاق مذهبی را دامن زده مستعمره هند را به مقتضای ستراتیژی های طویل المدت آینده دو شق ساخت ؛ چنانکه سرانجام خیلی بیشرمانه دم و دستگاهی خود ساخته را در مدار هسته ۲۳

خانواده ثروتمند و قدرتمند پنجابی وابسته به خویش بر دو قسمت کاملاً مجزا از هندوستان تحمیل و به عنوان دولت نوظهور در قطار ممالک تاریخی عالم به رسمیت شناخت .
این پروسه که رویهمرفته چندین سال را در بر گرفت و طی آن خونهای بیشماری از هندو ها و مسلمانان بر زمین ریخت ؛ با نام های کسانی چون محمد علی جناح ، ابوالعلاء مودودی ، دکتور اقبال لاهوری ... پیوند ناگسستنی دارد .

بخش تجزیه ای و انشعابی نهضت اسقلال طلبی هند در ردای اسلام خواهی توسط دار و دسته مسلم لیگ به حرکت در آورده میشد. در سال ۱۹۳۰ کنفرانس سالانه مسلم لیگ در الله آباد تشکیل شد و دکتور اقبال به عنوان رئیس آن انتخاب گردید . وی در این کنفرانس (فی البداهه !!!!) برای اولین بار فکر تشکیل کشور مستقل پاکستان را پیشنهاد داد !!

اقبال لاهوری که سخنگو و بلند گوی عمده جریان مسلم لیگ بود ؛ درین سالها - اگر از کفر و بتخانه سخن میگوید ؛ المعنی فی البطن او ؛ هندوان و الهه ها و معابد آنان است و اگر از اسلام سخن میگوید منظورش همان ایدئولوژی تدوین شده در زرادخانه استعمار پیر بریتانیا ست و اگر از «هر عیب که هست در مسلمانی ما» سخن میگوید ؛ هدفش شمانتت بر مسلمانانی است که در اجرای «اسلام انگلیسی» از خود تردید و تذبذب نشان میدهند و چه بسا مایل و راغب نیستند شکار دسیسه استعمار شده ؛ وطن بزرگ ، تاریخی ، با فرهنگ غنی دیرینه ، محبوب و مألوف خود را به دلخواه دلقک های سیاست استعمار ترک و تخریب نمایند.
شاید کسی پرسد که داکتر اقبال در باره افغانها و وطن شان اشعار بکر و جالب و سزاوار احترام دارد ؛ پیرامون آنها چه میتوان گفت؟

هر کسی که کمترین شم سیاسی داشته باشد ؛ میتواند دریابد که اقبال و همپالکی هایش در حالیکه با میلیون ها مردم و نندوست و عاشق مجد و عظمت هند بزرگ سر ستیز خونین و هدمندانه داشتند ؛ حتی بنابر موقعیت جغرافیایی منحصیث عقبه سنگر هم که شده می بایستی به افغانستانی ها (و ایرانی ها ...) چاپلوسی میکردند تا جانب هند را بگیرند و این ضرورت بخصوص با در نظر داشت میلیونها مردم سلحشور و آزادیخواه پشتون و بلوچ که از صد و اندی سال پیش برای آزادی جنگیده بودند و می جنگیدند ؛ مبرمیت اکیدی پیدا میکرد.
و آنکهی در استراتیژی استعمار پیر انگلیس هم هنوز « فارورد پالیسی » وجود داشت ، علاقه بر سنگر هندوکش بیحد شدید بود و افغانستان عمق ستراتیژیک پاکستان و حتی ایالت دیگری از پاکستان آینده تصویر و تصور میشد . اینجاست که المعنی فی البطن اقبال از اینگونه فرمایش ها و چاپلوسی ها مبرهن میگردد :

آسیا یک پیکر آب و گلست ملت افغان دران پیکر دلست
از گشاد او ؛ گشاد آسیا از فساد او ؛ فساد آسیا

یا این دو بیٹی :

نه افغانیم و نه ترک و تتاریم چمنزادیم و از یک شاخساریم
تمیز رنگ و بو برما حرامست که ما پرورده یک نو بهاریم

این ؛ بانگ کسی است که آنسو میان هم میهانان هزاران ساله با فرهنگ و با معنویت غبطه برانگیز خود به نام کفر و بتخانه و اسلام و مسلمانی وحشیانه ترین آتش تاریخ را مشتعل ساخته و برآن روغن ریخته میروود ؛ ولی اینسو که مقاصد سیاسی ایجاب میکند ؛ تمیز رنگ و بو را حرام میداند !!!!

زهی دیده درایی او ؛ و زهی ابلهی ما که تا امروز هم بدین حقایق حیاتی و مماتی اصلاً توجه نمی کردیم و نمی کنیم !!

با اهدای شکرانه به جوانان برومند نویسنده و ژورنالیست که عرایض فوق این حقیر فقیر سراپا تقصیر را بی مزد و مدعا و محض رضای خدا و مصالح وطن آرایش و پیرایش کردند ؛ به اطلاع تان می رسانم که نوشتهء فوق تنها قسمت اول چیزی است که من اراده کرده ام به عون او تعالی به هموطنان و همدینان و هموعان خود تقدیم دارم ؛ انشاء الله تعالی قسمت بعدی که مهمتر و دلچسپ تر خواهد باشد تا هفتهء آینده خدمت تان میرسد .

**گر بماندیم زنده بر دوزیم جامه ای کز فراق چاک شده
ور بمردیم عذر ما بپذیر ای بسا آرزو که خاک شده**

افغانستان در بدر - قاضی مطرود متقاعد س.د . دادگر
یوم سه شنبه ۱۱ حوت ۱۳۸۸ و ۱۶ ربیع الاول ۱۴۳۱



صحنه هایی از جشن پاکستانی - طالبانی - طالبانی - طالبانی در شهر نو - کابل - افغانستان









نظرات خواننده گان :

اسلم پروانی

جناب آقای قاضی دادگر واقعاً بی انصاف هستید. اگر این طوری هر دانشمند و شخصیت فرهیخته و کتاب و اثری را نقد کنید و برایش تحلیل و سبب و چنین و چنان کنید در جهان هیچ کسی باقی نمی ماند. از مارکس و انگلس و روسو و گوته و افلاطون گرفته تا مسیح و محمد همه را باید متهم کرد و چیزی برای شان نگذاشت، که البته شما اینکار را با احتیاط در مورد اسلام کرده اید. اقبال عارف آگاه و دانشمندی است که نباید بخاطر تجاوزات نظامیان و احزاب سیاسی پاکستان به افغانستان مورد اهانت قرار بگیرد. اقبال بیدارگری است که با شناخت و آگاهی امیر یالیزم خونخوار غرب و الحاد شرق را به مسلمانان معرفی کرده است.

صبور سلامی

درود بر شما ، درود بر گردانندگان سایت جوان ولی پر ابهت و پر جلال « پیام آفتاب ! » نمیدانم کی گفته است ولی نیکو و صایب و دقیق گفته است که « جگر شیر نداری ؛ سفر عشق مکن ! » وقتی « سایت » یعنی دریچه به حقیقت و عشق باز میکنی ؛ « سرزنش ها گر کند خار مگیلان غم مخور ! » ؛ این کار و اقدام و اهتمام و وقف و نبرده گی همه چیز به خود دارد ؛ تو میخواهی دنیای نوی انسانی و آرمانی داشته باشی ؛ که حق و حقیقت و یاکی و زیبایی در آن حرف اول و آخر را بزنند ؛ ولی آیا ممکن است همهء موجودات دو پای بلا استثنا و بدون مراحل و طی کوه و کوتلی برایت صدقنا و آما بگویند !؟ اگر چنین باشد ؛ نه تو ارزش داری و نه مبارزه و «سایت» و خواری و جانفرسایی شبانه روزی ات . ارزش تو در این است که دنیا دیگر دیسه و وارونه است و تو باید در صحنه باشی تا این فلاکت فرو خسید و حق بر جهان اجازت و امکان ورود یابد ! آیا آنچه هست و بد و زشت و پلید و پرجنایت و پر کثافت است ؛ بالاخره سبب و علتی در دور ها و گذشته ها دارد یا نه ؟! چرا مجاز نباشیم تا همه چیز را ریشه یابی کنیم ؛ چرا این و آن از این کار وحشت دارند ؛ بی درنگ وضو می شکنانند و پیرامون خود را زرد میکنند !!؟

میخواستیم همزمان با این عرایض شعر شکوهمند « جادوی خورشید » یکی از شعرای ارجمند کشور را هم تقدیم دارم ؛ ولی دیدم که چشم زمانه تنگ است و از آن که کم از کم بیست سال پیش سروده شده است ؛ هم ممکن است سوء برداشتی نمایند ؛ گذشتم . پیروز باشید ، فقط به آرزوی اینکه عقل و خرد ؛ رهنما و پیشوای ما باشد ؛ نه باور های کور و اعتیادات جرمی و جنایی آگاهانه یا نا آگاهانه!! مگر اینهمه مصایب و بلایا بالاخره یک دلیل و علت و منفذ و منبع دارد ؛ ندارد ؟ همه فرشته اند و لی دنیا اسیر دیو است و دد ! آیا وقت آن نیست که دیو ها را درون کسوت

فرشته گان جستجو کنیم؟! صبور سلامی - یک افغان سنگ فلاخن شده توسط عمال ابلیس که نام امروزه آن «پاکستان» است!

خیر محمد

در سلسله توفان لعنت و نفرت و آه و فریاد که این روزها بر سر «پاکستان»!
میبارد. دو مقاله همین حالا روی صفحات اصلی دو سایت پرتوان و پر خواننده و پر طرفدار مان وجود دارد. یکی عبارت است از مقاله سایت آریایی زیر عنوان «پاکستان: مجرم متکرریکه باید اعدام شود!» و دیگری مقاله سایت پیام آفتاب تحت نام «پاکستان مرکز بحران منطقی». «مقاله اول از لحاظ افکار عمومی تر سنگین است و مقاله دوم از لحاظ تحلیل علمی و اکادمیک سیاسی و دیپلماتیک. بالاخره برای «مرکز بحران منطقی» هم باید حتماً تدبیر منطقی و جهانی گرفته شود که شاید مانند تدابیر در مورد سرطان باشد! اما فکر میکنم حکم اعدام تا پایان بررسی کامل دعوی از سوی جناب قاضی دادگرمعطل بماند بهتر خواهد بود؛ باز حکم قضایی هرچه بر آمد؛ همان خواهد شد. ولی در مورد بزرگی و دکتورای دبل و محبوبیت و تقوی و ریاضت مذهبی و صفات عالیه دیگر علامه اقبال فکر نمیکنم کس قصد تردید داشته باشد و این را هم بدانیم که هر لگه و لوگه نه کارهای مثبت و منفی بزرگ به این اندازه کرده میتواند و نه مورد بحث و اعتراض و انتقاد قرار میگیرد. صرف اقبال بزرگ قابل نقد است و این نقد دلیل آن است که علامه اقبال شخصیت مهم و تاریخی بوده است که فکر و اندیشه و عملش چنین پیامدهای بزرگ بر جای گذاشته است. باز هم خوب است جناب قاضی دادگرا را به «بیردی» گفتن بمانیم. اصلاً همین احساسات تند و تیز و بیحوصله گی و بی تابی است که تباهیمان کرده است! خیرمحمد از دانشگاه حقوق و علوم سیاسی

مولوی سمیع الله هلمندی

کسی بری ما چغولی کد که قاضی دادگر در انترنیت کفرگویی کده است. ما پالیده پالیده گییه یافتیم. در همو اول اول خوب نفامیدیم پسان پسان بری ما حق تعالی همه ایشه مالوم کد که ای بالکل حقیقت گفته لاکن همی حقیقت تا به حالی از ما یوت کده بوده استن. ما دعائیش می کنیم. تا حقیقت تلخ و شیرین ده مابین نبیایه کار درست نمیشه. آفرین که حقیقته الفتوی میکنین از همی راه ای ملک جور میشه بری ایکه جور کدن والائیش حقه فهمیده میره و دیگه ده چاه نمی افته. بامان خدا او به قاضی صائب سلام مه برسانین. مولوی سمیع الله هلمندی از مدینه منوره

مهرانه نمکین

سلام ، سلام ، سلام ! واقعاً که گل گفتین و دُر سفتین ! اگر خود خواهی تلقی نمیشه ؛ عرض میکنم که پدر مه از همزنجیر های شادروان دکتور محمودی ، ابرمرد غلام محمد غبار ، علامه بلخی و دیگه یارهای وطنخواه و افغانستان خواه و انسانیت خواه ایشان هستن ؛ وقتی مقالهء ((« اقبال » استعمار در تجزیهء هند و به خاک نشانندن افغانستان)) ؛ ره بری شان کاپی بیست کده بردم و خواندم ؛ عجب شور و شعف و حالتی ده ایشان پدید آوردم . فرمودن : دختر گلم ! یقین کو که شب گذشته و روز طلوع کده ؛ حالی که به اینجه رسیده ایم ؛ یقین کو که به مقصد نزدیک شده ایم . ایکاش ، ایکاش ! غبار و محمودی و بلخی و دوستای دیگه زنده می بودن و از زبان تو .. ای پیام « پیام افتاب » ره می شنیدن و اجر قربانی ها و فداکاریهای خوده نقد و تیار میگرفتن ! خیر ؛ باز هم روح شان حاضر و ناظر اس و از همه مهمتر عشق و آرمان اونها (مردم اوغانستان) که هستن و می بینن و می شنون . همی کافی اس . خداوند بیشتر برکت بته ! وقتی از نظریات برادر که ده ای باره ابراز کده ؛ بریشان گفتم ؛ لبخند زدن و فرمودن : خوبی ده ایس که نظر هرکس شنیده میشه و نشر میشه ؛ ای که کی درست میگه کی نادرست ؟ ؛ آخر ثابت میشه . مه قربان او شیر بچه یا شیر دختر که نظر مخالف داشته و شجاعانه بیان کده . همی آرمان همهء ما بود و هس که دهان و زبان کس به جبر مهر و لاک نباشه ؛ لاکن خوبتر اس که از ای نعمت با عقل و فراست زیاد تر و زیاد تر استفاده شوه و تعصب و زورگویی و خصومت با علم و حقیقت کمتر و کمتر و کمتر باشه ! مگه مطلق کسی ره به چیزی مقید کدن خودیش استبداد است و بی انصافی ! مهرا نه نمکین - چار راهی آیساف - شش درک کابل جان

<http://www.payam-aftab.com/?usr=category/detail&nid=10151>



« اقبال » (شانس) استعمار در تجزیهء هند و به خاک نشانندن افغانستان

(قسمت دوم)

خاطره :
قیمت نوشته ها و تألیفات حتمی نبوده و نیست که بلافاصله پس از ایجاد و نشر آن ها معین گردد و شناخته شود .
چه بسا در همین جغرافیای فرهنگی ما هشت - ده قرن زمان لازم بوده است تا یک عده پیدا شوند و بگویند که : هی والله ! فردوسی و مولوی و ابن رشد و ابن خلدون و البیرونی و ابن سینا و زکریای رازی... که فقط یاهو گوین و مرتدان نبوده اند و سخنانشان معنی و مصداق و شأن و شکوهی داشته است .

بگذریم از اینکه جمعی همین مقوله را هم به لجن و ابتذال کشیده و ناگهان از منفور و مردود و کفر و نجاست قرن های دیروزی ؛ نهایت قداست و دانش و دها و اسلام و قرآن درست نموده و به جار زدن جهت فروش این متاع های عتیقه « ناگهان ارزش یافته!» پرداخته اند و می پردازند !
 نه آنقدر ها به همین سیاق قسمت اول عرایض این حقیر جای جایی به عکس العمل های جالب و قیمتداری مواجه شد . ایمیل من پُر شد از تهدید ها و تشویق های متنوع . و صفحات انترنیت را که خود مشاهده میفرمائید . بگذارید وارد جزئیات نشوم . ولی در کل ارزش همه آنچه دریافت کرده ام این است که ناله و فریاد من در کمترین حد ؛ چیزی به موقع و بر جایی بوده است !
 باری چنانکه عرض کرده بودم سخن اساسی و بنیادی در قسمت بعدی خواهد بود . من درین عرصه هرگونه ملاحظه کاری و خود سانسوری را خیانت به حقیقت ؛ به خداوند و به اسلام واقعی و راستین میدانم . لذا از جانب خود مرتکب آن نخواهم شد . در همین حال نگرانم که سایت های غنیمت و ارجمند کنونی ما - مخصوصاً آنها که « پالیسی » لوح المحفوظی ! دارند ؛ نخواهند توانست آنرا نشر نمایند!
 درین صورت چاره من بنده حصر است و هیچ کاری از دستم بر نمی آید . طبعاً استدعا دارم که خداوند بزرگ همان چیز را که من به سهم خود توانسته ام ؛ انجام دهم ؛ از من بپذیرد !

خدایا ! مدد کن ؛ که پایان کار تو خوشنود باشی و ما رستگار !!

مکئی سود مند و کمک کننده :

پیش از ورود به سایر مطالب اجازه دهید از ابراز نظر نمونه وی و خیلی جالب و پر معنای محترم « **اسلم پروانی**» در سایت وزین « پیام آفتاب » ابراز شکران نموده و پیرامون آن مکئی داشته باشم که به فهم عرایض بنده کمک شایان میکند .

پروانی صاحب غالباً حسب تصادف ؛ نظری را ابراز فرموده اند که از عالیجنابان سیاف و گلبدین تا مفتی عربستان و همدریفان کنونی و سابقهء شان بر آن با چنگ و دندان چسپیده اند و از زاویهء یک نوع « اسلام ! » دقیقاً هم حق به جانب آنهاست .

اینکه حضرت علامه اقبال نیز فرموده اند : « اسلام به ذات خود ندارد عیبی » منظور مبارک همان « اسلام » میباشد ! همان اسلام که منجمله پاکستان را آفریده است ! همین اسلام ؛ اسلام مسلط بر « دنیای اسلام ! » امروز است که پسانتر با حقایق و ارقام خواهیم دید که این دنیا ؛ چه دنیای مبارکی است و باز هم به فرمودهء خود علامه اقبال ؛ دنیایی است که « خدا و جبرئیل و مصطفی را » به حیرت ظاهراً پایان ناپذیری انداخته است !

نقد نزد این اسلام ؛ و نقد این اسلام معنایش « رد » است و از « بین بردن » و « هیچ چیز به آن نماندن » ! چرا که این اسلام نازنین مانند پوقانه از درون پوک است و محض یک نوک خار یا سوزن کافی است که آنرا نابود کند ؛ بدینجهت « پوقانه فروش » ناگزیر است که اینهمه وسواس و هراس داشته باشد!
 (می بخشید که من در مصرف کردن کلماتی چون « کفر » و « شرک » و « منافق » ... زیاد دست و دل باز نبوده و اصلاً بر آن به آسانی مجاز نیستم !)

البته عزیز من ؛ **اسلم پروانی** از آن پوقانه فروشان نیستند ولی مسلماً جز با همان پوقانه فروشان و پوقانه هایشان سرو کاری نداشته و منجمله کم از کم اسلام « بوذر » را نشنیده و ندیده و لمس نکرده اند ؛ اسلامی که هرچه نقدش کنی درخشانتتر میشود و نور و جاذبه و جلایش بیشتر پیدا میکند !

اما با دریغ ؛ که ملاحظهء پروانی گرامی ؛ بیش از این قابل تأمل نیست ؛ چون حاکمان خودی و بیگانه ؛ در اساس مصیبتی را که ما از آن سخن میگوئیم ؛ نام و عنوان و پوشش « اسلام » داده اند ؛ لهذا ناگزیر در بحث و فحص ما « اسلام » و « اسلام ها!» طرف نقد قرار میگیرد ؛ « گرتو نمی پسندی ؛ تغییر ده قضا را » !

و اما برای اکنون بر گردیم به اصل بحث!

علت ناگزیری! تجزیه هند و ایجاد پاکستان؟

سخن بر سر این است که اختاپوتی به نام استعمار انگلیس نزدیک به دو صد سال بر سرزمین پهناور و تاریخی و پر ثروت و پر شکوه هند کبیر چنگال های خود را فرو برده بوده است؛ ولی زمانی نزدیک میشود که چنگال ها سستی کردن میگیرند و امکان اینکه طعمه از دست برود؛ پیش تر و پیش تر می آید.

بیانید چنانکه خیلی از دوستان تقاضا کرده اند؛ از منابع و مأخذ بخوانیم:

«از اواسط قرن نوزدهم بریتانیایی ها محتاطانه به تشویق مشارکت هندیها در اداره مناطق هند بریتانیا پرداختند. رسوم بریتانیایی، خطوط آهن و زبان انگلیسی - که همه را قدرت استعماری نوین سازی بر هند تحمیل کرد - موجب قوت حس هویت هندی و رای اختلافات طبقاتی و زبانی گشت. ولی نهایتاً معلوم شد که اختلافات دینی قویتر است. (تکیه ها از من است)

کنگره ملی هند - طلاهدار حزب کنگره - اولین بار در ۱۸۸۵ و اتحادیه اسلامی در ۱۹۰۶ تشکیل جلسه دادند. پس از تیراندازی بدون اخطار سربازان بریتانیایی به طرف مردمی که در تظاهرات استقلال طلبانه شرکت داشتند - کشتار آمریتسار (۱۹۱۹) - تقاضاهای سیاسی و ملی بیشتر شد. قانون { انگلیسی } هند (۱۹۱۹ و ۱۹۳۵) خودمختاری محدودی را اعطا کرد و فدراسیون هند را به وجود آورد، ولی سرعت اصلاحات، انتظارات هندیها را برآورده نکرد. در ۱۹۲۰، { حزب } کنگره - به رهبری موهنداس (مهاتما) کرمچند گاندی (۱۸۶۹ تا ۱۹۴۸) - مبارزه بدون خشونت و عدم همکاری با مقامات بریتانیایی را شروع کرد. با این حال، روابط میان هندوها و مسلمانان پیوسته بدتر شد (چرا؟؟؟!!!)، و در ۱۹۴۰ اتحادیه اسلامی { مسلم لیگ } خواهان کشوری مستقل و مجزا شد. {حسب پیشنهاد علامه اقبال که در (۱۹۳۰) فرموله و ارائه فرموده بود!}

در ۱۹۴۵، بریتانیایی خسته از جنگ { دوم جهانی }، اجتنابناپذیری استقلال هند را پذیرفت.

با این حال، اختلاف دینی موجب تقسیم این شبه قاره در ۱۹۴۷ به دو قسمت هند با اکثریت هندو - تحت حکومت جواهر لعل (پاندیت) نهرو (۱۸۸۹ تا ۱۹۶۴) از حزب کنگره - و پاکستان اسلامی (شامل بنگلادش کنونی) - تحت حکومت محمدعلی جناح (۱۸۷۶ تا ۱۹۴۸) از اتحادیه اسلامی { مسلم لیگ } - شد. بیش از ۷۰ میلیون هندو و مسلمان آواره شدند و از سرحدات جدید عبور کردند و هزاران نفر طی درگیری های محلی کشته شدند. اختلاف در مورد مرزها باقی ماند. جنگ بین هند و پاکستان در سال های ۱۹۴۷ تا ۱۹۴۹، ۱۹۶۵ (برسر کشمیر) و ۱۹۷۱ - زمانی که بنگلادش با کمک هند از پاکستان مستقل شد - در گرفت. کشمیر به واسطه خط آتش بس هنوز دو تکه است. ۱»

خواننده گان عزیز به رأی العین می بینند؛ آنچه که در این روایت و روایات مشابه مسکوت و مغفول است؛ همان علت ناگزیری! تجزیه هند و ایجاد پاکستان؟ میباشد؛ خوب است به یک متن نهایت مریدانه (نمیگویم مؤمنانه!) نسبت به حضرت علامه اقبال هم دقت کنیم:

«محمد اقبال لاهوری، در سال ۱۸۷۷ در شهر سیالکوت پنجاب پاکستان، در خانواده ای از طبقه متوسط برهمنان معروف کشمیر، چشم به جهان گشود. نیاکان او دویست سال قبل از تولد وی به دین اسلام گرویده بودند و از آن روز به بعد این خاندان به تدین و تصوف معروف گردیده بودند. پدر اقبال مردی متدین بود و علاقه شدیدی به امور روحانی و تصوف داشت.

محمد اقبال مراحل تحصیلات ابتدائی و مقدماتی و متوسطه را در زادگاه خود با موفقیت پشت سر گذاشت. اقبال برای کسب تحصیلات عالی تر رهسپار لاهور، مرکز استان پنجاب شد و در دانشکده دولتی آن شهر در رشته های فلسفه و ادبیات عرب و انگلیسی تحصیل کرد و به اخذ مدرک لیسانس نائل آمد و سپس به اخذ درجه فوق لیسانس در فلسفه نایل گردید و جوائزی دریافت کرد و بعد از آن به عنوان استاد تاریخ فلسفه و سیاست در دانشکده شرقی لاهور منصوب شد و سپس کرسی استادی زبان انگلیسی و فلسفه در دانشکده دولتی را احراز نمود. { توجه داشته باشید که همه این سیر و سلوک در دم و دستگاه دولت استعماری انگلیس انجام میگیرد! }

وي در سال ۱۹۰۵ ميلادي عازم لندن شد و در دانشگاه کمبریج به تحصيل خود ادامه داد و از آنجا گواهينامه عالي در فلسفه و علم اقتصاد دريافت کرد. او از لندن به آلمان رفت و از دانشگاه مونيخ دکترای فلسفه گرفت و سپس به لندن برگشت و در امتحان نهايي رشته حقوق شرکت کرد و در دو رشته اقتصاد و سياست تخصص حاصل نمود و در سال ۱۹۰۸ به وطن خود بازگشت.

آنچه موجب شگفتي است اين است که اين نابهغه ، همه اين امتيازها را کسب نمود ، درحالي که عمرش از ۲۳ سال تجاوز نمي کرد و پس از بازگشت به شغل وکالت دادگستري مشغول شد ، وي علاقه چنداني به اين شغل نداشت و اکثراً اوقاتش را به نويسندگي و سرودن شعر صرف مي کرد.

دکتر اقبال در يکي از جلسات قصيده شکوه را سرود که در اين قصيده از زبان مسلمانان به دربار قاضي الحاجات از وضع و حال مسلمانان شکوه مي کند و سپس شعر ديگري تحت عنوان جواب شکوه سرود و از زبان حضرت الهي به مسلمين پاسخ داده و آن ها را بخاطر سستي و بي تفاوتی نسبت به امور دين مورد ملامت قرار داد . ظنين اين شعر که از اسلوب جديدي برخوردار بود ، در سطح منطقه پيچيد . پير و جوان و مرد و زن آنرا حفظ نمود . اشعار ديگري تحت عنوان سرود ملي و سرود مسلمان سرود ، اين دو شعر مانند ضرب المثل معروف گرديدند تا جايي که شعر اول او همواره در گردهمايي هاي عمومي مردم هند {!!} و شعر دوم در اجتماعات مسلمين {شمايد مسلميني که مردم هند نبودند!!} قرائت مي شدند.

در سال ۱۹۳۰ کنفرانس سالانه مسلم ليگ در الله آباد تشکيل و دکتر اقبال به عنوان رئيس کنفرانس انتخاب شد . وي در اين کنفرانس براي اولين بار فکر تشکيل کشور مستقل پاکستان را پيشنهاده داد .

زمانی که در لندن اقامت داشت از سوي کشورهاي اروپايي براي سفر به آن کشورها دعوت شد . چنانکه به اسپانيا و ايتاليا سفر کرد و در مادريد خطابه هايي در فن اسلامي ايراد نمود و براي اولين بار در تاريخ بعد از بيرون رانده شدن مسلمين از اسپانيا ، در مسجد قرطبه نماز خواند و بر برکت آن اشک ريخت . وي احساس مي کرد اين مسجد به علت خالي بودن از نمازگذار و فضاي قرطبه بخاطر نشيندن صدای روح بخش اذان با او شکايت و درد دل مي کند ، آنجا بود که قصيده رقت آميز و شاهکار ادبي جاويدان خود را تحت عنوان مسجد قرطبه سرود... ۲»

در زندگينامه علامه اقبال - بخش فعاليت های سياسي - چنين ميخوايم :

« اقبال در دوران جنگ جهانی اول در جنبش خليفه که جنبشی اسلامي بر ضد استعمار بریتانيا بود ، عضویت داشت. وی با مولانا محمد علی و محمد علی جناح همکاری نزدیک داشت. وی در سال ۱۹۲۰ در مجلس ملی هندوستان حضور داشت اما از آنجا که گمان میکرد در این مجلس اکثریت با هندوها است پس از انتخابات ۱۹۲۶ وارد شورای قانونگذاری پنجاب شد که شورایی اسلامي بود و در لاهور قرار داشت . در اين شورا وی از پيشنويس قانون اساسی که محمد علی جناح برای احقاق حقوق مسلمانان نوشته بود حمايت کرد . اقبال در ۱۹۳۰ به عنوان رئيس اتحاديه مسلمانان { مسلم ليگ - پدر حزب اسلامي خود مان !} در الله آباد و سپس در ۱۹۳۲ { طبعاً به همان مقام } در لاهور انتخاب شد . ۳»

احتمالاً « گمان » علامه چیزی شبیه « وحی » است که توانسته است ؛ نه چندان دير شبهه قارهء هند را که نسبت استقلال يافتن در جشن و پايبوبی بايد ميبود ؛ به بلای تجزيهء دهشتناک گرفتار ساخته و معجزه آسا! سه شق فرمايد .

پاکستان شرقي { اکنون بنگلاديش } در يكسو ، پاکستان غربی (۱۶۰۰) كيلومتر دور تر در ديگر سو و هندوستان قصابی شده در وسط !



چون در هر حال پیوند تنگاتنگی بین محمد علی جناح و علامه اقبال وجود دارد؛ با وصف ترس از اطالعه کلام تحمل بفرمائید که از جناح هم چیزهای بیشتری بدانیم:

« فعالیتهای سیاسی

حزب کنگره ملی هند که برای کمک به انگلیسها توسط خود آنها تاسیس شده بود اکنون با ورود محمد علی جناح به آن نه تنها متناسب با منافع آن {ها - انگلیس ها} نبود بلکه مخالف اهدافشان عمل می‌کرد {راستی!!؟!}، مسلمانان هم برای حفظ منافع خود حزبی به نام مسلم لیگ را تاسیس کردند {نور علی نور!!؟!}؛ این دو حزب راه استقلال {نه محترم! راه تجزیه هندوستان بزرگ تاریخی} را هموار نمودند {چرا که} و فعالیتهای جناح منجر به استقلال پاکستان شد {نه استقلال هند کبیر!}.

او مردی دانا بود {کی گفته: نادان بود!!?!} و از تعصب‌های فرقه‌ای دوری می‌کرد {لعنت الله علی الکاذبین!} و به همین خاطر یکی از بهترین نمایندگان اتحاد مسلمانان با هندوها به شمار می‌رفت {راستی! و تا چه وقت؟!}. جناح در ۱۹۱۶ عهده دار مسئولیت پیمان اتحادیه‌ای حزب کنگره به نام حزب «لکنو» شد، در این پیمان که دستاوردهای خوبی برای مسلمانان داشت حق داشتن کرسی نمایندگی برای مسلمانان در آن پیش بینی شده بود.

گاندی در سال ۱۹۱۸ وارد فعالیت سیاسی در شبه قاره شد {گاندی} در حزب کنگره {به حضور جناح!} نیز وارد شد و طرح نافرمانی مدنی یا مقاومت منفی را مطرح کرد؛ ولی محمد علی جناح {که پیشوا و سابقه دار کنگره بود} با آن مخالفت کرد. جناح و گاندی بر سر مسائل عقیدتی اختلاف نداشتند بلکه آنها در شیوه عملی اختلاف داشتند.

مبارزه برای قانون اساسی

در مارس ۱۹۲۷ جناح توانست طرح‌های مسلمانان دهلی را تدوین کند اما در طرح مربوط به قانون اساسی {انگلیسی} حق رای دادن از مسلمانان گرفته شد {آیا همین خود؛ مقدمه توطئه انگلیسی شوراندن مسلمانان برای اهداف بعدی نبود؟!} و کارهای جناح بی نتیجه ماند. در سال ۱۹۲۹ محمد علی جناح طرح معروفی را در ۱۴ ماده تنظیم کرد و به کنگره داد، کنگره ملی هند به طرح ۱۴ ماده‌ای جناح چندان توجه نکرد. او پس از این ناکامی‌ها به لندن رفت و از دور {و چه بسا از چینل های MI6 و دهلیز های دولت فخمه ملکه الیزابت!!} فعالیت‌های اجتماعی - سیاسی شبه قاره را دنبال می‌کرد. جناح عاقبت در سال ۱۹۳۵ به هند بازگشت و رهبری مسلم لیگ را بر عهده گرفت {یعنی در فابریکات لندن از رهبر کنگره انگلیسی یا ملی هند واحد با تکنولوژی ممتاز به حیث رهبر حزب تجزیه طلب مسلم لیگ تغییر فورم یافت!!؟!}؛ ولی در این زمان مردم سرخورده شده بودند و از نظر سیاسی هیچ موضع روشنی نداشتند. {چرا که برای جناح نخواندند: رفتن و آمدن؛ آمد و رفت دیگر است موج گل میروی و آب بقا می آبی!!!}

اسلام و جناح

جناح به قدری به اسلام دلبستگی داشت {که برادران دالس، جناب برژینسکی؛ فقید چارلی ویلسون، شهید ضیاء الحق، جنرال اختر عبدالرحمن، مؤلف بزرگوار «تک خرس» و شهکارهای دیگر، جناب مستطاب اسامه بن لادن، جناب گلبدین حکمتیار رهبر مسلم لیگ افغانستان و جهاد گر برای کانفدراسیون پاکستان - افغانستان، جناب امیر المؤمنین ملامحمد عمر آخوند، گردانندگان هزاران مدرسه جهادی پرور و انتحاری آفرین پاکستان، پیشوایان تنظیم‌های جهادی و طالبی اسلامی! دو بغله خط سر مار تیمور دیورند ... دارند} که در تاسیس پاکستان شعارش به کارگیری اسلام و قوانین اسلامی بود و یکی از مؤلفه‌های استقلال خواهی او را اسلام تشکیل می‌داد. او دین اسلام را فردی نمی‌دانست و به ابعاد انسانی و اجتماعی آن توجه داشت، حکومتی را می‌پسندید که هم نشانی از مدل دموکراسی را داشته باشد و هم احکام اسلام در آن جاری باشد. {مگر از چه وقت؛ چه طور؛ جناح که "از تعصب‌های فرقه‌ای دوری می‌کرد و به همین خاطر یکی از بهترین نمایندگان اتحاد مسلمانان با هندوها به شمار می‌رفت" و لیبر یا یکی از محدود لیبران کنگره سراسری هند کبیر بود!!!!!!}

جناح و پاکستان

جناح از مدتها قبل {شاید هم پیش از ۱۹۱۸ که گاندی وارد فعالیت‌های سیاسی در نیم قاره شود؟!} با اقبال لاهوری راجع به تاسیس پاکستان یعنی کشور مستقل مسلمانان صحبت کرده بودند و به نتایجی رسیده بودند.

جناح از سال ۱۹۴۰ بعد از پشت سر نهادن مرحله زمینه سازی افکار عمومی {یعنی چنین زمینه به طور طبیعی وجود نداشته و مصنوعاً به وجود آورده شده؛ کما اینکه در افغانستان خود مان صورت مسأله را دیده ایم و می بینیم!!} در این راستا علناً وارد مرحله رویارویی استدلالی با مخالفان بر سر این مسأله شد.

مخالفان {جناح و دیگر زمینه سازان ابلسی و انگلیسی نفاق و شقاق!} خواستار این بودند که یک حکومت دموکرات بر هندوستان حکومت کند و گاندی هم موافق این امر بود تا مبادا هندوستان تجزیه شود و حکومت‌های مختلف در آن به قدرت برسند - همانطور که جناح {و دیگر ها و دیگر تران!!?!} آرزوی حکومت مستقل اسلامی را داشت {و داشتند!}.

جناح لزوم تشکیل پاکستان را در ۱۹۴۰ در سخنرانی معروف خود تدوین نمود، در سال ۱۹۴۶ کشتار فجیعی بین مسلمانان و هندوها در گرفت و احزاب مختلف هم نتوانستند آرامش را برقرار کنند و نهایتاً گاندی برای جلوگیری از خونریزی با طرح تقسیم هندوستان و استقلال پاکستان موافقت کرد.

سرانجام «مونت باتن» نایب السلطنه انگلیس این طرح را «پیروزمندانه!!» به تصویب رساند و در ۱۵ اوت ۱۹۴۷ پاکستان استقلال یافت. { پاکستان از قبل موجود نبود که به اسارت در آمده باشد تا استقلال یابد . پاکستان از پیکر هند بریده شد و نام و عنوانی جدا بر سرش گذاشتند !

پاکستان گویی مستعمره هند بوده باشد که از استقلال آن دم میزنند !! چیزی به نام «استقلال پاکستان» از نظر دستور زبان و منطق و حتی فقه کذب محض است و لعنت الله علی الکاذبین ! درینجا شامل حال همه آنانی خواهد شد که قصداً و آگاهانه این کلمات را نشخوار میکنند ! }

جناح در حدود ۱۳ ماه در رأس حکومت پاکستان قرار داشت { در نتیجه در نحوست عدد ۱۳ تغییراتی آمد! } و خط مشی کلی سیاست خارجی آن را مشخص کرد. جناح همیشه دنبال حل مسأله کشمیر برای ایجاد روابط دوستانه با هندوستان بود ؛ او همچنین برگره گشایی از مسأله فلسطین اصرار می ورزید. « ۴ »
{ تو کار زمین را نکوساختی که بر آسمانها پیرداختی ! }

اسلام محمدی و طرح و توطئه پاکستان :

البته در زمان حیات نبی کریم صلوة الله علیه و نیز در دوران خلفای راشدین جنبش و جهاد استقلال خواهی تجربه نشده است ولی هم احکام دین حنیف محمدی و هم تجربه عظیم تاریخی هجرت آن حضرت چیز های تقریباً کامل را در همین زمینه روشن می سازد . قرآن مجید حتی به ایما و اشاره هم حکمی مبنی بر این ندارد که اقلیت های مسلمان علی الحساب و بر اساس تحریکات و توطئه ها بر حکومت و نظام های سرزمین هایی که در آنها سایرین اکثریت و سلطه نورمال دولتی دارند ؛ شوریده بروند و صرف نظر از امکانات و ضرورت ها و از همه مهمتر محاسبه نتایج شورش و قیام شان ؛خواست های جدایی و دولت و اداره مستقل به میان بکشند ؛ به اساس همین عقلانیت بنیانی اسلامی است که امروزه مسلمانان در سراسر جهان تابعیت و شهروندی و زندگانی های مرفه حتی بهتر از کشورهای با دول نامنهاد اسلامی دارند .

در عمل الگو و سرمشق جلیل و کبیر ما حضرت سرور کائنات ؛ تا چه حد بر سختی ها و مشقات ناشی از دسایس دشمنان محرز و فعال اسلام صبور می فرمودند و صرف آوانی به هجرت راضی شدند و امر دادند که خطر حیاتی در یک قدمی ایشان و سایر مسلمین رسید . حتی در همین حال نیز حکمت پیامبر گرامی بر آن رفت تا خصم را با عمل انجام شده ببهوده اش شرمسار و پیروان خویش را با نتیجه آن تجربه تاریخی تجهیز فرمایند .

(اشارت به خوابانیدن حضرت علی کرم الله وجهه در بستر مبارک شان در شب هجرت است که دقیقاً معین شده بود کفار برای قتل آن حضرت ؛ حریم ایشان را مورد حمله قرار میدهند .)

اینکه اسلام حقیقی به خصوص در امور اجتماعی و روابط قراردادی روش و منش و حساب و منطق و عقلانیت کم نظیر دارد ؛ از این نیز هویداست که رسول الله مبارک به مهاجران مسلمان در بلادی مثل حبشه چه رهنمایی ها و ارشاداتی میفرمودند .

آنچه به خود نمی پسندی بر دیگران میسند ؛ شعار زرین اسلام حقیقی بوده و خواهد بود و بر همین اساس وقتی کار مسلمانان تحت زعامت مستقیم حضرت محمد در مدینه به حکومت و دولت داری رسید ؛ ایشان حقوق و کرامت و امنیت مال و جان و ناموس و حرمت حرم های پیروان سایر ادیان را به منتها درجه صیانت و محافظت می فرمودند و جز در موارد شورش و طغیان بی دلیل و عهد شکنی و توطئه ها علیه نظام عامه و حاکمیت مشروع مدینه منوره ؛ بر احدی دست بلند نمی نمودند ! همین ضوابط متقابل بر اقلیت های مسلمان ساری و جاری و واجب است که در سرزمینهای دارای اکثریت های عینی یا انتخابی در حکومت و دولت ساکن میباشند . در صورت مواجه بودن مسلمانان با مشکل عبادی و سیاسی که با امکانات و تدابیر مدنی رفع شده نتواند ؛ اولین گام مهاجرت میباشد ؛ نه قیام و شورش و انفجار و انتحار...!!!

وقتی این ابعاد دیانت ملکوتی خود را با آنچه که در اواخر نیمه اول قرن ۲۰ میلادی در شبه قاره هند زیر پوشش اسلام رخ داد ؛ مقایسه می کنیم و خیلی از حقایق و اسناد آن در فوق از نظر گذشت ؛ تقریباً هیچ وجه مشترکی از آن بدعت های وخیم و اقدامات مرموز و مشکوک ؛ با اسلام و عقل و منطق سلیم بشری نمی یابیم !

خاصه که سرزمین افسانوی هند با تعالیم و فرهنگ های بسیار عالی اوپانیشادی ، برهمنی ، هندویی ، بودایی .. در طول تاریخ هزاران ساله خود نه تنها جایی برای ایزاء ها و اذیت های مذهبی نبوده بلکه ملجا و پناهگاه خیلی از جمعیت هایی بوده که از ستم و تبعیض مذهبی در دیگر سرزمین ها گریخته و بدان پناه آورده اند !

مهاجران این چنینی چه زود به اتباع تام الحقوق و چه بسا ممتاز این سرزمین مبدل میگشته اند . لطفاً به دوران های نقل و انتقال مسلمانان بخصوص از افغانستان به این سرزمین توجه فرمائید و به اینکه علی الرغم اقلیت بودن به تاج و تخت و جاه و جلال رسیدند و نسل پی نسل در آنجا حکومت کردند ؛ در حالیکه از بیشترین این حکومت ها اکثریت های هندو و سکھ .. شبه قاره هم نظر به روح بلند انسانی شان راضی و ممنون بودند !

نمونه هنوز زیبا و اعجاب انگیز که احتمالاً خستگی این بحث ثقیل را از خواننده خواهد سترد ؛ غزل مجسم عشق ایندیرا نهر و پاندیت دختر خوب جوان هند بر پیروز جوان زردشتی ایرانی الاصل است .

چنانکه میدانیم زرتشتی های ایران زمین نهایتاً از ستم و تبعیض جباران مسلمان نما جلای وطن شده ولی در آغوش « مادر ایندیا » مکان و ملجا و جاه و مقام یافتند و احتمالاً وفاداری آنان به اصول « پندار نیک ، گفتار نیک و کردار نیک » هم به ایشان کمک کرد تا بیشتر محبوب مردمان بومی هند شوند .

این روند بالاخره در عشق رومانیک دخت زیبا و والامقام و بلند آوزده هند به یک جوان از همین اقلیت مذهبی اوج رویایی گرفت . جوان پیروز نام داشت و پدر دختر جواهر لعل نهرو منجمله به دلیل جوانتر بودن ایندیرای نازنین و قتان با ازدواج آنان موافقت نکرد و حتی به خاطر اینکه دختر نازدانه خود را از این عشق منصرف سازد ؛ دست به دامن ابرمرد هند و بشریت گاندی بزرگ زد .

ولی مهاتما گاندی حینی که سیرت و صورت جوان زرتشتی طرف عشق ایندیرا را دریافت نه تنها خواست پاندیت نهرو را اجابت نکرد بلکه پیروز را پسر خود خواند و نام بزرگ خویش را به وی بخشید بالنتیجه پیروز زردشتی ؛ پیروز گاندی شد و با وصلت وی با ایندیرا نهرو طبق مرسوم و معمول « ایندیرا پیروز گاندی » درست گردید که بعد ها به اختصار « ایندیرا گاندی » خوانده میشد !

خلاصه در اسناد و منطق پاکستانسازان و پاکستان خواهان که در همان اوایل مرگ فجیع غیر حق ۱/۰۰۰/۰۰۰ خلق خدا را موجب گشتند ؛ کوچکترین دلیل و منطق و سند و ثبوتی وجود ندارد که حاکی از بیداد غیر قابل تحمل مذهبی و مدنی از سوی رهبران و حکومت هند آزاد علیه مسلمانان باشد بر عکس چنانکه زنده گی عینی اقلیت مسلمان باقیمانده در هند و مساوات حقوقی و مذهبی و مدنی شان با سایرین در هند پس از استقلال ، هند امروز و مسلماً هند فردا نشان داده و خواهد داد که پاکستان سازان و پاکستان خواهان جز عمال توطئه شوم استعمار کهن بریتانیا نبودند و بوده نمی توانستند . تقریباً همه مؤرخان و محققان عالم حتی آنانیکه پنج سطر درین باره انشاء کرده به همین نتیجه رسیده اند و یک سطر از همان پنج سطر حاوی همین مفهوم است !

اکنون اینکه علامه بزرگ و محترم اقبال در همین ردیف و پیشاپیش همین ردیف ایستاده است ؛ مسؤل آن غیر خودش چه کسی بوده میتواند ؟!

ناگفته نماند که دکتور اقبال ۸-۹ سال پیش از به اصطلاح استقلال عملی پاکستان وفات یافت و الا به احتمال اغلب « قائد اعظم » پاکستان بود ؛ چرا که کاریزما و محبوبیت و معنویت وی خیلی بالاتر از محمد علی جناح بود . شیفتگی به چنین مقامی هم در کنار سایر مشوق ها انگیزه کمی نیست !!

عمل بیشتر از حقیقت خبر میدهد :

به هر حال ؛ اینک خواه نا خواه همه در برابر عمل انجام شده قرار دارند . چند مورد عمده را از لحاظ نتایج عملی این تجربه درد ناک تاریخی باید مورد غور و دقت خاص قرار دهیم :

۱- آرزومندم این استنتاج فوق العاده مهم و با ارزش ؛ توسط ذهنیگری ها و تنگنظری ها و تفسیرها و تأویل های سخیف سنتی مذهبی نما مخدوش نگردد .

سیاست و رهبری سیاسی در هر حال سخت و معضله آفرین است ؛ عندالموقع نه تنها مستلزم عقب نشینی و صبوری و ترصد و انتظار است بلکه قبول قربانی را نیز می طلبد .

مهاتما گاندی واقعاً اعجوبه ای در سیاست و رهبری توده های میلیاردری از هر حیث پر تنوع هند بود ؛ چنین شخصیتی ابداً محلی و منحصر به هند بوده نمی تواند . در زمان ما نلسن ماندیلا تنها مورد استثنایی است که با گاندی میتواند مقایسه گردد . فلسفه عدم تشدد و نافرمانی مدنی او ؛ خود اعجاز دیگر است که مخصوصاً زیر رهبری داهیان اش به پیروزی کامل رسید .

معلوم نیست مخالفت محمد علی جناح با این روش مبارزاتی از عدم درک او ناشی میشد و یا عمداً به سبوتاز آن مأمور بود؟ درین سلسله حماسه های محیر العقول نظیر راهپیمایی ۵۰ میلیون نفری ، راهپیمایی نمک ، «جنبش خروج از هند» چیز های شوخی بردار نیستند و حتی پیاده کردن آنها در فیلم و دیدن آنها در خواب هم زحمت زیاد میخواهد . خیلی دشوار است تصور شود که در آینده رهبر منفردی مصدر اینهمه برآمد های هوش ربا و عقل برانداز گردیده بتواند ؟!

ولی همین گاندی بزرگ وقتی عمق و وسعت فتنه پاکستان سازی و تجزیه طلبی را دید و غالباً بدین نتیجه رسید که بریتانیای محیل تا برآورده شدن این خواست ممکن است سالهای دیگر هم تسلیم به استقلال هند را به اشکال مواجه سازد و شاید هم با ایمان به اینکه خواهد توانست بعداً این جنون را به نحوی بخواباند و وحدت مجدد هند را برقرار کند ؛ به تجزیه هند و ساختمان پاکستان ابراز رضایت نمود .

گاندی اگر از سویی لحظه استقلال هرچند ناقص هند را پیش انداخت اما در مقابل به اعتبار و محبوبیت و مقبولیت خود نزد خیلی از مردم صدمه زد . آنکه بالاخره بر گاندی تفنجه کشید و او را از پای در آورد نماد خشم به وجود آمده از همین رهگذر بود . بدین ترتیب شخصیت کم نظیر هند و جهان گاندی بزرگ ؛ بزرگترین قربانی تاریخی بود که فتنه « پاکستان » از هند و بشریت گرفت .

شباهت های هست میان قاتل گاندی و قاتل حضرت علی علیه السلام !

آنجا و آنگاه نیز یک چنین خشمی ناشی شده از بغرنجی عمل سیاسی پیشوا و امیرالمؤمنین در قبال فتنه معاویه و اموی ها قربانی عظیمی از جامعه تازه پای اسلامی گرفته بود !

۲- هندوستان ضربت دیده از تجزیه‌چنان سرسام آور علی الوصف تحمل ضایعهء جبران ناپذیر از دست دادن گاندی و سیلی از توطئه های لاینقطع از کانال پاکستان امروز بزرگترین و یکی از بهترین دموکراسی های دنیا ست ؛ مسلمانان و همه ارباب مذاهب شهروند هند ؛ از تساوی کامل جمیع حقوق سیاسی و اساسی برخوردارند ؛ نماینده هر اقلیت قانوناً میتواند رئیس جمهور و صدراعظم هند گردد !

بدینگونه اقتصاد و فرهنگ هند در حال شگوفایی سرشار از ابتکارات ملی و منطوقی است و رویبرفته کشور دومین اقتصاد بزرگ و پیشتاز منطقه پس از چین و یکی از چند اقتصاد پر توان دارای اعتماد به نفس در سطح جهان بحرآنزده کنونی میباشد .

و اما پاکستان با «اسلام» انگلیسی اش در چه حال است ؟

تازه آنها با فراوان ترین و بیدریغ ترین کمک های مالی ، نظامی ، دفاعی ، تکنولوژیکی به شمول تکنولوژی نروی از سوی غرب که پس از انگلیس زمام و لگام آن به دست ایالات متحده امریکا افتاده است و نیز شیوخ شدادتمنش پطرو دالرفاسد و فاجر عربی که ننگ اسلام و عرب و معنویت و مدنیت آن میباشد !

لطفاً حال و روز این مرکز ترور و توطئه و جهل و جنایت جهانی را مطالعه و با هند پیشتاز صلح و دموکراسی مقایسه کنید !

۳- پیشتر مختصراً خواندیم که با تشکیل پاکستان چه فجایی پی هم روی داده رفت ؛ اینک از منبع دیگر ثمرات عملی این پروژه « اسلام انگلیسی » را بر می شمیریم :

« پاکستان به عنوان يك کشور در اوت ۱۹۴۷ زمانی که هند تقسیم شد به وجود آمد و این نتیجه درخواست اتحادیه اسلامی برای کشوری اسلامی بود که در آن هندوها در اکثریت نباشند .

شمار بسیاری از مسلمانان به این کشور { و هندو ها به هند } کوچ کردند و حدود ۱/۰۰۰/۰۰۰ نفر در خونریزی که با جدایی توأم بود جان خود را از دست دادند .

پاکستان دو جناح داشت : پاکستان غربی (کشور کنونی) و پاکستان شرقی (بنگلادش حاضر) که به واسطه ۱۶۰۰ کیلومتر از خاک هند از هم جدا بودند . تعدادی از نواحی مورد اختلاف با هند بود . کشمیر - موضوع اصلی اختلاف - عملاً بین دو کشور تقسیم شد ، و در ۱۹۴۷ تا ۱۹۴۹ و ۱۹۶۵ تا ۱۹۶۷ تنش بر سر کشمیر منجر به جنگ ها بین هند و پاکستان شد . { با وصف همه این جنگ ها و تلفات و خسارات هنگفت آنها } مسئله کشمیر ، با درگیریهای گاه به گاه در امتداد خط آتش بس حل نشده باقی ماند .

محمد علی جناح (۱۸۷۶ تا ۱۹۴۹) رهبر اتحادیه اسلامی اولین فرماندار کل کشور بود ، ولی جناح که پدر ملت به حساب می آمد ، کمی پس از استقلال مُرد . پاکستان (که در ۱۹۵۶ به جمهوری تبدیل شد) دچار بی ثباتی سیاسی و دوره هایی از حکومت نظامیان از جمله دولتهای ژنرال محمد یحیی خان (از ۱۹۵۸ تا ۱۹۶۹) و ژنرال محمد ایوب خان (از ۱۹۶۹ تا ۱۹۷۱) گشت .

هر چند پاکستان شرقی اکثر جمعیت را در بر داشت ؛ از آغاز { طبق عدالت « اسلام » انگلیسی ! } پاکستان غربی بر امور سیاسی و نظامی تسلط داشت .

در انتخابات ۱۹۷۰ حزب عوامی لیگ به رهبری شیخ مجیب الرحمان با اکثریت قاطع آراء در پاکستان شرقی پیروز شد... { ولی با عدم پذیرش و زورگویی پاکستان غربی مواجه گشت } در مارس ۱۹۷۱ پس از مذاکرات بی نتیجه ارتش شرقی بلافاصله با عنوان بنگلادش اعلام استقلال کرد . جنگ داخلی درگرفت و هند از کشور جدید پشتیبانی کرد و موجب تسلیم ارتش پاکستان تا قبل از پایان سال شد . « ۵ »

شب به پایان آمد و این داستان باقی هنوز !

قسمت سوم که آرزو مندم قسمت هر چند دردناک ولی خواندنی تر بوده و گریبان مارا رها کند ؛ همراه با پاورقی ها تا هفتهء دیگر پیشکش خواهد شد . یا هو !

افغانستان پاکستان زده - قاضی س.د. دادگر
یکشنبه ۱۶ حوت ۱۳۸۸ - ۲۱ ربیع الاول ۱۴۳۱



با جهاد و هابی - بن لادنی باید افغانستان و کشور های مسلمان تباه و برباد شود تا دویی و مراکز عیاشی اعراب پیغمبر کش اینگونه فرو شکوه داشته باشد !

نظرات خواننده گان :

عادل گیلگمش

در بیشه گمان مبر که خالی است * شاید که یلنگ خفته باشد من درس خوانده و فعلاً استاد یکی از لیسه های افغان - ترک که گمان می کنم از بهترین های افغانستان کنونی است ؛ میباشم . مایان خیلی درس خوانده ایم و خیلی هم درس میدهیم و اما درس جناب قاضی صاحب دادگر در هیچ جا نیست جز در سایت پیام آفتاب که انرا هم امشب طور تصادف یافتم . همه در پی فریب ما اند حتی با کتاب و تالیفات پر دبدبه . اگر به راستی اسلام همین است که قاضی دادگر از آن سخن میگوید ؛ وای به حال ما و نیاکان و اولاد و آینده های ما . ما که هیچ نبودیم و هیچ نیستیم - جز یک مشت احمق که گویا برای خر مفلسان آفریده شده ایم تا آنها در نمازند . اقبال علامه به حال مسجد قرطبه مویه میکند ولی به لحاظ خدا و قرآن کل جهان اسلام قرطبه است و علامه ما حیف بود و حیف است که این حقیقت را نفهمیده با نفهمانده است . چه بگویم کاشکی زبان و قلم و عقل و شعور و شرف قاضی دادگر اندکی از من می بود تا میتوانستم دل و درون خود را به همه نشان بدهم ! عادل گیلگمش یکی از تحصیل یافته ها و اساتید لیسه های افغان - ترک افغانستان

اسلم پروانی

از توجه قاضی صاحب دادگر به نظریه من در مورد مقاله اش تشکر، اما مقایسه نظر من با نظر حکمتیار و سیاف و دگران از لحاظ عقیده اسلامی در مورد علامه اقبال متفکرانه صورت نگرفته است . اصلاً حکمتیار و طالبان پاکستانی و افغانی و سایر گروه ها و احزاب هم فکرشان در پاکستان و مفتی های انگلیسی عربستان و شیوخ خلیج فارس را با مرحوم اقبال میانه ای نیست . این ها با روح عرفانی و هنر شعر و بیان اقبال هیچ سنخیتی ندارند . چون آن ها از اساس با شعر و هنر و عرفان مخالف اند . به همین دلیل شما شاید در هیچ جایی پیدا نتوانید که سیاف و حکمتیار و ملا عمر از اقبال به عنوان یک متفکر مسلمان یاد کرده باشند . آن ها شاید ضیاء الحق را ستاره اسلام و جنرال اختر عبدالرحمان را مجاهد اسلام و منجی افغانستان بدانند اما اقبال را اگر تکفیر نکنند جای شکرش باقی خواهد ماند . و

امانظریات قاضی صاحب دادگر در مورد اقبال و جناح و بطور کلی استقلال پاکستان برخلاف آن چه که خود آن را «استنتاج فوق العاده مهم و بالارش» خوانده‌اند با کمال احترام باید عرض کنم که اندکی مبالغه است اگر نظریات قاضی صاحب نقد شود نیاز به یک مقاله است که متأسفانه من وقت ندارم. همین قدر دوباره عرض می‌کنم که اسلام اقبال، اسلام محمدی اصیل است و با اسلام امروزی وهابی و سلفی رابطه‌ای ندارد. اقبال مبارز ضد استعمار انگلیس و بطور کلی جهان غرب است که در اشعار زیبا و بیدارگرش انعکاس یافته است. آن چه که از ماهیت ضدانسانی دموکراسی دروغین غرب اقبال حدود هفتاد سال قبل سخن گفته بود ما امروز در کشور خودمان و سایر کشورهای منطقه که مورد تجاوز امپریالیزم خونخوار امریکا قرار گرفته‌اند شاهد هستیم. اسلام سلفی و وهابی حاکم در پاکستان و عربستان و گروه‌های چون القاعده و طالبان مولود نا مشروع انگلیس و امریکا هستند نه دستاور مبارزات ضد استعماری علامه اقبال. به نظر من قاضی صاحب اقبال را به جای سر سیداحمد خان دکنی اشتباه گرفته‌اند که عامل انگلیس بود و قرآن را برای مسلمانان انگلیسی تفسیر می‌کرد.

<http://www.payam-aftab.com/?usr=category/detail&nid=10201>



اقبال: شانس استعمار در تجزیه هند و به خاک نشاندن افغانستان

(قسمت سوم و پایانی)

عمل بیشتر از حقیقت خبر میدهد :

از آغوش پیمان های نظامی تا معراج « جنگ سرد » جهانی :



۴ - بریتانیا بلافاصله پس از پیدایش پاکستان به دنبال ایجاد بلوک های نظامی نامنهاد دفاعی در منطقه راه افتاد . نخستین پیمان نظامی را که با عضویت پاکستان به وجود آورد ؛ « پیمان بغداد » یا « سیاتو » بود که در آن ایران شاهنشاهی و عراق و ترکیه هم شامل ساخته شده بودند . گرچه این پیمان اهداف کثیر داشت ولی مسلماً سرپا گیری مولود ناقص الخلقه و نامشروع پاکستان یکی از آماج های چند فوریت های آن بود . این پیمان با وقوع انقلاب در عراق و اعدام سلطان مستبد آن که نوکر بریتانیا بود ؛ در ۱۹۵۸ از هم پاشید .

تا این زمان نقش ایالات متحده ی امریکا نیز در منطقه بالاگرفته بود و این بار بریتانیا به اتفاق ایالات متحده پیمان نظامی گسترده تری را سرهم کرده و پاکستان نازپرورده ی خودش را در آغوش آن قرار داد :

« پکت سازمان دفاعی مرکزی - سینتو » ؛ که بر اساس آن ایالات متحده ، بریتانیا ، ترکیه ، ایران سلطنتی ضمن سایر مقاصد شوم ؛ تولیت و محافظت پاکستان را به عهده گرفتند . ضمناً ناف پاکستان از طریق سازمان دفاعی جنوب شرق آسیا و تشکیلات مشابه دیگر هم به غرب بسته شد . ۵

یکی از مقاصد این نظامیگری ها آرایش های « جنگ سرد » و ایجاد دژ های دفاعی برای حفظ منافع غارتگرانه ی استعماری بریتانیا و ایالات متحده در حوزه خلیج فارس و گل شرق میانه بود . ناگفته نماند که پاکستان حتی در رسمیات به درجه ی هند از بریتانیا مستقل نشده بود و به حساب « دومینیون » قانوناً وابسته ی تاج و تخت بریتانیا باقی بوده اصلاً تمامی قوانین و طرز اداره ی انگلیس در آن سلطه و جریان داشت ؛ در حالیکه هندوستان تمام زنجیر های وابسته گی را پاره کرده صرف به حیث عضو کامنولیت یا « مشترک المنافع » علائق اقتصادی متقابل خود را بر حال نگه داشته بود .

(بر هر فرزند افغانستان که مظلومترین و فریب خورده ترین قربانی جنگ سرد است ؛ فرض مییابد که « جنگ سرد » را همه جانبه مطالعه کند و بشناسد و همچنان بر هر فرد امت دیانت ملکوتی اسلام محمدی و ابو ذری... که به علت بازیچه قرار گرفتن « اسلام » در جنگ سرد ؛ بدترین ضربات مادی و معنوی و حیثیتی و اخلاقی را متحمل شده است و متأسفانه عواقب آن با وخامت ادامه دارد ؛ عین وجیبه نافذ است !

فقط به اختصار عرض میکنم که « جنگ سرد » جنگ چندین جانبه بین بلوک شرق به رهبری اتحاد جماهیر شوروی سوسیالیستی و بلوک غرب به رهبری ایالات متحده ی امریکا بود ؛ که با وصف مسابقه ی جنون آمیز تسلیحاتی و ملیتاریزم بی قبضه و لگام ؛ صرف خود از سلاح گرم علیه یگدیگر استفاده نمیکردند و عمدتاً کشور ها و نیرو های اجبر را به نماینده گی از خود به میدان های نبرد گرم میکشاندند .

جنگ ویتنام ؛ جنگ کره ، حوادث امریکای لاتین و افریقا ، کودتا های نظامی ، آشوب های داخلی و مرزی (نظیر تصادمات پاکستان و هندوستان) ، تروریزم دولتی و غیر دولتی و... و... قصابی های دهشتناک در الجزایر ، راوندا ... و بالاخره انقلاب و انفلاق و جنگ و جهاد ! افغانستان یا کاملاً تبارزاتی از جنگ سرد بودند و یا جنگ سرد آنها را آلوده و فاسد و خونینتر و وحشیانه تر ساخت ! جنگ سرد یعنی مخاصمت ایدیولوژیکی و آشتی ناپذیری منافع و مطامع در سطح جهان اساساً پیش از جنگ جهانی دوم میان اتحاد شوروی و غرب وجود داشت ؛ ولی بلای فاشیزم در جنگ دوم جهانی ؛ دامن غرب و شرق را به یکسان گرفت . بدین لحاظ هر دو بلوک بر علیه فاشیزم مؤقتاً اتفاق کردند و با سرکوبی دادن فاشیزم ؛ آلمان مغلوب شده ، اروپا و سایر مناطق دنیا را به شیوه ی غنائیم جنگی میان خود قسمت نمودند .

اما این ؛ پایان کار نبود و بلافاصله جنگ سرد که « مک کارتیزم » هم خوانده میشود ؛ از سرگرفته شد و روزتا روز حدت و شدت یافته رفت .

جهات ماتریالیستی ایدیولوژی اتحاد شوروی ، برنامه های دین زدایی استالینینیستی و نیز عقب مانده گی سواد دینی و سیاسی « دنیای اسلام » باعث شد که غرب ؛ این دین مبین و پیروان ساده و منابع و منافع آنانرا به ابزار سیاست و به سلاح فوق العاده مهم خود درجنگ سرد مبدل کند . و اما به طور مقایسه ناپذیر با پاکستان ؛ هندوستان که چون صخره های هیمالیا بر قدرت ذاتی و مردمی و برصدق و صفا و خرد و فراست ز عما و پیشاهنگان سیاسی - مدنی خویش متکی بود ؛ از انسلاک به هر دو بلوک متخاصم جهانی دخیل در جنگ سرد اجتناب ورزیده مبتکر نهضت انسانی و شرافتمندانه « عدم انسلاک » شد و افتخار تاریخی دیگری آفرید !

درخت نذوم حاصل خرما نمیدهد :

۵ - خوشبختانه تمدن و فرهنگ اسلامی شخصیت های مرجع فراوانی به بشریت تقدیم کرده است . از این جمله است علامه سید جمال الدین افغانی .
سید جمال الدین همانند خورشید ؛ خود جوشید و خود درخشید ؛ اورا کسی نساخت و رهبری و رهنمایی استقامت دهنده و چوکاتی نکرد .
شیوه ی مبارزاتی سید جمال الدین که قسماً از بالا یعنی از طریق اعمال تأثیر برحکومات و در خوف و رجا قراردادن حاکمان بومی و استعماری به جهت انجام اصلاحات و اعتنا به حق و حقوق توده های مسلمان است ؛ ویژه شخصیت مقتدر و پر اتوریتهء منحصر به فرد او و منطبق بر امکانات و شرایط زمان او بود و نتایج درخشانی هم به بار آورد .
ولی این حکم لزوماً و بدون نقد و بررسی بر شاگردان و پیروان و خاصتاً مدعیان کذاب پیروی این ابرمرد ؛ صدق نمیکند . متأسفانه به ویژه به استناد اعمال و رفتار مدعیان پیروی از علامه سید جمال الدین ؛ عده ای از مستشرقان و مؤرخان و نویسندگان و ژورنالیستان اینجا و آنجا به خطا رفته اند و راجع به این ابرمرد شرق قضاوت های غیر منصفانه ای کرده اند . از این جمله است قضاوت

رابرت درایفوس ژورنالیست معروف غربی در کتاب خیلی با ارزش و سرشار از حقایق او «
DEVIL'S GAME» که به فارسی «بازی شیطان» و «بازی شیطانی» ترجمه شده است .
فکر میکنم ترجمه ها هم خود جای تأمل دارد و لذا باید بسیار هوشیارانه مورد مطالعه قرار
گیرد . ۶

فقه و احکام سچیه اسلام می آموزد که در موقع قضاوت ؛ کس مجاز نیست احساسات ، عواطف و
پیشداوری هایش را در قضاوت دخیل سازد . قضاوت کننده ی مسلمان مکلف است در محکوم کردن
بهترین عزیزان خود ، حینیکه مجرم اند ؛ تعلل نکند ولو این محکومیت به قصاص و اعدام او باشد .
فقه اسلامی و به تبع آن قوانین جزایی معتبر به همین دلیل و به خاطر تسهیل کار قضاوت ؛
قضات را به درجاتی از رسیده گی به اتهامات اقارب ایشان منع و منفک نموده است ولی در هر حال
مطلقاً ناممکن است که قضات نسبت به متهمان محکوم قرار گیرنده ؛ عواطفی نداشته باشند . لذا آنان
در مسند قضاوت فقط حکم شرع و عدل را بانیست اجرا کنند و سپس به حال محکوم خویش گریه و
مویه نموده خویشتن را سبک سازند .

از همین نظر قضاوت در اسلام راستین سخت ترین کار است و خیلی از بزرگان ما از بدوش
گرفتن عهده قاضی به وحشت می افتاده اند !

روی چنین اساسات است که من در مورد علامه سید جمال الدین چنین نظر دارم و مزیداً از
محترم رابرت درایفوس مصرانه می طلبم که در باره بیشتر تحقیق و تفکر نماید و یقین دارم که بالاخره
تغییر نظر خواهد داد و این نقیصه جدی در کتاب خود را تصحیح خواهد کرد و در نتیجه قدر و
منزلت خودش و کتابش چند برابر افزایش خواهد یافت . و چنین است متکای انتقاد من بر علامه اقبال
که بالنوبه در فلسفه و عرفان و شعر و ادبیات مرجع میباشد نه کمتر . ولی با تأسف که خبط تاریخی
اش را در پروژه پاکستان ؛ نمیتوان توجیه کرد !

شما دلایل طرح گویا بیرحمانه ی موارد کلیدی در قسمت اول عرایض این حقیر را نیز در همین
اصول و اساسات خواهید یافت !

اینها را به خاطری یاد آور شدم که به نامه ی اعمال از درون پاکستان رسیده ایم .
مسلم است که درخت ذقوم ؛ حاصل خرما نمیدهد و گندم از گندم میروید و جو زجو !
انگلیس و غرب در پناه پیمان های نظامی و کمک های بیدریغ لوژیستیکی و تسلیحاتی و
استخباراتی پاکستان را گویا به قدرت مطرح منطقه با هفتمین قوای نظامی جهان مبدل کردند و به حیث
تنها کشور اسلامی! دنیا از « موهبت » سلاح هسته ای هم برخوردارش ساختند و مقابلتاً از آن وسیعاً
استحصالی ثمرات و برکات نمودند .

به راستی هم نقشی که پاکستان در جنگ سرد برای غرب ایفا کرد با بعضی لایراتوار ها و سفاین
فضایی قابل مقایسه است که برای یکی دو سال و یکی دو ماموریت طراحی میشوند ولی برای ده ها
سال عمر می کنند و به صد ها هدف و برنامه ی دیگر هم کار میدهند .

تاریخ شاهد است که پاکستان به مجرد پا گیری ؛ مدعی رهبری جهان اسلام شد ، خود را « قلعه
اسلام » خواند و درین جهت اقدامات گوناگونی را روی دست گرفت و به دلیل اینکه از ناکجا ها! به
شدت مساعدت میشد و در همین حال مسلمانان هنوز قادر نبودند کف دست آنرا بخوانند ؛ درست در
سال دوم عمر خود (۱۹۴۹) « کنگره مسلمانان جهان !» را در کراچی بر گزار کرد و اجلاس دیگر
این کنگره طی کمتر از دو سال (۱۹۵۱) نیز در عین جای تدویر یافت . ۷

چنانکه در « لویه جرگه » های خود مان شاهد و ناظر هستیم ؛ چیزی از آنها به عنوان فیصله
بیرون می آید که مدت ها قبل از فراخوانی آن ها پخته شده و رقم خورده است ؛ به عین ترتیب چیز
هایی مانند « کنگره مسلمانان جهان » شوربخانه که نمایشی و فرمایشی بوده و تا تحقق تغییر اساسی
اوضاع در جغرافیای سیاسی - اقتصادی - اجتماعی « اسلام » و دیگر حصص جهان جز در استثنائات
؛ این چنین خواهند بود .

ولی برخلاف انتظاری که تب و تاب « کنگره مسلمانان جهان !» ایجاد کرده بود و همین حالا در
شما ایجاد کرده است ؛ از میان تبلیغات و فضا سازی های دامنه دار این کنگره ؛ کسی از پاکستان
رهبری کننده ی جهان اسلام ! نه ؛ بلکه سرکرده مصری ی کم سن و سال اخوان المسلمین بین المللی

بیرون کشیده شد و برجسته گردید : سعید رمضان داماد ۲۵ ساله ی حسن البنا پدر اخوان المسلمین به
حیث دبیر کل این سازمان جهانی !!!!

در همان وقت نیز همه کاملاً غول نبودند و از این رو سروصدا ها در صحنه ی سیاسی پاکستان
پیچید که این کنگره و سازمان را بریتانیا و امریکا راه اندازی کرده است !
در کمتر از دو سال پس از این جهش محیر العقول بود که سعید رمضان ۲۷ ساله مهمان خاص
دوایت ایزنهاور ۶۳ ساله پرزیدنت ابر قدرت ایالات متحده امریکا در کاخ سفید گشت .
گفتنی است که آنوقت ها رئیس جمهور امریکا مانند امروز حیثیت « لنگه کفش » را نداشت و دنیا
بر او بسیار بسیار حساب میکرد و در نتیجه مهمانان اینچینی در کاخ سفید شهرت و اتوریته ی جهانی
کسب میکردند و دیگر همه بالایشان حساب مینمودند ؛ لذا پذیرایی پُر شان و شوکت از سعید رمضان
جوان « دبیرکل کنگره ی مسلمانان جهان ! » توسط ایزنهاور سر قوماندان اعلا ی ابر قدرت اول جهان به
معنای معرفی قوماندان ارشد فرماندهی ارتش « اسلامی ! » جنگ سرد و جنگ نفت ... به دنیا بود !
تشریفات و تبلیغات خارق العاده پیرامون سعید رمضان و در واقع غنائیم تازه یافته امپریالیستی ؛
۹ روز مکمل در دانشگاه پرینستون هم ادامه داشت و امریکایی ها از تمام دنیا در این مراسم مهمانان
حضور ی فراخوانده بودند .

در دههء بعدی پاکستان ؛ خانه ی دوم سعید رمضان و طبعاً مقر فرماندهی او شد ؛ او توسط
رادیوی دولتی پاکستان (قوی ترین رسانه ی آنوقت) به تبلیغ و سازماندهی تشکیلات خود در سراسر
خاور میانه و فراتر از آن می پرداخت و روابط عمیقی با دولت اسلامی وابسته به غرب پاکستان داشت
. از سران این دولت منجمله لیاقت علی خان نخست وزیر وقت پاکستان بر یکی از کتاب های سعید
رمضان تقریظ نیز نوشت .

او تنگاتنگ با جماعت اسلامی ابو العلامودودی کار میکرد و به ابتکار سعید رمضان جماعت
اسلامی ؛ فالانژ های نیرومندی را از میان طلاب خشک اندیش سازمان داد که علیه جوانان آزاد
اندیش و دیگر اندیش به مثابه ی گارد ضربه عمل میکردند .
این به اصطلاح انجمن های دانشجویی مسلمان که به زبان اردو IJT خوانده میشدند ؛ با الگوی
جوخه های فاشیستی موسولینی Squadristi سازمان یافته بودند .

بر علاوه پاکستان منجمله به دلیل کشور نوظهور اسلامی بودن تبدیل به مرکز جذب نظریه
پردازان، علما ، متکلمان ، کاوشگران و سازماندهندگان اسلامی شده بود و تقریباً همه برای سعید
رمضان و یارانش « محمول کار » بودند . وئ با تشکیلات موازی دیگر به جماعت اسلامی چون مجمع
اسلامی پاکستان هم سر و سر فراوان داشت . ۸

کار جماعت اسلامی و تشکیلات رنگارنگ اخوانی (سلفی ، وهابی ..) موازی آن چنانکه مقرر
بود ، رفته رفته بسیار بالا گرفت ، آنان با پول بیدریع شیخ های عربی ، شرکت های نفتی و دولت های
غربی به تأسیس شبکه اردوگاه های مخصوص فالانژ پروری تحت پوشش « مدارس علمیه خیریه
دینی » پرداختند که بسیار زود شمار آنها از ۳۰ هزار بالا رفت و همزمان حدود یک میلیون جوانان و
نوجوانان محتاج یک لقمه نان یا پرورشگاهی یا اطفال روی جاده ، کودکان قاچاق شده و نظایر آنها را
پوشش میداد .

با وصف این لشکر بالقوه عظیم جهادی هم ؛ وقتی پروژه ی « تلک خرس » جنگ سرد در
افغانستان پیاده شد ؛ به دستور بادران غربی ؛ کشور های اسلامی ! گوش به فرمان ؛ دروازه های
زندانشان را گشودند و بیش از یکصد هزار محکومین به اعدام ، مجرمان متکرر و سایر محبوسان را
آزاد و همراه با ریزرف ها و داوطلبان دیگر برای جهاد ! به افغانستان فرستادند که تحت قومانده ی
شبکه های همسو با سعید رمضان در آمدند و چون اکثرأ عرب بودند به جهادی های عرب - افغان
مشهور گشتند .

تنظیم های اسلامی ! هفتگانه ؛ دار و دسته ی القاعده و بالاخره طالبان همه محصول همین جادو
ها و جمبل هایی هستند که پاکستان (قلعه ی اسلام !!) به طور سیستماتیک مصدر و منبع و منشاء آنها
بود و هست !

سعید رمضان اینگونه به مدد همه جانبه ی غرب و بیشتر با تخته ی خیز پاکستان روح حس البنا را به روح مسلط « دنیای اسلام! » در نیمه ی دوم قرن ۲۰ مبدل کرد و «اسلام» را به ابزار جنگ سرد برای بلوک غرب .

بیشترین کاربرد این ابزار از همان راه پاکستان در درون افغانستان انجام گرفت !
(درین مورد حد اقل کتاب « تلک خرس » دگروال محمد یوسف مسئول مستقیم عملیات جهاد! آی اس آی در یک برهه ی مهم زمانی را باید به دقت و توجه و تعقل هر چه بیشتر خواند !)
تخمین زدن دامنه ی اهمیت حسن البنا (و به دنبال او سعید رمضان) امکان پذیر نیست . جنگ قرن ۲۱ علیه تروریسم ؛ جنگ با حسن البنا و زاد و ولد اوست و پاکستان در این زاد و ولد نقش یک دایه مهم از چند دایه ی مهربانتر از مادر را ایفا کرده است و هنوز ایفا میکند !
ظاهراً به نظر میرسد که بالاخره دیوی درون « چراغ اله دین » از کنترل جادوگر بزرگ خارج شده باشد و یا ...؟؟؟!!! هر چه هست زمان نشان خواهد داد ؛ ولی به چه قیمتی ؟ ؛ خداوند ؛ خودش فضل کند!

تکمیلہ :

* سخن بر سر این نیست که حسن البنا و سعید رمضان و همدیگان شان که غالباً به ویژه در اوایل ؛ خود را پیروی پر و پا قرص علامه سید جمال الدین هم میخواندند ؛ آدم های ساده و معمولی بودند . نه خیر ؛ آنها نیز نبوغ و دها و جاذبه و اتوریته مخصوص به خود را داشتند و حدوداً نیمی از کارنامه های خود را مدیون همان توانایی های شخصیتی خود و بیش و کم نیم دیگر را مرهون مساعدت های « غیبی ! » و علنی استعماری و امپریالیستی هستند !
اما ردا و بالاپوش معصومانه علامه سید جمال الدین اصلاً و ابداً به قامت آنان نخوانده است و نمی خواند . علامه سید جمال آنقدر ها از شیاطین « بیگانه » نمی نالید که از **علمای سوء** « خودی » می نالید . عجبی نیست که همین علمای سوء بالاخره لباس او را بر تن کرده و بر نام و شهرت و محبوبیت تاریخی او بنای تجارت و خیانت گذاشتند .
آری ! وقتی عین کار را با پیامبر بزرگ و جلیل القدر اسلام و حتی با کلام رب العالمین میکنند ؛ مورد علامه سید جمال دیگر جای چه تعجب دارد !؟

** اهل فضل و تحقیق میدانند که کنیه ی « افغانی » برای علامه سید جمال الدین یک مستعار ناگزیر و یک تدبیر سیاسی بوده است ؛ ولی نه فقط افغانی ها به مفهوم عام بلکه به اصطلاح روشنفکران بیمار و شؤنیست یک اقلیت قومی دیوانه وار کوشیده اند که علامه را مختص به قوم خود کنند ؛ در حالیکه علامه سید جمال الدین در تمامی عمر خود حتی یک کلمه به زبان این باصطلاح قوم پدری سخن نگفته است !!!

وقتی چنین دروغ های بزرگ ، دیده درایی های جاهلانه ، تجارت های احمقانه ی سیاسی ، عدم شناخت و مغشوشیت افکار و نسبت ها در بین همخونان و همکیشان خود سید جمال الدین نسبت به او جاری و ساری و معمول و مرسوم است ؛ دیگر چه جای گله از رابرت درایفورس کاملاً دور و بیگانه و امثال او ؛ باقی می ماند!؟

علامه سید جمال ، چنانکه خود خواسته است ؛ اختصاصاً مربوط هیچ قوم و قبیله نباشد ؛ مربوط هیچ واحد اتنیکی و مذهبی نیست و در عین حال از همه گان به یکسان میباشد !

چند فرض و فرضیه و استنتاج و نتیجه :

۶ - چندی پیش در یک برنامه ستلایتی گوینده به دنبال شرح آنکه ادیان چقدر مورد سوء تعبیر و سوء کاربرد قرار گرفته و این روند ؛ صلح و امنیت و عدالت در جهان را برهم زده است ؛ گفت :
فرض کردن در تعقل و معرفت و یافتن حقایق بسیار مهم است و به همین اساس بیائید فرض کنیم که فردا ناگهان ادیان همه باهم نباشند ؛ وضع دنیا چگونه خواهد شد ؟

او به دنبال این فرض نتیجه گرفت که در آنصورت نزدیک به صد فیصد سلاح ها زمین گذاشته میشود ؛ جنگ ها و مخاصمت ها بی انگیزه میگردد و محبت و همدلی و همپرسی ... میان بشر به اعلا درجه میرسد .

این نظر من نیست و نه من با آن موافقم . اما ماده بدیعی برای جولان دادن تفکر و خیال است . از آن میتوان استنتاجات دیگر کرد و حتی به کشفیات مهم معرفتی رسید .

ما در جهانی اسلامی دو مقوله بنیانی داریم :

الف - دین ؛

ب - دنیا !

برای آنکه رابطه و در عین حال تضاد را در این دو مقوله ببینیم ؛ بهترین چیز دقت به فرموده ایست که به حضرت علی کرم الله وجهه منسوب میباشد :

« برای دنیا ات چنان کار کن که پنداری هرگز نخواهی مُرد و برای دینت چنان عمل نما که شاید همین فردا بمیری ! »

معضلات جبری و عمدی در میان دینداران از نیافتن و یا گم کردن نسبت ها و رابطه ها میان همین دو مقوله اساسی ناشی شده است و ناشی میشود . لذا تا جائیکه بحث بر سر دین به حیث ایمان و اتکا و قایق نجات در تلاطمات هستی یعنی به معنای اخص آن است ؛ پاسخ من به پرسش فرضی آن برنامه گزار ؛ این است که اگر ادیان یعنی ایمان ها همه باهم نباشند ؛ همه بشر نیز قالب تهی می کنند سوای آنهایی که از درون و روح و روان بشر نیستند !

فرق بشر از سایر حیوانات در این است که « جهانیین » است نه طویله بین و آخور بین ...! و هرچه بشر تر باشی جهان برایت مغلق تر و پر رمز و راز تر و هولناکتر میشود تا جائیکه دیگر تمرکز کردن بر آن غیر ممکن میگردد یعنی از توان طبیعی مغز و اعصاب و روان بشری فرا می رود . اینجا تنها ایمان میتواند تمرکز را میسر سازد و بشر را از بیهوش شدن ، محو شدن ، غش کردن ، اغما و سر انجام سخته کردن و بیجان شدن آنی یا تدریجی محافظت نماید .

از این نظر گاه « بی ایمان » ترین آدم ها هم مطلقاً دارای ایمان اند و ممکن نیست بی ایمان بوده باشند ولی نورمال زنده گانی نمایند . صرف تفاوت در آن است که مؤمن بهی ایشان با دیگران فرق دارد .

مگر معلوم است که آن فرض و آن پرسش در مورد اصل ایمان و ممثل آن ادیان مختلف نبود و نیست و هدف وارونه گی ها و سر به تالاق رفتن ها در همین گستره بوده و میباشد!
و اما دنیا :

به نظر من دنیا را میتوان به طریقه های گوناگون معنی کرد و تعریف نمود ولی کم از کم در روز گار ما « دنیا » همان سیاست است و بیمورد نیست که بزرگان یونان باستان بشر را **حیوان سیاسی** تعریف کرده اند . ادیان عموماً و دین بزرگ اسلام خصوصاً برای تنظیم حیات اجتماعی و زندگانی دنیایی هم احکام و تدابیر دارند ؛ بدینجهت سیاست هم هستند و در زمان هائیکه اصلاً چیزی به نام علم و هنر سیاست مطرح نبود ؛ دین - به مفهوم عام - همه چیز بود .

جوهره ایمانی ی دین ؛ بخش سیاست و اجتماع و اخلاق و حقوق را پشتیبانی و تطهیر و تزکیه می کرد ؛ معهدا « دین » - به مفهوم اخص - و « دنیا » ؛ با خط درشت و حتی دیوار نفوذ ناپذیر از هم جدا بودند .

طور مثال وقتی کسی یا جمعی با مؤمن بهی خویش طرف است و خلوت میکند ؛ تمامی ریاضیات و منطق و حساب ها و کتاب های اینجهانی و معمول و مادی و نفسانی زایل میشود ؛ شکم و زیر شکم و حب و بغض ... حتی موجودیت فیزیکی بی معنی می گردد . آدمی سراپا در مؤمن به مستغرق میشود .

ولی این حالت که به عبادات و ریاضت ها موسوم است توسط هیچ دین یا طریقهء عرفانی تمام وقت تعیین تکلیف نشده است ؛ برای اینکه بشر موجود حیه است ؛ باید به زنده گی هم برسد ؛ زنده باشد ، زاد و ولد کند ... تا توان رسیده گی به مقتضیات ایمانی خود را باز یابد !

تمدن ماشینی ، مادی گری و رندی های ناشی از پیشرفت های علوم و فنون در غارت دیگران و زنده گانی افراطی مصرفی و شهوانی به خصوص در پنج شش قرن اخیر این تناسبات را برهم زده و دست در دست و امانده گی و جهل و تعصب و تجر و دین فروشی و ایمان فروشی ؛ منجمله این زمینه را که تمام ابعاد دین در خدمت سیاست و آنهم سیاست قدرت های فرعونی درآید ؛ فراهم آورده است که بدبختانه استخدام « اسلام » به حیث ابزار جنگ سرد و وسیله ی توجیه و دینامیک تروریسم کور از اهم این موارد است.

از بحث خود دور نشویم !

هدف از یاد دهانی این فرض و ماده ی فکری ؛ طرح فرض و به میان کشیدن ماده برای تفکر

دیگری بود و آن اینکه :

فرضاً اگر علامه اقبال با آن وزن و وجاهت خود طرف نظریه ی « پاکستان » را نمیگرفت ؛ باز هم پاکستان به وجود می آمد ؟ جواب این پرسش غالباً « نه ! » میباشد ، نقش شخصیت های ویژه در رویداد های عمده ی تاریخی به همین اندازه عمده است !

فرض دیگر : اگر علامه اقبال امروز زنده شود و پاکستانی را که به وجود آمده با چنین نامه اعمال مطالعه و با آنچه در ذهن خود پرورده بود ؛ مقایسه کند ؛ چه حالی خواهد داشت ؟ جواب این است که آن بزرگمرد شدید تر از آنچه درین مقال آمد ؛ خود را مواخذه و معذب خواهد نمود . چرا که تمام مطلب برسر عملکرد بعدی ها و دیگران نیست ؛ مسئله ؛ خبط سیاسی و اشتباه استراتژیک و تاریخی یک رهبر و پیشوای فوق العاده اثرگذار است !

فرض اخیر : اگر علامه اقبال بر عکس در جهت خنثی کردن توطئه پاکستانسازی بر آمده و نقش ایفا کرده بود ؛ امروز منطقه و افغانستان در چه حالت می بود ؟

مسلماً هند بزرگ با تمامیت به استقلال میرسید و به سهولت معضله خط دیورند به شیوه ی عادلانه و دموکراتیک میان هند مستقل ، افغانستان مستقل و زعما و مردمان پشتون و بلوچ آن سوی خط حل و فصل میگردید (نه با « دام تزویر کردن قرآن » ؛ چنانکه عمال انگلیس در پاکستان کردند) ؛ و از لحاظ اقتصادی - اجتماعی افغانستان اینک کشوری پیشرفته و مرفه ی متکی به خود می بود ! امکانات و زمینه ها برای اینکه افغانستان آخرین سنگر خونین و تباه کننده برای « جنگ سرد » شود و زیر چکمه های نظامیان شوروی ، کمونیست - فاشیست ها ، اخوانی های رنگارنگ و بالاخره امریکا و ناتو خورد و خمیر گردد ؛ و اینهمه به فساد و استیصال و بد بختی و بیعدالتی کشانیده شود ؛ اصلاً به وجود نمی آمد !

به نظر می رسد که عرفان ، علم الکلام ، شعر و ادبیات ، رقت قلبی و عواطف ایمانی ، جذبات و پیشداوری های مذهبی چنانکه در قضاوت نباید دخیل شود ؛ در سیاست نیز نباید دخیل گردد و مخصوصاً به مقام تصمیم گیری های استراتژیک و فوق استراتژیک نباید راه یابد ؛ چرا که آن « دین » است - به مفهوم اخص - و این « دنیا » !!! و دنیا و سیاست پُر از مکاره گی و تلبیس و تفتین و تحریک و تحمیق و تخدیر و ابهام و ابهام است و چندان به ساده گی نمیتوان حریف پیروز آن شد !!

مقایسه ای در عملکرد های علامه اقبال و اینشتاین :

۷ - در مشابهت های زیادی با پاکستان و کمتر از یکسال پس از پیدایش آن ؛ دولت مذهبی نمای دوم دنیا پس از پاکستان یعنی « اسرائیل » در بخشی از فلسطین تشکیل شد و قبلاً - یک قرن - مانند پاکستان به خاطر ایجاد اسرائیل کار دوامدار استخباراتی و تبلیغاتی و .. « زمینه سازی ! » صورت گرفته بود که نقطه عطف آن کنگره بزرگان صیهون در سویس (۱۸۹۷) و مصوبات و تصامیمی بود که از نام آنها بیرون برآمد و اساس فکری نهضت صیهونیستی را به میان آورد . رویهمرفته تلاش های زیادی صورت گرفته دلایل و براهینی فراهم شد که در نتیجه ایجاد دولت اسرائیل به مراتب مشروعتر از پاکستان به دنیا قبولانیده شود. ۹

مصلحت های زیادی ؛ البرت اینشتاین نابغه بزرگ و شخصیت علمی معروف و محبوب جهان را که یهودی الاصل بود ناگزیر میساخت که لفظاً از این نهضت حمایت کند ولی بزرگان صیهون و حامیان شان از وی چیز هایی بیش از این میخواستند منجمله مصرانه و اکید و شدید متقاضی بودند که اینشتاین با قبول مقام نخستین رئیس جمهور اسرائیل نام و شهرت و حیثیت جهانی خویش را به این پدیده ی صیهونیستی ببخشد و بنیانگذار اسرائیل خوانده شود . اینشتاین در برابر این درخواست ها نخست مؤدبانه و سر انجام با خشم تنفر آمیز پاسخ رد داد .
ایکاش علامه بزرگ ما اقبال هم لا اقل در مقطعی چنین کرده بود و تاریخ قضاوت متفاوت تری در باره اش میداشت !

نامی که ننگ است !

۸ - ملاحظه آخری بر سر نام پاکستان است . بیشتر روایات حاکیست که نام را علامه اقبال طرح و ترکیب کرده و برای اولین بار در کنفرانس مسلم لیگ در الله اباد (۱۹۳۰) اعلام داشته است . از طرح نخست این نام در نشریه « امروز یا هیچ » به مسئولیت چودھاری رحمت علی در ۱۹۳۳ هم گزارش میشود ؛ درین صورت نیز مخالفتی از سوی علامه اقبال با آن شنیده نشده است .
در هر صورت فقط یک عقده ی بزرگ روحی نسبت به هندو ها می تواند آنرا توجیه کند . چنین عقده موجب باور بر نجس بودن هندو و پاک بودن مسلمان می شود نه کلام و فلسفه و عرفان و به خصوص تئوری هنر و ادبیات !
اما اگر عقده ای مطرح باشد قبلاً هندوها و سکه ها بانیست دارنده آن باشند ؛ چرا که مهاجمان مسلمان منجمله لشکریان سلطان محمودغزنوی و احمد شاه ابدالی بر آنها و نیاکان شان ستم ها و جفاهای تاریخی هولناکی مرتکب شده اند . ولی برعکس مسلمانان عقده مند باشند؟ و این بیحد عجیب است !؟ به هرحال :

اولین معنای نام پاکستان همین است که « پاک » از « ناپاک » در شبه قاره هند جدا شده !
ولی خرد سیاسی وقتی همچو نامی بر می گزیند ؛ آنقدر ها بر عقدا و مکنونات درونی شخصی و کتلوی اتکا نمی کند . نام کشور ، معانی بیرق ، سرود ملی ... در مقیاس های جهانی و بر اساس ریاضیات عالی و کلتور دیپلماتیک مورد سنجش قرار میگیرد . اینک این درک که علامه اقبال ، چودھاری رحمت علی ، محمد علی جناح و برخی مسلمانان ضد هندو ؛ هندو هارا ناپاک می پنداشتند ؛ نزد جهانیان وجود ندارد و نمیتواند هم وجود داشته باشد ؛ ولی آنها وقتی به معنای این نام دقت کنند آنرا توهین بزرگ به خود و به بشریت تلقی میدارند .

چرا که « پاک + ستان » به طرز اتوماتیک « ناپاک + ستان » را در ذهن متبادر میسازد . حاصل معادله این میشود که بیرون از پاکستان همه چیز و همه کس ناپاک و پلید و نجس است !!
وقتی در نظر گیریم که این همه چیز و همه کس اماکن مقدسه ی اسلامی چون کعبه شریفه و مرقد مطهر حضرت رسول اکرم پیشوای امجد اسلام را نیز شامل میگردد ؛ آدم به راستی شاخ می کشد !

متأسفانه به هیچ صورت اغماض شدنی نیست که « پاکستان » به حیث نام کشور ؛ محصول یک هذیان و بیماری شدید روانی - چه ناشی از عقده و چه منبعث از خود بزرگ بینی و خود مقدس بینی - بوده است و احتمالاً هم این نام توسط استعمارگران دیکته و تحمیل شده تا از این زاویه نیز پُل های بُشت سر برای وحدت مجدد و لااقل دوستی میان دو بخش نیم قاره را تخریب نمایند !!

تمت بحمدالله و نصلی علی رسوله الکریم

افغانستان ۰۴ صاحبه بیصاحب - قاضی س .د .دادگر

پاورقی و استدعا :

احتراماً به عرض خواننده گان گرامی میرسانم که جهت مزید تفاهم و اطلاع از حقایق پیرامون موضوعات مطرح شده در قسمت اول این نوشتار لطفاً کتاب تحقیقی « تاریخ تمدن اسلام » تألیف جرجی زیدان - ترجمه ی جواهر کلام - چاپ امیرکبیر را مرور فرمایند . در عین حال مطالعه ی اثر بدیع و پرمغز « مذهب علیه مذهب » شاد روان دکتر علی شریعتی خیلی مفید است ؛ در صورت لزوم نام کتاب یا نام شریعتی را به مرورگر گوگل بدهید و سرچ کنید ؛ آنرا می یابید .
در قسمت دوم :

۱ - لیست کشور ها - google search - هندوستان - تاریخ معاصر .
بر علاوه اگر مایلید به عمق و ابعاد فاجعه ی تجزیه هند دیگر هم نزدیک شوید مقاله « نگاه گذرا به تاریخ پاکستان » را در گوگل سرچ کنید و یا در سایت <http://www.iranarikh.com> جستجو فرمائید .

۲ - در باره اقبال لاهوری - google search

۳ - اقبال لاهوری - ویکیپدیا - google search

۴ - محمد علی جناح - ویکیپدیا - google search

در قسمت سوم :

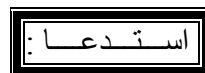
۵ - پاکستان - ویکی پدیا - google search

۶ - بازی شیطانی - <http://www.ariaye.com> - اطلاعات هفتگی .

۷ - بازی شیطانی - اسلام ابزار جنگ سرد .

۸ - همانجا .

۹ - تاریخ پیدایش اسرائیل - google search



ره نیک مردان آزاده گیر! چو ایستاده ای دست افتاده گیر!

در شرایط فاجعه بار کنونی که قدرت و سلاح و دین و دنیای هموطنان بد روز مان همه در تصرف اوباش انسانیت باخته خودی و بیگانه و غربی و شرقی است ؛ ملت ما همان « افتاده » است افتاده است . بالمقابل ارباب سایت ها ، رادیو ها ، تلویزیونها و دیگر رسانه ها و ابزار تبلیغی و تر ویجی به طور نسبی حکم « ایستاده » را دارند .

در همین حال هیچ چیزی به اندازه ی **آگاهی های اساسی**؛ امروز برای مردم و جوانان و کودکان ما حیاتی نیست ؛ بدون اعتلای درست و دقیق سطح آگاهی و شناخت ؛ افغانستان و مردمش شاید در هزار سال آتی هم همین باشند که هستند ؛ ولی با طلوع خورشید حقیقت و فرارسیدن روز آگاهی و دانایی این شب دیجور و خونین و پر فسق و فساد و ضجه و ناله ناگهان محو میگردد و به احتمال اغلب ؛ کشور ما و همفرهنگان ما در صدر قافله مدنیت و معنویت پاکیزه و آرمانی آینده قرار خواهند گرفت . لذا استدهای من به صفت یک پیرمرد این وطن از همه این است که فرصت و توانایی موجود خود را فداکارانه و قهرمانه و هنرمندانه و با مهارت و شطارت در پیشواز طلوع آن خورشید یخ شکن و ظلمت سوز و فرارسی ی آنروز بزرگ و پر جلال به کار گیرند .

به نظر من حقایق گره ای مانند حلقه های اساسی زنجیر در صدر و در جایگاه ویژه باید قرار گیرد . نمیگویم که همه گان همیشه و در همه جا جدی و عبوس باشند ولی اینهم درست نیست که مثلاً صدر مطلب سایت اعلان فوتی ، تمرین های نوقلمان یا چیز هایی مانند « الا گل دانه دانه » باشد و

مطالب مهم و تعیین کننده و رهگشا در میان خرمی از فرعیات و کم اهمیت تر ها دفن و گم و گور شود و یا مطالب نسبتاً کار آمد توسط PDF و هزار چل و فن دیگر از استفاده و راحت خارج ساخته شود .
خواهش دیگرم از همه این است که در نشر این نوشتار و نوشته های همانند همت بیشتر به خرج دهند و از یک سلسله ملاحظات محدود کننده و دست و پاگیر بگذرند تا هرچه بیشتر حقایق میان مردم برود و آگاهی آنها تقویت گردد . حتی من میگویم که « گرترا ز نام من ننگ است » آنرا خط بزن و فقط موضوع را به هموطنانت برسان ؛ آنرا چون کتاب چاپ کن و به بازار بده و خلاصه هرطوری میتوانی عمل کن فقط به یک شرط فرضی که تحریف و دستبرد ناروا و گمراه کننده در اصل حادث نشود .

من میدانم که هموطنان و همزبانانم سایت ها و وسایل نشراتی زیاد دارند ؛ ولی من آدرس همه را نه میدانم و نه قادرم تمام در ها را جدا جدا دق الاب کنم . لطفاً این عرایض مرا از سایت گران ارج پیام آفتاب و سایت های دیگریکه می یابید ؛ بردارید ؛ کاپی و تکثیر فرمائید .

ناگفته نماند که من از دیگر خواهران و برادران کمتر علامه اقبال را دوست ندارم ولی هم به حکم مسلک هم به حکم انسانیت حقیقت را بیشتر از علامه اقبال و هر دوست داشتنتی دیگر دوست دارم . این را عرض نمایم که بشر خدا نیست و خطا میکند ؛ ولی این و آن خطا همه چیز او را از بین نمی برد . دنیا به رنگ سیاه و سفید ختم نمیشود و لکه در سفیدی است که زود تر خود نمایی میکند . یکی دو خال در لباس سفید ممکن است حتی آنرا زیبا تر نیز بنماید .

اقبال با ریسکی که درین نوشتار از آن یاد شده ؛ درس چنان بزرگ به ما و جهانیان میدهد که با اهمیت تر از تمام آثار نابغه آسای اوست و آن اینکه دیگر مبدا از ظریفترین و مستور ترین نیات و توطئه های دشمنان بشریت غافل شویم و احساسات و عواطف خود را بر واقعیت های نشناخته و مطالعه نشده ؛ مرجح قرار دهیم یا تحمیل کنیم .

باز هم در شریعت حنیف ما حتی پس از فیصله ی محاکم ثلاثه ، عالیترین مقامات قضایی و توشیح « ولی امر » - که متأسفانه دیربست جهان اسلام آنرا گم کرده است - باز هم حکم صادره میتواند نقض و باطل شود ؛ در حالیکه سند و ثبوت جدیدی در میان آید که حکم صادره را اشتباه ثابت نماید !
این بندهء حقیر پیشتر و بیشتر از سایر ان شادمان و راحت خواهد شد ؛ اگر چنین سند و ثبوتی در میان آید و این استنتاج هارا به بطلان بکشاند . لطفاً همچو اسناد و حقایق را طی یاد داشت های مستدل جداگانه در آغاز یا انجام این مقاله بیافزائید ؛ تا رفته رفته حقیقت را در کمال و جمال آن به آغوش گیریم !

یا رحمن ، یا رحیم ! اهدنالصرراط المستقیم !

نظرات خواننده گان :

[احمد ولی سمیعزی](#)

[نظر دادگر صاحب در ارتباط به پاکستان مانند نظر طرفداران هندوستان است. تمجید از هندوها و مخالفت با مسلمانان پاکستان به نفع افغانستان نمی باشد.](#)

[ستاره فرخی](#)

[در اول میخواستم در این باره یک نظر بدهم حالا شاد استم که خوب شد عجله نکرده بودم. اصلاً به](#)

خواب هم نمیدیدم بلایی که ما مردم بد روز را بیچانده اینقدر ریشه دار و عمیق و وسیع باشد. بسیار آموختم و سعی میکنم بیشتر مطالعه کنم و به گپ هرکس نروم و باور های گذشته خود را از نو چک نمایم. مگر یک کار قاضی صاحب بسیار خوشم آمد. ایشان با اینکه این اندازه عالم هستند باز هم نوشته خود را از لحاظ املا و انشا و ادبیات سر دیگر ها که صلاحیت و ورزیدگی زیاد تر در این کار دارند؛ ویرایش میکنند. من چندی پیش در سایت آریایی یک مقاله دیدم که ۱۲ تصویر عجیب از یک قصر حیرت آور یک شیخ عرب را در بر داشت. مقاله شبی زمین ما را بیچانیده یا پوشانیده نام داشت در سایت آریایی حتماً پیدایش می کنید ولی نویسنده محترم مطلب این کار قاضی صاحب نکرده بودند و مسولین سایت غرض نگرفته بودند. من به بسیار مشکل توانستم از آن چیز چیزی بفهمم و همین قسم مقالات و موضوعات خوب و مهم زیاد است که اگر یک اندازه ویرایش شود بسیار عالی میشود و زبان مان هم روز بروز خوب شده میرود.

مجیدی ژورنالیست

من این مقالات را با عجله نیم و نیم کله خواندم. همین قدر دانستم که گپ عادی نیست و باید چندین بار به فکر آرام خوانده شود تا همه چیز را از خود کنیم. ولی موضوع همزمان بود با سفر کرزی صاحب به پاکستان. من به خود می گفتم اگر این سفر دستاوردی قابل توجه داشته باشد توجه به این مقاله که کتاب واری است؛ کم خواهد شد؛ مگر ارزیابی از سفر کرزی صاحب با همه نرمی و برادر خوانده گییشان به پاکستان امروز بالاخره «سفر برای هیچ» شد. معنایش این است که پاکستان چیزی است که قاضی دادگر میگوید نه کرزی صاحب. خوب؛ ایشان در جای دیگر قرار دارند مگر مردم باید به رمز بفهمند.

چووری ملا محمد از پاکستان

ما نه ملیتری پاکستان بکار داریم نه I.S.I - نه بم اتوم. قسم یک پاکستانی از ی قدر داو و فحش که میخوریم شب خواب نداریم و روزیش هوش و حواس. کی به ما جفا کد - مثل احمد رشید و قاضی دادگر آدم ها به کار اس که گیه ستره کنن. مقصد مه این است که نود فیصد مردم پاکستان نمی فاهمند دینه روز و دینه شویشان چی بوده. تمامیش کار مردم نیست - کار دشمن ها از مردم است. ما می فاهمید این پلید های سر ما - یک اوغانه ده ملک نمی ماندن تا ده چند از درک او مفاد نمی کدن؛ مگه خانه ظلم آخر خراب اس - یک ملک و یاچاهی به کفر می مانه و دوام میکنه؛ مگه به ظلم و به ظالم دوام نهی کرتاهی. این ملیتری و این بم اتوم آخر همان خواهد کردن که بری شوروی کرده است. خدا خبر که ستم به ملک اوغان و ستم به ملک پاکستان یکی است و از یک کس است. خیال نکو که پاکستان آباد است و اوغانستان خراب. خرابی پاکستان دیدی اوغانستان یاد تو رفته. علامه اقبال شاید اشتباه کردست؛ مگر ببین گه گفته اس: خدا آن ملتی را سرور ی داد *** که تقدیرش به دست خویش بنوشت به آن ملت سر و کاری ندارد *** که دهقانش برای دیگران کشت ما فکر می کنیم که اصل گپ پاکستان و اوغانستان نیست. اول ما باید ثابت کنیم که آدم هستیم و آدم چی ره میگیریم. اینقدر مابین ما نفاق افتاده که اگر به آدم بودن خود رجوع نکنیم؛ هیچ چیز جور نمیشود. پناه به خدا!

جانا سخن از زبان ما می گویی. از احساسات ملی و دینی و معلومات خوب شما در باره پاکستان یک جهان تشکر.

غلام رسول چشتی

ما در این مقاله معنی طرفداری از سیدجمال الدین افغان و مخالفت با علامه اقبال و شهید امام حسن البنا را نه فهمیدیم با اخوان المسلمین کمونیست ها مخالف اند و آن را متهم به وابستگی به بریتانیا می کنند، اما این حقیقت ندارد.

عادل گیلگمش

به حق تمام چیز های ندیده و نشنیده . راستش و اخوردن به مقالات قاضی صاحب دادگر درمن یک اغتشاش و نارامی درونی باقی گذاشت . مجبور شدم یی یافتن جواب سوالات پیش آمده جستجو کنم . کتاب پاسخ به پرسش های شگفت انگیز معاصر را که از مؤلفان بزرگوار شبکه مکاتب افغان - ترک و همسایه های در دنیاست دوباره خواندم . دیدم که اینبار معنای های دیگری دارد . آنچه دیروز قانع کننده بود امروز خود به کلاوه سوال ها مبدل شده است . به بیست سوال و ۲۰ پاسخ جناب « نایک » دسترس یافتم . بعد در غرفه کتاب و مباحث کلامی آرپایی وارد شدم و سپس دیدم در سایت آسمایی « صفحه مباحثات دینی » وجود دارد . داخل آن شدم . گرچه هیچ چیز مرا مؤمن نکرد مگر بیحد باز و شگفته شدم و اندک اندک از فکر و خیال گذشته ؛ خجالت شده رفتم . تا اینجا به این نتیجه رسیدم که قریب به اندازه هرچه مسلمان داریم « اسلام » هم داریم و این دیگر در آغوش گرفتن یک مصیبت بود . به خود گفتم همان نادانی هم بد چیز نبود ! روز نوروزم نیز به همین جستجو تیر شد و اینبار از جمله در سایت افغان جرمن آنلین به مقاله ای برخوردیم زیر عنوان « آیا هر عیبی که هست در مسلمانی ماست ؟ » . خیال کردم این سایت مقالات قاضی دادگر را با تغییر عنوان نشر کرده . اما نه نویسنده دیگر و مطلب دیگر بود و حتی هیچ به نظر نرسید که این محترم از نوشته دادگر صاحب بویی هم برده باشد . مگر خیلی خونسرد و مستدل و جانانه به این پرسش از زاویه دیگر پاسخ داده بود . تعجب آور بود که در خیلی جا های دیگر هم همین مصراع حضرت اقبال به چالش کشیده شده و به شیوه های قیاس و تساوی و تناسب از جمله به جای نام مقدس اسلام در آن نام مکاتب و مذاهب دیگر از جمله نام « فاشیزم » را گذاشته اند و پیرامون آن بحث کرده اند . اینگونه من دریافتم که با کمال تأسف درک و نظر علامه اقبال درین بیت نه کلامی و دین شناسانه است و نه عرفانی و مبتنی بر تقوا و ریاضت و حال و جذب . فقط مقتضای سیاست روز را مدنظر داشته و در نتیجه با تمام دار و ندار خود قمار خطر ناکی زده است . اما چیز دیگر مهم این بود که از خیرات سر انگلیس و پاکستان و طالب و القاعده و این اسلامی و آن اسلامی زور گوی و منافق و بی منطق و سیاستگر و شیطان - اکنون احکام و معقولات دیروز مانند همین « اسلام به ذات خود ندارد عیبی * هر عیبی که هست در مسلمانی ماست » به سؤال روز و عصر

مبدل شده و کمترین سخن در برابرش این است که : کدام اسلام و کو آن اسلام !؟ من از تمام آنانیکه روی دلایلی که نه آنها میدانند و نه من و اینگونه حرف ها خوشش شان نمی آید ؛ جداً معذرت می خواهم !

<http://www.payam-aftab.com/?usr=category/detail&nid=10236>



ضمیمه شماره دوم:

بخش های مستقیماً مربوط به افغانستان و « جهاد فی سبیل الله! » پاکستان و امریکا و انگلیس و اعراب مرتد پیغمبرکش در آن ؛ از تحقیق و تألیف ژورنالیست بزرگ جهان معاصر محترم روبرت درایفوس:

لطفاً به خاطر درک عمیق و وسیع این حقایق شوم و شیخ مسبب بدبختی و بدنامی و بدروزی افغانستان متن کامل کتاب را هم مطالعه بفرمائید .
این کتاب نخست توسط فریدون گیلانی در جرمنی ترجمه و نشر شده بود و تا هنوز در افغانستان امکان ورود نیافته است ؛ مگر من سال ها پیش با زحمت و مصرف زیاد نسخه ای از آن را طور قاچاق به دست آورده و مواردی را به زحمت طاقت فرسا اینجا تایپ و کمپیوتر کرده بودم .
ولی بعداً ترجمه بهتر آن در سایت وزین آریایی به نشر رسید . به همین دلیل متن های ذیل را از نسخه موجود در سایت آریایی انتخاب و اینجا درج نمودم . لطفاً در سایت آریایی این لینک را جستجو کنید ؛ همه چیز رایگان و آسان در اختیار تان قرار میگیرد :

<http://www.rahetudeh.com/rahetude/baziye-sheyhani/html/aghaz-baziye-sheyhani.html>

بازی شیطانی

نوشته روبرت دریفوس - ترجمه فروزنده فرزاد

بازی بزرگ انگلیسی
اخوان المسلمین
سده از خون و خرافات
در برابر کمونیسم
و ناسیونالیسم
ترجمه فروزنده فرزاد
(۳)

بریتانیا از ۱۸۹۹ تا پس از جنگ اول جهانی، یکی از برجسته ترین بازی های امپریالیستی قابل تصور خویش را آغاز کرد. امپراتوری نزار عثمانی در واپسین دم زندگی بود. از سوی دیگر پیشرفت های تکنولوژیک در زمینه ی نیروی دریایی و راه آهن همچنین گسترش موتورهای درونسوز و اتوموبیل، نیاز سیري ناپذیری به نفت داشت. با وجود تگزاس، رومانی و باکو بعنوان مراکز تولید نفت کم کم برای استراتژیست های امپریالیست آشکار میشد که ایران، عراق، و

عربستان نیز منابع نفتی فراوان و ارزشمندی دارند. امپریالیست های سود جو، آسیای جنوب غربی را صحنه ی شطرنج بزرگی میدانستند و هر کدامشان برای حفظ موقعیت خویش میکوشید. بازی لندن این بود که خود را جانبدار مسلمانان جهان وانمود کند؛ اما نه با گشاده رویی در برابر روشنفکران جهان اسلام یا با متجدد کردن برجستگان؛ که با حمایت از توده های سنت اندیش و حاکمان خودکامه.

با راندن فرانسه از خاورمیانه، می بایست بریتانیا همزمان با سه قدرت دیگر آن روز جهان دست و پنجه نرم کند. روسیه که بنظر می رسید عزم نفوذ از شمال دارد یک سوی نگرانی بریتانیا بود. آلمانیها که قدرت جهانی شان تحت حاکمیت قیصر در حال توسعه بود از سویی با ترکیه رابطه داشتند و از سوی دیگر برای ساخت خط آهن از برلین به بغداد نقشه می کشیدند. و ترکان عثمانی که گرچه قدرت امپراتوریشان محو میشد هنوز برگ برنده ی "خلافت" را در دست داشتند و دست کم اسما مدعی نمایندگی مسلمانان سنی راست آیین (ارتودوکس) بودند. لندن کاملاً کنترل هند را (که شامل پاکستان امروزی نیز می شد) در اختیار داشت و "لرد کرومر" مصر و کانال آبی سوئز را بعنوان شریان حیاتی بریتانیا بسوی هند قبضه کرده بود. انگلستان در افغانستان و ایران نیز نیروی موثر و غالب بود. نیز مناطق مهمی از قبرس تا شرق آفریقا و تا عدن را در اختیار داشت که می توانست برای لشکرکشی و نمایش قدرت در خلیج فارس سودمند باشد. بریتانیا در بازی خویش برای کنترل عراق و عربستان نیازمند نیرویی در برابر قدرت حاکم ترکان در سرزمین پهناور و شنزار عراق بود.

نخستین گام برای رسیدن به این هدف ایجاد پیوند اتحادی بلند مدت میان انگلستان و شاه آینده ی عربستان سعودی از یک سو و جنبش اسلامی وهابی از سوی دیگر بود. برای پی بردن به چگونگی چنین پیوندی، نخست باید به پس و به سده ی ۱۸ بازگردیم زمانی که نخست میان "السعود"، خاندان سلطنتی آینده و "الشیخ" خانواده ی اسلامگرایان وهابی تفاهمی رخ نمود.

در میانه ی سده ی هجدهم مسلمان مروج دوره گردی مناطق شمالی و اسلام خیز شبه جزیره ی عربستان را از مکه و مدینه تا بیابانهای "الاحساء" در شرق بصره، بغداد و دمشق درنوردید. او "محمد بن عبدالوهاب" متولد ۱۷۰۳ بود که، اقامتگاهی دائم نداشت و شهرنشین نبود، و زحمت آموزش در مراکز روشنفکری جهان عرب را بخود نمیداد. "عبدالوهاب" با انگیختن جهاد اسلامی پرخاش میکرد که مسلمانان باید خود را از قید هر آنچه از هزار سال پیش، از مرگ پیامبر اسلام به بعد آموخته اند رها سازند. این، جنبشی احیاگر از نوع کلاسیک آن بود، با هوادارانی مشتاق که خیمه ها را به فراموشخانه ی تاریخ سپرده بودند.

مهمترین فردی که به آیین جدید عبدالوهاب گروید، "محمد بن السعود"، مؤسس خاندان السعود، بود. "ابن السعود" آشکارا خود را نسخه ی قرن هجدهمی پیامبر اسلام می دانست و برای گسترش اسلام اقدام به فتح سرزمینهایی می کرد و ایمان اسلامی خویش را در متصرفاتش تحمیل می کرد. عبدالوهاب، ابن السعود و هواداران ایشان

برای تحمیل عقاید خود شیوه ی زشت **کشتار دگراندیشان** را داشتند. آنان شهرها، **مساجد و زیارتگاههای متعلق به مخالفان** شان را نابود میکردند.

پس از آنکه عبدالوهاب در عربستان ملقب به "معلم" یا "الشیخ" شد، نوادگان و منسوبان او نیز "الشیخ" خوانده می شدند. [۳۴] اتحاد خانواده های "السعود" و "الشیخ" در شکل دولت عربستان سعودی در دهه ی ۱۹۲۰ تجلی یافت. البته ظهور چنین دولتی فراز و نشیب های فراوان داشت. از اوایل سده ی هجدهم تا اواخر دهه ی ۱۹۲۰ بارها دولت تاسیس شده به وسیله ی خاندان ابن "السعود" بتناوب از سوی ترکان عثمانی که قدرتی بیشتر جهانی و کمتر فناتیک بودند یا متحدان مصری ایشان و یا قبائل رقیب برچیده می شد.

در نوشته های درباره ی **صعود وهابیون** چه بسا با احترام گفته می شود که آنان مسلمانانی اصلاحگر و متجدد بوده اند و نیز آنها شبه جزیره ی عربستان را گرد ایده ی "توحید" یکپارچه ساختند. (واژه ی "وهابیت" از سوی حاملان این ایده توهین آمیز تلقی می شود، آنها عنوان "توحید گرای" را می پسندند) [۳۵]. واژه ی "وهاب" اغلب در توصیف متفکری که در کار فلسفی و تفسیر قرآن پیشگام است، بکار می رود. که البته چنین نیست. "Hamid" Algar معتقد است که محیط جغرافیایی عربستان در به اصطلاح تئولوژی عبدالوهاب موثر بوده است؛ او می نویسد: "چنین به نظر میرسد که همواره جغرافیای بی حاصل عربستان در تاریخ فکری او انعکاس یافته است" [۳۶]. وی میافزاید: "آنچه که با تسامح "میراث فکری محمد عبدالوهاب" خوانده شده است چیزی بسیار ساده و سطحی است که در واقع نسخه ی تکرار شده ی مجموعه ی گفته های پیامبر اسلام است و فاقد بسط و بیان بیشتری است." Algar به این توجه میکند که حتی نگاهبانان وهابی، "از اندیشه ی خشک و سطحی عبدالوهاب احساس شرمساری دارند" [۳۷]. آری او هرگز اندیشمندی بزرگ نبوده است.

اما **عبدالوهاب** در حمله به مسلمانان مترقی و متهم کردنشان به خروج از اسلام، ارتداد، بدعت گذاری در دین و بدتر از آن استاد بود. وهابیون که سده ها در سراسر سرزمین عربی به تاخت و تاز و غارت و ویرانگری میپرداختند، اینک با پیوستن به نیروهای ابن السعود، قدرتی توانمند پدید آورده اند. بگفته ی یکی از نویسندگان انگلیسی قرن نوزدهم، آنان (**وهابیون**) به "**ترجیح کشتار بر غارتگری**" بهنگام پیروزیهایشان شهره بودند [۳۸] و کشتار هرگز پایان نداشت. در سده ی ۱۷۰۰، اتحاد سعودی - وهابی "عملیاتی از کشتار و غارت در سرتاسر عربستان" ببار آورد. آغاز کارشان از مناطق مرکزی عربستان بود، آنگاه به "عسیر" در جنوب عربستان و قسمتهایی از یمن و سرانجام به ریاض و حجاز رو نهادند. [۳۹] آنان در ۱۸۰۲ به شهر مقدس شیعیان، **کربلا**، که هم اکنون در عراق است، یورش بردند و اکثریت جمعیت این شهر را به قتل رساندند و گنبدها و **قبور مقدس شیعیان را ویران کردند** و "دارایی، سلاح، جامه، فرش، طلا، نقره و نسخ گرانبهای قرآنی" را به یغما بردند. [۴۰] در حقیقت وهابیون مهر "**ویرانگران گنبد ها**" را بر پیشانی داشتند. [۴۱] به زعم اینان، در اوایل سده ی نوزدهم، می بایست گنبدهای **امکن**

مقدس در مکه نیز ویران شود. (امروز نیز در عمل چنین دیدی ادامه دارد. عربستان سعودی خواستار دگرگونی بنیادی مکانهای اسلامی در یوگسلاوی سابق بود. "جان اسپوزیتو" [1] مینویسد: "سازمانهای سعودی تحت حمایت عربستان مسوول ویران کردن یا بازسازی دیگرگونه‌ی مساجد تاریخی، کتابخانه‌ها، مدارس قرآنی و قبرستانهای بسیاری در بوسنی و کوزوو هستند که به زعم ایشان معماری، نقوش اسلیمی و سنگ قبرهای آن با زیبایی شناسی ضد شمایل‌وهای همخوانی نداشت." [۴۲]

"ویرانگران گنبدها"، همچنان که قدرت خویش را در عربستان گسترش می‌دادند، سرانجام با بریتانیای کبیر تماس یافتند. پیوندهای بریتانیا با خاندان السعود در اواسط سده ی نوزدهم آغاز شد. زمانی که کنسول بریتانیا با دربار السعود در ریاض، شهر بیابانی خاموش، که بعدها پایتخت عربستان شد تماس گرفت. Algar گزارش میکند که "نخستین تماس در ۱۸۶۵ انجام شد و بریتانیا سیل کمک‌های مالی خود به خاندان سعودی را که تا آغاز جنگ اول جهانی بتناوب افزون میشد، سرازیر کرد." [۴۳]

لرد کرزن نایب السلطنه ی آن هنگام هند در ۱۸۹۹ در تدارک فرمانروایی دست‌نشانده در کویت، پیوندهای لندن با خاندان "السعود" و "وهابیون" را با جدیت پایه نهاد. خاندان السعود که برای تحمیل خویش در عربستان تلاش می‌کرد، از سوی بریتانیا برای تشکیل دولتی در کویت دعوت شد. کویت، آن زمان امارت کوچکی در جنوب بصره بود که می‌رفت تا هر چه بیشتر نقش نگهبان قدرت امپریالیستی بریتانیا را داشته باشد. [۴۴] تنها سه سال بعد خاندان السعود حاکمیت خویش را بر شبه جزیره ی عربستان استوار کرده بود. طبق گزارش‌های، "امیر کویت این السعود را که آن هنگام ۲۰ سال داشت برای بازپس گرفتن ریاض از دست رشیدیون (هواداران عثمانی) بدانجا فرستاد." [۴۵] در ۱۹۰۲ ریاض بدامان ابن السعود افتاد و در این هنگام او نام "الاخوان" را برای گروه هراس‌انگیز خویش برگزید. [۴۶] او جنگجویان "الاخوان" را از قبایل بادیه‌نشین گرد آورد و آنان را با عقاید مذهبی متعصبانه و بنیادگرایانه مسلح ساخت و به میدان جنگ فرستاد. تا پیش از ۱۹۱۲ شمار "برادر خوانده‌ها" ("الاخوان") به ۱۱۰۰۰ تن رسیده بود و ابن السعود منطقه ی نجد در نواحی مرکزی عربستان و "الاحساء" در بخش شرقی این کشور را در کنترل داشت.

در میانه ی ۱۸۹۹ تا آغاز جنگ یکم جهانی شایعه ی وجود نفت در خاورمیانه به واقعیت رسید، و نخستین "توافقنامه" ی یکطرفه و امپریالیستی نفت بوسیله ی مردان نفتی که پشتشان به قدرتهای بزرگ گرم بود و در شرایطی که رهبران قبایل زندانی بودند، به امضا رسید. اینگونه، به ناگاه خاورمیانه اهمیت استراتژیک یافت. از نظر بریتانیا، عربستان و شیخ‌نشین‌های خلیج حلقه یی از زنجیری بودند که از کانال سوئز تا هند کشیده میشد. آرام آرام عکس‌قضیه به نظر درست تر می‌آمد، به این معنی که سوئز و هند برای حفظ منافع نفتی بریتانیا در جنوب ایران و عراق و شیخ‌نشین‌های خلیج اهمیت استراتژیک روز افزون یافت. "ویلیام شکسپیر" [2] مامور سیاسی

انگلیس در کویت، نخستین از چندین متحد مشهور خاندان ابن السعود، آغازگر نخستین توافق رسمی میان انگلستان و عربستان سعودی بود، که در سال ۱۹۱۵ امضاء شد. شکسپیر در جریان نبرد در رویارویی بیابانی میان "السعود" و قبیله ی رقیب او "الرشید" کشته شد و ماموریت او ناکام ماند. اما توافقی که او طرح کرد سالها پیش از آنکه عربستان سعودی کشوری مستقل شود لندن و عربستان را بهم گره زد. " این توافقنامه بطور رسمی ابن السعود را تحت الحمایه ی انگلستان بعنوان حاکم مستقل نجد و مناطق وابسته بدان میشناساند. در عوض "ابن السعود" متعهد می شود که توصیه های بریتانیا را دنبال کند." [۴۷]

با آغاز جنگ جهانی در سال ۱۹۱۴ بریتانیا فرصتی طلایی یافت که از شر ترکیه در عربستان رهایی یابد، در حالی که امپراتوری عثمانی عملکردی تردیدآمیز اختیار کرده بود، دو تیم بریتانیایی به دو بازیگر دشمن هم در بیابانهای بایر پهنه ی عربستان تکیه کردند.

تیم نخست تحت رهبری فیلیپ بود. ماموری کارکنته و درس خوانده در زمینه ی بهره برداری سیاسی از باورهای مذهبی زیر نظر ادوارد براون. فیلیپ از خانواده یی میانی با پیوندهای خانوادگی با سریلانکا و هند و آموزش یافته ی پرآوازه ترین مدارس بریتانیا بود، مانند "وست مینستر" [3] که خود نیز در آن به ملکه درس میداده است، و نیز "ترینیتی کالج" [4] و کمبریج که در آنجا نزد ادوارد براون درس می خوانده است. [۴۸] در طلبعه ی سده ی بیستم میلادی دانشگاه کمبریج پایه ی آموزشی برای معماران امپراتوری بریتانیا بود. فیلیپ در آنجا با مشاهیر انگلستان و جهان در ارتباط بود، گرچه خود آنتنیست (خداناباور) بود اما اشتیاق فراوانی در زمینه ی آثار مذهب در سیاست از خود نشان میداد. او باورهای دینی را چنین توصیف میکند: " برتر از هر باوری... کارآمدترین در برابر هر نوع ایدئولوژی مخالف." [۴۹] فیلیپ در کمبریج در رشته های فلسفه و زبانهای شرقی و حقوق هند درس خواند، سپس به "خدمات اجتماعی هند" پیوست. او که بعدها بشکلی دروغین اسلام آورد و نام "عبدالله" را نیز بر خود نهاد با درسهایی که از براون گرفته بود به عنوان مامور بریتانیا به هند رفت. سپس رهسپار عربستان شد و در آنجا بجای شکسپیر بعنوان متحد "ابن السعود" از سوی بریتانیا ماموریت خویش را آغاز کرد.

هنگامی که افراد تیم فیلیپ، دفتر اینتلجنس سرویس در هند، از خاندان "ابن السعود" حمایت می کردند دوستانشان در قاهره در بخش عربی اینتلجنس سرویس که از لورنس مشهور (لورنس عربستان) پشتیبانی می کرد، مشغول بکار بودند. دفتر عربی به حسین، بزرگ خاندان هاشمی، و پسران او عبدالله و فیصل تکیه داشتند. خاندان هاشمی بر حجاز استان غربی عربستان که شامل مکه و مدینه می شد فرمان میراند. همزمان خاندان ابن السعود از ریاض که اکنون پایتخت عربستان است، بر قسمت بزرگی از مناطق مرکزی عربستان، نجد، تسلط داشتند. البته خاندان ابن السعود برنده ی پایان این بازی شد و نام سعودی را بر کشور عربستان نهاد. عبدالله و فیصل پسران خاندان هاشمی که بازی را در مقابل خاندان السعود باختند بعنوان پادشاهان سرزمینهایی که مرزهای آن توسط وینستون چرچیل کشیده

شده بود، گماشته شدند. عبدالله به پادشاهی اردن رسید و فیصل به پادشاهی عراق!

در راستای حمایت از هر دو جریان هاشمی و السعود، بریتانیا در صدد استفاده از اسلام بود. خاندان هاشمی مدعی انتساب به پیامبر اسلام بودند و هرکدام از حاکمان خشن هاشمی در طول سده های گذشته آنرا تکرار می کردند. طبیعتاً بریتانیا در خاندان هاشمی پتانسیلی برای تشکیل خلافتی هوادار این کشور در مکه می دید. از سوی دیگر خاندان السعود که مردان وهابی جنگجو را در اختیار داشتند نیرویی قوی بودند که به باور بریتانیا می توانستند لندن را در بدست گرفتن کنترل سواحل غربی خلیج فارس یاری کنند.

در سال ۱۹۱۶، پیشاپیش چنین به نظر می رسید که هاشمی ها در اجرای این پروژه دست بالا را دارند. زیرا آنان موقعیتی برتر در مکه و مدینه داشتند و بریتانیا تصور می کرد که حسین و پسرانش می توانند مسلمانان را از شمال آفریقا تا هند در راستای اهداف بریتانیا بسیج کنند. در آن هنگام عثمانی های در حال اضمحلال، خلافت فرسوده یی را در کنترل داشتند و تنها اسما مدعی رهبری مسلمانان جهان بودند. ترکان عثمانی از هر طرف در حلقه ی محاصره گرفتار آمده بودند و بریتانیا رهبری تلاش برای استفاده از بدیلی اسلامی را بعنوان نیرویی بر ضد ترکان عثمانی در اختیار داشت. این سیاست دست پرورده ی تیم خاورمیانه یی لندن بود. افراد این تیم: لرد کرزن وزیر خارجه ی فرا امپریالیست و حاکم پیشین هند "رابرت سسیل" [5] اشراف زاده، و خویشاوند او "آرتور لرد بالفور" [6] که با حمایت خانواده ی "روچیلد" [7] قول تشکیل دولت برای یهودیان فلسطین داد، "مارک سایکس" [8] رییس بخش خاورمیانه یی دفتر سیاست خارجی و "دیوید جورج هوگات" [9] مسوول بخش عربی اینتلجنس سرویس، نویسنده ی کتاب "نفوذ به عربستان" باستان شناس، شرق شناس و محافظ موزه ی "آشمولین" [10] در اکسفورد. چرچیل، "آرنولد توپین بی" [11] و دیگر رهبران امپریالیسم انگلستان نیز در این مجموعه بودند. لورنس سیاست بریتانیا در این زمینه را چنین قالب بندی میکند. "پس از سقوط سلطان عثمانی خلافت اسلامی به خانواده ی پیامبر که در حال حاضر حسین، شریف مکه، آنرا نمایندگی می کند خواهد رسید. قدرت یافتن حسین به سود ما است، زیرا با اهداف ما یعنی با خرد شدن بلوک اسلامی و فروپاشی امپراتوری عثمانی همخوانی دارد. و همچنین بدلیل اینکه خلافت او برای ما بی ضرر خواهد بود از او طرفداری می کنیم. اگر بشکلی مناسب این پروژه پیش برود دولتهای عربی بشکل موزاییک های سیاسی از امیر نشین های حسود و ناتوان از برقراری هر گونه پیوند اتحادی با هم و در عین حال همیشه آماده ی اتحاد در برابر دشمن خارجی باقی خواهند ماند."

ایده ی این سیاست به اندازه ی کافی ساده به نظر میرسد. هاشمی ها با لاف زدن و برترنمایی انتساب خویش به پیامبر و پندارهای رمانتیک اعراب که لورنس نیز آن را دامن زده است، برآند تا برای آزادی از یوغ فرمان روایی ترک ها در سراسر عربستان شورش برپا کنند. در پشت صحنه بریتانیا است، برای ایجاد اتحادی میان هاشمی ها و صهیونیست ها و با هدف پدید آوردن دولتی یهودی و هوادار انگلیس

در فلسطین و سپردن حکمرانی سوریه، لبنان، عراق، اردن امروزی و حجاز در ساحل غربی عربستان به هاشمی ها. با نگاهی فراگیرتر، این خلافتی عربی و تحت کنترل بریتانیا به مرکزیت مکه خواهد بود. البته مصر و سودان همچنان در قلمرو بریتانیا هستند.

همزمان، فیلیپی در نواحی شرقی عربستان کار می کرد. سر پرسی کاکس، نماینده ی سیاسی دفتر هند در خلیج فارس مریدی بود که به سیاست انگلستان برای تضمین امنیت مناطق ارزشمند نفت خیز که بتازگی پتانسیل نهفته در آن پدیدار گشته بود، خدمت می کرد. آن زمان، فیلیپی با کاکس و نیز دوره گرد مشهور و فوق جاسوس [خانم] "گرتروود بل" که دانش بسیار او از زندگی قبایل عرب و شجره نامه های خانوادگی شان و نیز مهارت او در زبان شناسی، وی را فردی شایسته برای چنین ماموریتی نشان میداد، کار می کرد. کاکس در ۱۹۱۶ فیلیپی را برای دیدار با ابن السعود فرستاد. لندن هنگامی که در غرب عربستان اهالی مکه را علیه ترکان می شوراند، فیلیپی را برای ساماندهی "ابن السعود" علیه یکی دیگر از طوایف جنگجو یعنی الرشید که متحد ترکان در قسمت شرقی عربستان بود، گمارد.

در آغاز ژانویه ۱۹۱۷ ابن السعود ماهیانه ۵۰۰۰ پوند از سوی فیلیپی دریافت می کرد. [۵۰] از آن پس فیلیپی دستیار بریتانیایی ابن السعود بود و با وی دیدارهای بسیاری داشت. در ۱۹۱۹ پسر ۱۴ ساله ی ابن السعود (ملک فیصل پادشاه بعدی عربستان) به سرپرستی فیلیپی برای دیدار از لندن که دیدار از ادوارد براون، مراد فیلیپی و نیز "ویلفرد سکوین بلانت" [12] از مدافعان پیشرو پان-اسلامیسم هوادار بریتانیا، بخشی از آن بود، همراه او شد.

اما بازی امپریالیستی بریتانیا در تغییر نقشه ی خاورمیانه و تاسیس خلافتی نوین ناکام ماند. البته بریتانیایی کبیر بواسطه ی قدرت امپریالیستی اش بازیگر غالب در منطقه باقی ماند ولی بند و بست عربی- صهیونیستی پیش رفت و عراق نیز برای سربازان بریتانیایی مشکل آفرین و مرگ آور شد. علاوه بر این فرانسه برای خروج بریتانیا از سوریه و لبنان پافشاری می کرد و بلشویک ها در روسیه قدرت را بدست گرفتند و جزییاتی را درباره ی سیاستهای پنهانی انگلیس فرانسه فاش کردند که برای لندن بی اندازه دردسر آفرید. و گرچه لندن بیشتر برگهای خود را برای هاشمی ها گذاشته بود، سپاه ابن السعود سراسر عربستان و همچنین قلمرو کوچک تحت سلطه ی هاشمی ها را در حجاز تصرف کرد. گرتروود بل درباره ی عراق که باعث ناکامی انگلیسها شد بگونه یی سخن می گوید که گویی به همه ی سیاست خاورمیانه یی بریتانیا اشاره می کند، او می گوید: "ما در اینجا گرفتار ناکامی بزرگی شده ایم." [۵۱]

فیلیپی که هنوز در خدمت بریتانیا کار می کند ارتباطش را با ابن السعود حفظ کرده است. بیشتر به نظر میرسد که ابن السعود ویرانگر و جانیان بادیه نشین همراهش، "الاخوان" را می پرستد. فیلیپی میگوید: "اعراب، دمکراتند و وجود بزرگترین و قدرتمندترین فرمانروای عرب امروز دلیلی بر این امر است. ابن السعود بهترین بهترین هاست، قدرت او در این واقعیت نهفته است که بمدت بیست سال خواست ها و آرزوهای مردمش را تعبیر کرده است." [۵۲]

گرچه فیلیپی اغلب به عنوان فردی مدافع دموکراسی و اصول جمهوری خواهی عرب تظاهر می کرد، اما هرگز لحظه یی در حمایت از خاندان ابن السعود تردید به خود راه نداد. [۵۳] حتی برخی از سرسخت ترین کارگزاران امپریالیسم بریتانیا چون هوگارت، خاندان ابن السعود و بویژه جنگجویان وهابیشان، الاخوان، را بدیده یی نفرت می نگریستند. زندگی نامه نویسنده فیلیپی می نویسد: " به نظر مردانی [چون هوگارت] با تجربه یی از اسلام که در هند، مصر، سوریه، ترکیه و حجاز داشتند، اسلام تمامت خواه الاخوان ابن السعود بدیده یی تهدیدآمیز بود و وهابی های افراطی و واپسگرا، وصله یی ناجور در جهان اسلام". [۵۴]

"دموکراتهای" فیلیپی، یعنی خاندان السعود، در جنگ های دهه ۱۹۲۰ عربستان ۴۰۰ هزار کشته و زخمی و ۴۰ هزار اعدام عمومی برجای گذاشتند. و با تفاسیری خشونت آمیز از اسلام حکم ۳۵۰ هزار قطع عضو را صادر کردند. [۵۵] نبردهای ویرانگر و زمین سوز گروه "الاخوان" که عربستان را به زیر یوغ "السعود" کشید، برای بریتانیا سلسله یی از سرزمین های دست نشانده از مدیترانه تا هند فراهم آورد. حتی زمانی که دولت سعودی در شرف تأسیس بود، برخی در لندن و بعضی از اعراب "الاخوان" خونخوار را شمشیری دو دم می دیدند. یک دوست لبنانی السعود، "الاخوان" را چنین توصیف میکند: "امروز آنان شمشیری در دستان شاهزاده اند و فردا خنجری در پشتش خواهند بود." [۵۶] حسین، دست نشانده یی بریتانیا، از لندن درخواست کرد که ابن السعود را وادارد تا "الاخوان" را منحل کند. حسین، شریف مکه، در نامه یی رسمی به مامور انگلیس در ۱۹۱۸ نوشت: "آنچه مرا بیش از هر چیزی نگران می کند... اینست که دولت علیا حضرت ملکه یی انگلستان ابن السعود را به برچیدن "الاخوان"، که گروهی سیاسی در پوشش مذهبی است، وادارد." اما بریتانیا خونسردانه از این درخواست امتناع کرد. [۵۷]

ابن السعود می کوشید "الاخوان" را نیرویی مستقل وانمود کند. اما بریتانیا می دانست که چنین نیست. یک مامور رسمی بریتانیا در ۱۹۲۰ چنین پیامی مخابره می کند " او [ابن السعود] نمی خواهد این امر آشکار شود که از "الاخوان" برای رسیدن به اهدافش استفاده می کند و خود کارگردان پس پرده است." با وجود این برخی افسران کمتر مطلع بریتانیایی درباره این مساله هشدار می دادند، چیزی که هم اکنون بسی دور از خرد است، که "الاخوان" تحت القا بلشویک ها عمل میکردند! [۵۸]

ابن السعود، دست کم در سخن فرصت انتخاب دولتی سکولار را داشت. دولتی که اسلام بنیادگرا در آن قدرت رسمی نداشته باشد. اما بریتانیا او را بواسطه یی اتحادی که با وهابیون و الاخوان داشت بحرکت وا می داشت. پرسی کاکس افسر سیاسی زیرک بریتانیایی در این باره میگوید:

"در اواخر ۱۹۱۵ و اوایل ۱۹۱۶ ابن السعود دریافت که "الاخوان" در صدد بدست گرفتن کنترل امور در نجد هستند. او می دید که دو راه بیشتر ندارد یا حاکمی موقت باشد و الاخوان را از سر راه بردارد

یا رهبر معنوي و هابي ها باقي بماند... در پايان او انتخاب نخست را برگزید، تا مبدا شکست بخورد" [۵۹]

جنبش بنيادگراي اسلامي که ابن السعود در قدرت پديد آورد براي شرايط عربستان سعودي به نوعي ضرورت داشت. ابن السعود از اسلام براي از بين بردن وابستگي قبيله يي و جايگزيني آن با تمايل به آيين مندي اسلامي استفاده کرد. "جان حبيب" مي نويسد: "در جامعه ي قبيله يي و بياباني که خانواده امنيت، هويت و مشروعيت فرد است، چشم پوشي از همه ي اينها مساله ي ساده يي نيست. اين امر براي ابن السعود در هنگامي که خود و خاندانش آداب و سنن قبيله يي را رها مي کردند، خود، نمايشي بود که تا نشان دهد تا چه اندازه ميتوان آيين مندي اسلامي-هجرت [۶۰]- را جايگزين هويت قبيله يي کرد." [۶۱]

هنگامي که غبار جنگ اول جهاني نشست، پس از کنفرانس هاي امپرياليستي متعدد براي تعيين مرز دولت هاي خاورميانه يي، امپراتوري عثماني محو شده بود، بریتانیا حاکم مطلق در منطقه بود و ابن السعود قسمت عمده ي عربستان را تحت کنترل داشت. بگفته ي فيلبي شمار "الاخوان" ابن السعود تا دهه ي ۱۹۲۰ بيش از ۵۰ هزار تن بود [۶۲]، در حجاز، غرب عربستان، هنوز هاشمي ها حاکم بودند اما زمان براي آنان به سرعت مي گذشت. در ۱۹۲۴ دولت جديد ترکيه تحت رهبري تجدد گرايانه ي مصطفى کمال آتاتورک با منسوخ کردن خلافت، شوک بزرگي به مسلمانان محافظه کار و اسلام رسمي وارد کرد. حسين، شريف مکه، خواست که از اقدامات آتاتورک به سود خود بهره گيرد. شايد او نقشه هاي عالي لورنس را بياد داشت. حسين خود را خليفه خواند، اما روزگارش سپري شده بود و ديگر شنونده يي نداشت. بریتانیا تا آن هنگام از حسين دست شسته و ابن السعود و گروه افراطي در حال رشد "حاج امين الحسيني"، مفتي اورشلیم را انتخاب کرده بود. مونرو مي نويسد: "فيلبي در بازگشت از سوريه، و در هنگامي ي سراسيمگي مسلمانان، در يادداشت هاي روزانه اش يادآوري مي کند که قدرت حسين، شريف مکه، در عربستان محدود به حجاز بود، و خيمه شب بازي هاي خليفه نمايي اش در هنگامي که ستاره ي اقبال ابن السعود بر آسمان صحراوي عربستان مي درخشيد، چندان آور بود." [۶۳] اندکي پس از اين نيروهاي ابن السعود به حجاز يورش بردند و هاشميون را خلع کردند و صدها مرد و زن و کودک را قتل عام کردند. اينگونه عربستان واحد به مرکزيت رياض شکل گرفت و فيلبي در تمام مدت تشکيل دولت عربستان در کنار ابن السعود بود.

سپس ابن السعود بي درنگ در صدد برآمد که خود را به عنوان شايسته ترين نماينده ي اسلام بنماياند، اما اين فرايندي بود که به آهستگي پيش مي رفت. برنارد لوئيس مي نويسد: "معاهده ي رسمي ميان ابن السعود و بریتانیاي کبير که در آن استقلال کامل پادشاهي عربستان برسميت شمرده مي شد در ۲۰ مي ۱۹۲۷ به امضاء رسيد. اما مسلمانان به کندي و ناخواسته دولت جديد را برسميت شناختند." او مي افزايد:

"هيأت مسلمان اعزامي هند از جده ديدار کرد و از شاه خواست که کنترل شهرهاي مقدس را به کميته يي متشکل از نمايندگان برگزيده ي

کشورهای مسلمان بسیار. ابن السعود به این درخواست توجهی نکرد و هیأت اعزامی را از راه دریا به هند بازگرداند. در ژوئن همان سال ابن السعود کنگره یی با دعوت از شخصیت های عالی رتبه و روسای جمهور همه ی ممالک اسلامی و نمایندگان سازمانهای اسلامی کشورهای غیر مسلمان تشکیل داد. از تمام ممالک مسلمان تنها ۶۹ نفر در کنگره شرکت کردند. ابن السعود خطاب به میهمانان آشکارا خود را حاکم حجاز خواند... در این هنگام او با عکس العمل های متفاوتی از جانب میهمانان مواجه شد. برخی مخالفت کردند و کنگره را ترک گفتند. دیگران پذیرفتند و نظم جدید را برسمیت شناختند." [۶۴]

گذشته از این می بایست ابن السعود سرانجام تکلیف خود را با گروه "الاخوان" نیز روشن کند. تا اواخر دهه ی ۱۹۲۰ "الاخوان" کارشان تمام شده بود و از سلطنت ابن السعود بسیار رنجیده بودند. ابن السعود آنان را تا پیش از ۱۹۲۹ منحل اعلام کرد و باقیمانده نیروهای بادیه نشین را در نیروهای مسلح عربستان ادغام کرد. اما وهابیون را ترک نکرد. علاوه بر این او برای تثبیت قدرت خویش در حجاز که اهمیتی بیشتر جهانی و کمتر مذهبی داشت، پلیس مذهبی [13] را برای تضمین گزاردن نمازهای پنجگانه، حجاب اسلامی و دیگر قوانین راست آیینی وهابی بنیاد نهاد. در سالهای آغازین دهه ی ۱۹۳۰، ابن السعود "انجمن امر به معروف و نهی از منکر" را که متشکل از بادیه نشینان بی سواد و افراطی مشتاق تذکرات لفظی برای برپایی نماز و بستن مغازه ها بهنگام نماز و جلوگیری از مصرف سیگار و دیگر عادات "ضد اخلاقی" [۶۵] بودند، پدید آورد. و این شیوه هنوز هم وجود دارد.

ظهور دولت عربستان سعودی نقطه ی اتکائی برای بریتانیا در قلب جهان اسلام، مکه و مدینه پدید آورد. از نظر استراتژیست های پراگماتیک امپریالیسم بریتانیا، اینگونه به نظر می رسید که نیروهای مسلح ابن السعود برتری ارزش خویش را نسبت به نظرات تئولوژیکی و عرفانی سید جمال الدین افغانی، شیخ محمد عبده و انجمن های پنهانی آنان ثابت کرده بودند و تجربه ی لندن از سید جمال و عبده کاملاً موفقیت آمیز نبود. بویژه سید جمال ثابت کرده بود که کالایی امپریالیستی و اغفال گر است و در حالی که از نگاه برجستگان بریتانیایی ایده ی "دولت متحده ی اسلامی" او جالب بود اما در جلب توده ها ناکام ماند و با مخالفت های عینی از سوی حاکمان ترکیه و ایران مواجه شد.

تشکیل دولت سعودی بوسیله ی انگلستان پایه ی ظهور اسلامگرایی در دهه های بعد شد. برای انگلستان و سپس ایالات متحده ی آمریکا دولت عربستان سعودی لنگرگاه اهداف امپریالیستی در سده ی بیستم بود. تا این زمان هنوز وهابیت در درجه ی نخست نیرویی مذهبی بود تا نیرویی سیاسی و می توانست وفاداری خویش را به سعودی ها ثابت کند و فراتر از آن، خود را به اهل تسنن جهان اسلام در سطحی وسیع بقبولاند. اما با نگاهی امروزی به مسائل، اسلام سیاسی تا آنهنگام پدید نیامده بود، و حلقه ی گمشده ی آن نیروی سیاسی اسلامی با پشتوانه یی توده یی بود، که بتواند علیه ایدئولوژیهای جذاب و ضد

منظر پاسخ منفي بود. هم کمونيسم و هم ناسيوناليسم بسادگي هواداران بسياري در ميان توده هاي مسلمان يافتند؛ براي نمونه در **عراق**، حزب کمونيست اين کشور (**بزرگترين حزب کمونيست در کشورهای عربي**)، پس از جنگ دوم جهاني هواداري ميليونها شيعه ي عراقي را بخود جلب کرد و اواخر دهه ي ۱۹۵۰ اين حزب چنان نيرومند شده بود که توانست در بغداد، دموستراسيوني با شرکت یک ميليون عراقي ترتيب دهد. همچنين، در مصر، جمال عبدالناصر که راديو صداي عرب قاهره پيام ناسيوناليسم او را تا مصر و اردن، عراق و عربستان رساند، پيروان بسياري يافت، و در خلال ساليان دهه ي ۱۹۵۰ و ۱۹۶۰ محبوب ترين رهبر سياسي عرب بود. همانگونه که مسيحيان در اروپا به شکل توده اي به احزاب کمونيست مي پيوستند، مسلمانان جهان اسلام نيز که از شرايط زندگي شان ناراضي و ضد امپرياليسم غرب و نفوذ بریتانيايي - آمريکايي در خاورميانه بودند، کمونيسم و اغلب بيشرشان ناسيو ناليسم عربي را برمي گزیدند.

اگر چه بسياري از مسلمانان، جذب ايدئولوژيهاي چپ مي شدند، اما شرق شناسان و سياستگزاران آمريکايي بر اين باور بودند که هنوز مي توان اسلام سياسي را بصورتي که آشکارا ضد کمونيست باشد، بسپج کرد. طبيعتاً در خاورميانه، اسلام سازمان يافته اشکال گوناگوني يافت. نخست، و پيش از همه اسلام سياسي در شکل اسلام روحانيان سنتي رخ نمود که در مساجد و بنياد ها و موسسات مذهبي يا اوقاف و امور خيريه، دادگاههاي اسلامي و ديگر موسسات، که ريشه هاي ژرف اجتماعي داشتند، اما آشکارا سياسي نبودند، سازمان يافته بودند. در وهله ي بعد، "دولت هاي اسلامي" چون دولت عربستان سعودي، از آغاز تاسيس در ۱۹۲۰، و نيز دولت پاکستان، از زمان کسب استقلال (و بويژه از دهه ي ۱۹۷۰)، بودند که در شان همه ي اقوام و ملل، تحت هويت مشترک مذهبي و شريعت اسلامي مي زيستند، و بسختي خط تمايزي ميان دولت و اسلام يافت مي شد. و دست آخر، ظهور "راست جديد" اسلامي در جهان اسلام در هيات جمعيت هايي چون اخوان المسلمین و ديگر سازمانها و احزاب سياسي بود که براي تشکيل حکومت اسلامي مي کوشيدند. از ديد سياستمداران غربي که در خاورميانه در جستجوي نيروهاي سياسي ايدئولوژيک بودند تا بتوانند بلحاظ فکري، همطرازي در برابر جاذبه ي راديکال کمونيسم باشند، هر سه ي اين اشکال، در موقعيت هاي گوناگون جذاب مي نمود. و مهمتر اينکه با يکديگر وجوه اشتراکي نيز داشتند.

در ايالات متحده بر اين واقعيت هشدار داده مي شد که "برجستگان" عرب؛ رهبران فکري، روشنفکران، سياستمداران، ژورناليست ها و از اين دست، بطور فزاينده به احزاب و جنبش هاي چپ مي پيوستند. اما در ميان توده ها، بويژه دهقانان محروم از سواد، مردان قبائل بدوي و تاجران هوادار سرمايه داري و نيز رهبران بازار، تمايل کمتر ي به وداع با قرآن و جايگزيني آن با کاپيتال [مارکس] بود؛ و طبعاً بسپج کردن آنها بسود مارکسيسم، سوسياليسم سخت تر. اينگونه، سوال اين بود؛ کدام چارچوب ايدئولوژيک مي تواند توده هاي عرب و مسلمان را در يک سو و بخش مهمي از برجستگان عرب را در ديگر سو بسپج کند؟ از نگاه برخي تحليل گران، "اسلام نوين" ي که روشنفکران و ماموراني سياسي چون حسن البناء، سعيد رمضان و ابوالاعلي مودودي پرچمدار آن بودند، همان سفارش مورد نظرشان بود. اخوان المسلمین، کاميابي

هایی در کمپ های دانشجویی در جلب دانشجویان، و بویژه در میان دانشجویان مهندسی، علوم، پزشکی و نیز مدیریت و تجارت، داشت. آیا چنین جنبشی بویژه با حمایت خاندان سلطنتی سعودی می توانست در برابر بلوک مارکسیست - ناسیونالیست بایستد؟ و آیا تبلیغات ایالات متحده با تکیه بر ارزشهای مذهبی آمریکا، در برابر اتحاد شوروی آنتیست، می توانست توده های مسلمان را به اردوگاه آمریکا جلب کند یا دست کم آنها را از مسکو دور نگاه دارد؟ و چنین می نمایید که ارزش آزمودن را دارد!

آن که بزعم وی چنین پروژه هایی به آزمودنش می ارزید، برنارد لوئیس، مبدع عبارت "برخورد تمدنها" بود. لوئیس که اکنون پروفیسور بازنشسته و همکار افتخاری دانشگاه پرینستون است، مدت ۵ دهه تنها تئوریسین متنفذ در زمینه ی پژوهش اسلامی بوده است. او همواره بشدت بحث انگیز بوده است؛ بیشتر به دلیل نظرگاه بسیار جانبدارانه، محافظه کارانه (و بعدها نو محافظه کارانه)، و نیز بدلیل نزدیکی و وابستگی شدیدش به اسرائیل. مقاله ی پروفیسور لوئیس در ۱۹۵۳ با عنوان "کمونیسم و اسلام" نمونه ی برجسته یی از جریان فکری آن هنگام و کنونی او پیرامون نبرد ایدئولوژیهاست.

لوئیس روشن ساخت که تمایل ذاتی مسلمانان به ایجاد زنجیری از دولت‌های استبدادی، چنانچه هدف غرب مقابل با گسترش کمونیسم باشد، راهکار مناسبی بدست داده است. او می نویسد: "اگر مسلمانان در ازای ترک سنت های خویش تنها مجبور به انتخاب یکی از دو گزینه یی کمونیسم یا پارلماناریسم باشند، چنین چیزی، بسیار به زیان ما است. به سود جهان اسلام و نیز جهان غرب است که چنین انتخابی تنها محدود به یکی از این دو جایگزین نباشد. هنوز این امکان وجود دارد که مسلمانان سنت های خویش را، احتمالاً در نوع تغییر شکل یافته یی آن، اعاده کنند. تحقق این امر، تحت گونه یی دولت تکامل یافته ممکن است، که گرچه حکومتی استبدادی و یا حتی دینی است، اما هرگز از استبداد بد سگالانه یی دیکتاتوری نوع اروپایی چندان متفاوت نخواهد بود." [۳۶]

لوئیس در ادامه، پس از صحه گذاردن بر احتمال "موفقیت" ایده یی رژیم های استبدادی اسلامی، پیشنهاد می کند که نتیجه یی دیگر چنین راهکاری زمین بایر برجا یی مانده یی است که رشد عقاید مارکسیستی در آن را عقیم می گذارد. بگفته یی لوئیس:

"کمونیسم مذهب نیست و نمی تواند باشد، حال آن که اسلام برای بسیاری از باورمنداننش هنوز آئینی مذهبی است و این هسته یی اساسی مقاومت اسلام در برابر افکار مارکسیستی است. اگرچه باور مسلمانان به آزادی برای سرپا نگاه داشتنشان ناچیز باشد، در مقابل، ایمان آنها به خدا بسیار استوار است. مسلمانان عمیقاً مذهبی هستند. اسلام بعنوان یک دین بیشتر از مسیحیت ضد کمونیست نیست؛ در واقع، همانگونه که گفته ام کمتر ضد کمونیست است، اما اسلام بعنوان نیروی حاکم و اثر گذار بر زندگی و اندیشه یی باورمنداننش، در این زمینه بالقوه بسیار تواناتر است. مسلمانان پرهیزکار- که بیشترشان اینگونه اند- در درازمدت مرامی آنتیست یا عقیده یی که اصول اخلاقی مذهبی و سنتی شان را به چالش کشد، تاب نمی آورند... جنبش کنونی مسلمانان علیه عقاید ضد اخلاقی و اپورتونیسم برخی رهبرانشان و نیز رهبران غربی، شاید بطور گذرا، به سود کمونیست ها، با ژست اینثارگرایانه شان برای یک آرمان باشد، اما سرانجام، زمانی که مسلمانان پشت پرده یی چنین

تبلیغاتی را دریابند، ضد کمونیسم عمل خواهند کرد. بیاید امیدوار باشیم که مسلمانان برای زمانی دراز در اختیار کمونیست ها نخواهند ماند." در همایش پرینستون، که در سال نگارش مقاله ی لئویس برگزار شد، از سوی یک عالم پاکستانی به نام "مظهدالدین صدیقی"، استاد موسسه ی فرهنگ اسلامی لاهور، نیز نظراتی مطرح گردید. مظهدالدین، از شخصیت های دولتی پیشین و نویسنده یی با تألیفات بسیار بود. او دانش آموخته ی دانشگاه "مدرس" هند، و نیز نگارنده ی کتابهای "اسلام و کمونیسم"، "مارکسیسم و اسلام" و "ماتریالیسم تاریخی و اسلام" بود. صدیقی در سخنرانش در گردهمایی پرینستون اظهار داشت که با کمونیسم تنها بوسیله ی اپوزیسیونی ایمان محور و متکی بر بنیاد گرایی اسلامی می توان مقابله کرد. صدیقی به ایده ی "استبداد ذاتی" مسلمانان حمله کرد، اما سکولارهای جهان اسلام را نیز به باد حملاتی سخت گرفت و گفت: "اینان دانشمند نمایان و روشنفکرانی بی خرد هستند که آشکار و پنهان از نابودی تدریجی مذهب دفاع می کنند؛ مذهب را مجموعه یی از خرافه های دگم و تعالیم ماوراء طبیعی می انگارند که قدرت منطق و عقل را حقیر می شمارد. سکولارها، و نه کمونیست ها، بزرگترین خطر برای ثبات پاکستان و ضمناً ثبات در گستره ی خاورمیانه هستند. صدیقی می گوید:

" آنتیسم کمونیستی قدرتی الفاکر دارد که راسیونالیسم ناب فاقد آن است. کمونیسم علم است و نیز ایمان. انجیلی اجتماعی است، نیز سیستمی مذهبی. کمونیسم تنها جایگزین، در نبود ایمان مذهبی است و این در حالی است که مدافعان علم و تکنولوژی برای سست کردن پایه های مذهب با یکدیگر در رقابت هستند. این، اهمیت اجتماعی - اقتصادی اسلام است که آنرا سدی در برابر کمونیسم میسازد. توده های مسلمان تنها به این دلیل به اسلام روی می آوردند که برای آنها وعده ی عدالت اجتماعی و اقتصادی و نیز آزادی بیان می دهد. اگر کوچکترین تلاشی برای انکار محتوای اقتصادی - اجتماعی آموزه های اسلام انجام شود، بی گمان کمونیسم برای پر کردن خلاء ناشی از آن هجوم می آورد و همانگونه که اشاره کردم، کمونیسم در کنار ارضای احساس ایمان مذهبی، وعده ی امنیت اقتصادی و اجتماعی را نیز می دهد [و اینگونه جای اسلام را بسادگی پر می کند]... در جهان اسلام گزینش میان کمونیسم و دموکراسی سکولاریست، بلکه میان کمونیسم و اسلام لیبرال است... بزرگترین خطر برای ثبات پاکستان از سوی تئوریسین های واپسگرا یا کمونیست ها که چیزی بهتر از آنچه اسلام وعده داده است، نمی توانند ارائه کنند نیست، بلکه خطر از سوی آنانی است که بدون کمترین آگاهی از ویژگیهای ژرف اسلام... در تکاپو برای ایجاد خلانی معنوی در زندگی ما هستند، که سرانجام آن راهگشایی برای کمونیسم خواهد بود." [۳۷]

کینت کرگ [۱]، سردبیر "جهان مسلمانان"، پیام مشابهی داشت. مقاله ی کرگ با نام "برخورد نظری کمونیسم با اسلام معاصر"، که پیشتر در همایش پرینستون ارائه شده بود، چند ماه بعد در "ژورنال مسائل خاورمیانه" [۳۸] منتشر گردید. در این مقاله، کرگ در پی بحثی عالمانه و پیچیده، ایده ی احیاگری اسلامی را ارائه می کند. وی می نویسد: "آنچه ما از موضع مقاومت در برابر کمونیسم بوسیله ی مذهب درک می کنیم، آن است که جهان اسلام، باید پاسخی عقلانی در برابر چالش کمونیسم بیابد. پاسخی معنوی، متافیزیکی و اخلاقی که بتواند "آخرت

شناسی" مارکسیستی را که در جستجوی بهشت روی زمین است، بجالش بکشاند. پادزهری که کرگ در برابر کمونیسم اغواگر پیشنهاد می کند، این است: "همانگونه که شمار بسیاری از نویسندگان مدرن، تشریح کرده اند، مدینه ی فاضله ی اسلامی، تحقق جامعه ی اسلامی راستین است که برخی نیز آنرا حکومت اسلامی راستین خوانده اند." سپس امیدوارانه نتیجه می گیرد که: "آیا بدلیل نیاز مشترک مسیحیت و اسلام به ارائه ی پاسخی در خور به کمونیسم، این فرصت برایشان فراهم نیست که همکاری ثمربخشی را با یکدیگر آغاز کنند؟" کرگ با ذکر نقل قولی از همایش پرینستون که در آن از موقعیت سربازان ترکیه در جنگ کره سخن بمیان آمده بود، نتیجه می گیرد: "سرانجام، اکنون پس از ۱۳۰۰ سال جدل های بیهوده، مردان بزرگترین ادیان توحیدی در کنار هم با ماتریالیسم خداناباور در پیکارند."

تا این هنگام، در دهه ی ۱۹۵۰، ایده ی پیوستن اسلام به "مسیحیت" غرب در شکل جهادی صلیبی علیه "ماتریالیسم آتئیست"، نگرشی کاملاً در اقلیت بود. از سویی بسیاری از استراتژیست های عملگرا - که امروز ممکن است "رنالیست" نامیده شوند - احساس می کردند اسلام گرای چنان نیرویی سست و متزلزل است که نمی توان بدان اتکا کرد. نظرگاه دیگری هم بود که به باور آن، از اسلام، بدلیل ماهیت ذاتاً ضد غربیش، هرگز نمی توان بعنوان عاملی ضد کمونیسم بهره گرفت.

هرمان ایلنس، چنین تلقی که اسلام را بصورت اغراق آمیز متحد غرب در جدال علیه مسکو می پنداشت، بیاد می آورد. ایلنس، که آغاز خدمتش از ایران و عربستان سعودی در دهه ی ۱۹۴۰ بود، می گوید: "آن هنگام نگرشی بود که کمونیسم و اسلام را خیلی ساده در تضاد با هم می پنداشت. شمار بسیار کمی از دولتمردان حتی درباره ی اسلام می اندیشیدند... برخی می گفتند، اسلام برای دفع کمونیسم سودمند است، اما هیچکس آنرا واقعا جدی نگرفت. نگرش عام در دولت ایالات متحده و نیز در محافل آکادمیک این بود که اسلام بعنوان یک پارامتر سیاسی در حال افول است و شریعت اسلام (قوانین اسلامی) آرام آرام به امری شخصی بدل می شود. بسیار خوب بخاطر دارم که کارشناسان اقتصادی آمریکا با اشاره به کشورهای بی که من در آنها خدمت کردم می گفتند که شما هر چه زودتر از اسلام رهایی یابید، به همان سرعت نیز در راه رشد و توسعه گام برمیدارید. چنین می گفتند زیرا آنها اسلام را سدی در برابر توسعه ی اقتصادی می دانستند."

جان کمپبل^[۱۱]، که به مدت چندین دهه استراتژیست برجسته ی خاورمیانه در شورای روابط خارجی بود، در راس هیأتی از اعضای مطرح در زمینه ی سیاست خارجی ایالات متحده جای گرفت که کار خویش را از ۱۹۵۴ آغاز کرد. بنظر کمپبل، خواه اسلام سدی در برابر رشد اقتصادی بوده باشد یا نه، به عنوان مانعی در برابر کمونیسم ظاهر نشد.

"مطمئناً نمی توان روی اسلام بعنوان سدی در برابر کمونیسم حساب باز کرد. این تئوری که کمونیسم و اتحاد شوروی هرگز نمی توانند در جهان اسلام سرایت کنند، تنها به این فرض ساده انگارانه که کمونیسم به ماتریالیسم و آتئیسم باور دارد و اسلام به خلاف آن، درست نبوده است. مذهب نقش مهمی در جوامع خاورمیانه یی دارد، نگرش عمومی و رسمی تحت تاثیر آن است. اما این مسئله سبب ایمنی کامل در برابر ویروس های سیاسی چون فاشیسم و کمونیسم نمی شود. کمونیسم دارای

وجوه اشتراک صوری با اسلام است، و وعده‌ی زندگی دنیوی بهتر در تضاد با آن نیست. فراتر از این، برخورد جهان مدرن با اسلام دو گرایش عمده در میان مسلمانان آفریده است، که درها را به روی نفوذ کمونیسم می‌گشاید. نخست، نارسایی تعالیم سنتی و رسوم معمول در حفظ جایگاهشان در میان روشنفکران، و نسل جدید است که مصمم به یافتن راهی برای برون رفت از عقب ماندگی‌های مادی هستند. دوم بیزاری از غرب، که اغلب گرایش به اسلام را تقویت می‌کند و بیشتر از آن، پایه‌ی هویت یابی مشترک با هر آنچه تئوریها و نیروهای سیاسی غرب ستیز دیگر است، می‌شود... در سرزمین‌های عربی و ایران جنبش ناسیونالیسم ضد غرب با رنگ و بوی احساسات مذهبی و حتی تحجرگرایی، آمیخته است."

اینچنین، کمپیل، باور دارد که غرب ستیزی ذاتی اسلام سیاسی، باید مانع از سودمند پنداشتن آن در استراتژی ایالات متحده باشد. [۳۹] برغم چنین هشدارهایی، ایالات متحده در سالهای ۱۹۴۵ تا ۱۹۵۷ اسلامگرایی را بکار بست و اغلب نیز ناشیانه.

حتی بیشتر از این، در ۱۹۴۵، آنگاه که طراحان بریتانیایی و آمریکایی در فکر چگونه یافتن هم پیمانانی برای خویش و ایجاد بلوکی دفاعی ضد اتحاد شوروی، در گسترده‌ی مرزهای جنوبی بودند، اسلام در اندیشه‌شان بود. اتحاد دول عربی با اشاره‌ی بریتانیا، به دلیل آن که ترکیه، ایران و پاکستان را در بر نمی‌گرفت، سست بود؛ هدف، جایگزینی آن با اتحادی از کشورهای اسلامی و دست کم دربرگیرنده‌ی کشورهای شمالی‌تر [نزدیکتر به اتحاد شوروی] بود. [۴۰] زمزمه‌ی آن نقشه، ناپدید گشت و سیاست‌های بعدی نیز، کمتر بر اسلام و بیشتر بر اعمال قدرت مستقیم آمریکایی - بریتانیایی استوار بود. در سالهای حاکمیت ترومن و آیزنهاور، ایالات متحده برای بسیج اسلام سیاسی در جریان جنگ سرد در بکار گیری آن بعنوان سلاحی ضد اتحاد شوروی کوشید. بخشی از این تلاشها، نقشه‌هایی جدی‌تر بودند، حال آنکه بیشترشان بی بهره از هر آزمودگی و بطرز مضحکی به بیراهه رفتن بود.

برای نمونه‌ی بی از گونه‌ی اخیر پروژه‌ی "خوک قرمز" را در نظر آورید. شیوه‌ی عمل آمریکا در نزدیک شدن به اسلام سیاسی در دهه‌ی ۱۹۵۰، دامن زدن به جنگهای تبلیغاتی با تکیه بر این امر بود که ایالات متحده ملتی دیندار است، حال آنکه در اتحاد شوروی مذهب باوری تحت آزار و پیگرد. در ۱۹۵۱، سرویس اطلاعات آمریکا در بغداد، متکبرانانه آغاز عملیاتی تبلیغاتی را با هدف اثر گذاردن بر قلوب و اذهان مردم مسلمان عراق به کمک "مقایسه‌ی شرایط مذهب در ایالات متحده و یک دولت کمونیستی"، اعلام کرد. بدین منظور کاریکاتوری تهیه شد که در آن، دولتی کمونیستی در شکل قلدري بزرگ جثه با مردی که برچسب مذهبی داشت، بدرفتاری می‌کرد!

کاریکاتوری دیگر، "داستان خوک قرمز آزمندی را باز می‌گوید و اینکه چگونه به سرنوشتی شوم گرفتار آمد. این واقعیت که خوک ستاره بی سرخ بر بازو بندش، و دمی از داس و چکش در پشتش، بجای دنبالچه‌ی معمول خوک، دارد، از نگاه مشاهده‌گران چنین طرحی پنهان نمی‌ماند. دیگران بر مناسب بودن انتخاب خوک بعنوان نمادی از کمونیستی بد ذات، بدلیل چندیش آور بودن خوک نزد مسلمانان، صحه گذاردند. ما احساس کردیم که می‌توان چندین سری از این دست

کاریکاتورها که شخصیت محوری آنها یک خوک قرمز است، تهیه کرد. [۴۱]

ادوارد کراکر [iii]، از شخصیت های سرویس خارجی و از طراحان عملیات تبلیغاتی، ۳۲ تصویر مربوط به عملیات خوک قرمز را در جریان ماموریتش با خود همراه برد. (سند مربوط به نامه ی کرگ در این زمینه را ببینید. (م))

سازمان نوپای جاسوسی آمریکا (سیا) نیز راههای برقراری پیوند با جنبش اسلامگرایی را آزمود. برخی از این راهها در کتاب مضحک "بازی ملت ها" نوشته ی مایلز کاپلند، افسر عملیات سیا و متحد ناصر در خلال سالهای دهه ی ۱۹۵۰ و کسی که سالیان بسیاری در سیاست اعراب درگیر بود، آمده است. کاپلند، بزودی بازنشست شد، اما با شماری از ماموران پیشین و کنونی سیا، بویژه، کرمیت روزولت [iv] و آرکی روزولت [v]، نوه های تدی روزولت، پیوندهای نزدیکی را حفظ کرد. کاپلند، که خود از روستا زاده های اهل جنوب آمریکا بود، از فریبندگی و گرمی چهره ی خویش برای پنهان کردن آنچه از دنیای اعراب در می یافت، سود می جست. او گزارش کرد که همزمان با عملیات "خوک قرمز"، برای سیا پروژه ی "بیلی گراهام مسلمان" [vi] مطرح شد. کاپلند، می گوید که در سال ۱۹۵۱ دین آچسن [vii]، وزیر خارجه ی وقت، "کرمیت روزولت" را از سازمان تازه تاسیس سیا برای سپردن سکان رهبری کمیته یی سری از کارشناسان به وی، فرا می خواند. برخی از این کارشناسان از وزارت خارجه، شماری چند از وزارت دفاع و دیگرانی بعنوان مشاور از کمپانی های تجاری و دانشگاهها برای پژوهش پیرامون جهان عرب، آورده شده بودند. (هیچ کس جز روزولت از سیا در این کمیته نبود.)

اینچنین، بوسیله ی این جمع نقشه ی عملیات طرح شده برای بسیج احساسات مذاهب اسلامی آغاز شد و از آن میان "فردی ایده ی بیلی گراهام مسلمان را برای بسیج شور مذهبی در راستای جنبشی گسترده علیه کمونیسم پیشنهاد کرد و در واقع تا انتخاب یک مرد عراقی مقدس [برای بازی کردن نقش بیلی گراهام] و فرستادن او در یک تور به کشورهای عربی پیش رفت." هویت این عراقی آشکار نبود. اما کاپلند، همه ی این کوششها را تجربه هایی آموزش دهنده می دانست. بگفته ی وی:

"پروژه کوچکترین زیانی ببار نیاورد، و اتفاقاً راهبری آن، به کمیته درباره ی اشتباهاتش در خصوص پیش فرضهای پایه یی نقشه، بسیار آموخت. همان چیزهایی که بعدها، زمانی که مشاوران ملک فیصل [پادشاه عربستان] در پروژه یی از این گونه، او را نامزد نقش مرد مقدس کردند، از آن بهره ی فراوان گرفتند." [۴۲]

از دیگر پروژه های، البته کمتر جاه طلبانه ی سیا، تبلیغات کنایه آمیز علیه نفوذ اتحاد شوروی در مصر بود. سیا، تراکت هایی ضد اسلامی مربوط به دوره ی پیش از جنگ اول جهانی، با عنوان هایی چون "هیچگاه محمدی نبوده است"، "آثار زیانبار روزه گرفتن در ماه رمضان" و "علیه حجاب"، رو کرد، و پس از انتشار دوباره، اینبار آنها را به سفارت شوروی در قاهره نسبت داد. [۴۳]

همچنین سیا کوشید تا مصر را مرکز تماس و دستیابی به فعالان اسلامی در خاورمیانه و آفریقا کند. محرک این تلاش نیز کسی نبود مگر **انور سادات**. سادات از جنگ دوم جهانی، با جمعیت اخوان المسلمین در

تماس نزدیک بود و نقش حلقه ای پیوند دهنده، میان اخوان المسلمین و جنبش "افسران آزاد" ناصر در سالهای دهه ی ۱۹۴۰ و ۱۹۵۰ را داشت. سادات با پیشنهاد ایجاد کنگره یی اسلامی، به ناصر نزدیک شد و پس از جلب موافقت او، خود بعنوان هدایت کننده ی کنگره از سوی ناصر برگزیده شد. بگفته ی مایلز کاپلند "سفرای مذهبی، در ماموریت های هیات های مصری گوناگون به خارج همراهشان فرستاده می شدند که وظیفه ی آنها بهره گرفتن از فرصت ها بود تا بواسطه ی آن از تمایلات مذهبی مشترک برای رسیدن به دست کم اتحادهای تاکتیکی بهره برند...."

در آغاز، دولت ایالات متحده حمایت محدودی از این برنامه کرد. [۴۴]" بعدها که روابط میان ایالات متحده و ناصر تیره شد، سیا نیز دست از حمایت این طرح کشید.

ایالات متحده بطور جدی، همراه عربستان سعودی دست بکار امکان سنجی برای ایجاد بلوکی از کشورهای اسلامی شد که پتانسیل بالقوه ی آن از دهه ی ۱۹۴۰ از سوی برخی افسران و دیپلمات های ایالات متحده مطرح شده بود. هنوز زمان آن فرا نرسیده بود که اتحاد ایالات متحده - عربستان سعودی استوار گردد. اما این سوال که، آیا اسلام می تواند سدی در برابر کمونیسم، افکار مارکسیستی و ناسیونالیسم رادیکال عرب باشد یا خیر، ذهن بسیاری از آکادمیسین ها سیاستگزاران و شخصیت های سیاست خارجی ایالات متحده را بخود مشغول کرده بود.

در سال ۱۹۵۱، ویلیام ا. ادی [viii]، کنسول ایالات متحده در طهران عربستان، جزئیات بحث هایی که با بسیاری از رهبران مسلمان، از جمله پادشاه عربستان سعودی، مفتی اورشلیم، رهبران اسلامی مصر و یکی از شخصیت های اتحادیه ی عرب داشت را نوشت و این استراتژی را پیشنهاد کرد: "غرب مسیحی و دموکرات با جهان اسلام در جبهه ی اخلاقی مشترکی علیه کمونیسم بهم پیوندند." بگفته ی ادی، مفتی اورشلیم، همان حاج امین الحسینی، فلسطینی مرتبط با بریتانیا که در خلال دهه های ۱۹۳۰ و ۱۹۴۰ هوادار نازیسم شده بود، "با بیزاری و نفرت از روسیه و کمونیسم سخن می گوید و بر این امر پای میفشارد که ما در جریان آخرین نبرد (جنگ دوم جهانی) در جبهه ی اشتباه جنگیدیم و باید با آلمان برای از بین بردن روسیه [اتحاد شوروی] متحد می شدیم... او صمیمانه از استقبال مسلمانان در همکاری با مسیحیان برای ترویج تبلیغاتی که هدفش آشکار ساختن این خطراست سخن می گوید." درباره ی عربستان سعودی، ادی صراحتاً از نیروی جنبش بنیادگرایانه ی وهابی سخن بمیان آورد: "این هفته زمانی که با پادشاه عربستان سعودی، ملک عبدالعزیز ابن السعود دیدار کردم، پادشاه قویا تمایل خویش به این نکته را بیان داشت. وی تصدیق کرد که مسیحیت و اسلام از سوی کمونیسم، دشمن مشترک، هر دو تهدید می شوند... [وی افزود] مسلمانان در شرق و مسیحیان در غرب باید برای دفاع از ایمان تاریخی خویش در برابر این مشکل با یکدیگر متحد شوند... بی گمان پادشاه سعودی بعنوان رئیس جنبش ناب گرای وهابی برای احیاء ایمان و سنن اسلام، شایسته ترین نماینده و اثر گذارترین مسلمانان جهان امروز است. [۴۵]"

ادی، رونوشت هایی چند از نامه اش را به سه تن از شخصیت های کمپانی نفتی آرامکو، کنسرسیوم مرکب از کمپانیهای آگرون، موبیل،

تگزاکو و چورون و نیز به سررتیپ رابرت مک کلار [ix]، رئیس بخش جنگ روانی وزارت دفاع فرستاد.

ادی، بیش از یک کنسول دون پایه بود. او در خلال جنگ دوم جهانی مامور اطلاعاتی "دفتر خدمات استراتژیک" [x] بود. جایی که، تجربه های فراوانی درباره ی بهره گیری از اسلام سیاسی در راستای اهداف ایالات متحده، کسب کرد. "او بدلیل اینکه والدینش مبلغین مذهبی اعزامی بودند، در سوریه متولد شد. عربی را بسیار روان سخن می گفت و دانش آموخته یی برجسته و نیز قهرمان جنگ بود و یک پای خویش را در جنگ اول جهانی از دست داده بود."

ادی با شجاعت بسیار هدایت چندین عملیات را در بخشهایی از شمال آفریقا که بوسیله ی آلمانها اشغال شده بود، بر عهده داشت. "ادی، زنجیری از خبرسازان برای گرد آوری اطلاعات، پخش تبلیغات براندازانه و نیز سازماندهی یک جنبش مقاومت، تشکیل داد." این جنبش مقاومت شامل جمعیت های سری اسلامی با هدایت همدستانی بود که تنها "رشته" و "مهره"، شناخته می شدند. "رشته" رهبر جمعیتی نیرومند از اخوان المسلمین در مراکش بود. [۴۶]

گزارش دیپلماتیک امضاء نشده یی به تاریخ ۱۹۵۲ با عنوان "گفتگو با شاهزاده السعود" و مهر "محرمانه" بر آن آشکار ساخت که هزینه ی چاپخانه و یک ایستگاه رادیویی در ریاض برای پخش تراکت های مذهبی را، آرامکو پرداخت می کرده است. شاهزاده السعود که پس از چندی به پادشاهی عربستان رسید، چنین اعلام داشت که عربستان "بدلیل وجود شهرهای مقدس در قلمرو پادشاهی اش شایسته ی رهبری جهان عرب است."

السعود اشارات دیگری نیز داشت؛ دیپلمات آمریکایی می افزاید: "برخی روزها، او می گفت که می خواهد صورت عینی به رهبری عربستان [در جهان اسلام] ببخشد و نقشه هایی دارد که فعلا مایل نیست پیرامون جزئیات آن سخن بگوید، زیرا نمی خواهد جرقه ی آغاز جنبشی پان اسلامیستی گردد. او ابراز میداشت که با انگیزتن کشورهای اسلامی برای اتحاد و همکاری با یکدیگر بصورتی یکپارچه، می خواهد کارهای خوبی انجام دهد، اما بی درنگ تکرار می کرد که آماده ی شرح جزئیات برنامه اش نیست ... به او گفتم که گفته هایش پیرامون یک اتحاد اسلامی گسترده بسیار جالب بود و ما بسیار خرسند خواهیم شد آنگاه که تدابیرش بشکلی روشن بقاعده گشت، درباره ی آن بیشتر بدانیم. ... نیز گفتم که ما از چنین جنبشی برهبری او استقبال می کنیم زیرا اطمینان داریم که جنبشی خودی خواهد بود...." [۴۷]

در حالی که برخی کارگزاران سیاست خارجی مردد بودند، بهر ترتیب و بطور آزمایشی کوششهایی برای تشویق ملک فیصل در این جهت انجام گرفت، و البته این امر، بدون اندک آگاهی مبتنی بر واقعیت سیاست یا فرهنگ جهان اسلام بود.

دیوید لانگ [xi]، افسر بازنشسته ی امور خارجه و کارشناس امور عربستان سعودی و خلیج می گوید که در دوره ی پس از جنگ دوم جهانی، ایالات متحده پیرامون اسلام سیاسی کاملاً کورکورانه عمل می کرد. وی می افزاید: "هیچ چیز نمی دانستیم. آنگاه که دوره ی پس از جنگ فرا رسید، در برهه های زمانی از اسلام در راستای حل مسئله ی سیاسی روز استفاده می شد." لانگ می گوید که خط مشی ایالات متحده فاقد کمترین درکی از سابقه ی تاریخی منطقه بود. او با اشاره به دوران

خلافت قدیم می افزاید: " ما تلاش می کردیم آنچه را که مسلمانان خود، بیشتر در هزار سال پیش آزموده بودند، باز آزمایشیم. ایدئولوژی آنها بس دیرینه است، خوب، طبعاً زمانی که ما به دنیای حماسه یی ۱۳۰۰ سال پیش گام نهادیم، هرگز درباره ی آن نشنیده بودیم، تنها به این دلیل ساده که ما بزرگترین بازیگر این بازی بودیم. تنها برخی آمریکائیان آشنایی اندکی با خاورمیانه و فرهنگ اسلامی داشتند. معمولاً گفته می شود که کمپانیهای نفتی جوان و مبلغین مذهبی چیزهایی میدانستند. اما من سالها با بسیاری از آنها در ارتباط بوده ام. آنها در دنیای کوچکشان زندگی می کردند و در واقع دانسته هایشان بسیار اندک بود. ما نفت می خواستیم و نیز خواهان ستیز با کمونیسم بودیم. اما هرگز علاقمند به آن تفاله های ناشی از اسلام نبودیم. ما نوآموز این راه بودیم؛ راهی که بریتانیا و فرانسه پس از سپری کردن زمانی دراز بدان رسیدند. " زمانی که از لانگ پرسیده شد: آیا ایالات متحده، آنزمان فعالانه از اسلام سیاسی بعنوان چاره یی برای کمونیسم حمایت کرد یا خیر، او گفت: " ما مشوق آن بودیم، اما آنرا نیافریدیم. " و میافزاید:

" معامله چنین بود، سعودی ها آسیب پذیر بودند. ما امنیت آنها را تضمین می کردیم و آنان درمقابل برای ما نفت فراهم می کردند. آنگاه که نوبت به ناصر رسید، فیصل قرار داد را برای مقابله با پان عربیسم تمدید کرد. او بر این باور بود که آنها سوسیالیست و ضد اسلام بودند. همچنین، در حالی که ما همراه اسرائیلیان ناصر را مرعوب می ساختیم، اینجا، فیصل با او مقابله می کرد. او [از دیدگاه صرفاً مذهبی] نگران گرایش جوانان مسلمان به سوسیالیسم بود. ما این را درک نکردیم و انگیزه های فیصل را در نیافتیم. کوشیدیم پیمان اتحادی میان عربستان سعودی و حبیب بورقیه [xii] ایجاد کنیم اما فراموش کرده بودیم که بورقیه یک سکولار است. به فیصل گفتیم " شما همه میانه رو هستید. و باید با هم متحد باشید. " اما از دید فیصل، بورقیه یک مرتد بود و چنین اتحادی ناممکن.

بنابراین ما بدون اینکه خودمان بدانیم با سعودی ها در یک جهت حرکت می کردیم. تلاش کردیم با اعمال سیاست های زورمدارانه تغییری در خط مشی مان بدهیم. اگر چه سعودی ها خود را مدافعان مکانهای مقدس مسلمانان میدانستند، و نظرگاهشان از این منظر بود، اما ما آن را در چارچوب سیاست های قدرت محور نگرینیم. " [۴۸]

همانگونه که لانگ پیشنهاد می کند، "نوآموزان" آمریکایی از در اتحاد با بنیادگرایی اسلامی وارد شدند، آنها بدون آگاهی از آن چه در حال روی دادن بود. شمار کمی از دیپلمات ها و پژوهشگران آمریکایی پیرامون اسلام و رابطه اش با سیاست، مطالعاتی داشتند که آن نیز اغلب همراه آشنفگی و سردرگمی فکری بود. در سال ۱۹۵۱ "موسسه ی خاورمیانه" همایشی دو روزه درباره ی " اسلام در جهان مدرن" برگزار کرد و در آن فیلیپ آیرلند [xiii]، شخصیت ارشد وزارت خارجه که بعنوان جانشین سفیر ایالات متحده در بغداد خدمت کرده بود، در سخنرانش پیرامون رابطه ی میان اسلام، دموکراسی و کمونیسم، این مسئله را مطرح کرد که " آیا گرایشات کنونی، اسلام را به اردوگاه کمونیسم پیوند می زند یا به اردوگاه دموکراسی. " آیرلند پس از توجه دادن به اینکه کمونیسم - در حقیقت منظور او ناسیونالیسم بود- در سوریه، عراق و اردن در حال کسب برتری هایش، بیان داشت: " در عربستان سعودی، یمن و حضرموت [xiv] ویژگی ریاضت گونه و

بدوي اسلام، دقیقاً، هم بلحاظ عملي و هم بلحاظ تئوريک سدي در برابر کمونيستم ساخته است." [۴۹]

آيرلند به احتمال زایش حکومت ديني اسلامي کم بها داد و اميدوار بود که مسلمانان بتوانند تا حدودي اسلام را با تئوريهاي مدرن سياسي بياميزند. استراتژیست هاي پيشروي ايالات متحده، نگران بودند که مسلمانان در روند مدرن شدن اسلام، ايمان مذهبي خويش را ترک گویند و به سکولاریسم روي آورند؛ اينچنين درها بروي گسترش افکار کمونيستي در خاورميانه باز ميشد. "بايارد داج" [xv]، رئيس پيشين دانشگاه آمريکايي بيروت (۱۹۲۳ تا ۱۹۴۸) در همایش انستيتو خاورميانه گفت:

" امروز ناسيوناليسم ماترياليستي در جامعه و اندیشه ي اسلامي اهميت ميابد، و البته چنين چيزي درست خلاف افکار کهنه ي پان اسلاميستي يا خلافت و اسلام در شکل یک امت بزرگ منسجم عمل مي کند. تا حد زيادي، ناسيوناليسم، جايگاه مذهب را در جنبش پان اسلام پر کرده است. نيازي به ذکر اين نکته نيست که اين نوع مسلمانان تمايلي به اسلام در شکل امت واحد اسلامي ندارد و احتمال گرايش آن به کمونيستم کم نيست...

عکس العمل نسل جديد مسلمانان، بسيار نااميد کننده است؛ زيرا بسياري از آنها مذهب، اخلاق مذهبي و نيز وفاداري به آيين را به کناري مي نهند. آنها به زندگي بي بندو بار گونه، خو گرفته اند، مي نوشند... قمار مي کنند... و خويش را در کاباره ها و روسپي خانه ها سرگرم مي سازند.

اگر اسلام در جامعه رو به زوال گذارد، چنانچه ماترياليسم و راديکاليسم در زندگي جوامع مسلمان مطرح شوند و از ديگر سو افکار کمونيستي نفوذ آنها را تسهيل کند، بي گمان نتيجه ي آن براي جهان یک تراژدي خواهد بود." [۵۰]

وفاداري به "آيين"؟ زندگي بشيوه بي "بي بندو بار گونه ... در روسپي خانه ها"؟ داج، فرزند مبلغين مذهبي پروتستان با ريشه هايي در خاورميانه ي قرن نوزدهم، بيشتر به واعظ کتاب مقدس مي ماند تا یک تحليلگر مسائل سياست خارجي. و در واقع، داج در سخنرانيش اخوان المسلمين را مي ستايد، نيز احياء گري مذهبي ضد حکومت آتاتورک در ترکيه را، و همچنين ايرانياني را که تحت حکومت رضاشاه " تصور مي کنند بايد به عقب بازگردند و هر چه بيشتر به بنيادگرابي مذهبي روي آورند." [۵۱] سپس داج آن پيوند مسيحي - اسلامي را که بسياري از سياستگزاران ايالت متحده آنرا به خواب نمي دیدند و در جستجويش بودند، مطرح مي کند. صرفنظر از اينکه اساسا چنين ايده يي، چه ميزان عملي است. بدتر آن که، خاورميانه نيازمند چنين ايده يي نبود، زيرا آن ضد مدرنيته بود، و رهبران سکولار در همه ي خاورميانه (بجز عربستان سعودي) مي کوشيدند از نقش اسلام، روحانيون، وهابيون و اخوان المسلمين بکاهند. آنچه، داج و بسياري ديگر از آن هراس داشتند، کمونيستم بود و نه کاپيتاليسم بشيوه ي غربي، و اينکه سرانجام کمونيستم روح و ذهن اعراب، ترکان، ايرانيان و هنديان را که ديگر از پايبدي به قيد و بندهاي مذهبي روگردان بودند، بر بايد.

البته، بسياري از ديپلمات هاي آمريکايي، که هم دغدغه ي منافع خارجي ايالات متحده و هم سوداي مبارزه با کمونيستم را داشتند، اين نگاه عقلايي تر را داشتند که ايالات متحده بايد بر توسعه ي اقتصادي در

خاورمیانه تکیه کند و بر این باور بودند که امر تسهیل گذار از بنیادگرایی مذهبی واپسگرا در منطقه به سمت افکار مدرن غربی سازمانده جامعه ی مدنی، لزوماً به سود اتحاد شوروی نخواهد بود. نیز، بسیاری دیگر بر این باور بودند که اسلام نباید چیزی بیشتر از مجموعه یی از باورهای شخصی باشد و نباید آنرا سیستمی اجتماعی - سیاسی انگاشت.

اما در گذر دهه ی ۱۹۵۰، این صداها ضعیف و ضعیف تر می شدند و سیاست عدم تعهد ناصر از نگاه برادران دالس و همفکری آنها در برنامه هاشان برای جنگ سرد بیشتر به اسب تراوای کمونیست می مانست. ناسیونالیسم نخست وزیر ایران، محمد مصدق، نیز چنین بود. و در هر دو مورد، زمانی که دولت آیزنهاور در صدد مقابله با رژیم آنها برآمد، به خطرناکترین سلاح ممکن دست یازید: **بنیادگرایی اسلامی.**

"پایان فصل سوم"

بازی شیطانی

نوشته روبرت دریفوس ترجمه فروزنده فرزاد

افغانستان

از هر سو بر این حریق دامن گیر هیزمی افزودند (۲۰)

تز بهره گیری از اسلام برای فروپاشاندن اتحاد شوروی در سال ۱۹۷۹ عینیت یافت. ایالات متحده، پاکستان و عربستان سعودی، بطور رسمی جهاد اسلامگرایان را علیه دولت کابل تدارک دیدند و اینگونه اتحاد شوروی را به اشغال افغانستان برانگیختند و نطفه ی جنگ داخلی ده ساله را در افغانستان بستند. از دیدگاه برژینسکی، جنگ افغانستان دو مساله را با هم درآمیخت. نخست، ایده ی "کمر بند اسلامی" در آسیای جنوب غربی بعنوان سدی در برابر اتحاد شوروی؛ همانگونه که "فواز جرجس"، نویسنده ی کتاب "آمریکا و اسلام سیاسی" می نویسد:

"بگفته ی برژینسکی، جلوگیری از کمونیسم شوروی ما را بر آن می دارد تا از هر آنچه مایه ی چند دستگی و انشقاق در اپوزیسیون اسلامی می شود، دوری گزینیم، از آن میان است مواجهه ی نظامی آمریکا و ایران: 'به نظر شکل دادن به ائتلافی

اسلامی ضد شوروی، اکنون بیش از پیش مهم است. همچون دهه های ۱۹۵۰ و ۱۹۶۰، ایالات متحده در اندیشه ی استفاده از اسلام ضد جنبش های رادیکال و سکولار و متحد آنها یعنی اتحاد شوروی بود. اکنون سران دولت کارتر، فرصت های مناسبی در همکاری با خیزش اسلامی پیش روی خود می نگرند و امیدوارند از کارایی مادی و ایدئولوژیکی آن علیه توسعه طلبی اتحاد شوروی بهره گیرند. درسهای دو دهه ی ۱۹۵۰ و ۱۹۶۰، زمانی که سلاح ایدئولوژیک اسلام در ستیز با ناسیونالیسم پان عرب سکولار بکار گرفته شد، در ذهنیت سطوح بالای حاکمیت ایالات متحده مانده بود.

و دومین وجه نمایان این نقشه ی استراتژیک، بکار بستن نگرش بنیگسن - برژینسکی برای سازماندهی اسلام علیه "نقاط ضعف" بالقوه ی مسکو در آسیا بود.

اسلامگرایان افغان با وجود آغاز دریافت کمک از ایالات متحده، هیچ جا نیروی غالب نبودند. بسی پیش از ۱۹۷۹، راستگرایی اسلامی نیرویی بالقوه در افغانستان بود و از دهه ی ۱۹۵۰، با چپ مترقی و نیروهای سکولار در دولت کابل در ستیز بود. تماس آمریکا با اسلاميون بنيادگرای وابسته به اخوان المسلمین در افغانستان دست کم به سالهای آغازین دهه ی ۱۹۵۰، و پشتیبانی ایالات متحده از جنبش سیاسی راستگرایی اسلامی به سال ۱۹۷۳ باز می گردد.

هرچند سیا در افغانستان، حضور پررنگی در دهه های آغازین جنگ سرد نداشت، این سازمان از کانال دفاتر "بنیاد آسیا" - سازمان وابسته به سیا - تیمی به این کشور فرستاد. در میانه ی دهه های ۱۹۵۰ و ۱۹۶۰، "بنیاد آسیا" حمایت بی شائبه یی از دانشگاه کابل کرد و پروژه های بسیاری درباره ی سازماندهی جامعه ی مسلمان افغانستان داشت. بگفته ی "جان بنیگان" و "رز بنیگان"، افراد بنیاد آسیا در خلال دهه ی ۱۹۶۰ در پاکستان و افغانستان که سالیان دراز در خدمت این بنیاد بودند، "بنیاد آسیا" به "موسسه ی پژوهش اسلامی لاهور" در پاکستان برای انتشار فرهنگ جامع اسلامی بزبان اردو یاری رساند. جان بنیگان می گوید: "ما همچنین، با دانشکده های الهیات دانشگاههای بزرگ تماس داشتیم." بنیگان ها در پاکستان و نیز افغانستان با گروههای دانشجویی ضد سازمانهای دانشجویی هوادار شوروی همکاری می کردند. او می گوید: "دانشجویان هدف نخست ما بودند." رز بنیگان می افزاید که، بنیاد آسیا در افغانستان با خانواده ی مجددی، روحانی سرشناس اسلامی و نیز وزارت عدلیه که چندی در اداره ی مجددی بود، روابطی استوار ساخت. بنیاد آسیا، همچنین، شفیق کماوی، قائم مقام وزیر عدلیه را به سمینار هنری کیسینجر درباره ی امور بین المللی در دانشگاه هاروارد فرستاد.

او می گوید: "بیشتر کارمندان وزارت عدلیه و از آن میان مشاور حقوقی و رابط بنیاد آسیا، آخوند بودند."

بدلیل اولویت پایین افغانستان در گستره ی سیاست خارجی ایالات متحده، میزان تماس های سیا با اسلامگرایان افغان در دهه ی ۱۹۶۰، و پیش از آن، روشن نیست. یکی از شخصیت های ارشد سیا می گوید: "در ۱۹۵۷، هنگامی که در افغانستان بودم، هواداری از شوروی آشکار بود. از من خواستند میزان حضور شوروی را در افغانستان دریابم زیرا آیزنهاور در پی دانستن اهمیت استراتژیک افغانستان برای واشنگتن بود." نتیجه حاکی از اهمیت کم افغانستان بود. او می افزاید: "به نظر ما افغانستان چندان مهم نبود. هر چند که شوروی آن را در اختیار گرفته بود، خطری برای ما نداشت." با این همه حضور بنیاد آسیا در افغانستان که شامل دو یا سه کارمند دائم و احتمالاً شماری رایزنان و مستشاران آمریکایی بود، ادامه یافت.

در دهه ی ۱۹۶۰، جنبش اسلامی افغانستان آرام آرام روند سیاسی شدن پیش گرفت. هرچند محافظه کاری، شیوه ی زندگی سنتی و نقش برجسته ی اسلام، همواره مختصات جامعه ی افغان بوده، تا پیش از دهه ی ۱۹۶۰ اسلام در افغانستان بیشتر چهره بی پارسامنش و کمتر سیاسی داشته است؛ اسلام بگونه یی ایمان محور و نه باوری سیاسی-اجتماعی در اذهان بود. اما بر اثر نفوذ مذهب و نیروهای روشنفکری خارجی - بویژه اخوان المسلمین مصر و جماعت اسلامی پاکستان و سازمانهای بین المللی اخوان المسلمین به رهبری سعید رمضان در ژنو - اسلام در افغانستان دگرگونی بنیادین با ماهیت سیاسی و ستیزگرانه ضد کمونیستی یافت. رفته رفته، روحانیون و سازماندهندگان برجسته ی اسلامی افغان از مصر، جایی که با میراث داران جنبش حسن البنا در تماس بودند، به افغانستان بازگشتند. بگفته ی "اولیور روی"، شرق شناس برجسته ی فرانسوی و کارشناس اسلام در افغانستان، آغاز اسلام سیاسی در افغانستان با محفلی نیمه مخفی به نام "اساتید"، گره خورده است. این گروه پس از پژوهش در دانشگاه الازهر قاهره و تماس با اخوان المسلمین در افغانستان رخ نمودند. این جنبش در ۱۹۵۸ زمانی که یک عالم مذهبی در برابر محمد داود خان، از بستگان محمد ظاهرشاه و رهبر آینده ی جمهوری افغانستان ایستاد، در قالب ائتلافی منسجم در آمد. بسیاری از اسلامگرایان دستگیر و سازمانهای نوپا ناگزیر از فعالیت پنهان شدند. اسلامیون خویش را جماعت اسلامی نامیدند. تا میانه ی دهه ی ۱۹۶۰، جماعت اسلامی و شاخه های آن پیرو سازمانهای اسلامی مصر، پاکستان، عراق و دیگر نقاط بودند، بویژه در تاختن به دانشجویان چپگرا و کمونیست و تهدید خشونت آمیز رقبای سیاسیشان همان رویه را داشتند. آنها با هدایت کسانی که در ۱۹۷۹ در زمره ی ذینفعان بخشش های سیا قرار گرفتند،

آشکارا عامل تحریکات سیاسی و ایجاد آشفته‌گی بودند. روی می نویسد:

"**محفل اساتید** به شدت بر شاگردانش اثر گذار بود، چنانکه در ۱۹۶۵، سال تاسیس حزب کمونیست، دانشجویان اسلامگرا آشکارا با پخش جزواتی با عنوان... "تراکت جنگ مقدس"، تظاهرات می کردند. سالهای ۱۹۶۰ تا ۱۹۷۲، سالهای آشوب و آشفته‌گی در دانشگاه‌های کابل بود... آنها شدیداً ضد کمونیسم بودند و بیشتر درگیریها و مواجهه‌های خشونت آمیز میان آنها و مائونیست‌ها روی می داد. هر چند در آغاز شمار کمونیست‌ها بر اسلامگرایان برتری داشت، نفوذ اسلاميون پیوسته فزونی می گرفت، چنانکه در انتخابات دانشجویی ۱۹۷۰ اکثریت یافتند. "

پیام‌های محرمانه‌ی وزارت خارجه از سفارت ایالات متحده در کابل به تاریخ ژوئن ۱۹۷۰ و پس از آن، رهبری مذهبی افغانستان و بویژه خانواده‌ی روحانی مجددی‌ها را نیرویی توانا و فعال تصویر می‌کنند و نتیجه می‌گیرند که تحریکات ملایان "چپ‌ها را دست کم در مناطق روستایی عقب نشانده است" و "برای نخستین بار پس از سالها، محافظه‌گرایی مذهبی آشکارا نشان داده که اپوزیسیون دولت است." یک افسر سیاسی سفارت می‌نویسد: "گزارشهای اطمینان بخشی از ادامه‌ی مبارزه‌ی ملایان در استانهای مختلف رسیده است. اینجا، در کابل برای شعله‌ور نگه داشتن آتش شور و شوق مذهبی در میان بازاریان، تلاشهایی می‌شود. مدت‌ها مشخص نبود که ستیزه‌گری روحانیت تا این میزان توانمند باشد."

"عبد الرسول سیاف" از طلایه داران رهبری جنبش اسلامی افغانستان در آغاز دهه‌ی ۱۹۷۰ بود. سازمان وی با اخوان المسلمین و عربستان سعودی؛ برهان الدین ربانی؛ و گلبدین حکمتیار و همه‌ی نیروهای اصلی جهادی در دهه‌ی ۱۹۸۰ مرتبط بود. بگفته‌ی روی: "سیمای آشکار فعالیت جنبش سیاف در قالب سازمان "جوانان مسلمان" و وجه پنهان آن در میان محفل 'اساتید' بود." رهبر 'اساتید' و کسی که سازمان نیمه مخفی "جوانان مسلمان" را هدایت می‌کرد، پروفیسور "غلام محمد نیازی"، هیات علمی دانشکده‌ی الهیات دانشگاه کابل بود. دانشگاه کابل از کانال "بنیاد آسیا"، تحت حمایت مادی سیا بود. در ۱۹۷۲، ربانی، سیاف و در آینده حکمتیار شورای رهبری جنبش را ایجاد کردند و حکمتیار نظارت بر شاخه‌ی نظامی آن را عهده دار شد. سازمان بصورت هسته‌های ۵ نفره کار می‌کرد و در سالهای پسین، در خلال دهه‌ی ۱۹۷۰، - اینبار نیز پس از پیاده شدن چنین الگویی بوسیله‌ی اخوان المسلمین در مصر و پاکستان - به نفوذ در ارتش و جاسوسی آغازید. بر پایه‌ی اسناد خارج شده از طبقه بندی محرمانه‌ی ایالات متحده، در سال ۱۹۷۲ یکی از اعضای "جوانان مسلمان" بارها با یک

آمریکایی برای درخواست کمک دیدار کرده است و در این دیدارها "مشروحا فعالیت های ضد کمونیستی گروهش را بر شمرده" (از آن میان قتل چند تن از "چپگرایان") و خواستار کمک پنهان ایالات متحده برای خرید ماشین چاپ شده است. اما برای کمک مستقیم سیا خیلی زود بود و اینچنین کارمندان سفارت با وجود ابراز همراهی با اهداف گروه، درخواستشان را رد کردند.

از این پس، سیا نقش فعالتری در پیوند با اسلامگرایان افغان نشان داد. پیشتر، مساعدت سیا نسبتا کم بود و بیشتر از کانال بنیاد آسیا، متوجه دانشگاه کابل و نیروهای اسلامی با سابقه میشد. اما در ۱۹۷۳، محمد داود خان - به یاری کمونیست ها - ظاهرشاه را سرنگون و جمهوری افغانستان را پایه نهاد. جنبش اسلامی افغانستان، آشکارا چهره ی اپوزیسیون داود خان را بخود نگرفت. آنها بزودی دوستان زیادی در خارج یافتند.

سیا، پاکستان - در آغاز برهبری ذوالفقار علی بوتو و سپس ژنرال اسلامگرا، ضیاء الحق - و نیز شاه ایران، بی درنگ برای به زیر کشیدن دولت نوپای افغانستان همراه شدند. هنوز سالها تا اشغال افغانستان بدست اتحاد شوروی و جهاد آمریکایی دهه ی ۱۹۸۰ مانده بود اما جنگ مقدس اسلامی در سرزمین خشک افغانستان، با شراکت کامل سیا، شتابان پیش می آمد. سالها بعد، یکی از شخصیت های دولت پاکستان در دوره ی نخست وزیری دختر ذوالفقار علی بوتو، همکاری فوری سیا پس از کودتای ۱۹۷۳ داود خان را با اسلامگرایان افغانستان تصدیق کرد. آمده است که: "نصیر الله بابر، مشاور ویژه ی بی نظیر بوتو، نخست وزیر پاکستان، در مصاحبه یی به تاریخ آوریل ۱۹۸۹، کمک مالی ایالات متحده به ستیزه جویان افغان را از ۱۹۷۳ و نیز قرار گرفتن گلبدین حکمتیار، رئیس [حزب اسلامی] 'زیر چتر' آمریکا را، چندین ماه پیش از دخالت نظامی اتحاد شوروی، فاش کرد."

"دیگو کوردوز" و "سلیگ هریسون"، بر پایه ی اسناد منتشر شده ی آرشیو شوروی، تلاش ایالات متحده ی آمریکا، ایران، عربستان سعودی و پاکستان را برای سازماندهی راست اسلامی در افغانستان علیه اتحاد شوروی با جزئیات شرح داده اند:

"اوایل دهه ی ۱۹۷۰، بهای نفت به دلیل جاه طلبی محمدرضا شاه پهلوی برای بازپس راندن نفوذ اتحاد شوروی در کشورهای همسایه و برپایی امپراتوری مدرن ایران افزایش یافت... از آغاز ۱۹۷۴، شاه مصمم بود تا کابل را به در حیطه ی اقتصادی و امنیتی با مرکزیت تهران و گرایش به غرب بکشد. حیطه یی که، هند، پاکستان و شیخ نشین های خلیج فارس را در بر می گرفت... ایالات متحده از این سیاست بعنوان بخشی از همکاری

و شراکت با شاه در پهنه ی اقتصادی و امنیتی و نیز در راستای سیاستهای پنهانش در آسیای جنوب غربی پشتیبانی کرد." هدف همکاریهای هماهنگ ایالات متحده - ایران که از سوی عربستان سعودی و پاکستان نیز حمایت شد، تقویت راستگرایان و محافظه کاران در دولت میانه رو داود خان برای خارج کردن افغانستان از مدار اتحاد شوروی بود. بگفته ی کوردوز و هریسون:

"ساواک و سیا دست به دست هم دادند؛ در این راستا گاه با گروههای بنیادگرای اسلامی افغان نیز که در اهداف ضد شوروی هم رای بودند و هر یک شیوه ی خویش داشت، کم و بیش همدستی داشتند. بنیادگرایان افغان بنوبه ی خویش با اخوان المسلمین مصر و رابطه العالم الاسلامی (اتحادیه جهانی مسلمانان) که راست آیینی وهابیت سعودی را نمایندگی می کرد، در ارتباط بودند. به مجرد اینکه بهای نفت سر به آسمان گذاشت، سیل گروههای بنیادگرای عرب با پشتوانه ی مالی، بسوی افغانستان روان شد. این گروهها نیز همچون ساواک جاسوسانی برای شناسایی سمپاتهای کمونیست در دولت افغانستان و ارتش به خدمت گرفتند."

نویسندگان به این نکته نیز اشاره می کنند که ساواک ایران، جنگ افزار و کمک مالی به گروههای افغان که با اسلاميون راستگرا می رساند، رئیس سازمان امنیت پاکستان (ISI) نیز، برای ضربه زدن به دولت افغانستان به این گروهها کمک می کرد. "ساواک، سیا و جاسوسان پاکستان، در چندین کودتای ناکام که در سپتامبر و دسامبر ۱۹۷۳ و ژوئن ۱۹۷۴ بوسیله ی بنیادگرایان، علیه داود خان انجام شد، با همدیگر همکاری داشتند."

در ۱۹۷۵، اسلامگرایان افغان خویش را آماده ی شورشی همه جانبه علیه داود خان یافتند. داود خان هنوز اتحاد نیم بندی با کمونیست ها داشت. قیام اسلاميون سرکوب شد و بسیاری از شورشیان دستگیر و اعدام شدند و کسانی چون حکمتیار و ربانی، به تبعید گریختند. بیشتر تبعیدیان به پاکستان رفتند تا از پشتیبانی سرویس جاسوسی نظامی این کشور برخوردار شوند. در چهار سال آینده، سازمان امنیت پاکستان روابط گونه گونه با شورشیان افغان و بویژه هسته ی اسلامی آن استوار کرد. تحلیل محرمانه ی وزارت خارجه درباره ی بحران افغانستان در ۱۹۷۵ که به طور خاص با اخوان المسلمین و سازمان امنیت پاکستان مرتبط بود، می گوید:

"آنچه در غبار بگفته ی برخی، دخالت پاکستان، ناپدید شد این واقعیت است که داود خان جلوه گری اسلام 'بین المللی' را فرو نشانده است. رهبران افغانی شورشیان، افزون بر اینکه گفته می شود، بوسیله ی پاکستانی ها اجیر شدند، بنا به گزارشاتی،

اعضای... اخوان المسلمین بودند و این جمعیت بخشی از گروه بزرگتری است که با ژنرال جیلانی، رئیس سازمان امنیت پاکستان به توافق رسیده اند. "

اما در افغانستان، سستی **داود خان** او را **زیر فشار آمریکا، شاه ایران و پاکستان به راست لغزاند**. داودخان در سالهای ۱۹۷۵ تا ۱۹۷۸، کاملاً از حامیان چپ خویش گسست و ارتش و بنیادهای محافظه کار افغانستان را در آغوش کشید. در ۱۹۷۶، داود خان با محمدرضا شاه و بوتو، نخست وزیر پاکستان، دیدار کرد و در پی آن افسران راستگرا و رهبران غربگرا را به مناصب حساس و کلیدی گمارد. در ۱۹۷۸، جوخه های مرگ دولت افغانستان، ترور رهبران چپگرا و کمونیست را آغاز کرده بودند و اینچنین دولت کابل از چپ ها و کمونیست ها پاکسازی شد. آرام آرام، قدرت داودخان به دسته یی کوچک از فرامحافظه کاران و ارتشیان محدود شد. بگفته ی کوردوز و هریسون پس پرده، ساواک، متحدان عربستان در اتحادیه جهانی مسلمانان و اخوان المسلمین قدرت را اداره می کردند. بحران افغانستان در آوریل ۱۹۷۸ با کودتای نورمحمد ترکی، کمونیست هوادار شوروی، که پیمان دوستی با اتحاد شوروی امضاء کرد، حدت یافت. راست اسلامی با حمایت سازمان امنیت پاکستان به تروریسم گسترده یی علیه افغانهای دانش آموخته و سکولار آغاز نهاد و به شیوه ی "پل پت"، **صدها آموزگار و کارمند دولتی** را ترور کرد.

با توجه به شمار زیادی از مکاتبات وزارت خارجه و سفارت، ایالات متحده به خوبی از وابستگی سازمانهای افغانی مجری تروریسم ضد شوروی، به اخوان المسلمین آگاه بوده است. نمونه ی نخست، جلسه ی سنتو در ۱۹۷۸ است که میگوید: "تهدید جدی برای دولت جدید از سوی قبائل و گروههایی مانند اخوان المسلمین است." تحلیل دیگری در آوریل ۱۹۷۹ بیان می دارد که "برخی در اپوزیسیون مذهبی سرانجام با اخوان المسلمین بهم می آمیزند." یکی از کارمندان سفارت در سند مفصل دیگری به تاریخ ژوئن ۱۹۷۹ با عنوان "شرایط کنونی قیام افغانستان" می گوید: "همه ی استانهای مرکزی، شرقی و غربی زیر سلطه ی شورشیان در آمده اند." و در ادامه شورشیان را "با نامهای گوناگونی چون مجاهدان [و] اخوان المسلمین می شناسند." این سند بدون شرح و تفسیر از قول دولت افغانستان، اپوزیسیون را "ملایان انگلیسی" می خواند.

در این دوره، که انقلاب ۱۳۵۷ ایران نیز رخ داده است، پیوندهای پاکستان با اسلامگرایان افغان و نیز اسلاميون پاکستان استوارتر نیز شد. ژنرال ضیاء الحق در پاکستان رژیم بر پایه ی قوانین اسلامی پایه نهاد و مشوق رشد گروههای اسلامی برهبری ابوالاعلی مودودی شد. آنگاه که آیت الله خمینی در ایران سرگرم ایجاد جمهوری اسلامی خویش بود، برژینسکی و سیا

نیز، در افغانستان ارتشی از اسلاميون راستگرا پديد می آوردند. تلاش برژينسکی پياده کردن ديدهگاه بنیان برافکن بنيگسن مبني بر استفاده از شمشير اسلام ضد اتحاد شوروی بود.

سپاه اسلامي برژينسکی و کيسي

برژينسکی در مصاحبه يی در سال ۱۹۹۸ با "نول ابزرواتور"، که بارها از آن نقل قول شده است، راز آغاز کمک سيا به مجاهدان افغان را، **پيش از ورود شوروی به اين کشور** و نه تنها پس از آن، فاش کرد. برژينسکی می گوید:

"بر پایه ی اسناد رسمی کمک سيا به مجتهدان افغان در دهه ی ۱۹۸۰ و به عبارتی پس از اشغال افغانستان به دست ارتش شوروی در ۲۴ دسامبر ۱۹۷۹ بوده است. اما واقعیت یکسره ديگر است، آنچه یی که تا کنون به شدت پنهان شده است؛ در جولای ۱۹۷۹، کارتر نخستين دستورالعمل کمک های سری به مخالفان ضد شوروی رژیم کابل را امضاء کرد. و من هر روز يادداشتهايی برای کارتر می نوشتم مبني بر اینکه به باور من اين کمکها، شوروی را به دخالت نظامی در افغانستان وا می دارد."

اما پس پرده ی اين راز، باز راز ديگری نهفته است و آن **همداستانی** ايالات متحده با راستگرایی اسلامي در افغانستان و خاورميانه به درازای دهه ی ۱۹۷۰ است. افزون بر اين، بی گمان جنگ مقدس افغانها نه در دهه ی ۱۹۸۰ که کمکهای سيا بطور رسمی بسوی اسلاميون سرازير گشت، بلکه در ۱۹۷۸، آنگاه که راستگرایی اسلامي افغان با کمک سازمان امنيت پاکستان در شمال شرق افغانستان سر به طغيان گذاشت، آغاز شد. در مارس ۱۹۷۹، نيمه ی غربی افغانستان بويژه ايالت نشين بزرگ هرات، که در همسايگی ايران است، دستخوش شورش شد. یک سازمان اسلامي بشدت افراطي که با یکی از فرماندهان ارتشی بنام **اسماعيل خان** پیوند داشت و جمهوری اسلامي ايران نیز حامی آن بود بسیاری از مشاوران روسی و خانواده شان تا آستانه بقتل رساند. بسیاری از مشاوران روسی و خانواده شان تا آستانه ی مرگ زخمی شدند. اين هنگام، ايالات متحده روابط خویش را با نظامیان و دستگاه جاسوسی و امنیتی ايران نگه داشته بود و با دولت جديد ايران و نخست وزير آن بازرگان تماس داشت و سازمان سيا اطلاعاتی درباره ی اتحاد شوروی، عراق و تحولات افغانستان در اختيار ايران می گذاشت. اين همکاریها تا حادثه ی گروگانگیری کارمندان سفارت آمریکا در تهران بوسیله ی طرفداران خميني در دسامبر ۱۹۷۹ ادامه یافت.

در مارس ۱۹۷۹، سازمان سيا نخستين پيشنهاد رسمی خود را برای کمک به اسلامگرایان افغان که با شورش در هرات همزمان بود، کامل کرد. بگفته ی گیتس، "برخی در سيا عقیده

داشتند که حضور شوروی در افغانستان سبب برانگیخته شدن احساسات مسلمانان و اعراب، ضد شوروی خواهد شد." و نه تنها آن، بلکه بگفته ی گیتس، عملاً سودمندی دیگری برای آمریکا داشت و آن برپایی تجهیزات جاسوسی بود که تا پیش از انقلاب ایران در شمال این کشور مستقر شده بود. آغاز ۱۹۷۹، با کمک های فراوان و پنهان ایالات متحده به مجاهدان همراه بود. عربستان و پاکستان نیز خواهان دخالت هر چه بیشتر آمریکا بودند. "در عربستان سعودی یکی از افسران ارشد... پیشگام امر عقب نشاندن شوروی در افغانستان بود و اعلان داشت که دولت متبوعش، بطور رسمی از ایالات متحده برای شورشیان درخواست کمک کرده است." هر چند برخی تحلیلگران آمریکایی و شماری از افراد سیا بر این باور بودند که حمایت مستقیم آمریکا از شورشیان افغان سبب حمله ی اتحاد شوروی به پاکستان و مواجهه ی جهانی اتحاد شوروی و آمریکا می شود، دولت ایالات متحده همچنان به راه خویش می رفت. سیا با عربستان سعودی و پاکستان برای ارسال کمک به شورشیان افغان تماس گرفت و همانگونه که برژینسکی بروشنی گفت، کارتر در جولای ۱۹۷۹ نخستین دستور ارسال کمک هایی از قبیل تجهیزات مخابراتی را به اسلاميون راستگرای افغان امضاء کرد.

برژینسکی در مصاحبه با "نول اوبزرواتور" می پذیرد که تمام مدت، هدف وی تحریک شوروی به دخالت نظامی بوده است، هر چند که دخالت نظامی اتحاد شوروی آمریکاییان را شوکه کرد. برژینسکی می گوید: "ما شوروی ها را به دخالت نظامی در افغانستان وادار نکردیم بلکه تعمدانه شرایط را چنان آماده کردیم تا احتمال آن را بالا ببریم." وقتی از برژینسکی پرسیده می شود که با نگاه به گذشته آیا پشتیبانی از خیزش بنیادگرایی اسلامی و تجهیز آنها با سلاح و آموزش های نظامی که تروریسم آینده را پروراند، برای وی پشیمانی به بار آورده است، پاسخ می دهد:

"از منظر تاریخی کدام مهمتر است؟ پیدایش طالبان یا فروپاشی امپراتوری شوروی؟ تحریک مسلمانان یا آزادی اروپای مرکزی و پایان جنگ سرد؟"

برژینسکی در ۱۹۷۹ به کارتر گفت: "اکنون جنگ ویتنامی را به اتحاد شوروی هدیه می کنیم."

تا پایان سال ۱۹۷۹، بیش از سه چهارم افغانستان در طغیانی آشکار بود. درست پیش از کریسمس، ارتش سرخ برای دفاع از دولت محاصره شده ی افغانستان، این کشور را اشغال کرد. یکی از ویژگیهای جهاد آمریکایی در افغانستان این بود که از آغاز ایالات متحده، دست سازمان امنیت پاکستان و ژنرال ضیاء الحق را در کنترل ارسال محموله های کمکی به مجاهدان افغان باز

گذاشت. "استیو کول"، ژورنالیست و نویسنده ی کتاب "جنگ ارواح" درباره ی جهاد افغانستان، می نویسد: "ضیاء الحق بر جنگ افزارها و کمک های مالی نظارت داشت. او اصرار داشت که هر دلار و سلاح آمریکایی باید از کانال پاکستان برای مجاهدان فرستاده شود و او تصمیم می گیرد که کدام گروه چریکی از آن برخوردار شود...سیا با وجود اختلاف نظر، تصمیم سازمان امنیت پاکستان را پذیرفت." شاهزاده ترکی الفیصل، وزیر اطلاعات وقت عربستان، در واشنگتن با برژینسکی و سران سیا دیدار کرد و تضمین کرد که هر دلار ارسالی آمریکا صرفا برای کمک به مجاهدان افغان فرستاده شود.

آنچه در دهه ی ۱۹۸۰ از دیدگان پنهان بود، همدستی سازمان امنیت پاکستان، ژنرال ضیاء الحق و اسلامگرایان پاکستان از یک سو و پیوند دولت عربستان و شبکه های خصوصی از سرویس امنیتی عربستان تا اتحادیه جهانی مسلمانان و اسامه بن لادن از سوی دیگر بود. عربستان سعودی و پاکستان سالها با هم روابط نزدیک داشتند، از آن میان پیوندهای نظامی و گسیل سربازان پاکستانی و مزدوران این کشور برای محافظت از خاندان سلطنتی عربستان و آموزش نیروهای این کشور بود. "شیرین هانتر" می نویسد: "برای نمونه، افسران ارتش پاکستان، نظامیان سعودی و شیخ نشین های خلیج را آموزش می دادند. ژنرال ضیاء الحق، یکی از این افراد بود." افزون بر این، در خلال دهه ی ۱۹۷۰، بویژه در سالهای ۱۹۷۳-۷۴ که افزایش بهای نفت اوپک خزانه ی پاکستان را تهی کرد، بوتو و ضیاء الحق به کمک های مالی عربستان دلگرم بودند و کمک سعودی ها با مسائل سیاسی گره خورده بود. رشد اسلامگرایی در پاکستان بهایی بود که باید اسلام آباد در ازای کمک سعودی ها می پرداخت.

برای ایالات متحده، اتحاد عربستان و پاکستان سودمند بود، زیرا هر دو کشور متحدان وفادار آمریکا در ستیز با اتحاد شوروی بودند. این واقعیت که هم عربستان و هم پاکستان انگیزه های پنهان و نقشه های بلندپروازانه ی خویش را داشتند، از نگاه دولتهای کارتر و ریگان که به هر بهایی، خواهان زمینگیر شدن شوروی در مردابی خونین در افغانستان بودند، نادید انگاشته شد. پاکستان همواره نگران رقیب دیرینه اش، هند، افغانستان را **عمق استراتژیک** و متحدی برای خویش در در شبه قاره در برابر دهلی نو می دید و ژنرال ضیاء الحق در رویای **"پاکستانی بزرگتر"** بود. عربستان سعودی نیز منافع خویش را پی می گرفت و جنگ افغانستان را از منظر گسترده تر رقابت با ایران که رژیم شیعی نوپدید آن تهدیدی برای عراق و شیخ نشین های خلیج بود، می نگریست. افغانستان و آسیای میانه، از نگاه

عربستان، میدان مبارزه با ایران بود و ریاض برای تضعیف ایران در پی تقویت راست آیینی وهابی سنی در افغانستان و فراتر از آن بود.

برژینسکی و سپس بیل کیسی، محور پاکستان - عربستان را زیر چتر خود گرفتند. اما این دو کشور ماموران خویش را در افغانستان داشتند.

گلبدین حکمتیار، ستیزه جوی اسلامی، در راس رهبری گروهی با نام حزب اسلامی، نماینده ی پاکستان در افغانستان بود. شهرت حکمتیار بواسطه ی تعصب فراوان و ددمنشی وی بود:

"گلبدین نزد ضیاء الحق و سازمان امنیت پاکستان عزیز بود. حکمتیار نیز، همچون دیگر رهبران مجاهد افغان، از آغاز دهه ی ۱۹۷۰ یعنی زمانی که پاکستان پنهانی از دانشجویان بنیادگرای دانشگاه کابل که علیه نفوذ شوروی در دولت افغانستان شورش می کردند، حمایت می کرد، با سازمان امنیت پاکستان همکاری داشت. آن هنگام حکمتیار پیامد موج رادیکالیسم اسلامی نوپدید در گستره ی جهانی بود. بر پایه ی گفته های بسیار، **حکمتیار مسول پاشیدن اسید به صورت بسیاری از زنان افغانی است که به زعم وی پوشش مناسب اسلامی نداشتند.**"

حکمتیار پوست زندانیان را زنده زنده میکند و آنها را بسختی شکنجه می داد؛ این تخصص ویژه ی او بود. "صبغت الله مجددی"، اسلامگرای کمتر افراطی، حکمتیار را "**هیولای واقعی**" نامیده است. اما چارلز ویلسون، نماینده ی جمهوری خواه تگزاس که مدافع همیشگی جهاد افغانستان در کنگره بود، می گوید که ضیاء الحق "پشتیبان حکمتیار بود زیرا ضیاء الحق جهان را میدان نبرد میان مسلمانان و هندوها می دانست و می پنداشت حکمتیار او را در راستای برپایی نهادی پان اسلامیستی در برابر هند یاری می کند."

حزب اسلامی حکمتیار یکی از شش تا هشت حزب افغانی تشکیل دهنده ی مقاومت ضد شوروی بود. "حزب اسلامی" بزرگترین این احزاب و به داشتن جنگجویان درنده خو شهره بود، همین ویژگی سیا را برای کمک به آنها ترغیب می کرد. یکی از افسران ناظر بر جهاد افغانستان در سیا می گوید: "در آغاز تصور نمی کردیم که بتوانیم شورویها را شکست دهیم. اما باید تا می توانستیم از روسها می کشتیم و حکمتیار کسی بود که به نظر می رسید بخوبی می توانست از عهده ی این کار برآید." سنگدلی عریان او نکته ی مثبت برای سیا بوده است. کول می گوید: "کارمندان سیا در بخش خاور نزدیک، که پروژه ی افغانستان را پیش می بردند، حکمتیار را **قابل اعتمادترین** متحد خویش می دانستند. افسران سیا اینگونه به خود قوت قلب می دادند که حکمتیار، دست کم می دانست دشمن کیست." حکمتیار از دید کسانی چون کیسی و برژینسکی که در رویای خویش افغانستان

را کلید تضعیف اتحاد شوروی در جمهوریهای مسلمان نشینش می دانستند، از این جنبه مناسب می نمود که می توانست دامنه ی جنگ را فراتر از افغانستان، بگسترده. بگفته ی "فیلیپ دیرو"، حکمتیار "می گفت که حملات چریکی را با آزاد کردن سرزمین های مسلمان نشین بخارا، تاشکند و دوشنبه، تا آنسوی رودخانه ی آمودریا در عمق جمهوریهای آسیای میانه پیش می برد."

و اما نماینده ی عربستان در افغانستان کسی نبود مگر عبد الرسول سیاف، رهبر اخوان المسلمین افغانستان. با گذشت جنگ، حکمتیار و سیاف بیشتر بعنوان رهبران افغان سپاه جنگجویان خارجی و عمدتاً عرب که گله وار برای پیوستن به جهاد، به افغانستان سرازیر شده بودند، شناخته می شدند. تا پیش از پایان دهه ی ۱۹۸۰، این به اصطلاح عرب - افغان تبارهای جنگ افغانستان، رهبران گروههای تروریست اسلامی در مصر، الجزایر، عربستان سعودی، عراق و دیگر نقاط چون چین و ازبکستان شدند. حکمتیار و سیاف هر چند که با هم متحد نبودند، به **اسامه بن لادن** نزدیک بودند. بن لادن، اوایل ۱۹۸۰-۱۹۷۹ زمانی که به جنگ افغانستان گام گذارد، نامش بر زبانها افتاد. "[حکمتیار] زمانی که در پاکستان در تبعید بسر می برد گروهی از اسلامگرایان متعصب غرب ستیز از ملیت های گوناگون را به دور خویش گرد آورد که بعدها در جنگ افغانستان شرکت کردند؛ اسامه بن لادن و اعراب دیگری که داوطلبانه به جنگ رفتند، از آن میان بودند."

اینچنین، در افغانستان، صحنه برای برخوردی سرنوشت ساز میان ایالات متحده و اتحاد شوروی چیده شد. ایالات متحده به دنبال انقلاب ایران، پندار واهی ایجاد کمربند سبز اسلامی را ضد اتحاد شوروی پی گرفت و پاکستان، عربستان سعودی و مصر را به میدان کارزار در کوههای دوردست آسیای میانه کشاند. جهاد مقدس در افغانستان، صدها هزار تن از جهادیون را برانگیخت و سیل جنگجویان از سراسر جهان، بسوی اردوگاههای جنگی در مرز پاکستان و افغانستان روان شد. ایالات متحده کمترین درکی از ماهیت نیروهایی که رهانیده بود، نداشت. چنانکه این نا آگاهی، مانع دولت ریگان برای گسترش جنگ افغانستان به داخل اتحاد شوروی و حتی تلاش برای کشاندن پای خمینی و ایران به جهاد آمریکایی نشد.

=====

بازی شیطانی

نوشته روبرت دریفوس ترجمه فروزنده فرزاد

ضد انقلاب افغانستان

انقلاب ایران را بلعید!

در کشورهای اسلامی در زندان ها را گشودند و خرابکاران، جنایتکاران و محکومین جنائی را برای جهاد به افغانستان فرستادند.

(۲۶)

(بخش دوم): بسوی آسیای میانه

آغاز جهاد آمریکایی افغانستان در سال ۱۹۷۹، با دگرگونی مهمی در تاریخ اسلام سیاسی همراه بود. از ۱۹۴۵ تا ۱۹۷۹، راستگرایی اسلامی در جریان جنگ سرد، در اردوی غربی و ضد کمونیستی قرار داشت. قابل فهم است که در این دوره، بسیاری از تحلیلگران، اسلام سیاسی را اگر نه نیرویی آمریکایی، که دست کم هوادار اهداف اقتصادی و سیاسی آمریکا در منطقه پندارند. در کوههای افغانستان، ملایان، ستیزگرانه از کمونیسم بیزار بودند؛ در بیابانهای عربستان، بنیادهای وهابی علیه چپگرایان و ناسیونالیست های شمال آفریقا، خاورمیانه و پاکستان می خریدند؛ و در دانشگاهها، از کابل و اسلام آباد تا بغداد و قاهره، اخوان المسلمین با سکولاریست ها در ستیز بودند و علیه مارکسیسم تبلیغ می کردند. اما از ۱۹۷۹، شرایط دگرگون شد. انقلاب آیت الله خمینی در ایران چالشی رو در رو با منافع ایالات متحده بود. افزون بر این، شاخه های تروریستی راست اسلامی به مانند قارچ سبز شده، در پهنه یی گسترده، به منافع ایالات متحده و رهبران غربگرا هجوم بردند؛ از مسجد بزرگ مکه تا کشتن انور سادات و ترورهای حزب الله لبنان. اما درس آموزی ایالات متحده از گسترش چنین رویدادهایی بسیار نومید کننده بود، زیرا آمریکا با وجود درخواست تنی چند از رهبران عرب مانند حسنی مبارک در مصر، برای تخصیص منابعی برای مبارزه با تروریسم اسلامی پس از ۱۹۷۹، ایالات متحده چنین نکرد. مهمتر از آن، ایالات متحده این درس بزرگ را نیاموخت که راستگرایی اسلامی تنها ضد کمونیست نیست بلکه غرب ستیز و ضد شرکای دراز مدت

غرب در خاورمیانه یعنی ناسیونالیست های دموکرات و سکولاریست نیز هستند.

اینگونه، و با وجود شواهد روز افزون درباره ی ماهیت شیطانی و خطرناک راستگرایی اسلامی در نقش متحد آمریکا، دولت ریگان با جهادیون افغانستان همراه شد.

تصور کردن طیف گسترده ی متحدان اسلامگرای آمریکا در زمان جنگ افغانستان، بویژه اکنون که دولت بوش فراخوان مبارزه ی جهانی با تروریسم و القاعده و شاخه های آن را می دهد، آسان نیست. اما همانگونه که سعید رمضان در سال ۱۹۵۳ در دفتر اول کاخ سفید با آیزنهاور دیدار کرد، در ۱۹۸۱ نیز، شخصیت های پراگماتیست امنیت ملی و سازمان اطلاعات دولت ریگان برای انتقام کشی [از اتحاد شوروی] در پی جهاد افغانستان رفتند. در واقع، نو محافظه کاران کنونی که در چهارچوب "برخورد تمدن ها" سردمدار جنگ با تروریسم شده اند، آنهنگام سرسختانه بر اتحاد با اسلامگرایان پافشاری می کردند و همزمان با آیت الله های رژیم تهران بند و بست داشتند. اتحاد اسلامگرایان و آمریکا در دهه ی ۱۹۸۰، با همه ی تعمداتی که در کار بود شکل گرفت. از ۱۹۷۹ تا ۱۹۸۲، دولت های کارتر و ریگان خطر راستگرایی اسلامی را دریافتند اما از آن چشم پوشیدند.

در پی انقلاب ۱۳۵۷ ایران، دولتمردان کارتر برای بررسی اسلام سیاسی در جلساتی با شرکت بخش بزرگی از دولت گرد هم آمدند. کارشناسان وزارت خارجه، تحلیلگران اطلاعاتی و سفرای آمریکا در خاورمیانه در زمره ی شرکت کنندگان بودند. بگفته ی هارولد ساندرز، معاون وزارت خارجه در امور خاور نزدیک، "بررسی های زیادی انجام شد" که بیشترشان بر حکومت ها و پادشاهی های محافظه کار عربی متمرکز بود. "کانون بحث بررسی این احتمال بود که آیا اسلام سیاسی در اردن، مصر، عربستان سعودی نیز رخ می نماید یا تنها محدود به ایران است." به نظر ساندرز و دیگر دولتمردان و شخصیت های اطلاعاتی ایالات متحده، نتیجه ی بحث ها نشان از بی خطر بودن اسلامگرایی داشت. ساندرز می گوید: "مساله این بود که آیا دولت عربستان می تواند از عهده ی آن [اسلامگرایی] برآید؟ من به سعودی ها گفتم که نمی توانم کسی را پیدا کنم که بگوید خطر سرنگونی عربستان سعودی را تهدید می کند. همان زمان فکر می کردیم سادات نیز در مصر آن را از سر می گذرانند."

بی گمان، کمترین تلاشی برای بازداشتن عربستان سعودی از پیگیری سیاست خارجی دیرینه اش، در تکیه بر اسلامگرایی انجام نشد. درباره ی سادات نیز چنین بود و او را از هموایی با اخوان المسلمین بر حذر نداشتند. پشتیبانی اسرائیل و اردن از کارزار تروریستی اخوان المسلمین علیه سوریه و سازمان

آزادبخش فلسطین را هم مانع نشدند. و البته در پاکستان نیز ایالات متحده با رژیم وابسته به اخوان المسلمین بر رهبری ضیاء الحق و سازمان امنیت او که جهاد افغانستان را سازمان دادند، همراه شد.

و سرانجام، این پندار که حکومت های موجود می توانند جنبش اسلامی را لگام زنند سبب شد تا کمترین تلاش نظری پیرامون دگرگونی احتمالی این حکومت ها، تاثیر اسلامگرایی بر جوامع زیر سلطه ی این حکومت ها و توانمندی سازمانی اسلامگرایی در گستره ی جهانی، انجام نشود. سیاستگزاران، همچنان بر این باور بودند که تکثر نظری اسلامگرایی آنها از چهارچوب یک کلیت نظری یکپارچه دور ساخته و مقابله با آن را در هر کشور ممکن کرده است. ساندرز باز می گوید: "ما به این نتیجه رسیدیم که نمی توانیم سیاستی در رابطه با اسلام سیاسی اتخاذ کنیم."

در پی انقلاب ایران سیل ناگهان رهنمودهای واشنگتن به مراکز برون مرزی سیا برای بررسی آثار منطقه یی انقلاب ایران روان شد. تحلیلگران سیا و وزارت خارجه، کشورهایی را که در آن تهدید انقلابی به شیوه ی خمینی را محتمل می دانستند، بررسی کردند و نتیجه ی بررسی هاشان، کمترین احتمال چنان انقلابی بود. تا زمانی که رژیم های غربگرا پابرجا بودند، تقریباً هیچ شخصیت آمریکایی درباره ی رشد اسلام سیاسی، آثار آن بر جوامعی که اسلامگرایی در آنها رشد می کرد یا احتمال رویارویی اسلام رادیکال با ایالات متحده، هشدار نداد. یکی از افراد پیشین سیا در مراکش می گوید: "در آغاز، گمان این بود که [انقلاب ایران] در حال گسترش است و ممکن است در مراکش، اردن و عربستان سعودی رخ دهد و اینکه پادشاهی سیستمی حکومتی متعلق به گذشته هاست. اما زمانی که به مراکش رسیدم هیچ نشانی از اسلامگرایی نیافتم. جنبش اسلامی در مراکش بسیار ناتوان بود." در اسناد سیا پیرامون مراکش تنها ۸ برگ درباره ی اسلام و سیاست می توان یافت. نتیجه ی بررسی ها در مراکش نیز همچون دیگر نقاط، بی خطر بودن اسلامگرایی بود. در میان افراد سیا، انگشت شمار تحلیلگرانی چون مارتا کسلر هم بودند که همواره به اسلام سیاسی و اخوان المسلمین توجه داشتند. کسلر می گوید که در عمل بسیاری از ماموران سیا از واقعیت عقب ماندند زیرا بسیاری از اسلامگرایان خویش را پنهانی سازمان می دادند. "ما دوره ی تاریخی جنگ دوم جهانی را داشتیم و ناگزیر افراد ما تنها در پایتخت کشورهای درگیر در جنگ بودند، حال آنکه جنبش اسلامی نه در آن شهرها که در کشورهای دیگر و در شهرهای کوچک شکل می گرفت." به باور کسلر، جنبش اسلامی هر چه بیشتر ماهیت ضد آمریکایی می یافت. او همان زمان در یکی از تحلیل هایش می نویسد که چنانچه کشورهایی چون مصر، سودان و پاکستان به همکاری با

اسلامگرایی ادامه دهند، پیامدهای ژرفی خواهد داشت. او می گوید: "من همان زمان گفتم که سیاست همکاری دولت های منطقه با اسلامگرایی، ماهیت این دولت ها را دگرگون می سازد. من از مکتبی بودم که گرایش ضد غربی یافت." نیازی به تکرار این نکته نیست که تحلیل های کسلر سیاستگزاران را از دست یازیدن به جهاد افغانستان بازداشت.

همین اندیشه در میان سیاستمداران ضد تروریست شایع بود. رابرت بائر، مامور پیشین سیا می گوید: "پس از ترور سادات من در مرکز ضد تروریستم مشغول شدم. آنجا با اسناد دادرسی [ترور سادات] مواجه شدم و از خود پرسیدم اینها [اسلامیون] چه جور آدمهایی هستند؟ هدف آنها چیست؟ ارتباطاتشان چگونه است؟ سپس، به جستجوی اسنادی درباره ی اخوان المسلمین پرداختم." اما بائر در ادامه می گوید: "این در اندیشه ی ما نبود که چنین آدمهایی را تعقیب کنیم."

سادات که از اخوان المسلمین و شبکه ی بانک های اسلامی این جمعیت برای تحکیم پایه های قدرتی که از سال ۱۹۷۹ بعنوان رئیس جمهور مصر بدان رسیده بود، استفاده کرد، کمتر از همه به ماهیت خطرناک راستگرایی اسلامی آگاه بود. سادات، زمانی که افغانستان در اشغال اتحاد شوروی بود، شادمانانه به ایالات متحده، عربستان سعودی و پاکستان پیوست و جهادگران را به پیشاور و جنگ افغانستان فرستاد.

اینچنین، جهاد در افغانستان، به جنگی تمام عیار بدل گردید و تیم ریگان که گرفتار جنگ سرد بود، در سال ۱۹۸۰ با روحانیون جمهوری اسلامی ایران وارد معامله شد، از ۱۹۸۰ تا ۱۹۸۷ که اسرائیل به ایران سلاح می فروخت دیده بر هم نهاد، آنگاه درباره ی چپ ایران به رژیم خمینی اطلاعات سری داد، و سرانجام در ماجرای ایران کانترا در جستجوی حاکمیت اسلامیون "میانہ رو" که پنداری دور از واقعیت بود، عملاً سلاح آمریکایی به ایران فروخت.

افغان های عرب تبار

بیشتر جنگجویان جنگ افغانستان مجاهدان تحت پشتیبانی پاکستان و چریک های وابسته به یکی از چهار سازمان بنیادگرای این کشور بودند. یکی از گردانندگان پیشین عملیات پنهان سیا می گوید: "تزدیک به ۳۰۰ هزار جنگجو در افغانستان بودند که همگی مگر ۱۵ هزار نفر از آنها که میانہ رو بودند، در زمره ی اسلامگرایان افراطی بودند." بیشتر آنها افغان تبار بودند اما شماری از جهادیون، از دیگر نقاط جهان همچون مصر، اردن، عربستان سعودی و کشورهای حاشیه ی خلیج آورده شده بودند. این همه، نطفه ی آغازین **اسامه بن لادن** و پیدایش سازمان القاعده

شد که در خلال جنگ رخ می نمایانند. آن به اصطلاح عرب - افغان های شرکت کننده در جنگ، اسامه بن لادن، ایمن الظواهری، رهبر جهاد اسلامی مصر و مرد شماره دو القاعده و دهها هزار جهادی از کشورهای عربی، اندونزی، فیلیپین، چین و دیگر نقاط دوردست جهان اسلام بودند.

آنها چریکهایی بودند که پس از جنگ به خانه هایشان در الجزایر، مصر، لبنان، عربستان سعودی و آسیای میانه بازگشتند و آنجا جنگ را ادامه دادند. بسیاری از آنها مهارت های تروریستی مانند ترور، خرابکاری، و بمب گذاری را زیر دست ایالات متحده و متحدانش، آموختند.

در ژانویه ی ۱۹۸۰، برژینسکی برای جلب حمایت اعراب به جنگ افغانستان، به مصر رفت. در خلال چند هفته دیدار وی از مصر، سادات، حمایت همه جانبه ی مصر را تضمین کرد و به نیروی هوایی ایالات متحده اجازه ی استفاده از پایگاههای هوایی مصر را داد تا به این وسیله، سلاح های مصری را به شورشیان برساند. نیز به فعالان اخوان المسلمین مصر برای شرکت در جنگ آموزش داد و آنها را مسلح کرد. "سادات و دولت او، مدتی، متصدی ارتش سری مجاهدان متعصبی شد که برای جنگ با شوروی در آسیای میانه و جنوبی احضار شده بودند." محموله های هوایی ایالات متحده از غنا و آسوان در مصر پرواز می کردند و محموله هایشان را به پایگاه جهادیون در پاکستان می رساندند و بگفته ی "جان کولی"، "انبارهای نظامی مصر برای یافتن سلاحهایی که شوروی به مصر داده بود، جستجو شد تا آنها را به مجاهدان برسانند. دست آخر، کاربری یک کارخانه ی اسلحه سازی در نزدیکی حلوان مصر برای تولید سلاحهای روسی تغییر داده شد."

مصر و دیگر کشورهای عربی چیزی بیش از اسلحه به مجاهدان رساندند. برخی از کشورهای مسلمان به زعم خویش از روی آینده نگری، جنگجویان اسلامگرا را به افغانستان می فرستادند، شاید چنین می پنداشتند که با یک تیر دو نشان می زنند، نخست اینکه ایالات متحده را که در جستجوی جنگجویانی برای جهاد بود، خشنود می سازند و دوم اینکه با فرستادن اسلامگرایان به افغانستان از مشکل آفرینی آنها در داخل رهایی می یابند. شاید سادات نیز همچون دیگر رهبران، بر این باور بود که بیشتر مجاهدان در جنگ کشته می شوند و باز نخواهند گشت. یکی از افراد سیا که در زمان جنگ افغانستان، رئیس دفتر سیا در پاکستان بوده است، می گوید: "کشورهای اسلامی درب زندانهای خود را گشودند و خرابکاران را به افغانستان فرستادند." و نه تنها به افغانستان گسیل شدند که بوسیله ی نیروهای ویژه ی ایالات متحده، آموزشهای نظامی دیدند. کولی می نویسد: "تا ۱۹۸۰، آموزگاران نظامی ایالات متحده برای آموزش مهارت

های نیروهای ویژه ی آمریکایی به مصری ها که آنها نیز به نوبه ی خود آن آموزشها را به داوطلبان کمک به مجاهدان افغانستان انتقال می دادند، به مصر رفته بودند."

بریتانیایی ها که افغانستان برایشان میدان بازی بزرگشان در سده ی نوزدهم بود، و پیوندهای استعماری دیرینه یی با پاکستان داشتند، از پیشینه ی ارتباطی گسترده یی با رهبران مذهبی و قبیله یی پاکستان و افغانستان سود می بردند. "گاس آورا کوتوس"، مامور سیا که سالها پیوند نزدیک با جنگ افغانستان داشت چنین گزارش کرد که بریتانیایی ها "افرادی در اختیار دارند که بیش از بیست سال بعنوان خبرنگار، نویسنده یا کشت دهنده ی تنباکو در آنجا بسر برده اند [و] زمانی که شوروی افغانستان را اشغال کرد، MI6 شبکه ی دیرینه ی خود را فعال کرد." آورا کوتوس می افزاید: "بریتانیایی ها می توانستند چیزهایی بخرند که ما نمی توانستیم زیرا دامنه ی کشتار، ترور و بمب گذاریهای کور را محدود می کرد. مثلا آنها تفنگ های دارای صدا خفه کن می فرستادند ولی ما نمی توانستیم زیرا صدا خفه کن می توانست در ترور بکار گرفته شود و خدای نکرده اتومبیل های حاوی بمب. به هیچ عنوان نمی توانستم حتی پیشنهاد آن را بدهم اما ممکن بود به بریتانیا یی ها بگویم سید محمد فضل الله [رهبر شیعی افراطی لبنان] در بیروت هفته ی گذشته بسیار فعال بوده است. آنها اتومبیلی را بمب گذاری کردند که به کشته شدن ۳۰۰ نفر منجر شد. من با نیتی پاک این اطلاعات را به MI6 دادم. آنچه با آن کردند، با خودشان است."

آموزش ترور و بمب گذاری اتومبیل ها و مواردی اینچنین، را ه خود را بسوی داوطلبان عرب باز کرد، همان آنان که سرانجام **پایاده نظام القاعده** شدند. حتی روشهای ساده برای ساخت اتومبیل های بمب گذاری شده بشیوه ی افغان ها به برخی مجاهدان آموخته شد. "استیو کول" نوشت: "زیر نظر سازمان امنیت پاکستان، مجاهدان آموزش و مواد منفجره برای اتومبیل های بمب گذاری شده و حتی شترهای حامل بمب دریافت می کردند تا در حملاتشان به شهرهای تحت اشغال شورویها، برای کشتن سربازان و فرماندهان شوروی بکار گیرند. بیل کیسی [رئیس سیا] با وجود تردید برخی از افراد سیا بر این اقدامات صحه گذارد." و البته تنها سربازان شوروی از این بمب ها آسیب نمی دیدند. دست کم در یک مورد که مجاهدان کیف دستی حاوی بمبی را زیر یکی از میزهای سالن غذا خوری دانشگاه کابل منفجر کردند، دامنه ی نبردی را که در میانه ی ۱۹۶۰ و ۱۹۷۰ در دانشگاه کابل جریان داشت، گسترش دادند. بیل کیسی می گفت: "ماهیت جنگ خشونت آفرین است. اگر از ترس اینکه یکی فریاد بزند 'آدمکشی' " به تروریست ها ضربه نزنیم، این روند هیچگاه پایان نخواهد گرفت." بزودی سیا و سازمان امنیت پاکستان وسائل

منفجره ی مخفی در اختیار مجاهدان گذاردند، بمب هایی که به صورت خودکار، ساعت، فندک، و ضبط صوت در آمده بود. اوراکوتوس می پرسد: "آیا میخواستم بمب هایی در شکل دوچرخه در کنار مقر فرماندهی یک افسر پارک شود؟ بله همین طور بود، چرا که ترس و وحشت می آفرید." سینماها و مراکز فرهنگی نیز دیگر اهداف مجاهدان برای بمب گذاری بودند. همان اندازه که مجاهدان افغان تمایلی به بمب گذاریهای انتحاری از خویش نشان نمی دادند، داوطلبان عرب بدان مایل بودند: "تنها، داوطلبان عرب که از عربستان سعودی، اردن، الجزایر و دیگر نقاط آمده بودند، بعدها مدافع حملات انتحاری شدند. آنها در فرهنگی یکسره متفاوت تربیت یافته بودند. زبان خویش داشتند، تفسیر خویش را از اسلام بیان می کردند و این درحالی بود که دور از خانه و خانواده شان بودند. هرگز شمار زیادی از جهادیون افغان که در آغوش خانواده هاشان بودند و پیوندهای قومی و قبیله یی و اجتماعی استوار داشتند، به تاکتیک های انتحاری روی ننهادند."

از سال ۱۹۸۰، مجاهدان افغان در ایالات متحده و زیر نظر برژینسکی نیز در تاسیسات سواحل شرقی آمریکا بوسیله ی نیروهای ویژه ی ارتش ایالات متحده و نیروی "سیل" [ii] آموزش می دیدند. "جنگجویان افغان بیش از ۶۰ نوع آموزش مختلف دیدند. استفاده از فیوزهای پیچیده، تایمرها، مواد منفجره، سلاحهای خودکار با مهمات دارای غلاف نافذ، ابزار کنترل از راه دور مین ها و بمب ها (که بعدها بوسیله ی داوطلبان جنگ، در کشورهایشان علیه اسرائیلی ها بکار گرفته شد). [و] خرابکاری استراتژیک، انفجار و آتش افروزیهای عامدانه."

جنگ افغانستان مراحل مختلفی داشت. این جنگ آرام آرام آغاز شد و در ۵ سال نخست آن هدف ایالات متحده پیروزی در جنگ، شکست اتحاد شوروی و بازپس نشاندنش از افغانستان نبود، بلکه هدفش، کشتن شمار هر چه بیشتر از آنان، مفتضح کردنشان و پیروزی تبلیغاتی بود. اما در ۱۹۸۴، به تحریک "چارلی ویلسون"، سناتور جمهوری خواه و حمایت مشتاقانه ی بیل کیسی بودجه ی سیا برای حمایت از جنگ - و بخشش های عربستان سعودی - به سرعت افزایش یافت. مبلغی که آمریکا در ۱۹۸۴ برای جهاد هزینه کرد، ۲۵۰ میلیون دلار "یعنی به اندازه ی مجموع هزینه ی سالهای پیشین" بود و نه تنها این، که سیر صعودی تامین هزینه ادامه یافت؛ ۴۷۰ میلیون دلار در ۱۹۸۶ و ۶۳۰ میلیون دلار در ۱۹۸۷. افزون بر اینها، ایالات متحده برای جلب همراهی دیگر کشورها بسیار کوشید و از آن میان چین بود. بگفته ی چارلز فریمن، سفیر ایالات متحده در چین، "از ۱۹۸۱ تا ۱۹۸۴، چین ۶۰۰ میلیون دلار در جنگ افغانستان هزینه کرد. بیل کیسی نه تنها بر هزینه ی پشتیبانی از جنگ افزود که اهداف

بلندپروازانه تری اتخاذ کرد. اکنون، او در جستجوی پیروزی بود، و برای آن، سلاح های پیشرفته تری در اختیار مجاهدان می گذارد. موشک های زمین به هوا "استینگر"، که گفته می شود تاثیر بسزایی در گسترش ابعاد نظامی جنگ داشت، از آن میان بود.

همچنانکه دامنه ی عملی جنگ و نیز اهداف آن گسترش می یافت، اعراب و خارجیان بیشتری به میدان جنگ افغانستان کشیده می شدند. بسیاری از دول عربی چون مصر، عربستان سعودی سازمان های بین المللی وابسته به راستگرایی اسلامی - مانند اخوان المسلمین، اتحادیه ی جهانی مسلمانان، سازمان بین المللی امداد اسلامی [iii]، و "تبلیغی جماعت"، سازمان تبلیغات اسلامی در پاکستان - برای استخدام داوطلبان جنگی با هم به رقابت پرداختند. این تعبیر رویای اسامه بن لادن بود: بسیج جهانی گروه های بنیادگرای مسلمان برای استخدام جنگجویان ستیزه جو، انتقال آنها به پاکستان و فرستادن قاچاقی آنها به افغانستان برای جهاد. کولی می نویسد: "بسیاری برای تحصیل مذهبی به پاکستان فرستاده می شدند. معمولاً در خلال ۶ هفته آموزش مذهبی، به آنها آموزشهای نظامی داده نمی شد یا حتی درباره ی جهاد ضد روسها و کمونیست های دشمن خدا سخن به میان نمی آمد. پس از پایان این دوره ی ۶ هفته ای، افسران سازمان امنیت پاکستان در هیات مفتی، با آنها پیرامون فرصتی که برای آموزشهای نظامی و جهاد پیش رو داشتند، سخن می گفتند. [این آموزشها] برای هزاران الجزایری، مصری، سودانی، سعودی و دیگران فراهم بود."

بگفته ی احمد رشید، روزنامه نگار پاکستانی و نویسنده ی کتاب "طالبان"، ۳۵ هزار اسلامگرای افراطی در میانه ی ۱۹۸۲ و ۱۹۹۲ از ۴۳ کشور جهان دوشادوش مجاهدان و نیز پس از آن جنگیدند و دهها هزار جهادی دیگر در مدارس مذهبی ضیاء الحق در مرز افغانستان و پاکستان آموزش دیدند. "دست آخر اینکه، بیش از ۱۰۰ هزار افراطی مسلمان، با پاکستان و افغانستان تماس داشتند و از جهاد افغانستان متأثر گردیدند."

شماری از مجاهدان در ایالات متحده و جوامع عربی و مسلمان به خدمت گرفته شدند. "مرکز پناهندگان افغانی الکفاح" در بروکلین، شاهد ثبت نام اعراب بسیاری برای شرکت در جهاد بود. "کیف های پر از پول، چک های در وجه حامل و اوراق بهادار بانکی، از سوی اتحادیه جهانی مسلمانان، تبلیغی جماعت" و دیگر سازمانهای خیریه ی اسلامی در پاکستان برای مجاهدان فراهم بود. ره گیری اینها ممکن نبود. "یکی از کسانی که در به خدمت گرفتن مجاهدان در میانه ی دهه ی ۱۹۸۰ نقش کلیدی داشت، "شیخ عبدالله عزام" بود. او یکی از اسلامگرایان افراطی فلسطین، استاد اسامه بن لادن و همکار موسس سازمان

"مکتب الخدمات" بود که به پیدایش القاعده انجامید. "مکتب الخدمات" در ۱۹۸۴، بوسیله ی عزام و بن لادن در پیشاور پاکستان بنیاد شد. "مکتب الخدمات" با آن نام فریبنده، نقش اساسی و محوری در جذب جهادیون خارجی و عرب به جنگ داشت. عزام، متولد سال ۱۹۴۱ در شهر جنین فلسطین بود و در هنگامه ی جوانی در سوریه به اخوان المسلمین پیوست. او آن هنگام، در سوریه، زمانی که اخوان المسلمین پرچم جنبش ضد ناصری در جهان عرب را برافراشته بود در رشته ی حقوق اسلامی درس می خواند. هرچند عزام، در آغاز عضو سازمان آزادیبخش فلسطین بود، پس از واقعه ی سپتامبر سیاه در ۱۹۷۰ و تیره شدن روابط سازمان آزادیبخش فلسطین و ملک حسین، زمانی که اخوان المسلمین از پادشاه اردن پشتیبانی کرد، از آن سازمان گسست. او زمانی که انور سادات اخوان المسلمین را به مصر باز می گرداند، چندی در مسجد الازهر قاهره بود، و سرانجام در دانشگاه ملک عبدالعزیز عربستان سعودی بعنوان استاد حقوق اسلامی مشغول شد. بن لادن شاگرد او در این دانشگاه بود. اتحادیه جهانی مسلمانان، عزام را برای ریاست بخش آموزشی خود، به خدمت گرفت و در پی آن، نخستین بار در ۱۹۸۰ به پاکستان سفر کرد. در ۱۹۸۴، افزون بر تاسیس "مکتب الخدمات"، روزنامه ی "الجهاد" را منتشر ساخت که در آن پیرامون وظایف مسلمانان فراوان می نوشت. گفته یی که بارها از وی نقل شده، تلاش او برای فراهم کردن زمینه ی جهادی جهانی را آشکار می کند: "جهاد، تا زمانی که همه ی سرزمین هایی که زمانی مسلمان بوده اند به ما باز گردد و حاکمیت اسلام در آن احیاء شود، برای هر کس یک ضرورت است. فلسطین، بخارا، لبنان، چاد، اریتره، سومالی، فیلیپین، برمه، یمن جنوبی، تاشکند، اندولس، پیش روی ما است." عزام برای اینکه، به شیرینی آن را بیفزاید به مخاطبانش می گوید که اسامه بن لادن ماهانه ۳۰۰ میلیون دلار به اعرابی که در افغانستان بجنگند می پردازد.

"مایکل شوئر"، یکی از ماموران سیا است که در سالهای آینده مامور به دام انداختن اسامه بن لادن شد. او در سال ۲۰۰۲ با امضای "ناشناس"، به تفصیل در مطلبی با عنوان "از نگاه دشمنانمان"، درباره ی پیدایش اسامه بن لادن و القاعده نوشت. او در این نوشتار، نقش مکتب الخدمات که نام اختصاری آن به عربی "مک" بود، می نویسد:

"اسامه بن لادن زمانی که برای پایه ریزی مکتب الخدمات در پیشاور بسال ۱۹۸۴، با شیخ عبدالله عزام همراه شد به تاسیس سازمانهای غیر دولتی (NGO) برای فعالیت های نظامی آغاز نهاد. در حالی که مکتب الخدمات در کار کمک به قربانیان جنگ افغانستان بود، همزمان، داوطلبان جنگی را سازمان داده به

افغانستان می فرستاد. ارسال سلاح و کمک های مالی به مجاهدان از دیگر فعالیت های این سازمان بود. هفته نامه ی الوطن العربی، در زمینه ی کمک های مالی می گوید که در میانه ی ۱۹۷۹ تا ۱۹۸۹، ۶۰۰ میلیون دلار از کانال موسسات و بنیادهای خیریه ی شیخ نشین خلیج، بویژه از سوی موسسات مالی در عربستان سعودی، کویت، عمان، امارات متحده ی عربی، بحرین و قطر به سازمان بن لادن فرستاده می شد. " بگفته ی شوئر، بن لادن و شیخ عزام، ارتباط خوبی با گردانندگان سازمانهای خیریه ی راستگرایی اسلامی و از آن میان IIRO و اتحادیه جهانی مسلمانان داشتند. بگفته ی شخصیت های سیا که درگیر جنگ افغانستان بودند، سیا مستقیماً با شیخ عزام و بن لادن در به خدمت گرفتن داوطلبان عرب همراه نشد، هر چند که با تلاش آنها مخالفت نداشت. روبرت گیتس، رئیس وقت سیا، تلاش "سیا برای مشارکت هر چه بیشتر آنها" را فاش کرد. هر چند عملاً برای بازداشتن آنها کاری انجام نگرفت، برای دلسرد کردن "افغان های عرب" نیز کاری صورت نگرفت.

سیا سالها پس از پایان جنگ دریافت که ایالات متحده و عربستان تنها منابع مالی مجاهدان نبودند، نکته یی که کمک ۶۰۰ میلیون دلاری به مجاهدان که شوئر از آن یاد می کند، موید آن است. بذل و بخششهای پنهان و نیمه پنهان اخوان المسلمین و شعباتش، بسوی افغانستان سرازیر بود و سازمان امنیت پاکستان هم که بر توزیع کمک های ایالات متحده و عربستان سعودی در میان مجاهدان کاملاً نظارت داشت، کمترین نظارتی بر هیچ یک از این سخاوتمندیها نکرد. به استناد کتاب "افغانستان: دامی برای خرس" درباره ی جهاد افغانستان، به قلم "محمد یوسف"، یکی از افسران پیشین سازمان امنیت پاکستان، در خلال جنگ یک سیستم کمک رسانی به موازات کانال رسمی این کمک ها بوسیله ی دلالات شکل گرفت و بیشتر منابع مالی آن از بخشش های سرمایه های خصوصی عربی تامین می شد. یوسف می نویسد: "آنچه این سیستم کمک رسانی را نگه داشت، پول اعراب بود. منظورم پول سازمانها یا افراد خصوصی است و نه کمک های دولت عربستان سعودی. بدون میلیونها دلار کمکهای خصوصی، ارسال اسلحه به مجاهدان با دشواری مواجه می شد. مشکل آنجا بود که این کمک ها تنها به ۴ حزب بنیادگرای اصلی افغانستان می رسید و نه میانه روها. "

محمد یوسف بویژه می نویسد که مبالغ زیادی به **عبدالرسول سیاف**، نماد اخوان المسلمین افغانستان و یکی از اعضای محفل "اساتید" که در دهه ی ۱۹۶۰ و آغاز دهه ی ۱۹۷۰ تاسیس شد، پرداخت گردید. سیاف و **گلبدین حکمتیار** - از رهبران مجاهد

افراطی که حزب اسلامی وی بزرگترین و مخوفترین سازمانهای وقت افغانستان بود - نزدیکترین افراد به اسامه بن لادن بودند. سیاف، حکمتیار و دیگر بنیادگرایان، بخش عمده ی پولهای عربی را بلعیدند چرا که مبالغ اصلی بوسیله ی گروههای اسلامی پاکستانی وابسته به اخوان المسلمین و آن احزاب اسلامی که ابوالاعلی مودودی تشکیل داده بود، به مجاهدان می رسید. جماعت اسلامی پاکستان که در ۱۹۴۰ تاسیس شد، سالهای دهه ی ۱۹۵۰ و ۱۹۶۰ را صرف ستیز با جنبش چپ پاکستان و سکولاریست ها کرد. در دهه ی ۱۹۷۰، مازاد دلارهای نفتی شیخ نشین های خلیج، جماعت اسلامی را بیش از پیش نیرومند ساخت چنانکه پاکستان در دهه ی ۱۹۷۰، تحت نخست وزیری ذوالفقار علی بوتو و ژنرال ضیاء الحق به راست گرایید. "سلیگ هریسون"، کارشناس مسائل جنوب آسیا و نویسنده ی کتاب "آنسوی افغانستان"، می گوید: "اخوان المسلمین پولهایش را در همه جا پخش می کرد." بگفته ی هریسون، رهبر جماعت اسلامی با ژنرال ضیاء الحق ارتباط داشت و با آنها همکاری می کرد. همچنین بسیاری از افراد کلیدی سازمان امنیت پاکستان اعضای جماعت اسلامی بودند. هریسون میافزاید که، حتی پیش از ورود اتحاد شوروی به افغانستان، وابستگان اتحادیه ی جهانی مسلمانان و اخوان المسلمین در شیخ نشین های خلیج فارس، مبالغ بسیاری به خرانه ی مجاهدان سرازیر کردند. "همه ی اینها با کمک رابطه العالم السلامی (اتحادیه ی جهانی مسلمانان) و از کانال پاکستان انجام می گرفت؛ جماعت اسلامی نیز رفته رفته ثروتمند می شد." آن هنگام، واقعا هیچکس اهمیت بن لادن و شیخ عزام را درک نکرد و داوطلبان مجاهد غیر افغان نیز در میان چند صد هزار مجاهد افغان به چیزی گرفته نمی شدند. سیا نیز چنان در اندیشه ی جنگ سرد بود که آنی روی پیامدهای تجهیز و تقویت اسلامگرایی جهانی درنگ نکرد. همزمان، بیل کیسی، در اندیشه ی گسترش دامنه ی جنگ افغانستان به آسیای میانه و گشودن جبهه ی دوم بود؛ آنهم با منابعی که برژینسکی و بنیگسن، تا چند سال پیش، آن را به خواب نیز نمی دیدند.



بازی شیطانی

نوشته روبرت دریفوس ترجمه فروزنده فرزاد

مجاهدان افغان

در کام آخرین دهه جنگ سرد

کشتار رقبای مسلمان و میانه رو، در طول باصطلاح جهاد اسلامی

(۲۷)

بیل کیسی برای گستراندن آتش جهاد افغانستان به جمهوریهای آسیای میانه در اتحاد شوروی، مبلغ کمونیسم ستیزی، با ماهیت مذهبی و نیز سیاست خارجی پر خطری شد. دست کم دو نگرش متضاد و رقیب در دولت ریگان بود؛ نگرش نخست معتقد به گسست از دیپلماسی سنتی ایالات متحده بود و بر این باور بود که اتحاد شوروی ابر قدرتی است که برای بازداشتنش از دستیابی به منافع بیشتر، باید در گستره جهانی با او به چالش برخاست، و اما نگاه دوم، که نومحافظه کاران و بیل کیسی آن را نمایندگی می کردند، معتقد بود که باید اتحاد شوروی را در جهان سوم، اروپای شرقی و آسیای میانه عقب راند. "هرب میر"، رئیس ستاد سیا در دهه ی ۱۹۸۰ و در دوره ی ریاست کیسی بر سیا، می گوید: "شکاف در دولت ریگان میان لیبرالها و محافظه کاران نبود، بلکه میان آن گروه که نمی خواست جنگ سرد را بیازد و طرفداران پیروزی در جنگ سرد بود. کیسی جزو دسته ی دوم بود و افغانستان برای او برگ برنده ی این جنگ.

کیسی، پیروزی در جنگ سرد را در گرو اتحاد کشورهای به زعم برژینسکی "کمر بند سبز اسلام" یعنی مصر، پاکستان و عربستان سعودی، می دانست و در این میان توجه ویژه یی به عربستان سعودی بعنوان محور این اتحاد داشت. رئیس سیا، عربستان سعودی را فراتر از منبع مالی حمایت از جهاد افغانستان و مرکزیت فرا راست آیینی اسلامی می دانست. بگفته ی میر، در دهه ی ۱۹۸۰، کیسی از نفت عربستان علیه اتحاد شوروی استفاده کرد. او می گوید: "سعودی ها به ما برای پیروزی در جنگ سرد بسیار کمک کردند." چون اتحاد شوروی برای تقویت بهای ارز خود به صادرات نفت وابسته بود، کیسی از عربستان خواست تا با افزایش تولید نفت از بهای آن در بازار جهانی بکاهد. میر می گوید: "بیل کیسی از بیزاری سعودی ها از شوروی ها برای واداشتن آنها به کاهش بهای نفت بهره گرفت." عربستان تولید خود را افزایش داد، بهای نفت به کمترین میزانش تا آن تاریخ رسید و در فاصله ی چند هفته از بشکه یی ۲۸ دلار به بشکه یی ۱۰ دلار کاهش یافت، اینچنین، به شدت از درآمد اتحاد شوروی کاسته شد. "این ضربه به شوروی ها، همچون قطع کردن راه تنفسی آنها بود."

کیسی، این کاتولیک پارسا، باوری سبعانه به قدرت و نیز اهمیت مذهب در قالب نگرش ماکیاولیستی به کارکرد سیاسی باورهای مذهبی داشت. میر می گوید: "او مردی عمیقاً مذهبی بود، و روابط خوبی با پاپ داشت." "کول" در کتابش "جنگهای ارواح" می نویسد: "کیسی، اسلام سیاسی و کلیسای کاتولیک را متحدان طبیعی خویش در راستای 'استراتژی مقابله' و عملیات پنهانش در سیا برای خنثی کردن امپریالیسم شوروی، می دانست." روبرت امس، مشاور امنیتی کیسی

در خاورمیانه، از این منظر با او هم رای بود، امس از کارشناسان مذهبی خبره ی سیا بود. کیسی در یکی از سخنرانیهایش امس را به این دلیل که اهمیت تلاشهای شوروی و متحدانش در جهان اسلام را برای از ریشه برچیدن مذهب سازمان یافته که تهدیدی بالقوه برای حاکمیت احزاب کمونیست و ناسیونالیست میدانستند، به وی گوشزد کرده است، شایسته ی اعتبار می داند. کیسی از قول امس می گوید که کمونیست ها می خواهند "ارکان سنتی جامعه را از ریشه برکنند. این به معنای از بین رفتن تاثیر مذهب و دور کردن جوانان از والدینشان و به تبع آن دور شدن از آموزش و پرورش دولتی است." به همین دلیل دو مذهب بزرگ جهانی باید در جبهه ی واحدی قرار گیرند. "زیرا، شورویها همه ی مذاهب را مانع راهشان می دانند و کلیساها و مساجد را یکسان سرکوب می کنند." کیسی متقاعد شد که "اسلام **ستیزگر و مسیحیت ستیزگر** باید با هم باشند."

در سیا، غالباً کیسی همکارانش را با نگرش مسامحه آمیزش پیرامون رشد اسلام سیاسی ناخشنود می کرد. ریچارد کروگر، "مامور پیشین سیا که در چند سال آخر حکومت شاه ایران در دفتر محمد رضا شاه کار می کرد، می گوید: "من با کیسی کار می کردم، پس از انقلاب، من، کیسی و شماری از روسای سیا در کمپ پری برای تحلیل جنبش اسلامی در ایران و آینده ی آن گرد هم آمدیم." بگفته ی کروگر، جان مک ماهون و قائم مقام کیسی با کیسی درباره ی انقلاب ایران، تضاد رای داشتند. کروگر باز می گوید: "به یاد دارم که برخوردهای ناخوشایندی میان کیسی و مک ماهون پیرامون چشم انداز درازمدت انقلاب اسلامی پیش آمد، مک ماهون خیزش جنبش اسلامی را خطرناک می دانست و پیرامون آن هشدار می داد، حال آنکه کیسی آن را مایه ی نگرانی نمی دانست. کیسی تنها خواهان فرونشستن موج انقلاب بود ولی مک ماهون دخالت در این زمینه را لازم می شمرد. مک ماهون پریشان بود و از گسترش بنیادگرایی اسلامی به اندونزی و فیلیپین سخن می گفت. او بر این باور بود که جنبش اسلامی ذاتاً این قابلیت را دارد که بوسیله ی فرق مذهبی گونه گون و ارتباطات اجتماعی، جهانی شود و برای این منظور نیازمند حمایت دولتی نیست." اما کیسی موافق نبود.

نگرش کیسی به مذهب و سیاست و ایمان خلل ناپذیر ریگان، مکمل هم بودند. آن دو، جهاد افغانستان را جنگی مذهبی می دانستند، که در آن مسیحیت و اسلام در برابر آنتیسم اتحاد شوروی متحد هستند. "فواز جرجس"، نوشته است که دولت ریگان سیاست دیرینه ی ایالات متحده در پشتیبانی از نیروهای اسلامی در خاورمیانه را ادامه داد:

"سیاست ایالات متحده در دولت ریگان، همچنان در خدمت حمایت از نیروهای مذهبی در برابر نیروهای سکولاریست ها، سوسیالیست و ناسیونالیستهای جهان سوم بود. در حالی که اظهارات عمومی دولت درباره ی اسلامگرایی، آشکارا خصمانه بودند، برخورد واقعی دولت در قبال اسلامگرایان نشانگر هیچ تغییری نبود... تماسها و مراودات دولت ریگان با مجاهدان اسلامگرای افغانستان در چهارچوب فاز دوم جنگ سرد معنا می یابد. ریگان نیز، همچون اسلافش در دهه های ۱۹۵۰ و ۱۹۶۰، با گروههای اسلامی، نیز کشورهای اسلامی -

افغانستان، عربستان سعودی و پاکستان - پیمان اتحاد بست تا با آنچه او 'امپراتوری شر' می خواند و نیز متحدان جهان سومیش، بستیزد. " گاه، تمایل کیسی برای تحریک اسلام سیاسی با گونه یی بدبینی همراه بود. این، بویژه زمانی که کیسی با ملک فهد وارد معامله شد، راست می نمایاند. "گاس آوارکوتوس"، ماجرای دیدار کیسی از عربستان برای گرفتن قول مساعدت مالی از این کشور را برای جهاد افغانستان چنین باز می گوید. "من به کیسی گفتم که باید با پادشاه درباره ی 'برادران مسلمانان' در افغانستان، و نیاز به پول برای غذا، خانواده های آنها، لباس، سلاح و هزینه ی بازسازی مساجد، سخن بگوید. باید به او بگویی که او 'نگه دارنده ی ایمان' است." کیسی در پاسخ گفت: "یا مسیح! من آن 'پاسدار ایمان' را دوست دارم. لعنتی! من آن 'پاسدار ایمان' را دوست دارم." یکی از ماموران سیا که درگیر مسائل جهاد افغانستان بوده است، درستی این ماجرا را تایید می کند. او می افزاید: "ما به سعودی ها گفتیم که بسیار خوب خواهد بود چنانچه افغان های مذهبی بتوانند کمونیست های آنتیست را از افغانستان بیرون برانند. این نکته ی کلیدی سیاستی بود که در برابر ملک فهد اتخاذ کردیم."

کیسی از ۱۹۸۴، اتحاد سعودی - پاکستانی را متعهد به اتخاذ استراتژی جنگ افروزانه، تبلیغات، خرابکاری و فعالیت های چریکی در امتداد آمودریا و نیز در جمهوریهای مسلمان نشین اتحاد شوروی کرد. میر، مشاور کیسی می گوید: "مرزها در آن منطقه بسیار نامشخص و مبهم است، و این برای ما امکانی مناسب برای اتفاقات خوب در آن منطقه بود." یکی از ماموران سیا که آن هنگام با کیسی کار می کرده است، می گوید: "گاه به گاه، تاخت و تازهایی در بخشهایی از خاک اتحاد شوروی روی می داد که مسکو نشینان را به هراس می افکند." در این گذار ماجراجویانه، کیسی به نقشه های پنهانی، که پیشتر در دولت کارتر تهیه شده بود اما به دلیل ترس از واکنش متقابل و غیر قابل پیش بینی اتحاد شوروی مسکوت گذاشته شده بود، دست یازید. حمله ی مستقیم به پاکستان یا تلاش برای بر انگیختن شورشی در استان نا آرام بلوچستان پاکستان از آن میان بود. [محمد] یوسف در راس سازمان امنیت پاکستان گزارشاتی با جزئیات مشروح درباره ی گسترش دامنه ی جنگ افغانستان در امتداد مرزهای شمالی این کشور دارد. او می نویسد: "مردم دو سوی مرز، ازبک، تاجیک و ترکمن بودند. آنها هویت قومی مشترک داشتند و با وجود سرکوب فعالیت های مذهبی بوسیله ی کمونیست ها، اسلام مذهب مشترک این مردمان بود." بگفته ی یوسف؛ کیسی گفته است: "این نقطه ی ضعف اتحاد شوروی است." در خلال دیدار از اداره ی مرکزی سازمان امنیت پاکستان، کیسی "نخستین فردی بود که بطور جدی مدافع عملیات ضد شوروی در داخل مرزهای این کشور بود.... او بر این باور بود که تحریکات و مشکل آفرینی در این منطقه، بی گمان خرس روس را به دل درد می اندازد." در آغاز دامنه ی فعالیت ها به تبلیغات در جمهوری های مسلمان نشین شوروی برای دامن زدن به احساسات اسلامی محدود بود. در دهه ی ۱۹۸۰، هزاران نسخه قرآن به زبانهای آسیای میانه در این مناطق چاپ و مخفیانه به

مرزهای شمالی افغانستان فرستاده شد. شماری از قرآنها در عربستان سعودی چاپ شدند، برخی را سیا با ارتباطاتی که با مسلمانان اروپای غربی داشت، خود چاپ می کرد.

بویژه عربستان سعودی، در این زمینه بسیار مشتاق بود، چرا که ایران و رژیم خمینی را رقیب خود می پنداشت و بر این تصور بود که خمینی برای مقابله با فرا راست آیینی و هابیت سنی در صدد گسترش بنیادگرایی شیعی در آسیای میانه است. یکی از افسران پیشین عملیات سیا که از نزدیک با عربستان کار می کرده است می گوید که شخصیت های اطلاعاتی سعودی پیرامون "مستعمره کردن جمهوریهای شوروی"، با وی سخن گفته اند:

"آنها می خواستند با نفوذ در آسیای میانه از ایرانیها پیش افتند و روسها را تضعیف کنند و اطمینان یابند که در این منطقه، اسلام سنی بر اسلام شیعی برتری می یابد. سعودی ها آماده ی اقدام بودند. آنها می گفتند: 'ما برای نفوذ به جمهوریهای شوروی آماده ایم ما باید به هم کمک کنیم و از اسلام برای شکستن دیوار کمونیسم در قزاقستان و ازبکستان و دیگر جمهوریها استفاده کنیم' فرصتی برای گرفتن ماهی از آب گل آلوده بود؛ شاهزادگان سعودی و روحانیون به آنجا می رفتند و قرآن و جزوات مذهبی به آنجا می فرستادند."

اما از ۱۹۸۴، دامنه ی تبلیغات به قرآن و کتب مذهبی محدود نمی شد. محمد یوسف می نویسد: "گسترش دامنه ی جنگ در برنامه ی ایالات متحده بود، جنگی که در ۳ سال آینده بصورت تجاوزات و ماموریت های خرابکارانه ی بی شمار در نقاط مرزی و شمال آمو دریا رخ نمود. در این دوره ماموریت ما آموزش و تربیت صدها تن از مجاهدان و فرستادن آنها تا ۲۵ کیلومتری عمق خاک اتحاد شوروی بود. این اقدامات سری ترین و حساسترین عملیات در جنگ افغانستان بودند." او می افزاید که "نگرانی اتحاد شوروی بطور خاص از گسترش بنیادگرایی و تاثیر آن بر مسلمانان جمهوریهای آسیای میانه بود." سازمان امنیت پاکستان برای "اعزام تیمهایی به آنسوی آمو دریا و برای سازمان دادن راکت پرانی، مین گذاری، خارج کردن قطارها از خطوط راه آهن و کمین نظامی" آماده بود. تیمهایی که از رودخانه می گذشتند، آنسو در صدد تماس با فعالان اسلامی بر می آمدند. یوسف می نویسد: "برخی از آنها از ما سلاح می خواستند، برخی خواهان پیوستن به مجاهدان در افغانستان بودند و کسانی خواستار شرکت در ماموریت های عملیاتی در خاک شوروی بودند." بگفته ی یوسف:

"تهاجمات مرزی در ۱۹۸۶ به اوج رسید. حملات بسیاری در امتداد آمو دریا از استان جوزجان تا استان بدخشان انجام شد. گاه، برخی از روسها نیز در این ماموریت ها شرکت می جستند، یا برای پیوستن به مجاهدان به افغانستان باز می گشتند... واکنش شدید روسها نشان می داد که ما درست به مرکز هدف زده ایم. در واقع هر حمله ی [از سوی مجاهدان] با بمباران هوایی گسترده ی [اتحاد شوروی] و حملات راکتی هلی کوپترها در روستاهای جنوب رودخانه در نزدیکی نقاط حمله ی ما همراه بود."

البته این همه، نه تنها خطر شعله ور شدن آتش احساسات اسلامی را در جمهوریهای اتحاد شوروی همراه داشت، که ممکن بود واکنش انتقام جویانه ی اتحاد شوروی را در برابر پاکستان در پی آورد، چیزی که احتمال داشت به مواجهه ی جهانی اتحاد شوروی و ایالات متحده منجر شود - و این همه بدون کمترین اطلاع رسانی به افکار عمومی آمریکا و پنهانی در شرف تکوین بود. بر اساس بسیاری از نوشته ها درباره ی جنگ افغانستان، و بنا به گفته های یوسف، سرانجام سران واشنگتن به تشنج آفرینی ها پایان دادند و تهاجمات مرزی متوقف شد. یوسف با لحنی اندوهناک می نویسد: "تا ۱۹۸۵، دیگر آشکار بود که ایالات متحده، از اقدامات خویش در تجاوزات مرزی پریشان و از پیامدهای آن در هراس است. کسی در راس هیات حاکمه ی آمریکا از این اقدامات هراسان بود." اما، یوسف می افزاید: "سیا و دیگران، بطور غیر رسمی مشوق ما برای ادامه ی کشاندن دامنه ی جنگ به خاک اتحاد شوروی بودند."

دست آخر، تهاجم بیل کیسی و سازمان امنیت پاکستان به اتحاد شوروی برای برانگیختن یک خیزش اسلامی ناکام ماند. تز برژینسکی - بنیگسن که مسلمانان را آتش زیر خاکستر و ضد اتحاد شوروی و وفادار به شبکه ی صوفیان می پنداشت نیز، نادرست از کار در آمد. با این همه تردیدی نیست که اقدامات کیسی و سازمان امنیت پاکستان به رشد شبکه یی از اسلامگرایی افراطی که امروز نیز کشورهای جدا شده از اتحاد شوروی را به چالش می کشند، انجامید. "جنبش اسلامی ازبکستان"، حزب آزادیبخش اسلامی (حزب التحریر الاسلامی)، گروههای اسلامی نیرومند در چین و داغستان و حضور شبه القاعده در آسیای میانه، همه و همه در دهه ی ۱۹۸۰ رو به رشد نهادند، و این همه مرهون گسترش جنگ افغانستان بود.

جهادی بی پایان

جهاد افغانستان با عقب نشینی نیروهای اتحاد شوروی پایان نگرفت. در پی جنگ، ایالات متحده هیچ استراتژی مشخصی برای خروج از افغانستان نداشت. بسیاری از سیاستگزاران واشنگتن بر این باور بودند که دولت ضعیف هوادار شوروی در کابل در کوتاه مدت از پای در می آید، اما دیر زمانی پایید. مجاهدان که دسته دسته شده و با هم در نزاع بودند همچنان به جنگ ادامه دادند. پاکستان نیز که افغانستان را شریک خود در ائتلافی ضد هند می دانست، سخت از اسلامگرایان کشور ویران شده ی افغانستان حمایت کرد.

هیچ یک از این رخدادها، شخصیت های ایالات متحده را به خود نیاورد. کاسپر وینبرگ، وزیر دفاع دولت ریگان، گفت: "ما می دانستیم که با بنیادگرایی اسلامی همراه شده ایم. می دانستیم که آنها آدمهای خوبی نیستند و با دموکراسی میانه یی ندارند. اما با انتخابی سخت مواجه بودیم.... به یاد آورید گفته ی چرچیل را که گفت: 'اگر هیتلر به دوزخ حمله کند، من در مجلس عوام دست کم یکبار، به شیطان تعظیم خواهم کرد.'^[۱] سیاست ایالات متحده در دهه ی

۱۹۸۰، در قبال افغانستان، آسیای میانه و "کمر بند سبز اسلامی" چنین بود.

بی گمان حمایت ایالات متحده از مجاهدان و کمک هایی که بخش اعظم آن افراطیون اسلامگرا می رسید، اشتباه در محاسبه بی فاجعه بار بود. سیاستی که به ویرانی افغانستان و سرنگونی دولت حاکم در آن انجامید و دورنمای حاکمیت جنگ سالاران را که اسلامگرایان و جز آن را در بر می گرفت، هویدا کرد. سیاست حمایتی ایالات متحده شبکه بی جهانی از جنگجویان آموزش دیده و خبره از کشورهای گوناگون پدید آورد که با هم در پیوند بودند و بزودی در قالب القاعده به رهبری اسامه بن لادن سازمان یافتند. این سیاست، پشت سر خود، کشوری ویران و میزبان القاعده و دیگر تشکیلات تروریستی بجای گذارد و برای سازمان امنیت پاکستان شرایطی فراهم آورد که توانست مشوق رشد جنبش طالبان در دهه ی ۱۹۹۰ شود.

با این همه مدافعان جهاد، حتی آنان که در سال ۲۰۰۵ طرفدار ثابت قدم جنگ جهانی علیه تروریسم با تمرکز بر گروه های اسلامی هستند، از آن سیاست به عنوان سیاستی درست دفاع می کنند. دانیل پاییس، از مخالف پرکار اسلام سیاسی و پسر ریچارد پاییس، که "گروه بررسی درباره ی ملیت های اتحاد شوروی" را در سالهای آغازین دولت ریگان سازمان داد می گوید: "من فکر می کنم کار درستی کردیم." دانیل پاییس در آن سالها، از اعضای وزارت خارجه و شورای امنیت ملی بود. او که گویی طنین تز معامله با شیاطین وینبرگر است، می گوید: "ما از استالین در برابر هیتلر دفاع کردیم. اینها، گزینشهایی در دنیای واقعی هستند." بگفته ی پاییس، ستیزه گزین مجاهدان، جنگجویان بودند. "اسلامگرایان افراطی پر شورترین افراد ضد شوروی بودند." این نگرشی است که شماری از شخصیت های کارآزموده ی آمریکایی جنگ افغانستان، و از آن میان ماموران سیا و سیاستگزاران، آن را بیان می کنند. استفان کوهن که در دهه ی ۱۹۸۰ از اعضای برجسته ی وزارت خارجه بود، گفته است: "کسانی که ما از آنها حمایت کردیم، کریه ترین و متعصب ترین عناصر مجاهدان بودند. اگر می خواستید در جنگ سرد پیروز شوید و شورویها را در افغانستان شکست دهید نمی توانستید با تبلیغ و موعظه ی دینی آن کار را بکنید."

نیازی به گفتن نیست که "متعصب ترین عناصر" پس از عقب نشینی اتحاد شوروی از افغانستان و با وجود از دست دادن حامیانشان، ناپدید نشدند. بیل کیسی درگذشت، ژنرال ضیاء الحق و رئیس سازمان امنیت پاکستان در یک سانحه ی هوایی مشکوک از بین رفتند. اما راستگرایی اسلامی، همچنان در افغانستان و پاکستان سنگر گزیده بود. "جماعت اسلامی" پاکستان ثروتمند و نیرومند شده بود و با شبکه ی جهانی اخوان المسلمین در پیوند. بسیاری از سران بلند پایه ی پاکستان از اسلامگرایان مسلم و مرتبط با اخوان المسلمین بودند. جماعت اسلامی و اخوان المسلمین به نوبه ی خویش با گلبدین حکمتیار و دیگر ستیزه جویان اسلامی افغانستان و شبکه ی رو به رشد مجاهدان از کشورهای مختلف که آزادانه به مدارس مذهبی رفت و آمد داشتند، در پیوند بودند. در سیا و پنتاگون، عقب نشینی اتحاد

شوروی، به مثابه ی یک پیروزی شگرف، جشن گرفته شد. افراد این سازمانها از افغانستان خارج شدند چرا که رژیم هوادار شوروی در افغانستان که هنوز در کابل حاکم و نجیب الله رئیس جمهور آن بود، بسوی پرتگاه سرنگونی می رفت. سیا، رژیم نجیب الله را شبیه رژیم ویتنام جنوبی می دانست که پس از عقب نشینی آمریکاییان ساقط شد و سرنوشت مشابهی برای حکومت نجیب الله در ذهن می پروراند. با این همه سراسیمگی و آشفتگی در میان دولتمردان ایالات متحده فزونی می گرفت.

در وزارت خارجه و حتی سیا، اضطراب و نگرانی از آینده ی حکمتیار و بنیادگرایان که رفته رفته بر افغانستان چیره می شدند، رو به تزاید می گذاشت. شخصیت های شوروی به واشنگتن پیرامون خطر ذاتی جنبش اسلامگرایی هشدار دادند. ادوارد شواردناده، وزیر خارجه ی اتحاد شوروی کوشید تا به شیوه یی غیر مستقیم نظر جرج شولتز، وزیر خارجه ی ایالات متحده را درباره ی امکان توافق پیرامون خروج شوروی دریابد، او "خواهان همکاری آمریکا برای محدود کردن گسترش بنیادگرایی اسلامی' شد." اما افزون بر شولتز، دولت نیز کمترین همدردی نشان نداد و "شخصیت های رده بالای دولت ریگان هرگز درباره ی این مساله نیندیشیدند و برای بازداشتن سازمان امنیت پاکستان از حمایت گروههای مرتبط با اخوان المسلمین تلاشی نکردند." مسکو به شدت از بنیادگرایی اسلامی که در مرزهای جنوبیش ریشه می دواند، نگران بود و حتی "ولادمیر کریوچکف"، رئیس ک.ک.ب.ب با "گیتس"، رئیس سیا، برای بیان دلایل "نگرانی رهبران شوروی از قدرت یافتن دولتی بنیادگرا و رقیب برای حکومت شیعه ی ایران" همنشین شد. اما این نیز سودی نبخشید.

پیشفرض ایالات متحده باز گذاشتن دست پاکستان و سازمان امنیت آن برای کنترل اهرم های سیاسی در افغانستان بود. کانال رسمی حمایت های مالی از سوی سعودی ها، به میزان قابل توجهی کاهش یافته بود اما منابع غیر رسمی و خصوصی - از کانال شاهزادگان ثروتمند و اتحادیه ی جهانی مسلمانان و نیز شبکه ی اخوان المسلمین - همچنان ادامه داشت. بگفته ی دو تن از سفرای وقت ایالات متحده در عربستان سعودی، ایالات متحده جنگ را بشکل بدی پایان داد. والتر کاتلر، سفیر ایالات متحده در عربستان در خلال دهه ی ۱۹۸۰، می گوید: "جایی که من بودم، هیچکس در باره ی سرانجام این جنگجویان بیکار نمی اندیشید. به یاد نمی آورم که درباره ی خطر آنها بحث شده باشد. ما روی مساله ی اسلام سیاسی تمرکز نداشتیم. جنگ سرد کانون توجه ما بود. این واقعیت که این مجاهدان آموزش دیده و مسلح به موشک های استینگر هستند، مطرح نبود."

چارلز فریمن، سفیر ایالات متحده در واپسین سالهای دهه ی ۱۹۸۰ و در خلال جنگ اول خلیج فارس در ۱۹۹۱، می گوید: "ما جنگ را بدون اینکه درباره ی چگونه پایان بخشیدن آن، بیندیشم، آغاز کردیم. افغانستان به سوی جنگ داخلی چرخید و اساسا توجهی را در این باره بر نیانگیخت." فریمن می افزاید:

"کشمکش افغانها پایان نگرفت. برخی از ما نگران بودیم - من و [روبرت] اوکلی [سفیر ایالات متحده در پاکستان]، که از دخالت

سازمان امنیت پاکستان در افغانستان و کشمیر و همدستی سعودیها با آن نگران بود. نمی شد فهمید که سعودیها به بازی گرفته شدند یا خودخواسته در آن شرکت کردند. من با شاهزاده ترکی [رئیس سازمان اطلاعات عربستان] و با سیا در این باره سخن گفتم، پیام من این بود که اساسا باید به راه برون رفت از این شرایط بیندیشیم. اما شبهاتی پیرامون به خدمت گرفته شدن عربستان سعودی بوسیله ی سازمان امنیت پاکستان وجود داشت. سازمان امنیت پاکستان از سعودیها پول می گرفت و کارهایی میکرد و ما نمی دانستیم چه می کند. بی گمان بخش بزرگی از این مبالغ به حکمتیار داده می شد. ولی در نمی دانستیم هدف سعودی ها چیست. ۳ میلیارد دلار در سال از سوی ایالات متحده، عربستان و دیگر کشورها به جنگ افغانستان اختصاص می یافت. یک شبه نمی توان این کمک ها را قطع کرد. باب و من به این نتیجه رسیدیم که باید به جد درباره ی آن گفتگو کنیم اما کس دیگری با ما هم رای و به آن مایل هم نبود. روبرت گیتس و ویلیام وبستر [روسای سیا]، با ما هم رای نبودند. نگرش برخی در واشنگتن این بود، "چرا ما به افغانستان رفتیم و با آدمهایی که دستمال به سر می بندند سخن گفتیم؟" ما نتوانستیم بر این روند تأثیر گذاریم.

بگفته ی یوسف که از جایگاهش در سازمان امنیت پاکستان و بیرون از وقایع افغانستان، نگاهی کلی به پایان جنگ داشت، زمانی که غبار جنگ در افغانستان فرونشست برخی از آمریکاییان پیرامون حکمتیار و بنیادگرایان هوادارش در قدرت هشدار دادند. او می نویسد: "اکنون آمریکاییان بدون حضور ارتش سرخ، جدیتر به مسائل افغانستان می نگریند." اما می گوید که ژنرال اختر عبدالرحمان، طراح جهاد در سازمان امنیت پاکستان، در برابر تلاشهای بیهوده ی آمریکاییان برای تقویت گروههای غیر بنیادگرا در افغانستان و از آن میان هواداران ظاهر شاه، پادشاه در تبعید این کشور و دیگر گروههای کمتر اسلامی و افراد مستقل ایستاد. "ژنرال اختر اهداف [آمریکاییان] و شیوه ی آنها را دریافت و با هر عمل آنها مقابله می کرد." اختر همچنین با آنچه یوسف "ایده ی درخشان آمریکاییان برای بازگرداندن ظاهرشاه - که دیر زمانی در تبعید بود - به ریاست دولت آنتی ملی" مخالفت کرد.

حتی اگر پس از جنگ، ایالات متحده برای کم کردن قدرت بنیادگرایان و تقویت میانه روها و سکولاریست ها کوشش کرده باشد کاری بس مشکل بوده است به این دلیل ساده که بیشتر آنان کشته شده بودند. زمانی که خیل مجاهدان با اتحاد شوروی می جنگیدند همزمان هزاران تن از **رقبای بالقوه ی خویش** را در دوره ی پس از جنگ در جبهه ی دوم و کمتر شناخته شده ی جهاد افغانستان که در برابر غیر کمونیست های افغان جریان داشت، کشتند. "چریل بنارد"، کارشناس اسلام سیاسی در موسسه ی راند و همسر زلمای خلیل زاد، سفیر ایالات متحده در کابل، می گوید: "ما در افغانستان گزینشی تعمدی داشتیم. در آغاز همه بر این باور بودیم که هیچ راهی برای شکست دادن شوروی ها نیست. بنابراین، آنچه باید می کردیم این بود که دیوانه ترین آدمها را به جان آنها بیندازیم. ما دقیقا می دانستیم که آنها [مجاهدان] چه جور آدمهایی هستند و سازمانهایشان به چه می مانند. اما برایمان مهم نبود. پس از آن، به آنها اجازه دادیم که با کشتن میانه روها از شر آنها

رهایی یابند. به همین دلیل است که امروز در افغانستان رهبران میانه رو وجود ندارند زیرا به آن دیوانگان اجازه دادیم همه ی آنها را نابود کنند. آنها چپ ها را کشتند، میانه روها را نیز. اینان در میانه ی دهه ۱۹۸۰ و پس از آن میان برداشته شدند."



[i] در جنگ دوم جهانی پس از حمله ی آلمان به اتحاد شوروی، چرچیل در پیامی به روزولت، رئیس جمهور ایالات متحده، خواهان حمایت بریتانیا و آمریکا از اتحاد شوروی در برابر فاشسیم هیتلری شد. منشی چرچیل درباره ی این سیاست بریتانیا از وی می پرسد: "آیا کمک به روسها در حکم تعظیم به شیطان نیست؟" چرچیل پاسخ می دهد: "هرگز! من تنها یک هدف دارم و آن شکست هیتلر است. اگر هیتلر به دوزخ حمله کند، من در مجلس عوام دست کم یک بار، به شیطان تعظیم خواهم کرد." در واقع به زعم چرچیل حمایت از "شیطان شوروی" در برابر شیطان هیتلری سودمندتر است. در سیاست اصطلاح "lesser of two evils" به معنای انتخاب شیطان کمتر اهریمنی تر به معنای گزینش میان بد و بدتر است. منظور نویسنده در این کتاب این است که ایالات متحده (بگفته ی سیاستمداران) سیاست حمایت از بنیادگرایان (شیطان کمتر خطرناک) را در برابر اتحاد شوروی برگزیده است. (م)



بازی شیطانی

نوشته روبرت دریفوس ترجمه فروزنده فرزاد

طالبان به کمک امریکا از دل تجربه اسلام ارتجاعی در عربستان، الجزایر و مصر درآمد (۳۲)

خیزش یکباره و زودگذر طالبان در افغانستان ویران از جنگ، بحران سوم در دهه ی ۱۹۹۰ بود که سیاستگزاران ایالات متحده را به چالش خواند. کتاب "احمد رشید" با نام "طالبان: اسلام ستیزه گر، نفت و بنیادگرایی اسلامی در آسیای میانه" پژوهشی برجسته درباره ی پیدایش، رشد و صعود طالبان به قدرت است. رشید، گزارشگر و مامور پاکستانی بود که سال ها رویدادهای افغانستان و سازمان

امنیت پاکستان را پوشش می داد. بگفته ی رشید طالبان نه تنها قویا از سوی عربستان سعودی حمایت مالی میشد و نه تنها سازمان امنیت پاکستان نیروی اصلی پس پرده ی پیروزی طالبان در افغانستان اسیر در چنگال خدایگان جنگ بود، که ایالات متحده نیز طالبان را پشتیبان بود. رشید می نویسد: "در میانه ی ۱۹۹۴ تا ۱۹۹۶، ایالات متحده ی آمریکا بوسیله ی متحدانش یعنی پاکستان و عربستان سعودی از طالبان حمایت سیاسی کرد، دلیل واشنگتن برای چنین حمایتی، به زعم او، ماهیت ضد ایرانی، ضد شیعه و هوادار غرب طالبان بود. آمریکا چون در اندیشه ی اجرای پروژه ی یونوکال [۱] پروژه ی احداث خط لوله ی ترکمنستان از طریق افغانستان] بود، حمایت خود را از طالبان در میانه ی ۱۹۹۵ تا ۱۹۹۷ بیشتر نیز کرد." او می نویسد بسیاری از دیپلماتهای ایالات متحده "افراد طالبان را ساده اندیشانی ایده آل پرور و در انتظار ظهور، همانند مسیحیان معتقد به تولد دوباره مسیح، می نگرستند."

پشتیبانی ایالات متحده از طالبان امری استراتژیک بود. این سیاست بازتاب تز "کمر بند سبز اسلامی" برژینسکی و رویای کیسی برای نفوذ در اتحاد شوروی بوسیله ی اسلام بود. در جهان پس از جنگ سرد نیز، ایالات متحده در پی منافع خویش در سرزمین های نفت خیز آسیای میانه بود و در خلال دهه ی ۱۹۹۰، واشنگتن برای حفظ منافعش به هر وسیله یی دست می یازید. از دید آمریکا، عربستان سعودی و پاکستان در زمره ی متحدانش و روسیه، چین، هند و ایران رقبای او بودند. یادداشت وزارت امور خارجه به تاریخ ۱۹۹۶، درست پیش از آنکه کابل بدست نیروهای طالبان بیفتد، درباره ی حمایت روسیه، ایران و هند از نیروهای ضد طالبان در افغانستان هشدار داد، زیرا همه ی آنها از بنیادگرایی سنی هراس داشتند. این درست همان چیزی بود که رخ داد؛ ائتلاف شمال به رهبری احمد شاه مسعود، در واپسین سالهای دهه ی ۱۹۹۰، بعنوان رقیب اصلی رژیم فناتیک طالبان پدید آمد. (طنز تاریخ چنین است که ائتلاف شمال، در جریان اشغال افغانستان پس از حمله به سازمان تجارت جهانی، متحد ایالات متحده شد.)

گراهام فولر، در کتابش "آینده ی اسلام سیاسی"، بدقت اینکه چگونه تهدید طالبان کشورهای منطقه را بر آن داشت تا با ایالات متحده در آسیای میانه به مقابله برخیزند، توصیف می کند: "قدرت های عمده ی خارجی، در صورت قدرت گرفتن طالبان، از رویدادهای افغانستان متأثر بودند؛ ایران چون طالبان سخت ضد شیعه بود، و به خشونت با شیعیان استان "هزارا" در افغانستان برخورد می کرد، با این گروه ضدیت داشت. روسیه، ازبکستان و تاجیکستان از نفوذ نگرش طالبان و توسعه طلبی جنبش اسلامی به آسیای میانه هراس داشتند. هند نیز بلحاظ

جغرافیایی در پی مهار سلطه‌ی استراتژیک پاکستان که در صورت پیروزی طالبان رخ می‌نمود، بود. واشنگتن در آغاز، عکس‌العملی نشان نداد و با اصرار پاکستان مبنی بر اینکه طالبان رویه‌ی بی‌ضد آمریکایی نخواهد داشت، به وحدت افغانستان پس از سالها جنگ داخلی ویرانگر برای احداث خط گاز ترکمنستان از طریق افغانستان به اقیانوس هند (و دور زدن ایران)، کنترل بر کشت و تولید خشخاش و سرکوب چریکهای مسلمان و اردوگاههای آموزش نظامی بجا مانده از جهاد ضد شوروی در افغانستان امیدوار بود.

بودن یا نبودن جنگ سرد ایالات متحده را از به چالش کشیدن آشکار هژمونی روسیه در آسیای مرکزی و افغانستان در راستای منافعش باز نمی‌داشت. بگفته‌ی شیلای هیسلین، عضو شورای امنیت ملی، سیاست ایالات متحده "برانگیختن کشورهای نفت خیز برای شکستن انحصار روسیه (رویدادهای گرجستان و اوکراین نمونه‌هایی از این دست هستند (م)) بر انتقال نفت از منطقه و آشکارا بالا بردن امنیت انرژی غرب از طریق فراهم کردن انواع محصولات نفتی بود." یونوکال حامی نخستین پروژه‌های خطوط نفتی برای تضمین تنوع محصولات نفتی، بسیاری از شخصیت‌های پیشین ایالات متحده را برای پیشبرد نقشه‌اش به استخدام خود در آورد. از هنری کیسینجر تا زلمای خلیل زاد سفیر پیشین ایالات متحده در افغانستان سهامداران این کمپانی شدند. خلیل زاد، کارشناس موسسه‌ی راند در ۱۹۹۶ گفت: "طالبان مانند ایران نماینده‌ی بنیادگرایی ضد آمریکایی نیست. بنیادگرایی طالبان با مدل سعودی همخوانی دارد. این گروه آمیزه‌ی بی‌از ارزشهای سنتی پشتو و تفسیر ارتدوکسی از اسلام را تبلیغ می‌کند."

افزون بر عربستان سعودی و پاکستان، دو متحد دیگر ایالات متحده یعنی اسرائیل و ترکیه به استراتژی منطقه‌ی ایالات متحده برای کنار زدن روسیه و کنترل ایران پیوستند. در دهه‌ی ۱۹۹۰، واشنگتن ترکیه را که میرفت تا مسحور جنبش اسلامگرایی وابسته به اخوان المسلمین شود به گسترش دامنه‌ی نفوذش در آسیای میانه که به زعم آنها جمعیت ترک زبان بزرگ آنجا آماده‌ی پاسخگویی به جنبشی پان‌ترکیستی به رهبری ترکیه از استانبول تا چین بودند، برانگیخت.

این درست زمانی بود که اسامه بن لادن پس از درخواست از وی برای ترک سودان در ۱۹۹۶، ستاد فرماندهی خویش را در افغانستان پی‌می‌ریخت. رهبران طالبان که میزبان بن لادن بودند و رفته رفته بر وابستگی‌شان به پشتیبانی مالی بن لادن افزوده می‌شد، برای بازی دادن ایالات متحده، با شخصیت‌های آمریکایی، مردان نفتی و پژوهشگران دانشگاهی دیدار می‌کردند. دولت کلینتون و یونوکال که ترجیح می‌دادند طالبان را

گونه فرعی الیت حاکم در عربستان سعودی بدانند در آغاز از اعتراضات گروههای دفاع از حقوق زنان علیه طالبان به دلیل رفتار نفرت انگیزشان در برابر زنان افغانی چشم پوشیدند. یکی از شخصیت های وزارت امور خارجه گفت: " جریان طالبان مانند سعودیها با همان ویژگیها پیش خواهد رفت؛ حضور آرامکو، احداث خطوط نفتی، حاکمیت امیران، نبود پارلمان و قوانین شریعت فراوان مشخصه ی حکومت طالبان خواهد بود. درست همانند وهابیت سعودی. می توانیم با آنها کنار بیاییم."

دوره ی همکاری ایالات متحده با طالبان از ۱۹۹۴ تا ۱۹۹۸ - پس از انتقاد آمریکا از بن لادن و متحدان افغانش و دو بمب گذاری در سفارت آمریکا در آفریقا پایان گرفت - توماس گوتیر، رئیس مرکز پژوهش درباره ی افغانستان و از اعضای هیات علمی دانشگاه نبرسکا، از مشاوران کلیدی یونوکال بود. در میانه ی جنگ افغانستان و پس از آن مرکز گوتیر ۶۰ میلیون دلار کمک رسمی از دولت فدرال برای برنامه های "آموزشی" درباره ی افغانستان و پاکستان دریافت کرد. هرچند هزینه ی کارهای گوتیر از کانال "آژانس وزارت امور خارجه برای توسعه ی جهانی" تامین میشد، پشتیبان واقعی این مرکز سیا بود. اکنون ماهیت برنامه ی آموزشی گوتیر مشتمل بر تبلیغات پر سر و صدا درباره ی اسلامگرایی و از آن میان تهیه ی کتب کودکان که در آن شمارش با شمردن تعداد سربازان روسی کشته شده و افزودن شمار کلاشنیکف ها، در پوشش بنیادگرایی اسلامی و تعالیم مذهبی به آنها آموخته می شد، فاش شده است. طالبان چنان شیفته ی آثار گوتیر شدند که آن کتب آموزشی را بکار بستند و زمانی که یک هیات نمایندگی از سوی طالبان در ۱۹۹۷ به واشنگتن سفر کردند، در شهر اوماها برای تجلیل از مرکز گوتیر توقف کردند. در سال ۱۹۹۹، هیات نمایندگی دیگری از سوی طالبان که فرماندهان نظامی در پیوند با بن لادن و القاعده نیز در میانشان بودند، در خلال دیدار از یادبود ملی کوه راشمور [iii] از سوی گوتیر اسکورت شدند. بگفته ی روزنامه ی "اوماها ورلد هرالد" گوتیر گفته بود: "اگر با آنها همنشین شوید خواهید دید که مذهبیبونی معمولی هستند." در پی اشغال افغانستان بدست ایالات متحده در سال ۲۰۰۱، یکی از مهمترین وظایف، جمع آوری کتابهای آموزش اسلامی گوتیر (با سرمایه گذاری سیا) بود که طالبان از آنها در مدارس افغانستان استفاده می کردند. واشنگتن پست گزارش کرد: "کتابهای آموزش الفبا، پر از سخنانی درباره ی جهاد بود."



[i] UNOCAL (Union Oil Company of California) ، این شرکت نفتی در ۱۷ اکتبر ۱۸۹۰ در سانتا پاولا در کالیفرنیا آمریکا تاسیس شد. این غول نفتی شرکت کننده ی اصلی در طرح انتقال نفت و گاز دریای خزر از طریق افغانستان و پاکستان به اقیانوس هند است. زلمای خلیل زاد از مشاوران این کمپانی نفتی است. اجرای طرح به دلیل عدم تفاهم با طالبان ممکن نشد. آمریکا افغانستان را اشغال کرد. کمپانی یونوکال سومین عضو اصلی خط لوله ی باکو – تفلیس - جیحان از دریای خزر به دریای مدیترانه نیز هست. (م)

[ii] در صخره های کیستون داکوتای جنوبی، با تراشیدن کوه مجسمه های جرج واشنگتن، توماس جفرسون، تنودور روزولت و آبراهام لینکلن روسای جمهور ایالات متحده را بعنوان یادبود آنها ساخته اند. (م)



پس از آنکه توحش جهانی در پاکستان با صرف هزینه ۱۷ میلیارد دالری کیش « جهاد انتحاری » را پخته کرد ؛ طالبان نیز در جرگهء انتحاری ها که به القاعده محدود بود ؛ ظفرمندان وارد ساخته شدند !

پسگفتار و نتیجهء معادلات مطرح

کنت دو مارانش رئیس سابق سازمان جاسوسی فرانسه کتابی دارد بر مبنای خاطرات خود؛ به عنوان « جنگ چهارم جهانی ... »

آری! جنگ چهارم جهانی!

ما که دو جنگ جهانی بیشتر نمی شناسیم!؟

پس **جنگ جهانی سوم** هم بایستی بوده باشد. این جنگ چگونه بوده؛ میان کدام کدام قوت ها و دولت ها و مناطق جهان بوده؛ چه پنهان ها و ضایعات و تلفات داشته، روی چه اهدافی میچرخیده و سرانجام برنده و بازندهء آن کی ها بوده اند؟ در همان آغاز کتاب؛ این پرسش جواب عمومی ی خود را دارد:

« من با رونالد ریگان؛ کمی پس از انتخاب او به ریاست جمهوری ی امریکا و حتی پیش از به دست گرفتن زمام امور .. ملاقات کردم .. (به او) گفته بودند که اگر فقط یک اروپایی باشد که شما پیش از پذیرفتن زمام امور او را ببینید؛ تنها « کنت دو مارانش » است. من در آن زمان به پایان بیش از یک دهه خدمت خود در مقام ریاست سازمان جاسوسی ی فرانسه می رسیدم که طولانی ترین زمان .. در تاریخ فرانسه است ..

رئیس جمهور انتخابی چند نگرانی عمده و فوری داشت .. اول آزاد ساختن گروگان های امریکایی در ایران و دوم تجاوز شوروی به افغانستان .. ریگان و کسانی که توسط وی به عنوان مشاوران اصلی امنیت ملی انتخاب شدند؛ در آن موقع در صحنه های آخر **جنگ جهانی ی سوم** - یا نام دیگر آن یعنی همان **جنگ سرد** - نقش آفرینی میکردند. به آنها عنوان « **سربازان سرد** » داده بودند .. ولی جنگ سردی که آن ها در میدان آن به مبارزه مشغول بودند؛ مانند درگیری کل دنیا در جنگ جهانی ی دوم - که من طی آن برای بار اول مهارت جنگ، جاسوسی و دیپلوماسی را آموختم - **تمامی مسایل گوشه کنار**

جهان را شامل می شد و یا مثل جنگ جهانی اول که طی آن آجودان جنرال « پرشینگ » که پدر من بود؛ شهرت هایی کسب کرد .

در آن موقع رئیس جمهور انتخابی سعی داشت در مورد مخالفین و متحدین خود و آن نوع درگیری هایی در دنیا که ایشان را مشغول مبارزه کرده بود؛ بهترین تجاربی را که میتوانست کسب کند . او حتی فکر جنگ جهانی بعدی را هم نکرده بود که بر سال های پایانی ریاست جمهوری ی وی یکپارچه سایه افکند (**جنگ شمال - جنوب** و یا جنگ چهارم جهانی) ..»

اینک دریافتیم که حلقهء مفقوده در بین جنگ اول و دوم جهانی و « جنگ چهارم جهانی » که نویسنده از آن در این کتاب سخن میگوید؛ « **جنگ سرد** » است .

آری؛ جنگ سرد « جنگ سوم جهانی » بود و « مانند درگیری کل دنیا در جنگ جهانی ی دوم ؛ تمامی مسایل گوشه کنار جهان را شامل می شد »

ولی نویسنده « جنگ جهانی چهارم » هم پیش از آنکه وارد جنگ جهانی چهارم شود؛ در جنگ جهانی سوم دخیل است . او طی اولین ملاقات از سلسله ملاقات های متعدد بعدی باریگان رئیس جمهوری ایالات متحده امریکا با گستردن ۸ نقشهء مختلف از جهان پیش روی او؛ مباحثات مقدماتی میکند و در ملاقات دوم (چینی که جنگ سرد - جنگ جهانی سوم - که اصلاً از فردای پایان جنگ جهانی دوم میان بلوک اقتصادی - سیاسی شرق به رهبری اتحاد شوروی و بلاک غرب به رهبری امریکا آغاز گردیده و ادامه دارد و اینک به اوج پایانی خود رسیده؛ و از جمله پای شوروی به درون افغانستان کشانیده شده است) می گوید:

« من پس از کمی شوخی و تعارفات ابتدایی؛ شروع به صحبت کردم:

آقای رئیس جمهور ! برای مبارزه در این نوع جنگ چندین راه وجود دارد . راه های بیشماری که یکی از آن ها عاقلانه است و به دلیل اینکه **ما نمی توانیم ارتش یک میلیونی به افغانستان روان کنیم** .. آنچه را که من عملیات « مُسکینو » نامیده ام؛ باید شروع کنیم .

او پرسید: چرا « مُسکینو »؟

پاسخ دادم: « مُسکینو » یا **پشهء ملاریا** نمیتواند خرس را بکشد ولی میتواند آنقدر او

را آزار دهد که دیگر نتواند بخوابد؛ دیگر نتواند چیزی بخورد و از آن همه وز وز گیج شود .. بنابر این یک پشهء ملاریا میتواند یک دشمن بسیار خطرناک باشد .. ما می توانیم از چنین تصور و تمثیلی بهره ببریم و شاید بتوانیم در افغانستان کاری انجام دهیم .. کار

گزاران من تحلیلی از نیروهای دشمنان مان تهیه کردند. آن ها یک پایگاه نظامی در یک نقطهء غیر مدرن و مسطح دارند. بنابراین ما باید به شکل منظم به آنها حمله کنیم.»

بلی؛ درست فهمیده اید؛ میگوید بدون ارتش یک میلیونی؛ بر ارتش یکصد هزار نفری که لا اقل چند صد هزار کمکی و پشت جبهه با خود دارد؛ باید به شکل منظم حمله کنیم.

خوب بخوانید که بدانید!؟

آخر این دیگر متأسفانه! مسلمانی ی ابوسفیانی و وهابی و بن لادنی و پاکستانی.. نیست که نخوانده؛ بدانید و حتی نخوانده مولوی و پروفیسور و حجت الاسلام و آیت الله و اهل فتواهای جهاد و تعیین و توزیع بهشت و دوزخ شوید!

اینجا نخوانده؛ فهمیده نمیشود؛ چنانکه در **مسلمانی ی محمدی** هم نخوانده؛ فهمیده نمیشود؛ نخوانده نمیتوان حتی مسلمان شد و حتی مسلمان بود!!!!

مسلمانی ی محمدی قرآن است که خواندنی است؛ مسلمانی محمدی؛ با حکم «اقرء»

— بخوان! بر پیامبر قطعاً اُمی و فاقد سواد آغاز گردیده است؛ یعنی که مجبوری بخوانی، مجبوری خواندن بتوانی و همه چیز را که برای خواندن و دانستن لازم داری توسط استعداد هایی که خالق در تو به وفور بخشیده است؛ تهیه و تأمین کنی، مجبوری با خواندن دریافت نمایی که دین تو و اسلام تو و خدای تو چیست و پیش از همه خود تو چیستی؛ چه بوده ای، چه میتوانی باشی و چه باید باشی!؟!؟

کنت دومارانش ادامه میدهد:

«من گروهی را در پاریس می شناسم که افراد جوان هستند و حال بنا به هر دلیلی استطاعت مالی ندارند. آن ها به شکل دستی و در قالب «سیریلیک» انجیل های روسی چاپ میکنند. آن ها هنرمندان کوچکی هستند و آن ها در یک مقیاس جنگی کوچک میدانند که به چه کاری مشغول اند. آنان در بین سربازان ارتش سرخ که در افغانستان مستقر هستند؛ یک بازار سیاه کوچک برای انجیل ها دست و پا میکنند.

تصور کنید در یک مقیاس بزرگ در آنجا چه موج عالی و وسیعی بین ارتش شوروی می توان به راه انداخت! ما باید انجیل ها را از شوروی برای ارتش روسیه مستقر در افغانستان بفرستیم. باید بازار های کابل را با آن ها پُر کنیم. به علاوه که سربازان؛ خود توسط آن ها مسحور میشوند؛ به نوبهء خود انجیل ها را به صورت قاچاق به وطن شان می برند و پخش میکنند.»

دیدید که با خواندن؛ **دانسته** میشود و الا چطور می توانستید معنای حملهء مستقیم بدون ارتش؛ بر یک ارتش را بفهمید!؟!

هله هله خوانده بروید؛ فهمیده میروید و کیف هم میکنید!
سر جاسوس پدر کرده و دارای طولانی ترین مدت کاری در ریاست جاسوسخانه
فرانسه؛ مهد انقلابی کبیر در تاریخ بشریت خطاب به زعیم هالیودی ی نو به دوران
رسیدهء امریکا میگوید:

« شما نمی توانید با یک عقیده به وسیلهء توپ و تانک و هواپیما مبارزه کنید. و در
این کار هوشمندانه – چیزی که من آن را نبوغ فعال نامیده ام – شما باید با هر عقیده ای
به وسیلهء عقیده بجنگید؛ کلام در برابر کلام و گاهی حتی دروغ در برابر دروغ؛ و
بگذارید هواپیما های نیروی هوایی با هواپیما ها مبارزه کنند، نیرو های ارتش زمینی در
برابر افراد ارتش زمینی و نیز نیرو های کشتی به کشتی در مقابل هم نبرد کنند. ما به
جاسوسی معتقدیم بنابر این باید از « فکر » استفاده کنیم! »

میدانیم که در اسلام ابوسفیانی و دنباله هایش از چیزی که نگذاشته اند و نمی گذارند
؛ عامهء مردم استفاده کنند همین « فکر » است. ولی مسلماً فرماندهان و حاکمان در این
اسلام که « بی فکر » نبوده اند، نیستند و نمی توانند باشند.

آن ها در از بین برداشتن محمد پیامبر؛ نابود کردن پیهم پیروان صدیق و وفادار به
مغز و معنا و مصادیق تعالیم او؛ با بغرنجترین و شیطانی ترین « فکر » ها مجهز بوده و از
این همه « فکر » بهره گرفته اند و میگیرند و این هم که به توده می فرمایند و می قبولانند
که « فکر » نکنید؛ « فکر » کفر است و کفر به بار می آورد؛ نتیجهء کلانترین؛ جهانشمول
ترین و دور اندیشانه ترین « فکر » است.

فقط چنین « فکر » کلانی میتواند طئ ۱۴۰۰ سال فرضاً به ۱۴۰۰ میلیون خلق خدا بیاوراند
که دین و اسلام شما « فکر » نیست؛ « ذکر » است و « تلاوت » معنی زداء و جادو گرانهء
متون هزار و هزاران سال پیش!

بخشید که از حکایت جاسوس اعظم به دور نرویم:

« رئیس جمهور [ریگان] می خندید (برای آنکه فهیده بود و مزه اش داده بود. ها؛ که
فهمیدن چه مزه ای دارد!) و به من اصرار میکرد که این موضوع را چاپ کنم. »
چرا که کافی نبود؛ تنها او موضوع را بفهمد و از آن حظ ببرد؛ باید تمام میلیونران و
میلیاردران و جاسوسان و ماجراجویان و سیاستکاران و حتی توده های مردم امریکا و جهان
بدانند که از « فکر » باید استفاده کرد و با « فکر » به مصاف دشمن بروند یا به آن مدد کنند
... و درین قسمت با « فکر » [عملیات مسکینو یا پشهء ملاریا] را که نیش و بالهایش عجالتاً
از انجیل درست شده است و درست میشود؛ راه اندازی نموده و تا پیروزی تداوم بخشند!

بخوانیم ؛ کتاب را بخوانیم :

« و من ادامه دادم : دومین قسمت طرح من هم ساده است . ما یک گروه از جوانان روز نامه نگار در پاریس داریم - که « فکر » کرده - نسخهء دقیقی از روز نامهء ارتش شوروی یعنی « کراسنایا زوزدا » (یا همان ستارهء سرخ) را منتشر میکنند . یعنی همان روز نامه با همان شکل تاپیی با همان روش ؛ ولی کاملاً مخرب و بر اندازنده . آن روز نامه همان فضای ستارهء سرخ را دارد ؛ ولی آن نیست . مقالات در مورد ارتش سرخ ، شکست های آن در افغانستان و هر جای دیگری در دنیا سخن میگوید .

این روز نامه باید « اکسیر سالی » یا « رُز توکیو » در جنگ « جهاد فی سبیل الله ! » افغانستان بشود . ما باید آن را چاپ و در بین سربازان روسی آنجا توزیع کنیم . به علاوه شما میتوانید وقتی این انجیل ها و روز نامه ها را به داخل قاجاق می کنید ؛ آن ها را در بازار سیاه به قیمت سه هزار درصد از نرخ تولید بالا به فروش برسانید . بنابر این چنین کاری پول ساز هم هست و - در هر حال - به از بین بردن نظم و قانون اخلاقی ی ارتش شوروی کمک خواهد کرد .»

درین موقع رئیس جمهور امریکا پوز خند میزد و شیفتهء مطلب شده بود .
من گفتم : « آقای رئیس جمهور ؛ عامل سوم شاید از همه دیو صفتانه تر باشد . راستی شما با اینهمه مواد مخدر که توسط آژانس اطلاعات دفاعی ، گارد ساحلی ، اف بی آی و پُست خدمات گمرکی توقیف میشود ، چه میکنید ؟ »

رئیس جمهور پاسخ داد : « خوب ؛ من نمیدانم فکر میکنم آن ها را نابود می کنیم »
من جواب دادم : « کار اشتباهی است . ما باید آن ها را به طور مجانی پخش کنیم . او با صدای آهسته گفت : « آه اوه خدای من ؛ اف .. » من چون دیدم تعجب کرده ؛
ادامه دادم : « این دقیقاً همان کاری است که ساکنان ویتنام شمالی در ویتنام با سربازان داوطلب شما کردند . آن ها این کار را طبق برنامه انجام داده بودند . اگر این اقدام صورت گیرد ؛ شما دولت شوروی را از کار خواهید انداخت . در روسیه برای دست کشیدن سربازان از جنگ و برگشتن آن ها به روسیه و برای جلوگیری از چنین فروپاشی جسمی و روحی - اخلاقی آن ها ؛ فشار بسیار زیادی بر دولت روس وارد می آید . »

و افزودم : « این است شرح عملیات پشهء ملاریا !

این کاملاً طرح زیرکانه ای است و چیزی است که برای انجام گرفتن طراحی شده است . مبارزهء جنگی بدون آنکه حتی یک گلوله از روی خشم شلیک شود . »

من قدری برای تأثیر حرف هایم مکث کردم و بعد ادامه دادم: «بر علاوه؛ کل عملیات را می توان با یک میلیون دالر و نه بیشتر و با تعداد افراد وفادار سازمان دهی کرد. فقط یک میلیون دالر؛ چون اگر بیشتر بیاورید؛ طرح کارگر نمی افتد. حال آنچه را که باید درین عملیات انجام دهید؛ میدانید. شما مجبورید مغزی داشته باشید که شاید مورد لعنت خداست و آن را مانند یک لیمو تحت فشار قرار دهید.»

ریگان ادعا کرد: «کار سختی است؛ هیچ کس تا به حال چیزی شبیه این؛ به من نگفته است.»

و به طرف تلفون امنیتی دست دراز کرد و به ویلیام بیل کیسی در آژانس اطلاعات مرکزی (سیا-C.I.A) تلفون زد.

کیسی در آن موقع مسئولیت اطلاعات مرکزی را به عهده داشت. ولی او بیش از یک مدیر مسئول بود. او دوست و محرمی بود که ریگان شدیداً به او متکی بود و در مورد موضوعاتی که اساساً پیچیده و حساس بودند و پروژه های مخاطره آمیز دارای فراز و نشیب های بسیار بزرگ بودند؛ با وی مشورت میکرد.

ریگان در مورد آنچه که ما بحث کرده بودیم؛ توضیح مختصری به کیسی داد و به او گفت که ناگزیر است تا با من ملاقات کند.

دو روز بعد من با کیسی ملاقات و در باره عملیات پشهء ملاریا با او مفاهمه کردم. او عاشقش شده بود؛ از صندلی به هوا جست و مشتش هایش را به هوا پرتاب کرد و گفت: «یک خرس - یک آدم!»

بعد در باره اینکه امریکایی ها در کار به جای ۵ نفر، پنجهزار نفر میگذارند و اینکه به هیچوجه طور لازم راز دار نیستند و باید ۹۰ درصد آنچه را که مخفی میکنند علنی و ۱۰ درصد آنچه را که علنی انجام میدهند مخفی کنند؛ و مسایل دیگر صحبت کردیم و سرانجام این نتیجه گیری خود را توضیح دادم که:

«هیچ امریکایی نباید در عملیات باشد؛ چون شما نمی توانید راز نگهدار باشید و ما به پاکستانی ها احتیاج داریم.»

من بیدرنگ به پاکستان پرواز کردم و چون بیل کیسی با پاکستانی ها تلفونی صحبت کرده بود؛ با آن ها ملاقاتی را ترتیب دادم. به آن ها گفتم: «موضوع خیلی ساده است. همه چیزی که من از شما می خواهم آن است که وقتی ما در فلان روز، فلان ساعت و در فلان مکان بودیم شما چشمان تان را ببندید.»

به هر حال تصور میشود که صحبت درین راستا کافی است و حقایقی که توسط سایر ناظران اوضاع جنگ سرد - جنگ سوم جهانی - افشا و برملا شده حتی خود ستایی های کیت دومارانش را بی رونق میکند .

منجمله فراتر از آثاریکه درین کتاب مورد استناد بود ؛ یافته های جناب مصطفی دانش ژورنالیست با شهامت و با شرافت بین المللی خیلی پر پهنا و روشن و شفاف و عمیق است . هموکه طی روز های طوفانی این جنگ کثیف جهانی بیش از ۷۰ مرتبه به افغانستان سفر های ژورنالیستیک پر بار داشته و منجمله با احمدشاه مسعود و جبهات و کارها و یاران و بالاخره مرگش از نزدیک آشنایی و وقوف منحصر به فرد یافته است .

تا جائیکه دقیقاً کشف کرده که حضرت استاد پروفسور عبدالرب رسول سیاف رحمت الله علیه چگونه او را وادار به نشست با تروریست های عرب میکند و توسط تلفون و خواست فریبکارانه و ابلیسانه ؛ این زیرک ترین آدم کوهساران شمالی را می فریبد و و دار میسازد از هیلی کوپتر به هوا بلند شده ؛ فرود آید و به کام مرگ تدارک شده توسط مافیای تروریزم جهانی برود ؛ همان مافیا که شوک جهانی ی ۱۱ سپتامبر را تدارک دیده تا برای اشغال افغانستان و تاخت و تاز اسیر کننده بر کل عالم بهانه فراهم نماید .

مسلماً همزمان با آن باید احمدشاه مسعود هم نابود گردد که احتمالاً مزاحمتی بر جا نماند ! و درین راستا شخصیت کبیر اشرف المؤمنین رسالت الهی ی بی مثال ایفا میکنند تا شاید شرکی خفی تر از هر کنت مورچه ؛ سیاه در تاریکی شب سیاه ؛ را که در وجود مسعود یافته بودند ؛ زایل فرمایند ! (لطفاً در صورت ضرورت به مصاحبه های مستند و مدلل جناب مصطفی دانش منجمله با تلویزیون « اندیشه » به گرداننده کی محترم مهدی اخوان و در انترنیت به « فیلمکس میدیا » مراجعه فرمائید .)

بدینگونه از هر دری که به « جهاد فی سبیل الله ! » پاکستان و افغانستان وارد شویم ؛ آن را سناریویی از جنگ سرد و جنگ سوم جهانی می یابیم و به همان درجه که فاشیزم هیتلری و ایتالوی و جاپانی و سایر زد و خورد ها و کشت و کشتار ها و آدمسوزی ها و کشور سوزی ها در جنگ دوم و اول جهانی به محمد و قرآن و اسلام ربطی نداشت ؛ فجایع به راه افتاده تحت نام « جهاد فی سبیل الله ! » هم به قرآن و محمد و دین مقدس اسلام ذره ای ربط نداشته است و ندارد .

بلکه بدبختانه و بسیار بسیار بدبختانه بدینوسیله اسلام و قرآن و محمد ؛ نهایت دیو صفتانه به پای ابلیس جنگ جهانی ی سوم قربانی شده اند و کماکان به پای ابلیس جنگ

جهانی ی چهارم که گویا جنگ شمال – جنوب و جنگ تروریسم و دنیای آزاد است ؛
 قربانی می شوند .

با اینهمه وضوح و آفتابی بودن موضوع ؛ عده ای موجودات قابل ترحم وجود دارند
 که می فرمایند :

اصل جهاد مردم افغانستان درست و قابل تجلیل و جش گیری و فلان و فلان میباشد ؛
 اینکه عده ای به آرمان های جهاد خیانت کردند ؛ امر دیگر چیست !!
 درینجا پرسش این است که اصلاً **جهاد** چیست ؟
 به هرگونه تعریفی که میخواهید بکنید ؛ « جهاد » امریست مذهبی ؛ و به هیچ وجه امر
 کشوری و ملی و جغرافیایی بوده نمیتواند .

در دین مقدس اسلام ؛ **جهاد اکبر** ؛ عبارت از مبارزه با نفس اماره میباشد ؛ یعنی
 ریاضت برای تزکیه نفس خویش و زدودن همه انواع وسواس ها و شایبه های ضد
 تقوای اسلامی .

از آنجا که شرط نخست مسلمان بودن **دانش دین و دنیا** است ؛ همچنان کسب سواد و
 آموزش علم راستین دین و دینداری و تاریخ ادیان و فلسفه ادیان جهاد اکبر می باشد ؛
 چرا که در حالت **جهل دین** اصلاً نمی توانی بدانی تقوی چیست و نفس اماره را چگونه و تا
 چه حد بآیست کنترول کرد ؟

اما در شرایطی که دین و ایمان مورد تجاوز قرار میگیرد و مسلمانان به خاطر دین و
 ایمان شان از آزادی های لازم ، مساویانه ، قبول شده و مماثل اهالی ی سایر عقاید و
ادیان محروم ساخته میشوند چنانکه در جبر تحمیل هجرت بر مسلمانان در زمان پیامبر
 پیش آمد ؛ **جهاد اصغر** همانند جنگ برای دفاع از خود و حقوق مسلم عقیدتی ضروری
 میشود و چنین جهادی بر کلیه پیروان واجد شرایط دین و عقیده طرف اجحاف و در
 مورد طرف بحث ما – بر کافهء مسلمانان – علی السویه واجب میگردد .

لیکن مانند آفتاب روشن است که بخصوص پس از جنگ جهانی ی دوم و تصویب
 اعلامیه جهانی ی حقوق بشر ؛ اصلاً امکان اینکه عقیده و دیانتی مورد تبعیض و ستم
 نابود کنندهء مسلحانه قرار گیرد ؛ مانند احیای برده گی ی کهن ؛ غیر ممکن و غیر مقدور
 گردیده است .

مکاتب سیاسی ، نظریات فلسفی و تبلیغات دینی به حکم آزادی های فطری ی بشری
 برای همه گان مساویانه آزاد است و نمی توان تبلیغ دینی ، نظریهء سیاسی و فلسفی و
 انتقاد بر نارسایی ها و عملکرد های سوء و استفاده های سوء و خائنه و عوامفریبانه و

اهریمنانه از دین ها و باور های مردمان منجمله اسلام را دستاویز مخالفت و صف آرایی های مسلحانه و آشوب و بغاوت قرار داد .

چنین اعمال جنون آمیز و بیمار گونه مغایر **حق آزادی** است چون **آزادی دیگران** و **امن و نظم جامعه و جهان** را تهدید میکند و ذاتاً؛ خود خدا تراشی و کفر و ضلالت است .
چنین اعمال جنون آمیز و بیمار گونه **منافی حق عضویت در جامعه** **قانونمند بشری** است که خوشبختانه علی الوصف کاستی ها هزاران مرتبه ؛ امروز از هزار ، دو هزار سال پیش بهتر می باشد و بهتر نیز می شود .

ولی دفاع از آزادی و استقلال سرزمین و وطن و حقوق دولتی و ملی را نمی توان « جهاد » نامید ؛ چنین امری بخصوص در شرایط و اوضاع و احوال دنیای امروز منافقتی وخیم است ؛ چرا که مبارزهء آزادیبخش علیه متجاوزان و اشغالگران و بیدادگران همدین چون پاکستان و کشور های متحارب همکیش را نفی میکند و کشور ها و مردمان را به روز و حال افغانستان امروز می اندازد !

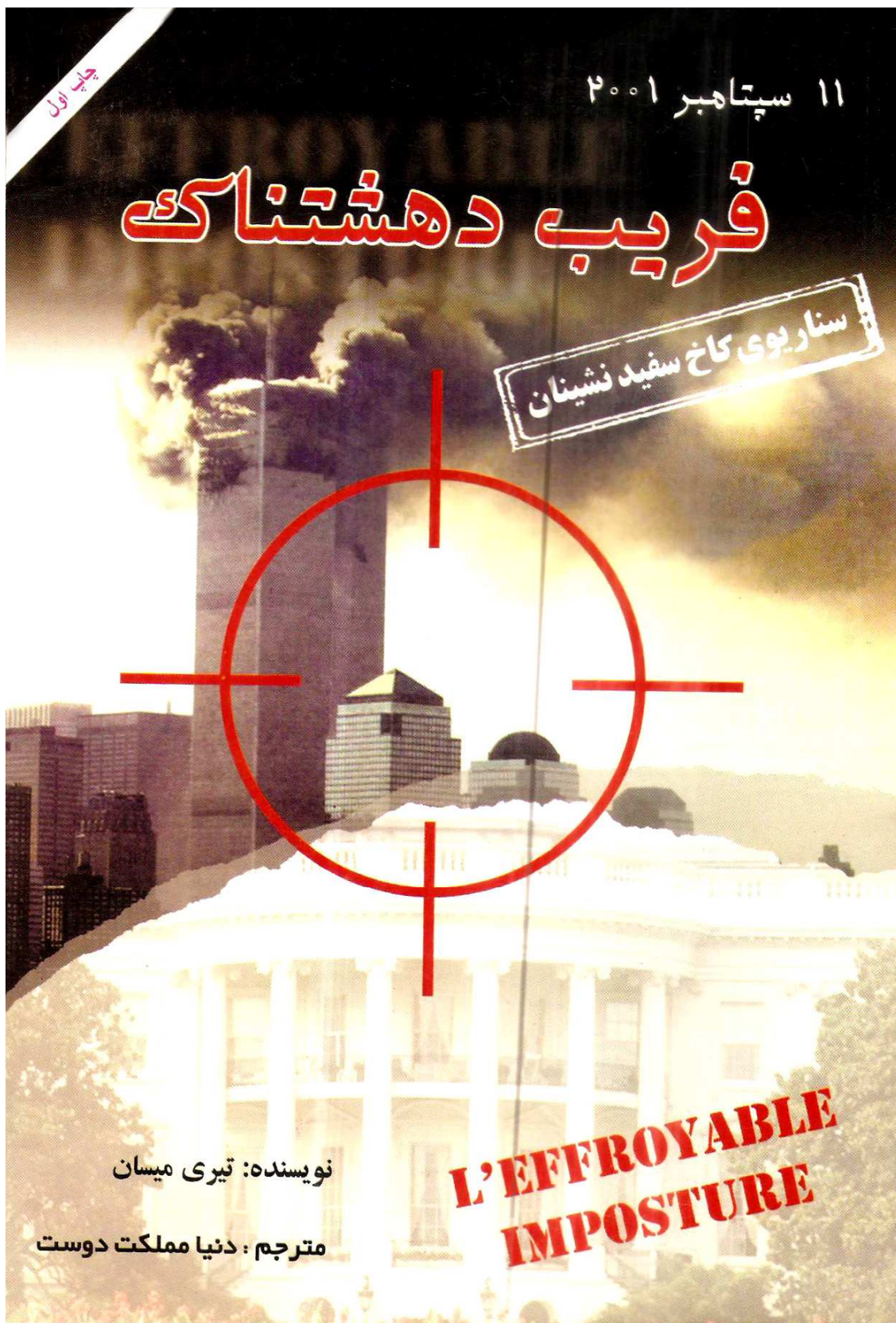
چون صرف نظر از اینکه دین بشر چیست و به چه ایمان دارد یا ندارد ؛ این وجبیهء کشوری و ملی است و همدین بودن و هم عقیده بودن تجاوز گر و پامال کنندهء حقوق و نوامیس ملی و کشوری ؛ مانع از رستخیز هوشیارانه و خردمندانه برای استقلال و تمامیت ارضی و صیانت حاکمیت ملی و سایر حقوق مساویانه که برای همه باشندگان کشور ها مسلم است ؛ میگردد .

توجیه تروریزم و تحمیل اجباری و مسلحانهء خود و عقیده و دین خود بر سایرین به نام جهاد ؛ بالای دیگران ؛ نه تنها امر ضد دینی و در اسلام کفر و فساد فی الارض است بلکه پلید ترین جنایت علیه بشریت بوده و نهایتاً به بیزاری ی نوع بشر از چنین دین جلابان خشن و وحشی ؛ و از دینی که با اعمال خود تمثیل میکنند ؛ می گردد و به زوال دین طرف ادعا منتج میشود .

از این دیدگاه ؛ یکانه مورد که در حال حاضر **یک جهاد واقعی را بر کلیه مسلمانان فرض و واجب میگرداند** ؛ جهاد علیه تروریزم کور و وحشیانهء القاعده ای و انتحاری و طالبانی و پاکستانی و مماثل های آن هاست . همچو خطر نابود کننده ای طی ۱۴۰۰ سال گذشته متوجه بقا و حرمت و مقبولیت دین مقدس اسلام نشده بود !!!

باور و نظر اغلب ناظران امر این است که این پروژه عمداً به وجود آورده شده است و هدف غایی ی آن خاتمه بخشیدن سهل و سریع بر دین مقدس اسلام و سلطه یافتن استعمار گران و صیہونیست ها بر سرزمین ها و منابع ثروت های مسلمانان می باشد و به عبارت دیگر حالت

سازماندهی شده جنگ چهارم جهانی است که دوما رانش میگوید و رابرت درایفوس در کتاب مستند «بازی شیطانی» آن را به طرز مسلم ثابت کرده است!



بر علاوه؛ ثبوت اینکه حادثه ۱۱ سپتامبر ۲۰۰۱ در برج های عظیم مرکز تجارت جهانی « سناریوی کاخ سفید نشینان » بوده و بن لادن و القاعده صرف نقش شریک معامله را ایفا کرده اند؛ تا **شاک تراپی** برای همسو کردن روانی تقریباً کل جهان علیه کشورها و معنویات اسلامی و بخصوص افغانستان و عراق متحقق شود؛ از طرح های بسیار مخوف هنوز پشت پرده علیه اهداف جهان خواران در عالم اسلام خبر میدهد.

درین زمینه منجمله کتاب « فریب دهشتناک » تحقیق و تألیف ژورنالیست هموطن کنت دومارانش؛ محترم تری میسان با ترجمه بسیار خوب دنیا مملکت دوست؛ خواندنی است.

یک چکیده قابل استفاده از آن در سایت های پیام آفتاب، آریایی وغیره نیز وجود دارد. با جستجوی « دروغ بزرگ ۱۱ سپتامبر » در گوگل سرچ نیز به دست می آید. با تمام این ها؛ آیا باز هم می توان بدون ابتلا به سفاهت از چیزی به نام « جهاد مردم افغانستان » سخن راند؟!

آیا حد اقل شش سال پیش از اینکه مسئله کمونیست های نام نهاد و خصوصاً تجاوز شوروی مطرح باشد؛ کدام مردم افغانستان؛ حبیب الرحمن و ربانی و سیاف و حکمتیار و مسعود را نزد نصیرالله بابر بریگیدر بالاحصار پشاور فرستاده بودند تا برای « جهاد » آماده شوند؟

آیا امکان داشت آنان همان شب و روز ناگهان خواب نما شوند و وحی ای بالاتر از حضرت محمد برایشان نازل گردد که در عالم غیب چنین خبر هایی است و شما مأمور جهاد مردم افغانستان تحت قومانده ISI پاکستان استید؟!

مگر نه این است که در مطابقت به مندرجات حیرت انگیز و ننگ بر انگیز « بازی ی شیطانی » آن « هلکان » شکار یک توطئه دامنه دار خارجی علیه مردم افغانستان شده بودند؛ سال ها در حوزه های اندرگروند درون کشور شستشوی مغزی و تجهیز جهادی برای انتلیجینس سرویس، CIA - ISI و شبکه های شیطانی همسانشان گردیده و بعد یکه راست و با معرفی و سفارش و سوابق خدمت نصیرالله بابر و بوتو صاحب ... گسیل شده بودند؟؟؟

فکر میشود اضافه گویی درین مورد توهین به شعور خواننده باشد و بدینجهت کوتاه

می کنیم :

مردم مظلوم و از دنیای بی خبر افغانستان تحت هیچ عنوان و از هیچ استقامتی به اجیران جنگی CIA - ISI مجوز و ماموریت جهاد! و وطنسوزی و برادر و خواهر کشی و فضا سازی برای مداخله شوروی ها و بالاخره ۴۶ کشور غیر مسلمان و مداخلات چندین کشور و حلقه و مافیای بدتر از کفر اسلامی نما را نداده اند! چیزی که پلان ابلیسی هایی مانند بریژنسکی، کیت دومارانش، بیل کیسی، ضیاء الحق، اختر عبدالرحمن، دگروال یوسف، حمید گل، ریگان، بوش ها و « کمیته ۳۰۰ » بود و هست.

روز ۸ ثور؛ نه روز پیروزی ی جهاد مردم افغانستان بلکه روزیست که مردم بیچاره افغانستان بالاخره آخرین آثار و علائم استقلال و خود ارادیت و حتی ارزش های سترگ اخلاقی حاکم بر روان جامعه ملی خود را پاک باختند؛ و دو هزار سال در اعماق توحش و جاهلیت صحرا های عربی و افریقایی عقب رانده شدند.

این روز؛ فقط می تواند برای چندین دهه صرف به مثابه روز « **توبه و استغفار** » همه گانی برگزار شود و طی ۲۴ ساعت آن حتی آنانی که در وقتش هنوز به دنیا نیامده بودند؛ با تمام قوت و حضور قلب و روح به پیشگاه ابدیت آفرینی؛ مراسم توبه و تضرع و یوگا و ریاضت به جای آورده و تطهیر و تزکیه خود و سرزمین ملی خود را از آنهمه جنایات علیه دین قدسی اسلام، مادر وطن و فرهنگ و معنویت کبیر نیاکان امجد خود میسر سازند.

گفتیم: سرزمین ملی ی خود!

با اینکه هنوز برای « ملت شدن افغان ها » طبق منطق و علم جامعه شناسی زمان طولاً غیر قابل پیشبینی باقی مانده است. ولی میتوان از واژه سرزمین ملی بدون هیچ نگرانی استفاده کرد؛ چرا که بالاخره « ملت شدن افغانها » به مثابه زیبا ترین و هیجان انگیز ترین آرمان در پیش است و این پروسه مسلماً در همین سرزمین تحقق خواهد یافت! آری! ملت شدن افغان ها یک آرمان جلیل است و اما « افغان ملت » به مفهوم علمی و مسئولانه در سطح فرهنگ بشری؛ هرگز و ابداً از قبل وجود نداشته و حالا هم جز به مقادیر ریز نسبی؛ وجود ندارد.

لذا این دعاوی که « افغان ملت » هست و حتی همراه با پیدایش هستی بوده است؛ یا جنون و سفاهت است یا مانند « جهاد » مبارک! توطئه ملت بر انداز و وطنسوز. بدینگونه به جان سوز ترین و گنج کننده ترین معادله می رسمیم:

در حالیکه اسلام و «افغان ملت» جز به گونهء دعاوی جاهلانه و شیطنت بار واقعیت عملی ندارد، در حالیکه کشور تحت اسارت نیمهء قلدوران جهان کنونی به سر می برد، از استقلال ملی و دولت ملی و قضا و قانون ملی.. خبری نیست، در حالیکه حتی ژورنالیست خوبی چون احمد رشید که روزی واقعیت شوم و نحس ضد ملی و ضد افغان طالبان بازی نفت و یونیکال و بریداس... را همو برایمان برملا کرده و نشان داده بود؛ ظاهراً تب دارد و یا به نسیان و الزایمر مصاب گشته است و با حمیدگل ولد الزنا که از قهرمان یگانهء زمین و زمان شدن و حریف یکه تاز ابر قدرت ها شدن ملا عمر موهوم و در واقع شخص شخیص خود؛ میگوید؛ تقریباً همکلام شده است؛ و در حالیکه حزبی، شخصیتی، جماعتی، دولتمردی، فرهنگی زنی... ناپیداست که یک جرقهء روشن بدمد و ما و مردم پاکستانزده و بربریت گرفته و به لعنت جهاد گرفتار آمده؛ ببینیم که بالاخره به اندازهء «بُزرو» هم راهی در پیش رو داریم یا خیر؟ و یا سرنوشت و تقدیر مان؛ به برکت جهاد های فی سبیل الله! همانا گودال مرگ ها و محو شدن های عصر حجری است و خلاص!

بالاخره قبل از همه اسلام حقیقی را چطور بشناسیم؛ بیاییم و حصول کنیم؟
بالاخره؛ چگونه دور آرمان «ملت شدن» اقوام و قبایل خود تمرکز نمائیم و از «هیج»؛ به «چیزی شدن» آغاز نمائیم!

و بالاخره؛ بر سرنوشت خرانه ایکه گفته می شود حمید گل و اوپاما برای مان رقم میزنند؛ آنهم فقط در ماه نوامبر آتی؛ حد اقل یک «نه!» بگوئیم که عالم بشنود و تاریخ ثبت کند!

به نظر میرسد که در ضرب و تقسیم و کسر و جذر آنچه درین کتاب آمد و بیشتر در «فقط به دنبال: یک گوهر اصیل آدمی» آمده است؛ بزرو؛ نی که شاهراه ها در برابر مان گشوده است؛ شخصاً این بندهء عاجز رب العالمین به آگاهی می رسانم که اسلام و محمد و الله و قرآن را در یک حدی که حتی تصورش طی ۱۴۰۰ سال نمی شده است؛ از برکت قربانی بیحد و حصر و مظلومیت های مافوق تصور مردمان بیچاره و بیدفاع و مردم شهید افغانستان دریافته و مخصوصاً در وجود کتاب ترجمه، تحلیل و تحقیق قرآن مبین تحت عنوان «معنای قرآن» - نگرش منطقی و سایننتیک بر مؤمن به مسلمانان جهان «تألیف و آماده کرده ام. تعریف ملت و ارزیابی ملت بودن و نبودن و در عین آرمان ملت بودن افغان ها - تأکید می کنم: افغان ها و نه هیچ کلمه و واژهء دیگر!!!» - در

دایره‌المعارف‌ها و تجربه‌عملی‌ی‌سی و چندساله‌سرزمین‌ما قطعاً مقدر و میسر است یعنی به راحتی نسبی میتوان در زمینه به اجماع عمومی رسید.

اینکه میگوییم: افغان‌ها و نه هیچ کلمه و واژه دیگر!!!؛ بدین معنی نیست که دروازه‌بحث‌های‌اکادمیک و تحقیقات بر روی کسی بسته شود. نه خیر در این عرصه هرکس شرافتمندانه و با صداقت و اخلاق علمی و اکادمیک گام بر میدارد؛ گام‌هایش روی چشم! جای چاپ و نشر آثارش برای فرهیخته‌گان و الوالاباب محفوظ! ولی در گستره‌های پراکماتیک و عامه؛

متأسفانه وقت و بخت تجدید نظر عاجل بر نام‌ها و ارزش‌های نهادینه شده – گیرم به گونه‌تحمیل‌قبولانیده شده – را نداریم. لذا درین گستره افغانستان، افغان، اسلام و همینگونه خیلی ارزش‌ها و سنن موجود طرف بحث و جدل نیست. غنامندسازی و تطهیر و تزکیه آن‌ها از تعابیر و استفاده‌ها و برداشت‌های سوء امریست که به راحتی تحت خود همین عناوین حتی بهتر و کارا تر متحقق میشود.

مندرجات و مباحث کتاب حاضر و نیز «معنای قرآن» احتمالاً ثبوت‌های قانع‌کننده این مدعا را به دست خواهد داد.

اما برای علی‌البدل وضع موجود متأسفانه معجزه‌ای سراغ نمی‌شود جز یک حزب بزرگ تمام مردمی و دارای بیشترین و بهترین انگیزه‌ها!

هدف تخطئه و بد و رد گفتن به هیچ حزب موجود کشور نیست. ولی حقیقت این است که طی دو سه دهه‌اخیر حتی در قلمروی ذهن؛ از قید کلیشه‌های فرتوت نتوانستیم رهایی یابیم. حتی یک نام و عنوان جذاب و دلپذیر به میان نیامد. گویا تمام آنچه که بر این سرزمین گذشت و میگردد و هکذا جریانات و تجارب در عرصه جهانی بر ما هیچ چیزی القا نکرد و بر عکس فقط گنگس مان ساخت و بس! به راستی؛ جای بسی تأسف است!

به هر حال؛ تصور میکنم؛ قدری توانسته‌ام با کلیشه‌ها بستیزم و یا با آن‌ها کنار بیایم. حتماً خیلی‌ها تعجب خواهند کرد؛ حزبی که من برای آن اندیشیده‌ام حزب محمد پیامبر مظلوم و شهید نامراد نیاکان ماست که حتی بر واقعیت تلخ و جانکاه شهادت توطئه‌گرانه و فتنه‌جویانه آن بزرگوار تا کنون کس التفاتی نتوانسته و یک دعای شائسته شهید چنان بزرگ و جلیل هم آگاهانه نتارش ننموده است.

بنابر این همین حزب، حزب الله هم هست چون محمد رسول الله می باشد. ولی در همین حال این حزب با هیچ حزب الله و حزب محمدی وجه مشترک و شباهت مفهومی و شعاری و برنامه ای و آرمانی ندارد.

اسلام محمدی توسط یکی از بزرگان صحابه چنین تعریف شده است:

برای دنیایت چنان کار کن که پنداری هرگز نمی میری،

برای آخرت چنان عمل نما که پنداری همین فردا می میری.

این حزب مأمور رسیده گی به امور جامعه اسلامی ی ما در حوزه نخست است و برای دنیای مردم مسلمان عهده دار مسئولیت میشود. مسئولیت بخش دوم و وظیفه مستقیم حزب نیست ولی در وجود اخلاقیات و تقوی و طهارت صفوف حزب و رهبری پر غنای معنوی ی جامعه به بخش دوم نیز بهترین مدد ها را خواهد رسانید.

وانگهی برای تحقق اهداف و احتیاجات روحی و عبادی ی مردم مؤسسات و نهاد های فراوان دیگر وجود دارد که حسن تفاهم و همکاری های متقابله آنان و حزب؛ هنوز ثمرات و برکات بیشتر عجالتاً غیر قابل تصور را به همراه خواهد آورد.

به درجه دوم؛ این حزب؛ حزب مردم معاصر افغانستان است. آن بخش عظیم و اکثریت مطلق مردم که به زمان اعتنا و احترام دارند و حتی میدانند و آگاه میگردند که این فقره چنان مهم است که رب العالمین به آن سوگند یاد نموده است و حتی کلام خویش قرآن مجید را تابع زمان و مکان ساخته است!

با اینهم آن عده که میخواهند در اعصار پیشین زنده گی و تاجر کنند نیز امریست که اختیارش از فطرت با ایشان آمده است و هیچگونه جبر و اکراهی جز حدود آزادی ی دیگران و امنیت و مصالح عمومی در کار نیست!

فقط آنان و نیز کسانی که زمان معینی را که جامعه در آن قرار دارد؛ در نمی یابند؛ و منجمله فرهنگ و مؤسسات امریکایی را بر آن تحمیل کردن میخواهند شامل کتگوری ی مردمان معاصر نمی گردند. البته روش اقناعی و دانش و هنر رهبری ی حزب دیر یا زود تغییراتی پدید می آورد و یا عوامل دیگر موجب توسعه دایره مردمان معاصر و محدود تر شدن حلقه های بیرون از آن میگردد.

حزب مردم معاصر افغانستان که البته میتواند هر نام مناسب و انگیزنده ای داشته باشد؛ بدین معناست؛ که خرد دسته جمعی همین مردم است؛ هدف اساسی حزب مانند هر حزب سیاسی دیگر؛ گرفتن قدرت سیاسی و حکومت است. ولی در این امر عجله کودتایی و انقلابی ندارد.

حتی برای هدف اصلی الزامی است که حزب دولتمردان و دولت زنان را به حد کافی و در عالیترین سطوح تربیت کند. برای این مأمول علاوه بر جلسات معمول و دورانی حزبی و محیط سرشار از سواد بالای سیاسی و فرهنگی آن؛ وسایل اطلاعات جمعی، وب سایت ها، کتابخانه ها، رادیو تلویزیون ها؛ **انستیتوت های تخصصی عالی** دایر خواهد بود و عندالزوم کادرها به خاطر نیل به حد بالای دانش های عصر به پوهنتون ها و اکادمی های داخلی و خارجی فرستاده خواهند شد.

حزب مردم معاصر افغانستان پیش از هر امر دیگر میدانند که به مردم دارای بنیه اقتصاد ضعیف و حتی اکثراً بیکار و درمانده تعلق دارد و بر آنها متکی است. در همین حال کشور در مجموع محتاج و مستاصل می باشد؛ بدین جهت حزب سعی میکند شبکه گسترده ای از **تشبثات اقتصادی** را در جنب خود و تحت رهبری خود مورد مساعدت چندین جانبه قرار دهد.

هرگونه کار و تشبث ممکن و در هر سطح. با استفاده معقول و پاک از همه منابع میسر مالی و امکانات فنی و علمی داخلی و خارجی!

حزب مردم معاصر افغانستان؛ از لحاظ طبقاتی حزب **طبقه متوسط** افغانستان است که طبقه کارگران یدی و فکری را در بر میگیرد ولی عجالتاً کار آفرینان و سرمایه گذاران صنعتی و تجاری و زراعی هسته اساسی آن را می سازند. بدینگونه حزب الگوهای یک طبقه متوسط معاصر ایده آل کشور جهان سومی را مستقیماً در صفوف خویش خواهد پرورید. حتی در شرایطی که حزب مسئول دولت گردد؛ مؤسسات و بازارهای درون حزبی تغییر موقعیت و خاصیت نخواهند داد.

حزب در نخستین فرصت ها با مطالعه و بهره گیری از همه امکانات مشروع داخلی و خارجی هسته یک صندوق اقتصادی را پدید آورده انکشاف خواهد داد که با اصول و ضوابط مردمی ترین بانک ها و شاید هم مبتکرانه تر مدیریت خواهد شد.

در نتیجه جز تعدادی محدود افراد پروفیشنل و محقق و معلم متباقی اعضا و هواداران حزب همه شرکای فعال اقتصادی و مالی در بخش تحت رهبری شورای عالی اقتصادی حزب خواهند بود و مستقیماً در کار و تولید و رهبری و بهبود تولیدات عمومی حصه خواهند گرفت.

حزب از طریق مطالعات و مبادلات تجارب و اطلاعات تشبثات و امور تولیدی کاملاً جدید را وارد اقتصاد عمومی کشور خواهد کرد.

مثلاً تر ویج کشت و برداشت زعفران و بنه آیتروفا که با یو دیزل حاصل دارد؛ در اراضی نامرغوب و کم آب ثمر میدهد و هر مزرعه آن حیثیت یک چاه نفت را دارد و امثالهم .

بدینگونه در بخش های صنعت ، طبابت ، امور خدمات عامه و خلاصه هر ساحهء تولیدی و خدماتی .

حزب تلاش خواهد کرد بهترین مکاتب و پوهنتون ها را برای اتباع کشور راه اندازی در رقابت ظریف علمی - فرهنگی سهم هر چه نیرومند تر بگیرد .

در عرصه روابط بین المللی حزب مردم معاصر افغانستان تا به دست گرفتن زمام دولت دست زیر الاشه نمی نشیند . با تمامی احزاب و مؤسسات و سازمان های بشری مناسبات خواهد داشت و حتی با دولت ها و پارلمان های جهان و مؤسساتی مانند ملل متحد همکاری و مناسبات تنگاتنگ برقرار خواهد کرد؛ ولی هیچگاه موقعیت خود به حیث حزب را؛ فراموش نخواهد کرد و در داخل کشور نیز حینی که در قدرت نیست حیثیت دولت موازی به خود نخواهد گرفت .

بدینگونه حزب مردم معاصر افغانستان باشگاه شور انگیز کار و تولید خلاقانه و ابتکاری ، آموزش سواد و علم و هنر ، تبارز همه گونه استعداد های خفته و نهفته و حتی سرکوفته خواهد بود و الگوها و نمونه مثال های زنده گانی ی پاک و پر شور و غنی و زیبای فردی و دسته جمعی را تکوین و عرضه خواهد داشت .

ناگفته نماند که حزب مردم معاصر افغانستان رهبر کبیر و شاگرد وفادار ندارد با کیش شخصیت در آن؛ به مثابه آفت سرطانی مبارزه بی امان همیشه گی خواهد شد و ممکن است در تصامیم دسته جمعی مسجل گردد که رئیس حزب هیچگاه همزمان رئیس دولت نشود .

به طور کلی تمامی تجارب مثبت و منفی احزاب سیاسی جهان و کشور مطالعه و خطوط قرمز در هر ساحه مشخص خواهد شد . نصب العین حزب مخصوصاً در گستره اقتصاد و علاوه بر نان و آب اعضا و هواداران آن؛ فایق آمدن بر فساد مافیا های اقتصادی و بانکی و بازاری و دولتی و انجویی در کشور است که متأسفانه اکنون دومین کشور از لحاظ فساد در جهان را می سازد و گند این فساد چنان فراگیر شده که اینک بعضی ها جرئت میکنند؛ حتی مردم افغانستان را فاسدترین ملت جهان بنامند .

جای امیداری است که خواننده تصویری در حد یک طرح و ایده کلی تازه در زمینه به دست آورده باشد . البته اصول و موازین و روش ها و استراتژی ها و تاکتیک های یک

حزب سراسری مردم معاصر افغانستان در این حد و سطح طئی این چند سطر عجولانه
توضیح و روشن شده نمی تواند.

با احترام

این مؤخره متنی است که لزوماً در حال حاضر نگارش یافته است و متباقی متون اساساً
نگارش شش سال پیش میباشد.

افغانستان – عالم افتخار

۲۰۱۰/۷/۱۵

